انسان گرایی ومسائل جهانی

ترجمه واقتباس

دکتورآشنا

۲۰۰۵

بخش اول

انسان گرایی ومسائل جهانی

فهرست مندرجات:

بخش دوم

دین ودولت

فهرست مندرجات:

بخش سوم

بسوی یک روشن فکری نوین

از(پال کورتز)

بخش چهارم

ازمنتخبات انسان گرای

مقدمه

مندرجات:

انسان گرایی ومسائل جهانی

مقدمه:

امروزکه ازسقوط رژیم کمونستی اتحادجماهیرشوروی روسیه به حیث ابرقدرت پانزده سال میگذرد، ایالات متحدۀ آمریکایگانه ابرقدرت درعرصۀ نظامی، اقتصادی، سیاسی وتکنالوژی جهان نقش عمده رابازی میکند.
بحران کنونی جهان علاوه برخلای عمیق اقتصادی بین جهان عقب مانده وجهان پیشرفتۀ صنعتی، پدیدۀ نوظهورتروریزم جهانی که نتیجۀ عوامل مختلف اقتصادی، اجتماعی، بیسوادی وروانی میباشد، تهدیدی برای مصونیت جهان پیشرفته ومشکلی درراه رشدجهان روبه انکشاف رابوجودآورده است.
درجهان معاصرازجنگ جهانی اول گرفته تاجنگ جهانی دوم که موجب قتل صدملیون انسان وخرابی صدهاشهروزیربناهای اقتصادی وفزیکی گردیدومتعاقب آن جنگ سردکه باعث مسابقۀ تسلیحاتی وصدورانقلابهای ایدیالوژیکی ومسلحانه وضدانقلابهای متقابل که به ترلیونهادالرمصرف درقبال خودداشت وتهدیدتروریزم کنونی، سیاستهای جهانی ابرقدرتهانقش مهم داشته اند. حتی همین ابرقدرتهاباذخایرسلاحهای ذروی، شیمیایی وبیولوژیکی بیحدوحصرخودهستی این کرۀ خاکی رابه خطرجدی مواجه ساخته است. همان طوری که فقر، گشنگی، بیماری مردمان جهان پسمانده راعلیل وناتوان ساخته است، درجوامع صنعتی موادفاضلۀ صنایع واستثماربیملاحظۀ منابع طبیعی تهدیدی برای ایکوسیستم طبیعت(محیط زیست)وخطرات محیطی وصحی ناشی ازآن رابه بارآورده است.
درانتخابات امروزی ریاست جمهوری آمریکابیشتربه مسائل تروریزم بین المللی ومصونیت داخلی، جنگ عراق، انکشاف اقتصادی، کار، خدمات صحی، وقدرتمندی نظامی آمریکاتاکیدمیشود. درضمن گسترش دیموکراسی درکشورهای عقب ماندۀ جهان، وکنترول برتولیداسلحۀ ذروی دربعضی کشورهای بالخصوص، وتجارت آزاد، نقاط عمدۀ سیاست خارجی هردوحزب یعنی دیموکرات وجمهوری خواه راتشکیل میدهند. آنچه دراین مبارزات انتخاباتی جدی گرفته نمیشودمسئلۀ بهم وابستگی جهان است. هیچ یک مشکل ملی بدون درنظرداشت مشکلات بین المللی حل شده نمیتواند.
تازمانی که رهبران کشورهابیشترمنابع سیاسی، بشری، واقتصادی رابراسلحه، پروگرامهای کمکی نظامی، پیمانها، استثمارمنابع بکارمیگمارند، مصونیت افراد، جوامع، وجهان به حیث کل واقعاًروبه زوال میگراید. اگرسیاستهای ابرقدرتهای گذشته براشغال مستقیم وغیرمستقیم قلمروهااستواربود، سیاست ابرقدرت کنونی براستثمارمنابع اقتصادی وطبیعی کشورهامتمرکزمیباشد. درنتیجه کشورهای فقیرفقیرتروکشورهای صنعتی غنیترشده رفت. این حالت غیرمتناسب جهان کنونی شرایط ناگوارارابرای صلح وثبات به میان آورده است. ختم جنگ سردشایدازنظرسیاسی دربعضی محافل ارضاکننده باشد؛ ولی رویدادهای جهان سوم رانبایدنادیده گرفت. طوری که می بینیم، فقرفزاینده، اهمال محیطی، مصارف نظامی، وانکشاف اسلحه، برخوردهای مسلحانۀ داخلی وبین کشورهاازنشانه های عدم مصونیت عمیق وفزایندۀ

جهانی بوده میتواند. وازاین بیماری جهان شمول، جهان صنعتی وابرقدرت آمریکامصون مانده نمیتواند. خصوصاًباواردآوردن ضربهٔ تکان دهندهٔ سپتمبر۲۰۰۱ برمرکزتجارتی جهانی نیویارک ومرکزنظامی پاپنتاگون درواشنگتن ثابت ساخت که مصونیت ابرقدرت دیگربه برتری نظامی وطرزتفکرسودجویی یک جانبه تضمین شده نمیتواندمگرکه درفکربهبودواصلاح اساسی پالیسی همه جانبهٔ جهانی مبنی بربشرخواهی وبهم وابستگی ملتهاشود. طوری که اوتانت سرمنشی ملل متحد این مسئله رادرسال۱۹۶۹چنین بیان داشت:

«من نمیخواهم مبالغه آمیزمعلوم شوم، ولی صرف میتوان ازمعلوماتی که به حیث سرمنشی به دسترس دارم نتیجه گیری کنم که اعضای ملل متحده سال وقت دارندتابرمشاجرات قدیمی خودفایق آیندویک مشارکت جهانی رابه راه اندازند، تامسابقهٔ سلاح راتحت کنترول آورند، تامحیط انسانی رابهبودبخشند، تاازانفجارنفوس جلوگیری کنند، وتابه جدوجهدخودکه برای انکشاف ضروریست سرعت بخشند. اگرچنین مشارکت جهانی درده سال آینده بعمل نیاید، پس میترسم که مشکلات متذکره به چنان حدسرسام آورخواهندرسیدکه ازکنترول ماخارج خواهندشد.»

باآغازقرن ۲۱، بحران جهانی به مرحلهٔ نووپیچیده داخل گردیدکه بیماری های ساری چون ایدز، تروریزم، موادمخدر، سرحدات ملی، اقتصادی، تکنالوژی، وسیاسی رانمیشناسند. بالخاصه امکان دسترسی تروریستان به اسلحهٔ کشتاردسته جمعی مصونیت جهان رابیش ازبیش موردتهدیدقرارداده است.

ابرقدرتهاچون اتحادشوروی وامریکادرطول جنگ سردعلاوه برتولیدسلاح کشتاردسته جمعی ذروی، بیولوژیکی وشیمیایی، جهان سوم یعنی کشورهای عقب ماندهٔ آسیا، افریقاوآمریکای لاتین رامملوازاسلحه خفیف وثقیل وماینهای زمینی ساختند، دربرابریک دیگرگروپهای مذهبی وعقیدتی افراطی راتربیه وتقویه کردند، دیکتاتورهاراحمایت کردند، وبرمنابع طبیعی این کشورهاکنترول خودرانگهداشتند. درنتیجه ابرقدرتهای زمان جنگ سرد، کشورهای پسمانده رابافقروجهل، کوریای شمالی راباقابلیت تولیدسلاح ذروی، ایران راباحکومت مذهبی ملاها، عراق راباصدام حسین ماجراجوومجنون قدرت شخصی، وافغانستان راباوسامه وهمکارانش به حیث مرکزتروریزم بین المللی به میراث گذاشتند.

بحران جهانی ازارقام ذیل تخمین شده میتواند:

- اضافه از۲بلیون نفوس جهان سوم به آب نوشیدنی پاک دسترسی ندارند، نظربه راپوربانک جهانی ویونسکو، تقریباًنصف آنها(یک بلیون مردم)به سوءتغذی مزمن دوچاراند.
- باوجودپیشرفتهادرسوادجهانی، ۳۴کشورباهشتادفیصدبیسوادی هنوزوجوددارند.
- دردههٔ ۷۰ تقریباً۳۰۰ملیون مردم درجهان سوم بیکاربودند، درحالی که تعدادبیکاران درکشورهای صنعتی سرمایه داری به ۲۲ملیون میرسید. تعدادبیکاران درسال ۲۰۰۰درکشورهای جهان سوم به یک بلیون تخمین گردیده است.
- درسال ۱۹۸۹تقریباً۱.۲بلیون مردم درجهان سوم بادرآمدسرانهٔ سالانه ۲۰۰ تا۴۰۰ دالردرفقرمطلق زندگی میکردند.
- نفوس جهان ازروی احصایهٔ بانک جهانی درسال ۲۰۰۰ بالغ به ٦ بلیون میرسد.

ـ جنگلات جهان سوم درسال ۲۰۰۰خصوصاًدرنواحی گرمسیربه نصف تقلیل یافته است. از۵ ملیون نوع نباتات وحیوانات تقریباًیک ملیون نوع آن ازبین رفته است. کمترازیک سوم خاک زراعتی برای تولیدموادغذائی باقی مانده است.

ـ کشورهای انکشاف یافته که چهارم حصۀ نفوس جهان راتشکیل میدهندولی اضافه ازچهاربرپنج درآمدجهان رادراختیاردارند. برخلاف، کشورهای انکشاف نیافته که سه برچهارنفوس جهان راتشکیل میدهدولی درآمدآنهاکمترازیک برپنجم میباشد.

ـ مصارف اسلحه درظرف بیست سال درسراسرجهان دوبرابرشده است که درسال ۱۹۸۵به ۹۴۰ بلیون رسیده بود. اضافه از۸۰ فیصدآن توسط دوابرقدرت به مصرف رسیده است، که هردوی آنهادارای قدرت تخریبی ذروی ۵۰۰۰ برابرجنگ جهانی دوم میباشند. تقریباً ۲۰ فیصدتمام ساینسدانان جهان درریسرچ وانکشاف نظامی مشغول هستند.

ـ حکومتهای جهان سوم، خصوصاًدرتحت حکومات نظامی، مشتریان اصلی اسلحۀ آمریکا، اتحادشوروی، وممالک مختلف اروپائی میباشند. آنهاسه برچهارتمام اسلحه رابامنابع قلیل خودوقرضۀ که ازبانکهاوحکومات کشورهای انکشاف یافته دریافت میدارندمیخرند. چنانچه قرضۀ جهان سوم درآخرسال۱۹۸۷ به ۱.۱ تریلیون دالرمیرسید.

ـ درحالی که یک بخش بسیارکوچک مصرف نظامی جهان میتوانست برای تغییرمعقول معارف، صحت وتغذی به مصرف برسد. بطورمثال، باقیمت یک تحت البحری ذروی(قریباً۱.۵ بلیون دالر)میتوانست برای ۱٦۰ ملیون اطفال مکتب در۲۳ کشوردرحال انکشاف تعلیم مهیاکند. تقریباً ۳ بلیون دالرمیتوانست فقیرترین کشورهارابه خودکفائی موادخوراکی قادرسازد. به عین مقدارقلیل میتوانست تاازمرگ ومیرسالانه ۱۵ ملیون اطفال براثرسوءتغذی، خشکی بدن، ودیگرحالات که به آسانی قابل علاج اندجلوگیری کند.

خیروشرجهان بهم وابسته است

البته منافع شخصی، فامیلی وملی ازانگیزۀ طبیعی انسانهاست، امانیل به خوشی، مصونیت ورفاه شخصی وملی بدون درنظرداشت خوشی، مصونیت ورفاه سایرباشندگان کرۀ زمین میسرشده نمیتواند.

«بنی آدم اعضای یک دیگراند ـ که درآفرینش زیک جوهراند. چوعضوی به دردآوردروزگار ـ دیگرعضوهارانماندقرار.»

(سعدی)

عقیدۀ که هنوزدرشعورانسانهابه حیث یک اصل کل انکشاف نکرده است. برخلاف، ازتجارب تاریخی وحوادث کنونی دریافته ایم که جوامع بشری ازنظرذهنی به کمپهای مختلف ملی، نژادی، اقتصادی، سیاسی، کلتوری وعقیدتی جداگردیده اند، ولی ازنظرروابط عینی درجهان امروزی دیگرسرحدات خیروشروجودندارد، خواهی نخواهی انسانهای روی زمین بهم وابسته ودارای سرنوشت مشترک میباشند.

وقتی که ابرقدرت روس درسال ۱۹۷۹ برافغانستان حملۀ نظامی نمود، آمریکابه حیث یک ابرقدرت رقیب خاص

بخاطرسرکوبی روسهادرعقب مجاهدین افغان دست اندرکارشد. همان طوری که تجاوزشوروی به خاک افغانستان یک سیاست جهان کشائی خالص روسی بود، سیاست آمریکادربرابرشوروی به ارتباط کمک به مجاهدین بغرض دفاع ازمنافع ستراتیژیک جهانی ملی خودش متمرکزبودکه به زیان هردوابرقدرت وخرابی افغانستان تمام شد. اغلباًاین نوع سیاستهای جهان کشایی یک جانبهٔ ملی، غیرانسانی، وتنگ نظرانه بلآخره به ضررابرقدرتهاودرمجموع به ضررجهان بشریت انجامیده اند. همان وقت یک گروپ ازتروریستی اسلامی اعلام داشت «آنهابایدبدانندکه زودیادیرمابه قلب قصرسفید، کرملین، الیسی پاریس، جادهٔ داننگ لندن خواهیم رسید.» تروریستهای که آمریکابه حیث وسیله دربرابراتحادشوروی تربیه وتقویه میکردبلآخره چون مارهای آستین به جان خودش افتاد. سیاستهای ابرقدرتهاکه متکی برقدرت نظامی وانگیزه های تسلط برمنابع اقتصادی جهان ولی فاقداحساس بشری باشدزودیادیرنتائج ناگوارآن رامیبیند. قراریک شاهدعینی افغان که دردهۀ هشتاددراسلام آبادنگرانی خودرادربارهٔ آیندهٔ افغانستان به یکی ازمسئولین آمریکاابرازداشت، به وی گفته شدکه آمریکاکدام پلانی دربارهٔ آیندهٔ آفغانستان ندارد، آنچه امروزبرایشان اهمیت داردسرکوبی روسهادرداخل افغانستان است، ودراین راه ازافراطی ترین گروپ اسلامی به حیث بهترین وسیله حمایت میکنند. همین سیاست باعث شدتابعدازبرآمدن روسهاوپشت گشتاندن آمریکا، افغانستان به مرکزتروریستهای بین المللی مبدل گردد، ودرپاکستان هزاران مدرسهٔ آموزش دکتورین وهابی برای اطفال ونوجوانان آوارهٔ افغان که نتیجهٔ تجاوزابرقدرت شوروی وبی ملاحظه گی ابرقدرت آمریکابودباکمک پطرودالرسعودی تاسیس گردد. بابرآمدن روسهاازافغانستان آمریکااین کشورجنگ زده رادرچنگ آی اس آی پاکستان وبه حیث میدان بزکشی مسلمانان افراطیون وتربیه گاه تروریزم بین المللی واگذاشت وآمریکادرتمام خانه جنگی دهۀ ۹۰ به این کشورروی نگشتاند. تااینکه گزندش به نیویارک وواشنگتن رسید. ازاین رویدادهاچنین وانمودمیشودکه سیاست ابرقدرتهاوجهان صنعتی غرب دربرابرجهان وبشریت بربنیادبهره برداری بیرحمانهٔ کورپوریشنهاونتیجهٔ بیخبری وتنگ نظری اکثریت مردم این کشورهاست. دراین بیخبری مردم جهان صنعتی وجهان عقب مانده وجه مشترک دارند، یعنی مردم عوام هردوبخش جهان ازطرف اقلیتهای بهره کشان سرمایه داری وگروپهای بنیادگرایان مذهبی مورداستعمال قرارمیگیرند، به جنگ وترورسوق داده میشوندوقربانی امیال سیاستهای ناشیانهٔ شان میشوند. مثال زندهٔ آن رااکنون درمداخلهٔ نظامی آمریکادرعراق میبینیم، که آن کشوربدبخت رابدبخت ترساخت، وهزارهاجوانهای خودرادرراه سیاست بیخردانهٔ حکومت منتخب مردم بیخبروآلهٔ دست کورپوریشنهای سیرناشدنی قربانی کرده میروند. بازهم این گفته که «ازتاریخ آموختیم که هیچ نیاموخته ایم» صدق میکند. اگرنیشنلیزم کشورهای ناتوان یک وجه دفاعی دارد، امانیشنلیزم ابرقدرت اگرعاری ازشعوربشرگرائی باشدباانگیزهٔ سودجوئی وجهان کشائی خودهمواره جهان رامتضررساخته است.، که ماشاهدمثالهای نه بسیاردور، یعنی جنگهای جهانی اول ودوم وجنگ سردتوسعه طلبی بین اتحادشوروی وآمریکادرقرن بیست هستیم که تاچه حدبشریت رامتضررساخت.

رویدادهای دهۀ ۸۰ یک وجه مشترک دارد: آنهاکرکترپیچیده وانتقالی سیاستهای جهانی راانعکاس میدهند. خطی که یک وقت به صورت روشن اموداخلی راازخارجی وخارجی راازجهانی جدامیساخت اکنون به بسیارمشکل دیده میشود. موضوعات چون آلودگی آب وهواکه یک وقت خاصتاًبه حکومتهاتعلق داشت، اکنون ازمسائل دیپلوماسی بین المللی

درآمده است. موضوعات دیگرچون اسلحهٔ ذروی که معمولاًکاردیپلوماتهابود، اکنون ازمسائل اکثریت وموضوع تظاهرات عامه گردیده است. هردوموضوعات بنابرخصلت جهانی آن دیگرمنحصربه دوملت باقی نمیمانند. امروزتعدادکثیرمردم ازآنهامتاثرگردیده اند، وپیشرفت تکنالوژی اطلاعات درجهان درآگاهی مردم ازحقایق کمک میکند. تروریزم بین المللی یکی ازموضوعات داغ امروزی جهانی که نه سرحدونه کدام کشورمشخص دارددراکثرکشورهای جهان بشمول آمریکابا عملیات دهشت افگنی خودمصونیت جهان رابه مخاطره انداخته است. تاثیرات روانی تروریریزم درهمه جاخصوصاًدرآمریکابیش ازبیش مشهوداند. دسترسی دهشت افگنان به تکنالوژی اسلحهٔ کشتارجمعی واطلاعاتی توام باجنون خودکشی، جهان رابه فاجعهٔ بزرگترروبرووکرکترمقابلهٔ نظامی برتررادربرابریک اقلیت کوچک ازجان گذشتهٔ مصمم بکلی تغییرداده است. تحریک تروریزم درحقیقت انعکاسی ازجهان فقرومحرومیت دربرابرجهان وفرت وثروت، جهان محکوم دربرابرجهان آزادمیباشد. تحریکی که خودضدپیشرفت وضدآزدیست ولی درسیست که ازآن بایدآموخت. پیروزی دراین جنگ مربوط به بیداری عقل واحساس بشری جهان پیشرفته درازبین بردن عوامل تروریزم یعنی فقر، بیکاری، بیسوادی، جهل جهان عقب مانده است نه صرف درازبین بردن نتایج یااشخاص به حیث ترورستان.

ازنظربشرگرایی جهانی، بهم وابستگی به معنی توجه به نابرابری ونامصونیت بشری درپهلوی اختلافات بین کشورهادربسیاری ابعاددیگرمیباشد. عقب ماندگی، اقتصادنظامی، محرومیتهای حقوق بشر، وفشارشدیدبرمحیط ومنابع سیارهٔ زمین، ماوآیندهٔ اولادماراتهدیدمیکند. به این ترتیب مصونیت شکنندجهانی بامصونیت ملل واشخاص بهم بافته شده است. مابایدخودرابه حیث همنوع دریک سیارهٔ مشترک فکرکنیم.

نقش جهانی آمریکادرقرن بیست

آمریکای بعدازجنگ جهانی ازیک قدرت فوق العاده متمرکزملی نمایندگی میکرد. جنگ جهانی دوم **۱۵**ملیون سربازو **۶۵**ملیون افرادملکی کشته بجاگذاشت. یوروپ وآسیاخراب گردید. ولی آمریکابجزفاجعهٔ پرل هاربروتعدادزیادتلفات ناشی ازآن، به واسطهٔ جنگ متاثرنشد؛ درحقیقت، ازچندلحاظ به نفع اقتصادش تمام شد، بشمول آغازکورپوریشن دولتی تولیدنظامی، شمولیت زنان به پیمانهٔ وسیع درقوهٔ کار، وبه حیث یک مولدبی رقیب عرض اندام نمود. دوسال بعدازجنگ، در**۱۹۴۷**آمریکانصف صادرکنندهٔ جهان محسوب میشد؛ **۶۵** درصداسعارطلای جهان دراختیارداشت، دالررابه حیث مرکزهمه معاملات وتبادلات قرارداد. بالآخره، آمریکابه حیث یک قدرت ذروی اسراربم اتوم رابخودمنحصرساخت وحاضربه استعمال آن بود. هنری لوس مدیرمجلهٔ تایم دراستدلال خودکه متباقی قرن بیست به آمریکاتعلق خواهدداشت بکلی صائب بود.

دالروبمب اتومی به واسطهٔ پلان گذاران پالیسی به حیث شالودهٔ «قرن آمریکا» پنداشته شده بودند. هرکدام آن نمایندگی ازافزاراساسی برای ساختارجهان بعدازجنگ میکرد. برای کورپوریشنهای جهانی، دالربه معنی تجارت آزادورشدبراساس صادرات رهبری شده، یک پارچگی بازارهای جهان، اولیت اروپابه حیث یک بازاربرای کالای آمریکا، خصومت

دربرابرتجارب سوسیالست ملی اروپای غربی، ودرداخل آمریکابرحرفه هاوتجارت بزرگ وحکومت کوچک تاکیدمیشد. برای آمریکا، بمب نمایشی ازقابلیت بازداشتن ماسکو، اعمارمجددقدرت دفاعی یوروپ(ناتودر۱۹۴۸)، ومرکزی ساختن کورپوریشن صنعتی علمی نظامی درداخل بود.

هردوپلان مارشال برای احیای مجددیوروپ وپروگرام امدادی ترومن برای ترکیه ویونان تاازکمونیزم بین المللی جلوگیری کرده باشدحاکی ازیک سنتیزتاریخی بود.

ازنظرواقع گرایان، درسی که ازدوجنگ جهانی آموخت درتجاوزکاهشی به وجودنمیآید، وآمادگی نظامی ازجنگ جلوگیری میکند. پس قلم اصلی بودجۀ آنهانظامی بودوهست، شورای مصونیت ملی، قبل ازجنگ کوریادرخواست یک پروگرام تسلیحاتی بزرگترنمودتاتهدیدمبالغه آمیزشوروی رابازدارد. ازطرف دیگربرای کورپوریشنهای جهانی، جنگهای جهانی درسی بودکه بازارهای ملی بسته مستقیماًبه کسادی بزرگ انجامید. تنهااقتصادبازیاآزاددریک بازارجهان بازمیتوانست ازتکرارکسادوصعودفاشیزم دریوروپ جلوگیری کند. موفقیت بزرگ آنهاکنفرانس برتون وودز(نیوهامپشایر)، ۱۹۴۴ بودکه درآن متحدین سرمایه داران بزرگ به توافق رسیدندتایک سیستم مالی بین المللی نورابوجودآرندتااستقرارپولی وتجارت راتضمین کرده بتوانند. وازستراتیژی آنهابانک جهانی ووجه پولی بین المللی(IMF) بوجودآمدند، که درهرکدام آن بایدآمریکابیشترازیک سوم حق رای میداشت.

فرضیۀ مصونیت ملی آیزنهاورکه چگونه اقتصادآمریکابااقتصادجهان بهم وابسته شده بوددنبال یافت. بیست سال بعد، دردوران کارترنمایندۀ آمریکادرملل متحداظهارداشت که «رول مشروع آمریکادریک کورپوریشن جهانی به حیث شریک ارشدمیباشد.» ولی جنگ ویتنام باهزینه وخونریزی زیادبرای آمریکادیگرمشکل بودکه ازعهدۀ تفنگ ضدکمونست دربیرون ومسکه برای رفاه داخلی برآید. ولی درحقیقت «آنچه ازتاریخ آموختیم که هیچ نیآموخته ایم» درپالیسی جهانی آمریکا که توسط کورپوریشنهارهبری میشودصدق میکند. بنابرآن بشرگرائی جهانی به حیث سیاست جهانی متناوب، عوض هردوسیاست امپراطوری ورشدلجام گسیخته عرض اندام نمود.

سیاستهای جهانی ازدیدگاه انسان گرایی

«بیعدالتی درهرجایک تهدیددربرابرعدالت درهمه جاست. مادریک شبکۀ همزیستی غیرقابل فرارگیرافتاده ایم، دریک جامۀ سرنوشت بسته شده ایم. ... هرآنچه یکی رابطورمستقیم متاثرمیسازدهمه رابطورغیرمستقیم متاثرمیسازد.»
(مارتین لوترکنگ)

بحران جهانی معاصردرخودبسیاری تخمهای خطر، بشمول قدرت نامطلوب تباهی نوع بشردارد. ولی اززاویۀ دیگرهرخطرمیتوان فرصتی باشدتابربحران سبقت جست وآن راتغییرداد. ازنظرانسان گرایی جهانی، روزقیامت یک امکان واقعیست که بشریت بازهم میتوان به آن فایق آید. یک تعدادواقعیت گرایان وکورپوریشن گرایان جهانی اخیراًبه ضرورت اندیشه هاوارزشهای نواعتراف کرده اندتابطورمؤثربامشکلات جهانی برخوردکنند. درسال ۱۹۷۷ یک مامورسابقۀ

آمریکانوشت «یک چیزماورای نیشنلیزم به آهستگی درجهان ریشه میگیرد؛ علامات یک احساس سرنوشت مشترک بشری درحال انکشاف دیده میشوند.» یک مدیربانک جهانی میگویدکه «آنچه امروزجهان به آن اشدضرورت داردیک بینش نوبرای این سیارهٔ بیماراست.» درراپورکمسیون(براند)آمده است «نسلهاکاردارد، که به ارزشهای انسانی نسبت به مقررات بیروکراتیک وتکنوکراتیک بیشتراهمیت داده خواهدشد.» بطورواضح تفکرسیاستهای بین المللی درحال تکامل است.

ازاین که سرعت چنین تحریک کافی خواهدبودتاازفاجعهٔ نوع دیگرجهانی جلوگیری کندشک وجوددارد. گروگان گیریها، خودکشی وبمب گذاریها، دستیابی تروریستهابه اسلحهٔ کشتاردسته جمعی، درهمه چنین واقعات، سیاستهای متکی برقدرت سنتی غیرمؤثرثابت شده اند.

اگریک گروپ سیاسی تهدیدکندکه دریک شهربزرگ بمب ذروی راانفلاق میدهد، یاذخیرهٔ آب رامسموم میسازدمگرکه مطالبهٔ آنهابرآورده شود. یااگرتمام کشورها، مناطق، حتی خودسیارهٔ زمین درترحم یک چنداشخاص سران دولت، وبیروکراسیهای کورپوریشنهاقرارگیردچه واقع خواهدشد. نه تنهااقلیت مسلح، بلکه آیارهبران امریکاواتحادشوروی باداشتن ۵۰،۰۰۰ اسلحهٔ ذروی، تمام مردم جهان راگروگان نگرفته اند؟

سوال اساسی برای بشرگرایان جهانی اینست که سخنگوی سیارهٔ زمین کیست؟ آیاعموم باشندگان زمین یایک چندبیروکراتها؟ به همین خاطربه نزدبشرگرایان منفعت بشربه حیث عامل اساسی نسبت به هرکس دیگرـــ یعنی کشور، ایدیالوژیکی، اقتصادی، یابیروکراتیک علویت دارد. بحرانهای جهانی بهم وابستهٔ زمان ماعبارت انداز: حقوق بشر، مشارکت(دیموکراسی)، جنگ، وعقب ماندگی(بشمول تخریب محیطی). این بحرانهااولیتهای آجندای جهانی راشکل میدهد: تحقیق وجستجوبرای تغییرشرایط ستم وسرکوبی؛ مشخص ساختن نابرابری بین کشورها، طبقات، وافراد؛ ارزیابی انتقادی پالیسیهاکه ازنظرمصونیت ملی قابل توجیه باشند؛ وسنجیدن عواقب انسانی ومحیطی رشداقتصادی.

اولیتهابه معنی جلب توجه به ارزشهاونورمهای اساسی آنهاست. بشرگرایی جهانی بطورآشکارارزشهای اصلی ونورمهای که جهت آن راتعیین میکنندقبول دارد.

ارزشها، اسلوبها، اندازه گیریها، واهداف

مشخصات ممیزهٔ انسان گرایی جهانی رامیتوان مطابق هشت عقایداصلی تقسیم نمود:

۱ـ ارزشهای مشخص که عمده اند: صلح(یعنی تقلیل خشونت ورسمی ساختن طرق عدم تشددبرای حل مخاصمت)؛ عدالت اجتماعی واقتصادی؛ عدالت سیاسی(تضمین آزادیهای مدنی)؛ توازن ایکالوژیکی(روابط عضویتهاومحیط)بشمول نگهداری منابع طبیعی وحفظ محیطی؛ وحکومت داری شایستهٔ انسانی(اشتراک مردم درحکومت، وجوابگوئی حکومت).

یک تعدادمیثاقهای بین المللی که بیشترکشورهای جهان این ارزشهارامحترم میشمارند، عبارت انداز: اصول نورنبرگ ناشی ازمحاکمات جرایم جنگ نازی (۱۹۴۵)؛ اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر(۱۹۴۸)؛ میثاق جلوگیری ومجازات جنایت

قتل عام(۱۹۴۸)؛ میثاق بین المللی الغای همه اشکال تبعیض نژادی(۱۹۶۵)؛ پیمان بین المللی برحقوق اقتصادی، اجتماعی وفرهنگی(١٩٦٦)؛ ومیثاق بین المللی برحقوق مدنی وسیاسی(١٩٦٦).

۲ـ این ارزشهاباخودیک دسته فرضیات مثبت دربارهٔ طبیعت انسان وخوش بینی دربارهٔ دورنماهای تغییرشایستهٔ انسانی حمل میکنند. ازنظرانسان گرایی جهانی، انسان درطبیعت خودخوش قلب ومهربان، مسالمت آمیز، وبطورنامحدودخلاق است؛ جوامع قانونی، عادل، همکارکه درهم آهنگی زندگی کنندتحقق پذیرمیباشند، درحقیقت پیش ازپیش بوجودآمده است؛ عقیده بردشمنان دائمی، جنگهای ناگزیرولجوجانه، رقابت برای قدرت محصول شرطی شدن اجتماعیست که بسوی سلوک اعتمادتغییرجهت داده شده میتواند؛ تمایزمردمان وکلتورهابایدبه حیث یکی ازغنی ترین خصوصیات زیست بشری تجلیل شود؛ عدم مصونیت شخصی ماتاحدزیادبخاطرترس ماازمتمایزبودن، حالت دفاعی، واکراه مادربرابراعتمادبردیگران میباشند؛ فلهذا، تقلابرای قدرت ومنفعت که درسطح بین المللی جریان داردغلباًیک تقلاست درداخل هرشخص تافقط براساس هرآنچه به مااحساس مصونیت میدهدتصمیم گیریم.

۳ـ انسان گرایی جهانی درجستجوی آنست تایک تحریک جهانی رابرای تغییرمرتباًشکل والهام بخشد، وبادانستن چگونگی کارگردانی سیستم موجوده ارضا نمیشود. ازنظرکارل مارکس، مناقشهٔ بشردوستان برآنست که«فلاسفه تنهاجهان رابه شیوه های مختلف تعبیرکرده اند؛ موضوع اصلی اینست تاآن راتغییردهند.» آرزوی انسان گرایان دگرگونی سیستم است، نه صرف اصلاح. دولت ملی ساختمان کلیدی جهان است که بایدتغییریابد، یااینکه صلاحیت آن بایدبه واحدهای کوچک سیاسی تفویض گردد، یابه واسطهٔ رژیمهای بین المللی یاحتی باحکومت جهانی تعویض گردد، یابایک ساختمان جهانی نودرصلح بسربردکه یک موضوع موردمناقشهٔ جاریه میان صاحب نظران انسان گرایان میباشد.

۴ـ انسان گرایی جهانی به واسطهٔ ایدیالیزم ویک ارتباط اقتصادی سیاسی دربارهٔ خشونت ساختمانی به فعالیت واداشته میشود. ایدیالیزم به حیث یک مکتب فلسفی سیاسی که دربین دوجنگ جهانی بزرگترین نفوذخودرااعمال نمودبرانکشاف یک سیستم مصونیت مشترک بین المللی وتحقق خودارادیت ملی تاکیدمیکرد. انسان گرایی محتوای اخلاقی ایدیالیزم را، خوش بینی دربارهٔ طبیعت انسان، ومشکوک بودن آن برتوازن قوا، وسیاستهای متمرکزبردولت راحفظ میکند. همچنان انسان گرایی باایدیالیزم دراولیت دادن به صلح سهیم است. ولی انسان گرایی ازاین فراترمیرود. صلح صرف نبودن جنگ نیست. حتی اگر۲۵برخوردنظامی جاری درجهان بطورمعجزه آسابرای فردامتوقف میشدند، بازهم خشونت دربیشترمردم جهان رسم روزانه میبود. مشکلات جهانی چون فقر، گرسنگی، تخریب محیطی، تروریزم، ومسابقهٔ تسلیحاتی، همچنان شیوع واشکال نحس خشونت ـ بدون درنظرگرفتن کرکترسیاسی یااقتصادی کشورها، نیازبه تحلیل ریشه های ساختمانی آنهادارد.

بیشترتوضیحات معمول بیعدالتی، ظلم، وخشونت درداخل ومابین جوامع به مفاهیم ممارستهای شخصی، بیروکراتیک یااجتماعی وفرهنگی غالباًسطحی اند. آنهادرداخل میکانیزمهاومؤسسات که شرایط بیعدالتی رادائمی میسازندعمیقاًکاوش وبررسی کافی نمیکنند. وسعت خیره کنندهٔ خلادربین اغنیاوفقرا، بین خوب تغذی وسوءتغذی، بطورسنگین مسلح وبطورفزیکی ضعیف ـ همهٔ آنهاباوجودافزیش درتولید، درآمد، ودانش درسراسرجهان وجوددارند.

بادانستن اینکه چگونه فقر، مسابقهٔ تسلیحاتی، یاحکومت استبدادی درساختمان سیستمهای اجتماعی پی ریزی میشوندمیتوان درتحلیل مشکلات وجستجوبرای حل آنهابه پیشرفت قابل ملاحظه نایل آمد.

۵ـ بنابرجهان شمول بودن ستم وتوزیع غیرعادلانهٔ وسایل مصونیت شخصی وگروپی، انسان گرایان بابررسی انتقادی خودبرپالیسیهای مصونیت ملی رهبریهای دولت، درمیابندکه هرچندقدرت عینی آنهاافزایش میابند، دولتهاعلیرغم سیستهای اجتماعی شان، بطورفزاینده تصورات وسیع نیازمندیهای مصونیت ملی خودراخواهندپذیرفت. درنهایت، بایدکه تمام جهان توسط آمریکاواتحادشوروی مصون شودتاکه رهبران ملی دربارهٔ مصونیت داخلی خودمطمئن باشند. این مطلب درنامهٔ پاپ جان پال دوم درسال ۱۹۸۸ تصریح یافته بود. وی گفت که بزرگترین مانعه درراه ختم عقب ماندگی به ارتباط بلاکهای آمریکاواتحادشوروی «یک نگرانی مبالغه آمیزغیرقابل قبول برای مصونیت» بود، «که هرکدام آن به شیوهٔ خودش یک تمایل بسوی امپریالیزم رادرخودمیپروراند.»

وقتی که رهبران ملی برای مصونیت تلاش خودراجهانی میسازند، مصونیت واقعی جهانی وملی متضررمیشود. درداخل، مصارف اقتصادی واجتماعی حفظ یک نظم جهانی مساعدبرای رشدپایدار(بطورمثال، استهلاک، تولیدوسود) بطورفزاینده مشکلترمیگرددتاازنظرسیاسی، حتی درجوامع بسیارسربسته چون اتحادشوروی توجیه شود. درخارج، مداخلات، فروش اسلحه، روابط اقتصادی ونظامی وابسته، صدورمودلهای نامناسب انکشاف، واستخراج موادخوراکی ودیگرمنابع مهم به واسطهٔ کشورهای صنعتی به فقروبی ثباتی جهان عقب مانده می افزاید.

انسان گرایی یک روش متبادل رابرای مصونیت ملی وبین المللی پیشنهادمیکند. این اجتناب ناپذیری جنگ، دشمنان دائمی، وبحران دائمی راردمیکند. این درجستجوی آنست تاضرورتهای مصونیت ملی راباضرورتهای جامعهٔ بشری، خاصتاًکمزوری وموقف حاشیوی جهان سوم رادریک خط قراردهد. انسان گرایی جهانی درپی آنست تاریالیزم رادرایدیالیزم آن تزریق کند، درجستجوی نقاط هویت ومفادباهمی بین جوامع مختلف، بین دولتهای ملی ورژیمهای بین المللی، بین کارگران داخل وکارگران خارج، بین سیستمهای سرمایه داری وسوسیالستی میباشد. منظوراین است تاجهان رادرپروسهٔ تغییربنیادی آن برای تنوع براساس حقوق متساوی مصون سازد.

٦ـ تحلیل انسان گرایی جهانی درجستجوی آنست تاازدوبخشی(راست وچپ)،(مابرضدآنها)فراتررود. وقتی که سرمایه داری وسوسیالیزم، توسط رهبران ملی برای مفادواهداف خودبه کاربرده شوند، بیشتربه حیث ابزاربی ربط برای ایضاح دقیق، وکمتربرای حل بحران جهانی حقوق بشردیده میشوند. برای اینکه متیقن بود، هرکدام آن برای مصونیت بشرکمک بزرگی انجام داده است: بطورمثال، تاکیدلبرالیزم برآزادی فکری، حاکمیت قانون، وحقوق فردی؛ وتاکیدسوسیالیزم برحقوق جمعی، توزیع دوبارهٔ تولیداجتماعی، وخلق یک انسان نوکه به واسطهٔ خدمت به اجتماع تحریک شود. ولی بنام تجارت آزاد، اهداف سیاسی لبرال، مارژیمهای دست راستی رامیابیم که به عدالت اجتماعی واقتصادی ارزشی قایل نیستند، به نمایندگی ازمنافع قدرتمندداخلی وخارجی ازمحیط بهره کشی میکنند، وباترویج تجارت زشت آگاهی مردم راازنیازمندیهای بنیادی معنوی، فرهنگی واقتصادی شان فلج میسازد. به عین ترتیب، درجناح چپ، رفاه اجتماعی مبدل به یک وسیلهٔ استبداددولت، ستم غیرقانونی توده ها، واطاعت بی چون وچراازبیروکراسیهای زمخت میشود.

اقتصاددرخدمت سیاست قرارمیگیرد، اغلباًبه بیکفایتی بزرگ، کارگران بدون تشویق وپاداش، ویک خلای بزرگ درامتیازات بین نخبه گان وهرکس دیگرمنتج میشود.
درپهلوی این تضادهابین تیوری وعمل چندین مشابهتهای ناراحت کننده بین سیستمهای سرمایه داری وسوسیالستی وجوددارند. درهردوسیستم بیگانگی گستردۀ کارگران وتبعیض علیه زنان، اقلیتهای نژادی، وهمجنس بازان وجوددارند. هردوکنترول تکنالوژی ومنابع رابیش ازحدمتمرکزساخته اند، دربرابرانتقال یاتفویض قدرت به سطح اجتماع مقاومت نشان میدهند، منابع گرانبهاراتلف میکنند، ودارای اشکال حکومتهای بیکفایت وتجریدشده اند. رهبری درهردوی این سیستمهامادی گراوعقل گراهستند: ریچاردبارنت مینویسد«حواریون معاصروفرت ازطریق اربابی طبیعت طوری که دراطاق تجارت وجوددارندبه عین ترتیب درکمیتۀ مرکزی حزب کمونست یافت میشوند.» وعدۀ ارضای احتیاجات اساسی مردم، که معمولاًبطوردقیق بااصطلاحات مادی تعریف میشوند، تاکه سیاستهای گروپ ممتازادامه دارنداغلباًیک ابهام پشت پرده میگردد. درعین زمان، هردوسیستم به تصورات مصونیت ملی میچسپندکه دوام سیستم جنگ وعقب ماندگی جهانی راحتمی میسازند. به گفتۀ جوهان گالتونگ، کپیتالیزم وسوسیالیزم مساویانه قابلیت تعقیب پالیسهای امپریالیستی دارند، که عبارت ازدوام اصل تسلط کشوربالای شرکایش ازطریق روابط نابرابروابسته میباشد.
ماوراءراست وچپ شایدیک سنتیزسیاسی نوویک واقعیت گرایی نوهردوقرارداشته باشد. سنتیزی که به معنی وفق دادن افکارسوسیالستی وکپیتالیستی خواهدبود: یعنی عدالت اجتماعی واقتصادی(ازسوسیالیزم)وعدالت سیاسی(ازلبرالیزم کپیتالستی)؛ ترجیح دادن تغییرمسالمت آمیز(ازکپیتالیزم)، ولی قبول طرق تشددآمیزدرصورتی که ستم غیرقابل تحمل شود(ازسوسیالیزم)؛ حمایت ازحقوق فردی(ازکپیتالیزم)، ولی استفاده ازتحلیل طبقاتی(ازسوسیالیزم)تافهمیدکه چگونه فردگرایی مبدل به یک اسلحۀ استثمارتوده شده میتواند؛ پوتانسیل عظیم سرمایه وتکنالوژی درسراسرجهان دربالابردن جوامع(کپیتالست)، ورغبت مساوی آنهاتاکمیابی راخلق کنند، سیستمهای زیست محیطی راازبین برند، وبعضی جوامع رادربدل هزینۀ دیگران انکشاف دهند. به این ترتیب مادرهرقدم تحلیل سیاسی انسان گرایی، میپرسیم که درنتیجۀ این یاآن شرایط وتغییراجتماعی«کی نفع میبرد؟» و«کی متضررمیشود؟»
واقع گرایی نوین ازیک اساس اخلاقی بر«جهانی فکرکردن»(یابهم وابستگی)قراردارد. بافقروسیع، دهشت ذروی، ومحرومیت گستردۀ حقوق بشرشناخته شدۀ جهانی نمیتوان به حیث پرابلمهای علم اجتماعی مجردمعاملۀ مؤثرنمودوحل آنهارابه تصمیم گیران ملی گذاشت. اینهاپدیده های بهم وابستۀ جهانی اند، که هم بخاطرمفادشخصی طوری که مارتین لوترکینگ به آن اشاره کرده است «هرآنچه یکی رامستقیماًمتاثرمیسازدهمه رابطورغیرمستقیم متاثرمیسازد» ــ وهم بخاطراحساس عمیق اخلاقی دربارۀ مسئولیتهای ثروتمنددربرابربی بضاعت یک پاسخ جهانی راتقاضامیکند. چنانچه کانفرانس ملی اسقفهای کاتولیک درمسودۀ مکتوب دوم خوددربارۀ جنگ ذروی اعلام داشت:
«یک جهان بهم وابسته به یک فهمی نیازداردکه مسائل سیاسی کلیدی امروزی حاوی مفادمتقابل اند..... این چلنج اخلاقی بهم وابستگی است تاروابط وقوانین عملکردکه نیازمندیهای مشترک مارابرای مصونیت، خیروایمنی حمایت خواهدکردشکل دهد. چلینجی که اندیشه های مارادربارۀ جامعۀ بشری، تحلیل پالیسی وارادۀ سیاسی مارابه آزمایش

میگذارد.»

۷ـ لهذا، واقع بینی انسان گرای جهانی طرفدارعمل یافعالیت است: «نه هرآنچه که واقع میشودتائیدکنیم، بلکه تامفهوم اهداف فعلی خودرادیده بتوانیم، ازآنهاچی نتیجه گیری، وچی تغییراتی را، ولوبسیارشدید، انتظاربرده میتوانیم.» نهضتهای مردمی ملی وماورای ملی برای تغییراجتماعی، مانندحزب سبزدرجرمنی، تحریک ضدهستوی، تحریک زنان، گروپهای انرژی متبادل، بخشی ازیک روندمهم درسیاستهای جهان پنداشته میشوند. این سازمانهابه صورت عموم باتنوع سیاسی، تعهدبه تغییرشایستهٔ انسانی، وساختمان سازمانی غیرمتمرکزمشخص میشوند. آنهابایک بینش اتکابخودوکنترول محلی منابع وتصامیم برانگیخته میشوند. ازیک آیندهٔ جهانی که بهم وابسته ولی ازنظراقتصادی دارای ارتباط کمترمحکم، بسیارکم نظامی، وباقوه های انسانی وطبیعی بیشترهم آهنگ باشدوعده میدهند.

برآوردن آن وعده موضوع دیگریست. آنهایی که تغییراجتماعی رابراه میاندازندبایدبه مشکلی که فعالین اجتماعی راهرجامسحورکرده است فایق آیند: یعنی داشتن تمایل به تکراروکاپی کردن دقیقانهٔ انعطاف ناپذیری رهبری، چون ترس ازمخالفت، عقیدهٔ مطلق، جنس گرائی، ونخبه گرائی، که برای برانداختن آنهاجنگیده اند. هرسیستم «نو» اگرجاگزین پاسبان کهنه شودکه دارای عین ساختمانهاومؤسسات سیاسی ستمگرباشدنونیست، چون انقلاب آیت الله خمینی درایران. پاولوفرایر، معلم برازیلی این مطلب راخوب بیان داشته است، که مارادربارهٔ رهبران ماهروزرنگ که انقلاب رابخاطربه تعویق انداختن تغییراصیل اجتماعی به کارمیبرندهوشدارمیدهد:

«درپروسهٔ انقلاب، رهبران نمیتوانندطریقهٔ خودکامه رابه حیث یک وسیلهٔ موقتی بکاربرند(مثلاًدربارهٔ آموزش ـ به مردم بگویندآنهاچی بایدبدانند)، آن رابرروی مصلحت موجه میسازند، بامنظوراخیربه یک شیوهٔ انقلابی اصیل رفتارمیکنند. آنهابایدانقلابی باشندـ یعنی، ازآغازبرروی دیالوگ یاگفت وشنودباشند.»

فرایرواقعاًازدیموکراسی سخن میگوید: یعنی ازبازبودن یک سیستم برای تغییر، احترام به تنوع کلتورهاونظریات، وپذیرش رهبران به درگیری مردم درسرنوشت شان(خودارادیت). این نظرانسان گرایان نیزمیباشد، که تمرکزقدرت یامطلقیت راردمیکنند، واازشتراک سیاسی مردم دریک سطح بالاحمایت میکنند. لهذا، انسان گرایی جهانی همچنان دربرابرمنفعت واقعیت گرایان اخیروکورپوریشنهای جهانی دردیموکراسی محدودمقاومت میکنند ـ پنداری که اشتراک مردم کثیریک چیزخطرناک است وتوسط رهبران دولتهای صنعتی وجهان سوم، هردوسوسیالستهاوکپیتالستهامساویانه پیش کشیده شده است. چنین طرزتفکربهانه برای گسترش قدرت مرکزی، قدرت پولیسی، ومحدودیتهابرآزادی مطبوعات ورقابت حزبی، همه بنام «استقرار» و«نظم وقانون» راخلق میکند.

۸ـ مقیاس پیشرفت انسان چی بایدبود؟ مقیاسی که به واسطهٔ تحلیل انسان گرایان توصیه میشودازریالیستهاوکورپوریشنهای جهانی فرق کلی دارد. اول الذکرعلایم کیفی پیشرفت رادرسلامتی وبهبودی اکثریت مردم ودرمحیط میبینند. اخیرالذکرمقیاسهای درشت ومجموعی موفقیت دولت یاکورپوریشن راترجیح میدهند. تعجب نیست که هردوگروپ نمیتوانندیک دیالوگ سازنده دربارهٔ روندهای سیاسی واجتماعی داشته باشند: آنهامانندروکشتی اندکه درتاریکی شب ازکنارهم عبورمیکنند. بازهم بااستفاده ازچهاربحران جهانی(حقوق بشر، دیموکراسی، تضاد، وعقب

ماندگی)، مامیتوانیم اختلاف وسیع داندازه گیری که این نظرات متقابل انکشافات جهانی رامعلومات میدهندنشان دهیم.

اختلاف نظردرتعبیرپیشرفت حقوق بشردراخیردهۀ ۱۹۷۰، بااعلان رئیس جمهورکارترکه نیل به حقوق بشریک عنصراساسی پالیسی خارجی اش خواهدبودبطورواضح آشکارگردید. پالیسی کارترباقراردادن حقوق بشردرآجندای جهانی شایستگی بزرگی داشت. ولی تعبیرش توام باتضادهابود. یکی آن تاکیدسنتی آمریکابرآزادیهای مدنی فردی بودباکشورهای جهان سوم وسوسیالستی که براولویت حقوق اقتصادی اشتراکی اصرارداشتند تصادم میکرد. تضادخیره کنندۀ دومی درخودپالیسی آمریکاوجوددارد. وقتی که برسرانتخاب بین حقوق بشرو«مصونیت ملی»میرسید، چون سرمسئلۀ فروش اسلحه که آیابه یک حکومت ظالم ولی ازنظراقتصادی ستراتیژیکی برایش مهم بودبفروشدیاخیر، «مصونیت ملی» حتماًبرنده میشد. وریکاردآمریکادربارۀ حقوق بشر، به مشکل به حیث نمونه وسرمشق قرارمیگرفت.

آنچه ازآن مرحله بیرون آمدمعلوم شدکه «حقوق بشر» توسط حکومتهابه مفادخودتعبیرمیشوندـ تامنافع ملی وبین المللی خودراپیش ببرنددرحالی که همواره برضدمنافع مخالفین چه دشمنان ایدیالوژیکی درخارج یااقلیتهای نژادی درداخل اندعمل میکنند. هیچ یک حکومت ازاکثریت بشریامنابع جهانی گپ نمیزد، بجزازاتباع متنوع خودش. هرحکومت، «حقوق بشر» رامطالبه میکردولی درحقیقت برای خودش به حیث یگانه منبع وقاضی «حقوق بشر» سخن میگفت. فهرست حقوق قابل قبول هرحکومت ــ یعنی آزادی، عدالت اجتماعی، یک سیستم چندین حزبی، یک نظام اقتصادی بین المللی نو، خلع سلاح، نه تنهاخیلی یک جانبه بودــ بلکه طرح ریزی شده بودتادربرابرفهرست حقوق حکومت دیگرپاسخ گفته باشد. تمامی پروسه یک مثال کلاسیک ازحق بجانب بودن واقعیت گرای ملبس درلفاظی حقوق بشربود.

یک لست قاطع حقوق بشرقابل قبول جهانی وجودندارد، وشایدوجودداشته نتواند. طوری که قبلاًتذکریافت، یک تعداداعلامیه هاکه منظورحقوق بشررابطورعام تعریف میکنندوسیعاًازطرف حکومتهاتوشیح شده اند. بایدگفت که توشیح واجراءبکلی دوموضوع متفاوت اند. درحقیقت، یکی ازنارسائیهای این اعلامیه هااین است که، آنهابرحکومتهامتکی اندازاین که برگروپهای مستقل متکی باشندتاابتکارعمل وبرآوردن آن رایقینی سازد. علاوتاً، بنابرتجارب ملی بسیارمتنوع توقع نمیرودتادرمیان رهبران کشورهابرسراین مسئله که کدام حقوق اولویت دارندتوافق حاصل گردد. (آیااین مهمتراست تابه گرسنگی خاتمه دادیابه بازداشتهای مستبدانه؟) علیرغم، یک چندطرح درمورداولویتهای حقوق بشرپیشنهادشده میتواند.

برای اینکه حقوق بشرتاحدممکن بطورجهانی قابل اجراءباشند، به بعضی مشخصات مشترک نیازدارد. اول، آنهابایدحقوقی که به همه سیستم های سیاسی بنیادی، وازیک ترجیح ایدیالوژیکی خاص جداباشند. دوم، آنهابایدجذابیت جهانی داشته باشند، ومشخص به یک فرهنگ نباشند. سوم، آنهابایدبه سطوح مختلف ــ جهانی، ملی، وفردی که حقوق بشرموردتهدیدقرارمیگیرنددرحساب گیرند. چهارم، آنهابایدحاوی نیازمندیهای مادی وغیرمادی بشری باشند. بالآخره، حقوق بشربایدکافی مشخص باشندتابه عمل سیاسی که آنهاراتحقق خواهددادخاطرنشان کنند.

بادرنظرداشت این رهنمودها، فوادعجمی وریچاردفالک تاحدی فهرست مختلف حقوق اساسی بشری راپیشنهادکرده اند. پیشنهادهای عجمی عبارت انداز:

ـ حق زنده ماندن؛ به ارتباط سیستم جنگی وسلاح ذروی؛
ـ حقی که موردشکنجه قرارنگیرد؛
ـ محکوم کردن سیاست تبعیض نژادی؛ و
ـ حق دسترسی به غذا.

فهرست فالک شامل پنج کته گوری حقوق میباشد:

ـ احتیاجات اساسی بشری (غذا، مسکن، صحت، وتعلیم)؛
ـ نجابتهای اساسی(بشمول آزادی از«کشتاردسته جمعی، شکنجه، بازداشت مستبدانه، توقیف، واعدام، یاتهدیدبه آنها»)؛
ـ حقوق مشارکت(«بشمول انتخاب رهبری سیاسی، شغل، محل اقامت، فعالیت فرهنگی وجهت گیری»)؛
ـ مصونیت(حق دسترسی به حداقل سلامتی فزیکی وبقاء، بشمول مصونیت محیط زیست)؛ و
ـ حکومتداری بامروت(حقوق افرادوگروپهاتادرجوامع ودریک جهانی زندگی کنندکه چهارحقوق فوق الذکررابرآورده سازد).

حقوق پیشنهادشدۀ آنهابه حیث ارزشهای مشترک انسان گرایی جهانی بالای یک تعبیرمنفعت انساتی قراردارد‌که عمیقترین آنهاماهیت بحران جهانی یعنی مصونیت راارائه میدارد.

بحران دیموکراسی، یامشارکت همچنان بایدنظربه تمایل ایدیالوژیکی وفرهنگی اندازه شود. آیابایدتنهادربارۀ نورمهای دیموکراتیک پارلمانی سخن گفت ودیموکراسی اجتماعی واقتصادی راازنظرانداخت؟ به فکرانسان گرایان نبایدچنین باشد. این مهم است، تابابکاربردن سنت غرب، پیشرفت دیموکراتیک رابه اصطلاحات رقابت سیاسی، آزادی مطبوعات، حقوق قانونی ومکلفیتها، طرزووسعت نمایندگی اندازه نمود. این بطورمساوی مهم است تادرجای دیگرنشانه های مشارکت وجوابگوئی رانسبت به مؤسسات رسمی حکومت تشخیص داد. دیموکراسی به سطح محلی درمحل کارواجتماع نیزاهمیت حیاتی دارد، ودربعضی جوامع برای مردم وسایل معیشیت نسبت به انتخابات وقوانین بیشتربامفهوم اند. دسترسی به خدمات عامه، چون بهداشتی؛ درگیری مردم درگروپهای تصمیم گیری محلی، چون هیئت مدیرۀ تعلیمی؛ چینلهای ارتباطی غیررسمی ولی بانفوذبین مردم ورهبران شان ــ اینهانیزبایدبه حیث ممارستهای دیموکراتیک طوری که سیستم چینائی پیشنهادمیکندمحسوب شوند.

بالآخره، مابایدظواهردیموکراسی راوقتی که پوششی برای یک واقعیت غیردیموکراتیک باشنددرنظرگیریم ـ یعنی یک پدیدۀ حتی نافذترازسیستمهای یک حزبی، کنترول شدۀ دقیق شوروی، چین، وویتنام، یاتظاهربه انتخابات آزادکه توسط رژیمهای تحت حمایۀ آمریکا، چون ویتنام جنوبی سابقه، جمهوریت دومنیکن، وپاکستان والسلوادورکه دردهۀ ۱۹۸۰انجام گرفتند. آنچه که اقبال احمدآن را«دولت فاشیستی نو»مینامد، درسرتاسرجهان سوم دیده میشودــ یعنی کشوری که درآن دهشت وسرکوبی باحمایت قدرتهای خارجی ازعوامل بسیاروخیم برای تحمیل حاکمیت یک گروپ ممتازیانخبۀ

بسیارتمرکزیافته میباشند. جلوگیری ازانجمن سیاسی، نه صرف بامجازات، بلکه ازجملهٔ اهداف مرکزی دولتهای فاشیستی نومیباشد. نمونه هایش عبارت انداز: آرجنتین تحت حکومت نظامی دههٔ ۱۹۷۰، ایران تحت رضاشاه وخمینی، یونان بعدازکودتای جنرالهادرسال۱۹۷۰، کمپوچیاتحت پول پوت وحکومت ویتنام(از۱۹۷۵به اینطرف)، چیلی بعدازالیندی(۱۹۷۳ـ۱۹۸۹)، افریقای جنوبی، هیتی تحت دوالیرز(۱۹۵۷ـ ۱۹۸٦)، پاراگوای تحت الفریدوستروسنر (۱۹۵۴ـ۱۹۸۹)، کنارهٔ غربی تحت اشغال اسرائیل. درتمام این کشورهادیموکراسی به واسطهٔ رهبران دولت باشوروشعف موعظه میشدیاهنوزمیشوددرحالی که قوه های امنیت داخلی آنهادهشتهای ناگفتنی رامرتکب میشوند. این نوع رژیمهاکه توسط متحدین خارجی شان ستوده میشوند، زیاده رویهای مسلم درسرکوبی رابه دلیل اولویت درتامین استقراریک مملکتی که درمعرض حملهٔ(کمونیست، کپیتالیست، یاتروریستها)قرارداردمشروع میدانند.

انسان گرایی جهانی، جنگ وبحران جهانی سوم رابه شیوهٔ که یک طبیب یک بیماررابه حیث کل معاینه میکندارزیابی میکند. منازعات مسلحانه وخشونت ساختمانی اعراض یک بیماری جهانی اندکه عواقب آن ازتلفات معمول انسانی، بردن یاباختن ارضی، وقائع جنگی واعمال تروریستی، تاثیرات آن برتوازن قوا، وزرادخانهٔ ملی فراترمیروند. این بجاست که ازشیوع(اپیدیمیالوژی)خشونت جهانی ـ یعنی ازبهای کامل روانی، اجتماعی، محیط زیست، ودیگرمصارف انسانی جنگ وآمادگی برای جنگ سخن گفت. یک گروپ بین المللی بنام(داکتران برای مسئولیت اجتماعی)، که درآمریکاتاسیس گردیده است، آنچه دربارهٔ جنگ هستوی میگفت بطورعموم دربارهٔ تمام اشکال خشونت بین المللی صدق میکند: این پرابلم درجه یک صحت عامهٔ جهان است، زیرااین بقای زندگی راطوری که میدانیم تهدیدمیکند.

بعضی عواقب جنگ ازنگاه اپیدیمیالوژی راذیلاًموردملاحظه قرارمیدهیم:

۱ـ پرداخت هزینهٔ نظامی کردن جهانی: آیانمی توانست باپول اسلحه کالای غیرنظامی مثمرخرید، وبروقایهٔ سوءتغذی وبیماری مصرف میشد؟ جوابش بااین حقایق ارتباط دارد: هزینهٔ نظامی درجهان سوم بطورمتوسط تقریباًبه اندازهٔ هزینهٔ صحت ومعارف بلنداست، ومصرف سرانه نسبت به تولیدناخالص ملی بسیارسریعتردرحال افزایش است. درکشورهای انکشاف یافتهٔ سرمایه داری وسوسیالیستی، هزینهٔ نظامی بین ۱۹٦۰و ۱۹۸۲به بیشتراز۴۰۰ بلیون دالربالارفت، اماکمکهای اقتصادی خارجی آنهاصرف ۲۵بلیون دالرافزایش یافت. مصرف نظامی بلند، باتنزیل اجراآت اجتماعی واقتصادی ارتباط نزدیک دارد. پولی که بریک هواپیمای جنگی به مصرف میرسدمیتوانست برای تمام کشورهای جهان سوم واکسینهاتهیه کند. کشورهای عقب مانده باوام بلندواردکنندهٔ بزرگ اسلحه نیزمیباشند، باافزایش تقریباًبیست درصدوام شان درسالهای اخیربرای چنین واردات محسوب شده است. بین۱۹٦۰ و ۱۹۸۷، واردات اسلحه تقریباً۴۰۰ بلیون دالربروام جهان سوم افزود.

۲ـ مصارف اجتماعی بلندتسلیحات، جنگ، وفروش اسلحه: مسابقهٔ تسلیحاتی آمریکاواتحادشوروی به قیمت گزاف اجتماعی منجرگردید، طورمثال، تورم داخلی، کاهش اقتصادی(بشمول تجارت)، قرض داری، ازدست دادن شغل وتولید، واتلاف منابع انسانی ومادی.

۳ـ تعداداشخاصی که درماشین جنگی گیرافتاده اند ـ به حیث جنگجویان درجنگهای داخلی وبین المللی: بااستخدام

مستقیم وغیرمستقیم (هم اکنون تقریباً۲۵ ملیون مردم درسراسرجهان مسلح اند، و۲۵ملیون دیگردرقوتهای شبه نظامیان ویژوهش نظامی، تولید، واداری)درگیرهستند؛ درتحت حکومتهای نظامی تقریباًیک بلیون مردم زندگی میکنند؛ به حیث پناه گزینان فرارازجنگ، دیکتاتوری، وانوع دیگرستم(۸ ملیون درسال ۱۹۸۳ تخمین شده است)؛ وبه حیث قربانیان بالقوه: اسلحهٔ هستوی بسیارکوچک(به مقیاس امروزی)که بالای هیروشیماوناگاساکی درماه آگست ۱۹۴۵ انداخته شد قریباً ۲۱۰،۰۰۰ مردم رابه هلاکت رسانید، درحالیکه ذخیرهٔ ذروی جهانی امروزی بالغ به ۲۰ بلیون تن TNT میرسد، تقریباٍ مساوی به یک ملیون برابرهیروشیماکه قدرت کشتن ۲۲۴ بلیون مردم رادارد، یا۵۱ برابرنفوس موجودهٔ جهان.

۴ـ زیان روانی ومحیط زیست(ایکالوژی)که دراثرخشونت گسترده بوجودآمده است: اضطراب ذروی به حیث آخرین تظاهرروانی ازبحران جنگ ناشی شده است. مانندبیماری سرطان، که بطورمستقیم بااسلحهٔ ذروی وریسرچ ارتباط دارد، بطورکلی یک بیماری جهانی اول ودوم میباشد. مطالعات درآوایل دههٔ ۱۹۸۰ دریافت که بیم جنگ ذروی به اطفال سنین مکتب دراتحادشوروی وبه عین منوال درآمریکاتوسعه یافته است. ریسرچ بیشتردربارهٔ تاثیرات آسیب روانی جنگ مروج، تروریزم، وفراراجباری ازجنگ بایدانجام گیرد. بطورمثال، مادربارهٔ اثرات ویران گرروانی جنگ ویتنام برسربازان آمریکاتاحدزیادمیدانیم. ولی تاثیرات جنگ براذهان ویتنامیها، خصوصاًآنهایی که دربرابربمباردشدیدآمریکا«که مساوی بودبه یک بمب ناگاساکی درهرهفته، برای هفت ونیم سال»مقاومت میکردندحیرت آوراست.

عین بمباری شدیدویتنام رابه یک فاجعهٔ محیط زیست نیزمبدل ساخت. ابعادآن توسط بعضی ساینسدانان آمریکادریک مطالعهٔ خودتحت عنوان «گودال ساختن ویتنام» بررسی شده اند. تنهادراین آواخرحکومتهاوساینسدانان توجه خوددررابرتاثیرات جنگ بالای زندگی نباتات وحیوانات، حاصلخیزی زمین، کیفیت آب، وشیوع امراض معطوف داشته اند. جنگ شیمیائی، باوجودی که به واسطهٔ توافق بین المللی قدغن شده است، دریک تعدادکشورهاهنوزبرای آن آمادگی وجوددارد. این ازطرف آمریکا(به حیث ایجنت نارنجی)درویتنام برای بی برگ ساختن جنگلات، وازطرف عراقیان برعلیه ایران وکردهادرسالهای ۱۹۸۰ بکاربرده شد.

علاوه برآن، محیط زیست جنگ نیزبایددرنظرگرفته شود، «زمستان ذروی» (تاثیرات محیطی فاجعه آمیزبالقوهٔ یک تبادلهٔ ذروی چندین میگاتن)، آزمایش توسط بعضی قدرتهای بزرگ بااستعمال ودستکاری محیط به اغراض نظامی، وتاثیرات صحت عامهٔ موادفاضلهٔ بسیارزهرناک که ازتولید اسلحهٔ ذروی ودیگراسلحه درریاکتورهای نظامی بوجودمی آیندازپدیده های بسیارقابل بحث اند.

ازچهاربحران جهانی ماآخرین آن، عقب ماندگیست، ریالیست هاوکورپوریشن گرای جهانی ازیک طرف، وانسان گرایان جهانی ازطرف دیگرشایدواضح سازندکه چگونه یک مسئلهٔ مرکزی رادرسیاستهای جهانی به طورمختلف بررسی وارزیابی میکنند. ازنظراول الذکر، پیشرفت وعقب ماندگی درهرجابااصطلاحات تولیدناخالص وتوزیع متوسط، بابکاربردن مقیاسهاچون تولیدناخالص ملی، مفادناخالص، درآمدسرانه، صادرات وواردات مجموعی، ودراقتصادسوسیالیستی، اهداف تحت پلانهای پنجساله یادیگرپلانهای مرکزی اندازه گیری شده میتواند. چنین مقیاسهابرای رهنمودهای عمومی اجراآت اقتصادی مفیدبوده میتوانند، ولی آنهاهمواره برای سالهاموردانتقادقرارگرفته اند. ازجملهٔ دیگرچیزها، آنهاتصویرجهان

واقعی زیان کننده گان وبهره برداران راازرشداقتصادی تحریف میکنند. اندازه گیریهای ناخالص ومتوسط توجه راازتوده های عظیم مردم فقیربه آنهایی که مفاداقتصادی برایشان به ندرت میچکدبرمیگرداند. آنهااثرات رشداقتصادی رابرمحیط زیست درنظرنمیگیرند. علاوتاً، یک تزایددرتولیدناخالص ملی دریک جامعهٔ که مملوازسوءتغذی، مردم بیماروبی تعلیم باشدشایدیک مقیاس رشدبسیارمطلوب نباشد. سوال بایدبه ارتباط تولیدواستهلاک باشد: یعنی برای کی، ازچی، وباچی تاثیرات؟

بطورعموم، انسان گرایان جهانی میخواهندتامساوات، عدالت اجتماعی، وملاحظات محیطی رادرمقیاسهای انکشاف شان شامل سازند. بهتراست تا«انکشاف» ازپائین به بالاباشدنه ازبالابه پائین، تااحتیاجات اولیهٔ بشری رابرآورده سازدونه که ممتازان معدودی رابیشترثروتمندسازد: آنهامیخواهندبدانندکه آیابودجهٔ ملی ضروریات اولیه رابرآورده میسازدیانه: چی فیصدی برای خدمات عامه، برای پروگرامهای نظامی، وسودوامهای خارجی پرداخته میشود؟ چطوربالای مردم مالیات وضع میشوند، چطورارزش پول تغییرخورده است، وکی بایدکی راکمک مالی کند؟ آنهاصادرات وواردات راازنزدیک بررسی خواهندنمود: آیامواد‌غذائی ودیگراجناس قابل تولیددرداخل باوجودیک ضرورت محلی واردیاصادرمیشوند؟ آیامؤسسین شرکتهای محلی یاشرکتهای خارجی تجارت خارجی راکنترول میکنند، وکدام سکتورهای آن را؟ تاچی حدبالابردن صادرات نیازمندیهای انکشاف بشری چون استخدام رادربرابرنیازمندیهای طبقهٔ ممتازبرآوده میسازد؟

انسان گرایان جهانی نیزدربارهٔ فرقهای گروپ اجتماعی علاقه میگیرند: چون فرق دردرآمد، مصرف پروتئین، کمکهای صحی وتعلیمی، عمرمتوقع بین غنیترین وفقیرترین بخشهای مردم، بین مردان وزنان، بین ساکنین شهروروستاوبین گروپهای نژادی اکثریت واقلیت؟ همچنان آنهامیخواهنددربارهٔ کیفیت کالاهای که تولیدمیشوندبدانند، چون چگونگی توزیع آنهادرداخل، اشتراک درمنافع، مصرف موادزاید، قدرت خرید(بعدازتورم)، چگونگی تاثیرنوع تولیدبراستخدام(آیااین برسرمایه یابرکارمتمرکزاست؟)، اندازهٔ انرژی که به واسطهٔ نوع خاص تولیدبه مصرف میرسد، تاچی حدعدالت اجتماعی درمدیریت کمپنی وتربیت دوبارهٔ شغل منعکس میشود، وهزینهٔ اجتماعی تولیدازنظرآلودگی، استخراج منابع(چون جنگلات باارزش)، مصونیت وبهداشتی کارگاه. هرکجاکه کورپوریشنهای ماوراءملی دست اندرکاراند، انسان گرایان جهانی اثرآنهارابراستخدام وحرفه های کوچک، اندازهٔ شریک ساختن تکنالوژی باکشورمیزبان، مقدارنفع حاصلهٔ که دوباره سرمایه گذاری میشودویابه کشورخودبرگردانیده میشود، وکالاهایاخدمات که تولیدمیشوندارتباط آنهارابه نیازمندیهای یک اقتصادعقب مانده، بازجوئی خواهندکرد.

هزینهٔ محیطی ترقی، وهم زمان عقب ماندگی اقتصادی ومحیطی هردو، خاصتاًقابل یادآوریست. خواه یک کسی ازتخریب محیط زیست درجهان سوم سخن میگوید(بطورمثال، برمبنای مدرک Osvaldo Sunkel اقتصاددان سیاسی چیلی،)یادرجهان اول ودوم، قیمتهابلندانودبسرعت بالامیروند. درجهان سوم قرارمدرک سنکل، مابایدمشکلات ذیل رابررسی کنیم:

«یک افزایش بزرگ وتغییرجهت دربهره کشی منابع طبیعی، هردوقابل تجدیدوغیرقابل تجدید، همچنان تغییربزرگ تکنالوژیکی؛ یک توزیع مجددقابل ملاحظه درفعالیتهای انسانی ازلحاظ فاصله وخاصتاًشهری سازی به پیمانهٔ بزرگ

وتمرکزصنعتی؛ ویک گسترش خیلی زیادونو، وپروسهٔ بسیارمتمرکزتولیدموااددفاضله، آلودگی ولوث صنعتی، زراعتی وشهری.»

بالخصوی آفریقاباتوسعهٔ دشتها، کاهش جنگلات مناطق گرم وبارانی، فرسایش خاک زراعتی، تقلیل بارش، وتغییرمناطق اقلیمی، به یک کابوس محیط زیست مبدل گردیده است. تاحدی پروگرامهای کمکی گمراه کننده ومودلهای انکشاف زراعتی واردشده ازخارج، همچنان شیوه های زراعت سنتی آفریقا، مسئول این تباهی اندتاموردبازرسی عاجل قرارگیرد.

کورپوریشنهای ماورای ملی درتباهی محیط زیست کشورهای جهان سوم باتشویق زراعت برای صادرکردن وباتاسیس کارخانجات درآنجاکه محیط راآلوده میسازندیابه انبارادویهٔ حشره کش ودیگرموادفاضلهٔ زهرناک مبدل میگردندسهیم اند. کارخانجات که تولیدموادفاضلهٔ آنهادرکشورهای خودشان ازاندازهٔ قابل قبول بالامیرود، برای شان درکشورهای دیگرکه مقامات محلی شان مشتاق سرمایه گذاری خارج اندپناگاهای محفوظ پیدامیکنندوشایدرشوه دهند. تراوش وانتشارموادحشره کش درکارخانهٔ(یونین کاربایدِ)دربوپال هندوستان درسال ۱۹۸۴ که منجربه کشتن ۳۷۰۰ وجروحات ۲۰،۰۰۰ مردم گردید، یکی ازمثالهای غم انگیزچنین انبارآلودگیست. البته واقعات چنین تراژیدی زیاداند، چون انفجارتانک مملوازگازمایع زهرناک درشهرمکسیکوکه منجربه کشتن ۴۵۰ ساکنین محلهٔ پرجمیعیت آنجاگردید؛ فاجعهٔ Mile Islaland، Love Canal و Stringfellow درآمریکا؛ فاجعهٔ ذروی چلیابینسک وچیرنوبیل در۱۹۵۷ و۱۹۸٦دراتحادشوروی؛ وصحنهٔ ریختن دای اوکسین درسویسو، ایطالیادرسال ۱۹۷٦؛ ازسه یک درخت درجرمنی دراثرباران تیزابی آسیب دیده اند. اینهاصرف یک برگهٔ ازمحیط زیست کشی وسیع نمایندگی میکنند.

سیاست محیط زیست یک رشتهٔ ازمطالعه وطرزدیداست تاواکنشی دربرابربهره کشی بدون کنترول ازمحیط درکشورهابرخلاف توازن سیستم طبیعی نشان دهد. طوری که به واسطهٔ حزب سبزجرمنی چنین تعریف شده است:

«بادانستن انسانهاومحیط مابه حیث جزءطبیعت، زندگی انسان نیزدرچرخه های زندگی سیستم محیط زیست شامل میباشد؛ ماباکنشهای خودمداخله میکنیم واین بالنوبه واپس برماکنش نشان میدهد. مانبایدثبات سیستم محیط راازبین ببریم. خاصتاً، سیاست محیط زیست نمایندگی ازردهمه جانبهٔ یک اقتصادبهره کشی وغارت منابع طبیعی وموادخام میکند.»

اندازه گیری وسعت آسیب وفاجعهٔ محیطی ازلحاظ ملی وماورای ملی درارزیابی همه جانبهٔ پیشرفت وعقب ماندگی یک وظیفهٔ مهم محسوب میشود.

بالآخره، انسان گرای جهانی عقب ماندگی رابادرنظرداشت هزینه ومفادازلحاظ منافع انسانی، تولیدمتبادل، استهلاک، وطرق سرمایه گذاری تحلیل میکند. به چه طریق انکشاف بیشتربخودمتکی، خودمختاربمیان آمده میتواند؟ چطورمیتوان به یک توازن بهتربین رشداقتصادی وحفظ محیطی نایل آمد؟ ازلحاظ سیاسی واقتصادی چه بایدبوقوع رسدتابرای نیازمندیهای مردم مناسب باشد؟ چگونه میتوان تجارت وکمک خارجی راچنان تغییردادتادرخدمت کارگران، نه که صرف موردخدمت آنهاقرارگیرند؟ این گونه پرسشهاشایدتنهابه واسطهٔ تحلیل آنهایی مطرح گردندکه لزوم تغییربنیادی سیاسی راقبول دارند. تااکنون، مودلهای بارزعصری سازی که درغرب بکاربرده شده اندودربسیاری کشورهای جهان سوم پذیرفته

شده اندانعکاسی ازانکشاف خودسرمایه داری جهان غرب میباشد، که تاکیدبرشایستگیهای سکتورخصوصی، بزرگی، سیاستهای باثبات واستواردولت میکند. بدون شک چنین مودلهامستقیماًدرآمریکاوجاهای دیگرتوسط حکومت تشویق وازطرف بنگاه پژوهشی حمایت میشوند.

متودولوژی(روش شناسی) انسان گرای جهانی که درنتیجهٔ بحرانهای جهانی شکل گرفته است براهمیت خاص ارزشها، نورمها، وفرضیات برای تعریف که متمرکزبرانسان باشدتاکیدنموده است، بی آنکه ازتحلیل وحل بالقوهٔ مشکلات سیاسی جهانی یادآوری کند. نتایج تکامل فوق الذکرهم مثبت وهم منفی اند. این کمک نموده است تابازجوئی سیاسی رابسوی انسانهاتغییرجهت دهددرحالیکه سوالهای جدی رادربارهٔ کته گوریهای رایج تحلیل اقتصادی وسیاسی، بشمول مودلهای انکشاف، تعریفات مصونیت ملی وحقوق بشر، وتشخصات ایدیالوژیکی چپ وراست مطرح میکند. این تصور«بهم وابستگی» رابامفهوم نوالقاءکرده است ـ نه صرف به مفهوم «بهم پیوستگی» یا«چندجانبه گی»، بلکه عدم مصونیت مشترک دربارهٔ زندگی دریک سیارهٔ که هم زمان ازطرف توسعه طلبی جاری به تهدیدات مواجه میباشد. بالآخره، انسان گرایی جهانی انعکاس دهندهٔ یک خوش بینی دربارهٔ دورنمای انسان است که به طرق مختلف ممکن مصونیت انسان راتامین کند.

درجهت نتایج منفی، انسان گرایی جهانی بایدچندین انتقادات مهم رادرنظرگیرند. واقع گرایان، ایدیالیزم مفرط آن راوعدم تاکیدآن برسیاستهای قدرت بین کشورهاراموردهدف قرارمیدهند. آنهابه ماخاطرنشان میسازندکه هرقدرسیاستهای جهان باپیچیده گیهای بزرگترالقاءمیگردند، بازیگران عمدهٔ آن دررقابت بایکدیگردرگیرباقی میمانند. کورپوریشن گرایان جهانی انسان گرایی جهانی رابه ضدسرمایه داری متهم میسازندکه ازبسیاری سهم گیریهای مثبت کورپوریشنهای ماورای ملی درخوشبختی ملی وبین المللی چشم میپوشند. کورپوریشن(شرکت)جهانی یک قوهٔ مثبت برای ترقی مادی ومبادلهٔ اسعارجهانی بوده میتواند. چپ افراطی، ازطرف دیگر، اغلباًانسان گرایی جهانی رافکرمیکندکه برخوردش دربرابرسرمایه داری بسیار«ملایم» است، اصلاح طلب تااینکه انقلابی باشد، ودربارهٔ دورنمای تغییرانسانی به طورغیرموجه ایدیالیستی میباشد. هرسه گروپ نقادان انسان گرایی رابخاطری که نتوانسته است تایک آجندای پالیسی مشخص جهانی یاملی راپیشنهادکندتادرعبورازبحران جهانی به توازن جهانی مؤثرمنجرشودمتهم میسازد.

همچنان انسان گرایی جهانی موردانتقادجهان سوم قرارگرفته است. بعضی گروپهای که به یک نظم اقتصادی بین المللی نومتعهداننددسترسی به نیازمندیهای اساسی رابازهم به حیث یک مداخلهٔ دیگرخارجی(غرب)درامورجهان سوم، یااقلاًبه حیث یک انحراف ازوظیفهٔ اصلی اصلاح تجارت وروابط سرمایه گذاری غیرمنصفانه بین کشورهای عقب مانده وکشورهای صنعتی می بینند. دیگران درجهان سوم دربارهٔ تاکیدمساویانهٔ انسان گرایی جهانی برعدالت اجتماعی اقتصادی وسیاسی(وبطورعموم نگرانی آن دربارهٔ حقوق بشر)اظهاربدگمانی میکنند، آن رابه حیث یک مداخلهٔ ناواردنیزمی بینند. ودربرابرهردلالتی که جهان سوم پیش ازپیش انکشاف خودراقربانی جهان صنعتی کرده است، حال بایدرشداقتصادی خودراقطع کندتادرمعکوس ساختن مشکلات محیط زیست جهانی چون آلودگی، موادفاضلهٔ زهرناک، وکمیابی منابع سهم گیرندخصومت دارند.

اینکه چطورانسان گرایی جهانی درنظروعمل دربرابراین انتقادات بایدپاسخ گویدشایددربخشهای متباقی به درستی قضاوت شود. ولی هیچ تصویربحران جهانی، وهیچ بحث دربارهٔ ابعادحادآن بدون شنیدن آوازهای مظلومان تکمیل نخواهدشد. بهره کشی، قرارگفتهٔFrnando Henrique Cardoso دانشمندبرازیلی، یک تلاش جهانی سرتاسری رابرای مساوات ومصونیت سرعت بخشیده است که یک «بحران ارزشها» رامنعکس میسازد. اگراصلاً«انکشاف دیگری» وجودداشته باشدآن بحران بایدحل گردد.

مظلومان

این آوازهاازهرسوشنیده میشوند. یعنی ازپس کوچه های مزدحم ساوپالوی پراگ، ازمحلات مختص به بومیهاومحلات شهری کوچک سیاهان درآمریکا، ازایالات دوردست وشهرهای بزرگ چین، اززیرزمینیهای ماسکو، ازاطاقهای شکنجهٔ آرجانتین وپاراگوای والسالوادور. آنهاازمیان زمان، آیدیالوژیها، ونظریات اکادمیک سخن میگویند. زیراستم به صورت ماورای ملی درآمده است: طوری که مارتین لوترکینگ زمانی اظهارداشت «مادریک شبکهٔ چاره ناپذیرهمزیستی گیرشده ایم.» همچنان گاندی پیروان خودراهمیشه یادآوری میکرد، رفتارغیرانسانی نه تنهادربرابریک شخص بلکه یک بیعدالتی دربرابرهمه است؛ شیوهٔ واکنش دربرابربیعدالتی نیزیک پیام به جهان است.
اهمیت این پیامهاخیلی فراترازاشخاصی که آنهارااظهارمیکنندیامینویسندمیرسد. مااظهارات شخصی رابخاطری که مؤثق اندنقل قول میکنیم: آنهاازتجربهٔ مستقیم بدست میآیند. گرچه آنهاازلحاظ جهانی هرچیزاندبجزشخصی: آنهابخاطرمظلومان درهرجا، درهرسه جهان سخن میگویند. هریک قصهٔ منفردمتفاوت است؛ تنهابخاطرسهولت تحلیلی آوازهاباهم گروپ بندی میشوند. قدرت گواهی که چراانسان گرایی جهانی مصونیت انسان رابه حیث جوهربحران جهانی مینگردبشکل درام یاداستان نمایشی درمی آورد. پس، اینجامظلومان اند.

فقر

اضافه ازیک بلیون مردم درفقرمطلق زندگی میکنند. تاپیروزی انقلاب چین در۱۹۴۹، فقرمطلق برای هزارسال نصیب وقسمت چینائیهای عادی بود. ماوتسه تونگ به مناسبت تجربهٔ «جهش بزرگ به پیش» چین مربوط به مزارع اشتراکی به پیمانهٔ وسیع، درسال **۱۹۵۸** بیان داشت:
«چیزبرجسته دربارهٔ ٦۰۰ ملیون مردم چین اینست که آنها«فقیروورق سفید» اند. شایداین یک چیزبدمعلوم شود، درواقعیت یک چیزخوب است. فقرمیل برای تغییررابالامیبرد، یعنی میل برای عمل ومیل برای انقلاب. بالای ورق سفید داغ نشده، تازه ترین ومقبولترین حروف نوشته شده میتواند.»
ماوتسه تونگ پتانسیل انقلابی فقراازتجربهٔ شخصی خودمیدانست. گرچه وی دریک فامیل کشاورزی نسبتاًمتمول متولدشده بود(دریگانه زندگی نامهٔ خود) نوشت، چطورشده میتواندمردمی که خودشان کارنمیکنندحق مالکیت زمین داشته باشندودهقانان برای شان کارکنند. سپس، «یک اتفاقی درهونان(ایالت زادگاهش) رخ دادکه برتمام زندگی ام اثرگذاشت»:

«درآن سال یک قحطی شدیدبود، ودرچانگشا، هزاران مردم بدون خوراک بودند. قحط زده گان یک هیئت نمایندگان رابه والی فرستادتادرخواست کمک کنند، ولی اوباتکبربه آنهاپاسخ داد، «چراخوراک ندارید؟ درشهربه وفرت وجوددارد. من همیشه به حدکافی غذادارم.» مردم بعدازشنیدن جواب والی به خشم آمدند. مظاهرات عظیم رابراه اندختند. به قصرمانچوحمله کردند، بیرغ راپاره کردندووالی رابیرون راندند. (یک وعدۀ تغییردرمابعدآن ایفانشد) .... یک والی نورسید، وفوراًبه دستگیری رهبران بغاوت دستورداد. بسیاری آنهاسرزده شدوسرهای شان برنوک دیرکهابه حیث اخطاربه بغاوت کنندگان آینده به نمایش گذاشته شدند. این حادثه درمکتب من برای بسیارروزهاقصه میشد. این یک اثرعمیق برمن گذاشت ....آن راهرگزفراموش نکردم. من حس کردم که باغیان چون فامیل خودم مردمان عادی بودندومن دربرابررفتارغیرعادلانه که باآنهاانجام گرفت عمیقاًمنزجرشدم.»

ازطرف دیگر، درگینیای تحت کنترول پرتگالیان دردهۀ ۱۹۶۰، امیلکارکابرال، یک رهبرانقلابی دیگردریافت که درمیان کارگران فقیرشهری پتانسیل یااستعدادبزرگ انقلابی وجوددارد. وی نوشت:

« تاجایی که به گینیامربوط است، اندیشۀ مبارزۀ آزادی بخش ملی نه درخارج بلکه درکشورخودمادریک محیطی که مردم همواره موردبهره کشی قرارگرفته بودندبه میان آمد. بسیاری مردم میگویندکه این دهقانان اندکه بارسنگین بهره کشی رابه دوش میکشند: این شایددرست باشد، ولی ... این آسان است تاکارگران ومستخدمین شهری بادرآمدروزانۀ ده اسکودوس(پول رائج)که اروپایان درمقابل عین کار۳۰ تا۵۰ اسکودوس بدست میآرندمتقاعدساخت که موردبهره کشی وبیعدالتی قرارگرفته اند، زیراآنهاآن رادیده میتوانند.»

V.S. Naipaul ناول نویس معروف، متولددرفامیل هندوی ترینیداد، به کشوراصلی خودهندوستان رفت تامنابع انسانی بزرگی راکه باگذشت زمان خاصتاًبافقربه تحلیل رسیده بودنددریابد. یک خاطرۀ زندگی نومیدی وی به این قراراست:

«درقریۀ که من رفتم(درایالت بهار)، ازچهارفامیل تنهایکی آن زمین داشت؛ ازچهارطفل تنهایک طفل به مکتب میرفت؛ ازچهارتنهایک نفرکارداشت. برای مزدی که صرف خوراک روزش شودکارمیکرد، شخص اجیربه مشکل یک مهارت رابه کارمیبرد، بااستعمال ساده ترین ابزاروبعضی اوقات بدون ابزار، ساده ترین کارزراعت راانجام میدادند. کارطفل؛ واطفال، بخاطرارزانتربودن شان نسبت به مردان ترجیح داده میشدند؛ چنانچه، به طورانتحاری، درمیان یک کثرت نفوس که هیچکس شناخته نمیشد ... اطفال یک منبع ثروت بودند، آنهابعدازسن هشت سالگی ماهانه دربرابرپانزده روپیه معادل یکنیم دالرآمریکائی برای مزدوری دردسترس قرارداشتند.»

خاتمه دادن به فقرمزمن ونیل به حقوق بشریکی وعین مبارزه اند. نلسن ماندلا، برای اغلب عمرش به صورت مستقیم دراین مبارزه درگیربوده است. وی که یک چهرۀ برجسته درکانگرس ملی آفریقابود، ازطرف مقامات افریقای جنوبی در۱۹۶۲ زندانی شد، بالآخره درفبروری سال ۱۹۹۰ رهاشد. ماندلادریک سخنرانی دربرابرکانگرس آمریکادرحین سفرش به آمریکای شمالی دردهۀ۱۹۹۰، تصورش رادربارۀ افریقای جنوبی نوین ارائه داشت:

«انکارازحقوق بشرهرشخص معارضه باعین انسانیت آنهاست. تحمیل یک زندگی محقرگرسنگی ومحرومیت

برآنهاتاآنهارافاقدصفات انسانی ساخت، تحت سیستم تبعیض نژادی افریقای جنوبی سرنوشت شوم تمام سیاهان چنین بوده است. اندازهٔ محرومیت ملیونهامردم رابایدبه چشم سردیدتاباورکرده شود.

آسیبی که به واسطهٔ تمول هموطنان سفیدمابعمل میآید، وتحریف عمدی اقتصادتاآن تمول راتغذیه کندبیشترغیرقابل تحمل میگردد.

پروسهٔ اعمارمجددجامعهٔ افریقای جنوبی بایدشامل دگرگونی اقتصادآن نیزباشد. مابه یک اقتصادنیازداریم که بتواندنیازمندیهای تمام مردم کشورمارادرنظرگیرد، که بتواندغذا، مسکن، مصونیت اجتماعی وهرچیزی که زندگی انسان راانسانی میسازدفراهم کند، اقتصادی که زندگی راشادبسازدونه یک مقابلهٔ دوام داربایاس ونااامیدی باشد...

کانگرس ملی آفریقاموضع گیریهای ایدیالوژیکی که بایدیک پالیسی ملی ساختن رادیکته کنندندارد. بلکه کانگرس ملی آفریقابه این نظرهم است که میکانیزم تنظیم خودبخودی درداخل اقتصادآفریقای جنوبی وجودنداردتاخودش رشدی راکه توام بامساوات باشدتضمین کند... همچنان مابایداین مطلب راقاطعانه روشن سازیم که حل سیاسی ودیموکراسی خودش بقاکرده نمیتواندمگرکه نیازمندیهای مادی مردم، مسئلهٔ نان ومسکه به حیث جزء پروسهٔ تغییروبه حیث یک امرعاجل درنظرگرفته شود.»

نژادپرستی

جوامع معدودی مثل جاپان درجهان وجوددارندکه ازنظرنژادی وقومی همجنس وهم نژادباشند. قریباًهیچ یک، بدون تعصب نژادی وقومی بشمول جاپان که یک پرابلم بزرگ راارائه دهدوجودندارد. (درجاپان حضورتعدادزیادکوریاییهاواطفال ازدواجهای مخلوط خارجیها.) ذیلاًدوگزارش ازنژادپرستی، یکی توسط Malcolm X، مبلغ مسلمان سیاه درآمریکا، ودیگری توسطSteve Biko, شاگردسیاه درآفریقای جنوبی، که هردوبه قتل رسیدندارائه میشوندـ مالکوم اکس درمنبرخطابه اش در۱۹٦۴، بیکوتوسط محافظین زندان در۱۹۷۷کشته شد. نخست، مالکوم:

«سفیدپوستانی راکه من میشناختم پیشروی چشمان ذهنم رژه رفتند. ازآغاززندگی من. سفیدپوستان«مشیگان» همیشه یکی بعددیگردرخانهٔ ماکه من آنهارانمیشناختم پدرم راکشته بودند ... سفیدپوستان که مادرم رادرپیشروی اوومن وبرادروخواهرم همیشه«دیوانه» خطاب میکردند، تابالآخره وی توسط سفیدپوستان به تیمارستان «کالامازو» برده شد... قاضی سفیدپوست ودیگران که اطفال راازهم جداساخته بودند... بااطفال ومعلمین سفیدپوست که من درمکتب بودم، درصنف هشت یکی به من گفت تا«نجارباشم» زیرابرای یک سیاه پوست فکری که حقوق دان باشداحمقانه است... آن قاضی که مرابه ده سال بندمحکوم کرد.»

سپس، بیکو:

«عجیب نیست که درآفریقای جنوبی بعدازسالهااستثمار، سفیدپوستان به صورت عموم به این نتیجه رسیده اندتابرکهتری سیاه باورکنند، درحالیکه مشکل نژادی به حیث نتیجهٔ غیرمستقیم حرص اقتصادی توسط سفیدپوستان آغازیافت، اکنون

خودش به یک پرابلم جدی مبدل گردیده است. اکنون سفیدپوستان سیاهان رانه بخاطری نفرت میکنندکه آنهابه تقویت سلوک خودضرورت دارندتاموقف برترخودرامشروعیت دهندبلکه صرف به خاطریست که آنهاواقعاًباوردارندکه سیاه پست وبداست. بنابرهمین اساس سفیدپوستان درآفریقای جنوبی کارمیکنند، وهمین چیزاست که آفریقای جنوبی رانژادپرست میسازد ... شعورسیاه وضع رابه نوع دیگری تعریف میکند ... مابایدجویای اعادهٔ اهمیت بزرگ برای سیاه باشیم اهمیتی که معمولاًبه روابط انسانی میدهیم، یعنی برای مردم ودارائی شان وبطورعموم برای زندگی احترام عالی قایل شویم؛ تاتسلط تکنالوژی رابالای انسان وعامل مادی که به تدریج درجامعهٔ مامیخزدکاهش دهیم. این چهره های اصلی فرهنگ سیاه مااندکه مابرآنهامیچسپیم. بالاترازهمه فرهنگ سیاه تاجایی که به مامربوط است دلالت به آزادی مامیکندتابدون مراجعه به ارزشهای سفیدپوستان به تغییرواصلاح خودبپردازیم.»

پدرسالاری

ماوتسه تونگ درسال۱۹۲۷نوشت، زنهای چین نه تنهابه واسطهٔ «سه سیستم مردسالاری حاکم: سیاسی، قبیلوی ودینی» زولانه شده بودند. آنهاتحت حاکمیت مردان(حاکمیت شوهری)نیزقرارداشتند؛ متفقاً، «اینهاچهارریسمان قوی اندکه مردم چین رابسته اند.» ولی ماوتسه تونگ ازهمه زودتردریافت که ازهم پاشیدن اقتصادروستائی تسلط مردان راخاتمه خوهدداد؛ به عقیدهٔ وی، اشتراک زنان درکار، «تمام ایدیالوژی پدرسالاری فیودالی» راازبنیادخواهدلرزاند. تایک حدی چنین کرد؛ ولی حتی درچین، یکی ازکشورهای معدودی که درآن زنان درموقف اجتماعی واقتصادی موفقیتهای شایانی به دست آورده اند، تبعیض براساس جنسی هنوزبطورگسترده وجوددارد.

درواقعیت نه «آزادی» شمولیت زنان درقوهٔ کار، نه هم پذیرفتن اصل تساوی زنان به سطح جهانی(منشورملل متحد) پدرسالاری راازبین برده است. دربررسی همه جانبهٔ اخیرموقف زنان درسراسرجهان، Ruth Leger Sivard نتیجه گیری کرد: «زنان چی دراقتصاد، معارف، صحت، یاحکومت، درهیچ ساحهٔ مهم ودرهیچ کشوربامردان مساوات رابدست نیاورده اند.» زنان بطورعموم درکشورهای پیشرفته وعقب مانده، هم سرمایه داری وسوسیالیستی، نسبت به مردان درآمدبسیارکمتردارند، کمترمیخورند، کمترتعلیم یافته(بیشتربیسواد)، ونسبت به مردان ازنظرمسلک کمترپیشرفته اند، ازنظرسیاسی بسیارکم درسازمانهای قانون وتصمیم گیری نمایندگی دارند، کمترصحتمنداند، دارای طول عمرکوتاه تر، وازحقوق قانونی به ارتباط ازدواج، دارائی وکارگاه کمتربرخورداراند. دریگانه ساحهٔ که زنان بطورعموم نسبت به مردان پیش اندفشارکارمجموعی روزانهٔ آنهاست.

بازهم نظرماوتسه تونگ دربارهٔ اهمیت پروسهٔ کارهردوهم به حیث اساس ستم زنهاوهم آزادی بالقوهٔ آنهاقابل ارزش است. این موضوع توسط دومیتیلا، زوجهٔ یک کارگرمعدن مس بولیویا، ذیلاًارائه میشود:

«مازنها، همکارمردها، باآنهادرشغلی که دارندکارمیکنیم. مازنهاازگهواره بااندیشهٔ به بارآمده ایم که زنهاصرف برای پخت وپزومواظبت اطفال ساخته شده اند، اینکه ماازعهدهٔ کارمهم برآمده نمیتوانیم، ونبایداجازه یافت تادرسیاست دخیل

شویم. ولی ضرورت مارامجبورساخت تازندگی خودراتغییردهیم. پانزده سال قبل، دریک مرحلهٔ مشکلات عظیم برای صنف کارگر(درمعادن)، یک گروپ هفتادنفری زنهابرای آزادی رهبران همکارشان که بخاطرمطالبهٔ مزدبیشترزندانی شده بودند متشکل گردیدند. زنهابعدازده روزاعتصاب غذائی، مطالبات خودرابدست آوردند. وازآن به بعدفیصله کردندتادریک گروپ که آن رابنام (کمیتهٔ زنهای خانه دارSiglo XX) یادکردندمتشکل شوند.»

ولی چنین فعالیت گرایی(اکتیویزم)ازاصل کلی خیلیهابعیداست. Barbara Ehrenreich وArnnette Fuentes دراثرشان بنام(زنهادرکارخانهٔ جهانی)، استثمارکارارزان، فراوان، ومطیع زنانه به واسطهٔ کورپوریشنهای ماورای ملی راتشریح میکنند. چون این زنهامعمولاًجوان، مجردوحاضربه انجام کارخسته کن اسمبلی لاین اند، کارمندان دلخواه راتشکیل میدهند. ازیک مدیرخصوصی درتایوان نقل قول میشود، که میگوید«کارگران مردانهٔ جوان دربرابرکاریکنواخت بدون ارزش حرفوی نارام وبی حوصله اند. اگررنجیده شوندماشینهارا خراب میکنندوحتی سرکارگرخودراتهدیدمیکنند. ولی دختران، منتهایک کمی گریان میکنند.» بالای کارگران زن که دربرابرشرایط نامصون، وغیرصحی اعتراض نمیکنندتاکاشده میتواند؛ معمولاًوقتی که آنهابه یک بیماری مربوط به کارمصاب میشوند ـ چون ورم ملتحمهٔ چشم ودیگربیماریهای چشم که علت آن کارکردن بامیکروچپس درفابرکات کوریای جنوبی است ـ آنهابه آسانی تبدیل میشوند. بنابراین آنهاخودرادرتله احساس میکنند، طوری که یک مستخدمهٔ کارخانهٔ تایوانی میگفت:

«من پنج سال عمرجوانی خودرابه کمپنی فروختم. من ازاین کاربیحس کنندهٔ مغزبه یک استراحت دویاسه هفته ضرورت دارم. ولی ممکن نیست تابدون ازدست دادن کاریاتقبل یک خسارت بزرگ اجازه گرفته بتوانم. آنقدرقواعدزیادوجوددارندکه فکرمیکنی جنان باریسمانهامحکم بسته میشوی تایک انچ هم شورخورده نتوانی. ومن پنج سال زندگی خودرادراختیارشان داده ام.»

درسالهای اخیرتحریک زنان یکی ازقوه های عمده برای تغییر، خاصتاًدرآمریکااوروپای غربی بوده است. پتراکیلی یکی ازسخنگویان حزب سبز، نهضت زنان امروزی راچنین مجسم میسازد:

«زنان بایدآگاهی خودراتغییردهند، حلقهٔ پدرسالاری رابشکنندوخودراازچنین اندیشه های نامناسب چون جامعهٔ مردانه، پدرسالاری وهسته ای آزادکنند. ازدیرزمان به ماگفته شده است که شانسهای مساوی وفرصت های مساوی بدست آریم، ماباید‌حقوق مساوی ووظایف مساوی مردان راقبول کنیم. ولی این آزادی بوده نمیتواند، تادرارتشهای ملی مختلف درپهلوی مردان بیاستیم ویادگیریم تافیرکنیم وبکشیم. این آزادی بوده نمیتواندتایادگیریم چگونه درریاکتورذروی کارکنیم یابتوانیم تادریک سیلوی ذروی بشینیم وبوردکنترول راکنترول کنیم.»

عقب ماندگی:

استعمار، امپریالیزم، واستعمارنو

ازبعضی مردم که مانقل قول کرده ایم، چون ماوتسه تونگ، کابرال، ودومیتیلا، تجربیات ستم شان رابه یک پدیدهٔ

منظم وسیعترچون عقب ماندگی کشورهای شان به واسطهٔ استعمار، استعمارنو، یاامپریالیزم ارتباط داده اند. (اشخاصی نیزوجوددارندکه بطورصریح ازچنین کارانکارکرده اند، چون ستیوبیکو.) جواهرلال نهرو، اولین نخست وزیرهندوستان، دربارهٔ سلطهٔ استعماری انگلیس برکشورش به تفصیل نوشت. شرح وی ازحاکمیت انگلیس که چگونه به یک «امپریالیزم نو» تکامل نمود، که درآن ملاکان محلی ومامورین حکومت درقدرت حاکمه وساختمان طبقاتی انگلیس بسته گردیدند، بریک تعدادحالات غیراستعماری امروزی تطبیق میشود:

«مامی بینیم که انگلیسهاپیشرفته ترین مردم دریوروپ آنوقت، خودرادرهندوستان باطبقات بسیارعقب مانده ومحافظه کارمتحدنمودند. آنهایک طبقهٔ فئودالی درحال مرگ راتقویه کردند؛ ملاکان راخلق نمودند؛ صدهافرمانروایان هندی وابسته رادرایالات نیمه فئودالی شان تقویه نمودند ... وآنهاسعی کردندتاهندوستان رایک کشورزراعتی خالص بسازدتابرای صنایع شان موادخام تولیدکند. بخاطرجلوگیری ازرشدکارخانجات درهندبالای واردات دستگاهای ماشینی عوارض گمرکی وضع نمودند ... منظوراین بودتاکالای تجارتی نخی انگلیس از(لانکاشایر)رادررقابت بانساجی هندکمک کرده باشد. به این طریق صنعت درهندوستان به آهستگی رشدیافت. طبقات غنیتردرهندوستان بیش ازبیش خواستارانکشاف صنایع شدند ... (بعدازجنگ جهانی اول)این رشدشرایط صنعتی یک طبقه ازکارگران صنعتی رابه وجودآوردکه درکارخانجات شهری کارمیکردند. کارگران درکارخانه هابزودی دریافتندکه مزداندک شان به اندازهٔ کافی افزایش نیافت. هرچیزدرشهرهاگرانتر؛ درمجموع مصرف زندگی بسیاربلندبود. جاهای سکونت شان کلبه های کثیف، مرطوب، تاریک وغیرصحی بودند. شرایط کارشان نیزخراب بودند ... بعضی اوقات، دربسیارمایوسی، آنهادست به یک اعتصاب میزدند ـ یعنی کارراتوقف میدادند. ولی آنهاضعیف وبیچاره بودند، وبه آسانی توسط کارفرمایان ثروتمندشان که اکثراًبه واسطهٔ حکومت استعماری حمایت میگردیدندسرکوب میشدند.»

به عبن منوال تصویرنیرومندروانی ازاستعمارتوسط Frantz Fanon، یک روانشناس سیاه، که بخاطرنوشته هایش درالجزایرفرانسوی وبعدازاستقلال در(۱۹۵۸)شهرت یافت. وی درگواهینامهٔ خودکه دربسیاری کشورهای دیگرجهان سوم طنین اندازاست نوشت:

«اصل معروف که تمام انسانهامساوی اندازلحظهٔ که باشندهٔ اصلی یابومی درمستعمرات ادعای برابری بامهاجرکندمعلوم خواهدشد. یک قدم بیشتر، واوبرای امتیازبیشترازمهاجرآمادهٔ جنگ شود ... باشندهٔ بومی درمیابدکه زندگی، تنفس، وضربان قلبش عیناًمانندآنهائی که مهاجراندمیباشند. وی پی میبردکه پوست مهاجرنسبت به یک بومی باارزشترنیست؛ وبایدگفت که این درک، جهان رابطوریقینی تکان میدهد. تمامی اطمینان انقلابی نوبومی ازاین ناشی میشود. زیرااگر، حقیقتاً، زندگی من عیناًچون زندگی مهاجرباارزش است، دیگرنگاه وی نه مراخشک ونه منجمدمیسازد، ونه صدایش دیگرمراخمودوجمودمیسازد. من دیگردرحضوروی مضطرب نیستم؛ درحقیقت، اورالعنت نمیکنم ... نتیجهٔ کلی که به واسطهٔ تسلط استعماری انتظاربرده میشددرواقع این بودتابومیان راقانع سازدکه استعماربرای روشن ساختن آنهاآمدند. اثری که استعماربه طورشعوری میخواست این بودتادرکلهٔ بومیان اندیشهٔ راداخل کندکه اگرمهاجرین ترک میگفتند، آنهاعلی الفوردوباره دربربریت، خفت، ووحشی گری سقوط میکردند.»

بعدازجنگ جهانی دوم، تلاش بزرگ رهبران ملی گرابرای استقلال هند، الجزایروبیش ازپنجاه کشوردیگربود. بعضی ازآنهاچون هوچیمن درویتنام، به واسطهٔ مبارزات ضداستعماری درغرب الهام گرفته بودند. دردوهم سپتامبر۱۹۴۵، روزی که جنگ جهانی درآسیارسماً خاتمه یافت. هوچیمن وهمکارانش یک اعلامیهٔ استقلال ویتنام راصادرکردندکه باکلمات اعلامیهٔ استقلال آمریکاواعلامیهٔ حقوق انسان فرانسه آغازیافت. دستاویزویتنامی ادامه میدهد، علیرغم«برای بیش ازهشتادسال، امپریالیستهای فرانسه، باسوءاستفاده ازآزادی، مساوات، وبرادری، برمیهن وهم میهنان مظلوم ماتخطی نموده اند. آنهابرخلاف ایده آلهای انسانی وعدالت عمل کرده اند. درساحهٔ سیاست، آنهامردم ماراازتمام آزادیهای دیموکراتیک محروم نموده اند. آنهاقوانین غیرانسانی رابازورتطبیق کرده اند؛ آنهاسه رژیمهای متمائزرادرشمال، مرکزوجنوب ویتنام نصب کرده اندتاوحدت ملی ماردرهم شکندومردم ماراازمتحدشدن بازدارند. آنهازندانهای بیشترنسبت به مکاتب ساخته اند. آنهاوطن پرستان مارابیرحمانه به قتل رسانیده اند؛ آنهاقیامهای مارادردریاهای خون غرق کرده اند.»

نیشنلیزم به حیث ضدبیگانه پرستی یک فریاددسته جمعی مکرردرسرتاسرجهان سوم بلندبوده است: «هندبایدیک ملت باشد! هیچ قسم خارجیهارانمیخواهیم! هندوومسلمان وسیکهاهمه بایدیکی باشند! هورا! هورابرای هندوستان! هورا! هورا!»
ولی اغلباًچنین واقع شده است که استقلال ازتسلط خارجی صرف استثمارخارجی به استثمارداخلی تعویض شده است: یعنی سرمایهٔ داخلی عوض(یاضمیمهٔ)سرمایهٔ خارجی، پولیس وستمگران بیروکراتیک محلی عوض تربیه یافته گان خارجی، یک دیکتاتورداخلی جاگزین یک نمایندهٔ استعمار. وظلم دوام میابد: یعنی شراب کهنه دربوتلهای نو. فوادعجمی نوشته است:
«یک نسل قدیمترملی گرایان جهان سوم درس دردناکی راآموختندکه ارزشهای لیبرال غرب برای صدورنبودندوآنهایی که نیشنلیزم رابرای خودشان ارزش میدادندآن رابه دیگران انکارمیکردند. اکنون عین درس رادربارهٔ مارکسیزم بایدآموخت. انترنیشنلیزم مارکسیستی یک ساختمان باریک است: درعقب ماسکهای ایدیالوژیکی تمایل قدیمی آدمان وجوامع قدرتمنددیده شده میتواندتابیاندوزندوتامسلط شوند.»
هیچکس این استعمارنورانسبت به نویسندهٔ کینیائی، Ngugi wa Thiong,o درناولش بنام(گلبرگهای خون)بیشتردرک نکرده است ـ چنانچه اوبعدازچاپ کتابش در۱۹۷۷بزودی زندانی شد. ناول وی یک قصهٔ امیدواری بزرگ برای کینیای مستقل است که به واسطهٔ حرص، جاه طلبی کورکورانه، وسماجت یک ذهنیت استعماری درمیان قدرتمندان به آن خیانت گردید. یک قانون دان سیاه اقامهٔ دعوی راعلیهٔ اربابان نوبرای نگوگی چنین خلاصه میکند:
«من به شانسهای ضایع شده، فرصتهای ازدست رفته به عقب مینگرم: یعنی به آن ساعت، روز، وبه مرحلهٔ مینگرم وقتی که مابرسردوراهه قرارداشتیم ومسیرغلط راگرفتیم ... مادرآن وقت هرچیزکرده میتوانستیم، زیرامردم درعقب مااستاده بود. ولی مارهبران، برگزیدیم تاباخداوندریخته وگداخته، یک هیولای کوروکرکه مارابرای صدهاسال اذیت کرده است عشوه گری کنیم. مااستدلال میکردیم: آنچه غلط است رنگ پوست مردمی است که به این خداوندعبادت میکند

... پس ماهیولارامیسازیم واین نومیکندوبرای نموی بیشترانتظارمیکشد، واکنون همهٔ مابردگان آن هستیم. دربرابرمعبدش زانومیزنیم دعاوالتجامیکنیم. حال نتیجه اش ببین ... باشندگان تپه های آبی(حومه های شهری مربوط طبقهٔ ممتازنایروبی)، آنانی که خودشان حائزمقام کشیشی عبادت به خداوندکورگردیده اند ... هزارهکتارزمین ... یک کشیش بریک ملیون هکتارزمین دودسته چنگ زده است، درحالی که جماعت عبادت کنندگان برای یک هکتارناله وزاری میکنند! وبه آنهاگفته میشوند: این صرف یک وصول ازعرق ریزی شماست ... درعین حال خداوندبزرگ وفربه ودرخشان حتی تابناکترواشتهای کشیشانش تیزترشده میرود، زیراهیولا، ازطریق کشیشی، تنهایک کوداخلاقی رافرمان داده است: وآن حرص واندوختن است. من ازخودمیپرسم: آیااین انصاف است، آیااین انصاف است، اطفال ما؟»

چنین اضطراب در۱۹۹۰ دریک مخالفت سیاسی بزرگترکه ناشی ازنگرانی دربارهٔ حاکمیت یک شخص ویک حزب، فساد، وسرکوبی سیاسی بوداظهاریافته بود. کینیا، بزرگترین دریافت کنندهٔ کمک آمریکاوانگلیس درآفریقاوازدیرزمان برای ثبات سیاسی ودوستی آن دربرابرمنافع ستراتیژیک آمریکاستوده میشد، دفعتاًدربادهای اروپای شرقی گیرافتاد. کینیانه به حیث یک مثال انکشاف دیموکراتیک بلکه به حیث کشورفاشیستی دیگرعرض اندام نمود.

خیانت به استقلال مستلزم یک گذشتهٔ استعماری نیست، چون درموردهندوکینیا. استعمارنوین معمولاًوابسته بایک ورودسرمایهٔ خارجی وایجادروابط نزدیک سیاسی، نظامی، واقتصادی بین نخبه گان محلی وخارجی، چون دربرازیل میباشد، نتیجهٔ این استقلال، بازهم، عقب ماندگیست. این موضوع دراینجابه واسطهٔ یک رهبرکارگران برازیلی، لویس ایناسیوداسلوا، معروف به لولا، مجسم شده است:

«مامیدانیم که وضع اقتصادی کشورخراب است. مامیدانیم که گرسنگی گسترده وقحطی درمیان مردم ماوجوددارد. مادیگرلوبیاکشت نمیکنیم؛ مادیگربرنج نمی کاریم؛ مادیگرموادغذائی تولیدنمیکنیم. مااسلحه، کارخانهٔ هستوی، موشک میسازیم. درعقب این ارادهٔ که برازیل انکشاف کندوجودندارد. هدف اینست تااذهان کثیف نظامیانی که براین کشورحکومت میکنند(تااواخر۱۹۸۴)ارضاکنند. میگویندکه آنهامیخواهندتابرازیل رایک قدرت جهانی بسازد. یک کشوربه واسطهٔ مقداراسلحه وبمهای که تولیدمیکندقدرتمندنمیشود. یک کشوربه واسطهٔ مقدارتانکهاوماشیندارهای که داردپیشرفت نمیکند. یک کشوروقتی قدرتمندوپیشرفته است که مردم آن صحتمند، تعلیمیافته باشند، برقومیت چندین نژادی خودافتخارکنند. وقتی که مردم به شکم سیرباشند، دارای صحت ومسکن باشند، پس آن کشورپیشرفته است.»

بسیاری برازیلیهاباتحلیل لولاموافق اند: اودر۱۹۸۹، قریب بودکه انتخابات رابه حیث رئیس حزب کارگران برازیل ببرد.

دین

اذیت مردم به خاطرعقایددینی شان یکی ازقدیمترین اشکال ستم است. این امروزدرآمریکای لاتین یک شکلی نوی به خودگرفته است: چون کلیسای کاتولیک خودرابامردم فقیردریک صف قرارداده است، دستگاه دولت به سرکوبی کشیشان پرداخته است. ولی برای بسیاری مردم درجهان سوم دین متشکل بطورعموم یک وسیلهٔ ستم بوده است، آنچه نگوجی واتیونگ به آن به حیث «سه گانهٔ مقدس» اشاره میکند: «مسیحیت، تجارت، تمدن: یعنی انجیل، سکه، تفنگ.» من

ازهردونوع تجربه نقل قول خواهم نمود، اول باگفتارعلی شریعتی یک مخالف(وقربانی)شاه ایران، ویکی ازبزرگترین فلاسفهٔ روحانی وسیاسی ایران شروع میکنم:

«ازفلسطین تاایران، ازمصرتاچین وسرتاسردنیاآنجاکه تمدن بود، مامیبایستی بارهای سنگ رابه دوش میکشیدیم تامعابد، قصرها، ومقبره هابسازیم. بازهم بنام خیرات، نمایندگان «خدایان» وجانشینان پیامبران به چپاول ماآغازکردند. بازهم، بنام جنگ مقدس(جهاد)، مابه میدان جنگ کشانیده شدیم. مامیبایستی اطفال معصوم خودرابخاطر«خدایان،» معابد، وبتهاقربانی میکردیم!

دوستان من، برای هزاران سال، سرنوشت مابدترازشماشد. سه درپنج ثروت ایران بنام خداهابه موبدان(ملاهای زردشتی) میرفت. مانوکران وغلامان آنهاشدیم. چهاردرپنج ثروت توسط کشیشان خداونددرفرانسه ازماگرفته شد. ملاهای فرعونی وآموزگاران روحانی ادیان همیشه موفق بوده اند ...

نمیدانم کجابروم! کجابایدبروم؟ آیابایدبه موبدانهابروم؟ چطورمیتوانستم به معابدی برگردم که برای غلامی من ساخته شده بودند؟ آیابه آنهایی بپیوندم که ادعادارندتانمونه مثالهای آزادی ملی ماباشندولی درماهیت کوشش دارندتاامتیازات غیرانسانی گذشتهٔ خودرابدست آرند؟ مساجدازآن معابدبهترنیستند!»

شریعتی تقدس رادراسلام یافت؛ ولی اگرزنده میبودتاشکل ظالمانهٔ اسلام رادرتحت خمینی که درمبارزات ضدشاه ازوی طرفداری میکردمیدید، آشفتگی همیشگی اش تصورشده میتوانست. «اگرخمینی زنده میبودوچهرهٔ زشت اسلام مجاهدین بعدازاشغال روسها، طالبان ووهابیان بعدازمجاهدین رادرافغانستان میدید، کی وچی رابایدنفرین میکرد.»

یک انقلاب مذهبی به یک نوع دیگردرآمریکای لاتین در۱۹۶۸ دریک کنفرانس فوق العادهٔ اسقفهاآغازیافت. این جلسات درمیدلین، کولمبیا، توسط پاپ پال دایرگردید، آنچه امروزبه حیث آزادی علم دین یاالٓهیات معروف است به راه انداخته شد: یک برگشت تاریخی رول کلیسای کاتولیک درآمریکای لاتین بود، یعنی ازحامی راسخ قدرت حاکمهٔ مستقرسیاسی اقتصادی به متحدعلنی نیازمندان درآمد. بهای این تغییرجهت عمیق شایددرآرجنتین، برازیل، بولیویا، وایکوادوردیده شود. حکومتهای شان درسالهای ۱۹۶۰ و۱۹۷۰ خاصتاًبخاطرگرفتاریها، شکنجه ها، آدم ربائیها، وقتلهای کشیشان مسیحی ورهبران غیرروحانی، بدنام بودند. اتهام رسمی قابل پیش بینی برکشیشانی که ازاصلاحات ارضی وسازمان دهاقین بی زمین طرفداری میکردندکمونیستی بود. (درسرکوبی آنهاسازمان جاسوسی مرکزی آمریکاازطریق این حکومتهاوعناصردست راستی درکلیسا، عمیقاًدخیل بود.)

درسالهای اخیر، مرکزفعالیتهای ضدکلیساالسلوادوربوده است. قتل اسقف اوسکاررومیروازسانسلوادوردر۱۹۸۰حادثهٔ مرکزی یک دهشت واقعی حکومتی علیه کلیسامیباشد. دراین شکی نیست که رومیروبه واسطهٔ یک جوخهٔ مرگ جناح راست به قتل رسیده بود؛ قتلهای دیگروآدم ربائیهای مردم کلیسابه قوه های امنیتی رسمی سلوادورارتباط داده شده اند. یک عالم دینی آزادیبخش کشورپیروراجع به مرگ رومیروگفت: «پیش ازرومیروکلیسامیگفت: این مسیحیان به خاطردلایل سیاسی جان خودراازدست دادندنه دینی. وی نه بخاطردفاع ازحقوق کلیسا، بلکه بخاطردفاع ازحقوق مردم فقیرکشته شد.»

بازهم درداخل خودکلیسا، مسئلهٔ که تاچه اندازه وبه چه طریق کشیشهاباید«سیاسی» باشندموردبحث باقی میماند. کشیش لیوناردوبوف، یک برازیلی، مکرراًباواتیکان بخاطرتعبیرافراطی وتمرین دکتورین کلیسااش برخوردنموده است. وی چنان فراتررفت تااتهام واردکندکه مقام کلیساخودش ازحقوق بشرتخلف ورزیده است. دریکی ازکتابهایش، بوف یک آجندای انسان گرایی افراطی رابرای آلهیات آزادی بخش ارائه کردکه سرتاسرآمریکای لاتین طنین اندازشده است:

«ستراتیجی درازمدت مسیحی اینست تابه یک آزادی نایل گرددکه ضامن یک انکشاف متکی به خودکه مناسب حال نیازمندیهای واقعی مردم باشد، ونه نیازمندیهای مصرف گرای کشورهای ثروتمندوگروپهای که به آن کشورهاوابستگی دارند ... مابایدمقام ممتازمردم فقیررابه حیث یک موضوع تاریخی نوودرحال ظهوربشناسیم که پروژه مسیحی رادرجهان به پیش خواهدبرد. مردم فقیردراینجا، صرف به مفهوم نیازمندان نیستند؛ آنهامحتاج هستندولی آنهاگروپی هستندبایک نیروی تاریخی، یک ظرفیت برای تغییر، ویک پتانسیل یااستعدادبرای بشارت مسیحی شدن. کلیسابه آنهابطورمستقیم درتماس میباشد، نه ازطریق دولت یاطبقات حاکم. به این ترتیب، مادیگرازیک کلیسا(برای)مردم فقیرحرف نمیزنیم بلکه ترجیحاًازیک کلیسای(ازطرف) و(توسط)مردم فقیرحرف میزنیم. کلیسابااستفاده ازاین آزادی برای داخل شدن میان غرباروابطش راباهمه طبقات اجتماعی دیگرآغازمیکند. این وسعت نظرخودراازدست نمیدهد؛ بلکه وسعت نظرآن واقعی میشود صرف به حیث یک موضوع فصاحت وبلاغت محدودباقی نمیماند.»

دهشت دولتی

(یاکوبوتایمرمن)یهودی که برای چندسال ناشریکی ازروزنامه های عمده دربوینس آیرس، آرجانتین بود. دروسط دههٔ ۱۹۷۰ اوبرای قریب دوسال زندانی شد. این یک باب تاریک درتاریخ آرجانتین بود، زمانی که جنتاهای نظامی یکی پی دیگراختیارربودن، شکنجه، و«ناپدیدشدن» اقلاً ۹۰۰۰ واحتمالاً ۳۰،۰۰۰ اشخاص راداده بود. گواهی تایمرمن، مستقیماًازشرارتهای دولت فاشیستی نوین سخن میگوید:

«اعضای نظامی آرجانتین ازروش بیرحمانهٔ شان مطالبهٔ مصونیت میکنند، اصراردارندکه جنگ علیه(کمونیست)دهشت افگنی بالای شان تحمیل شده بود، که درچنین حالت روشهانسبت به سرنوشت کمترمهم اند... درجرمنی نازی، یهودان بخاطرنسب شان، لبرالهابخاطرضعف وفساد، کمونستهابخاطرایدئولوژی شان مجرم بودند. عین معادلهٔ گنهگاری برای دشمن نظامی آرجانتین مناسب پنداشته شد...

آیایک ملت چگونه میتواندبه هرتفصیل، به هراستدلال ولوبابکاربردن اشکال وکلمات دیگر، عین جنایات غول آسای(نازیها)که بطورصریح محکوم شده اندوبطورروشن بسیارسالهاقبل به تفصیل شرح داده شده است دوباره مرتکب شود؟ این است معمای آرجانتین.»

دورهٔ ریاست جمهوری راول الفونسین، که دردسمبر۱۹۸۳ احرازمقام نمود، بعضی تدابیرعدلی رابه آرجانتین آورد. هرچندبسیاری مرتکبین شرارت موردتعقیب قانونی قرارنگرفتند، باوجودآن اشخاص برجستهٔ سه جونتازندانی شدند.

برخلاف، سازمانهای حقوق بشردرچیلی وقتی که برای قتلهاوشکنجه های هزاران پیروان سالوادورالیندی خواهان عدالت شدندبااوضاع سخت تربرخوردند. بسیاری جسدهافقط اکنون کشف گردیده اند. ولی این گروپهاباقدرت دوام دارنظامی تحت قوماندان اعلی آن ورئیس دولت سابقه، اگستوپینوشیت به ستیزه پرداختند. باوجودی که مردم چیلی درسال ۱۹۸۹ علیه ادامهٔ قدرتش رای دادند، پینوشیت توانست تاازطریق یک قانون عفوعمومی تمام جنایات سیاسی ماقبل ۱۹۷۸ موردعفوقرارگیرند. بازهم، امیدمیرودکه حتی اگرپینوشیت ورفیقان وی به محاکمه کشانیده شده نتوانند، اقلاًمردگان به حیث وطن پرستان، نه دهشت افگنان اعاده، وقدرت مطلق دولت ختم شده میتواند. طوری که یکی ازآوازهای برجستهٔ حقوق بشردرچیلی، روبرتوگاریتون مرینو، گفته است:

«از۱۹۷۳ تابه حال، زندگی ماهمیشه به شمردن کشته شده گان وگرفتارشده گان گذشته است. اگرکدام وقتی تعدادکشته شده گان وگرفتارشده گان کمترمیبودنددرآن لحظه همیشه میگفتیم، «آه، وضع برای حقوق بشربهتراست.» ولی آن یک اظهارعمیقاًغلط بود. مسئله خودارقام نیست. اصل مسئله این است که کی فیصله میکندتاکی زنده بماندوکی بمیرد، کی درزندان وکی آزادباشد. اگرپینوشیت باداشتن مصونیت میتوانست بکشد، این درواقعیت عین عمل کشتن بود. در۱۴دسمبر۱۹۸۹، وقتی که ما(پاتریسیو)الوین رارئیس جمهورانتخاب کردیم، همه اش تغییرخورد .... آنچه مادرچیلی خواهیم داشت چیزیست که درهرکشورمتمدن وجوددارد: هرتبعه میداندکه دولت باوجودداشتن مصونیت یامعافیت ازمجازات، حقوقش رانقض کرده نمیتواند ... من میخواهم وقتی برسدکه اگرساعت ۵ صبح زنگ دروازه زده میشود، مردم چیلی متیقن خواهندبودکه این فقط شیرفروش است.»

دهشت درالسلوادورنیزیک واقعیت روزاست. از۱۹۷۹به این طرف درآنجاتعدادکشته شده گان درجنگ داخلی به پنجاه هزارتخمین زده میشودکه اغلب آنهابه دست جوخه های اعدام ونیروهای حکومتی به قتل رسیده اند. درناول گیرای آنلیوآرگیتا(یک روززندگی)، مامستقیماًاین دهشت راعیناًکه بایک فامیل روستائی ازنزدیک زندگی کنیم مشاهده میکنیم. مانه تنهاباترس، خشم، وشجاعت آنهاآشنامیشویم؛ همچنان ماسرکوبی راازدیدگاه یک مرتکب فاشیستی خالص میبینیم، تامخالفت رابه هرقیمت طوری که استادان خارجیش به اویادداده اندفرونشاند. چنین است نقل قول ازدوسربازانی که بایک زن روستائی که شوهرنحیفش به «جرم» عضویت دریک انجمن روستایان متهم شده بودمقابل میشوند. زن ازشناخت وی انکارمیکندتانواسهٔ خودراحفظ کرده باشد:

«من ازنواسهٔ خودنمیدانم که چه میکند. صرف میدانم که اویک طفل است که آرزوهای دیگری داردزیراماپیرسالان نیمه مرده هستیم؛ ماشماراگذاشته ایم تامارابه تدریج بکشید. ولی مادرحالی که بسیاردیرنیست سرعقل خودآمده ایم. نواسه ام زنده است واورابه تدریج نکشید ... اوبخاطرهمهٔ مازندگی میکند، بخاطرمانفس میکشد، درحالی که مابامرگ دست وگریبان هستیم وی تولدمیشود؛ این نیزامکان داردکه وی مارانجات دهد.»

نمیدانم چه قسم این حرفهارابرزبان آرم ... من بایدچشمهای خودراببندم تابتوانم حرف زنم. تاترانه بینم، هوزه، تاالهام توبمن خوبتررسیده بتواند.

سربازمارتینیز: «ماازتومیخواهیم تادراین آئینه نگاه کنی. عاقبت تووتمام آنهایی که دولتمندان رادوست ندارندچنان

خواهدبود، زیرادشمنان دیموکراسی قلبهای شمارامسموم ساخته اند ... تادولتمندان رانفرین کنید.»
ادولفینا: «اگرشمادیگرهیچ کاری نداریدتاانجام دهید، اگرشماازاین بدرفتاری لذت میبرید، برویدآن آقاراکه آنجاآویزان کرده ایدبخورید.»
سربازسیاه: «صاحب، آنهارابه اینقدرگستاخی نگذارید. اگرخواسته باشید، من چارهٔ این ماچه سگ راخواهم نمود.»
سربازمارتینیز: «آنچه کارتونیست پیش پزکی نکن. دخترراست میگه.»

رقم واقعی قربانیان تروریزم رسمی وجودندارد. بادرنظرداشت طرق مختلف تعدی ـ ازدستگیری تاقتل ـ مشکل است تاتصورکردکه چقدرممکن ارقام بالاباشد. آنچه راپورداده شده میتوانداین است که درشروع ۱۹۹۰، پنجاه وهشت حکومت نظامی وسی حکومت ملکی درجهان سوم شکنجه ودیگراشکال خشونت رسمی راگاه گاه یامکرراًبکاربرده اند.

انکارازآزادیهای سیاسی

حکومت چکوسلواکیایک امضاکنندهٔ میثاق بین المللی حقوق مدنی وسیاسی میباشد؛ حکومتهای چین وکوریای جنوبی نیستند. ولی درهردوجامعه مانندبسیاری جوامع جهان ازیک تعدادآزادیهای فردی اساسی انکارشده اند. اعتراضات ذیل دربرابرچنین قیودات درآن کشورهاوجوددارند. اعتراض اول به واسطهٔ منشور۷۷ است، یک گروپ هیئت عامله در۱۹۷۷ تشکیل شد«تابطورانفرادی ومجموعی برای احترام به حقوق بشری ومدنی درچکوسلواکیاوجهان کارکنند.» یکی ازاعضای برجستهٔ آن، نویسنده واکلاوهاول است، که بخاطرفعالیت حقوق بشرایامی درزندان سپری نمود. در۱۹۸۹ باسرنگونی حکومت کمونیست درچکوسلواکیا، هاول به حیث رئیس جمهورآن کشورانتخاب شد. اعتراض دوم به واسطهٔ (وی جینگ شنگ)، یک میکانیک برق چینائی جوان نوشته شد. دراثرمقالات زنندهٔ وی بردیموکراسی درآواخردههٔ ۱۹۷۰، درهنگام یک دورهٔ کوتاه شگوفان بنام«دیواردیموکراسی» درپیکنگ، محکوم به زندان شدوتا۱۹۹۰ درآن باقی ماند. درقسمت اخیرگواهی سخنگوی برجستهٔ حقوق بشرکوریای جنوبی، کیم دی جونگ است.
دریک بخش اعلامیهٔ چک چنین آمده است:
«(نشریهٔ میثاقهای حقوق بشربین المللی)، درعین زمان که ازبسیاری حقوق اساسی بشریادآوری عاجل میکند، امامتاسفانه درکشورماصرف به روی کاغذوجوددارند. بطورمثال حق اظهارنظرآزاد ... بکلی یک چیزخیالیست. ده هاهزاراتباع ازکاردرمسلک شان تنهابخاطری که نظریات شان ازنظریات رسمی فرق دارندممانعت شده اند. آنهابه اشکال مختلف موردتبعیض وحیله گری مقامات یاسازمانهای اجتماعی قرارمیگیرند؛ برای شان هیچ فرصتی تاازخوددفاع کننداده نمیشودوعملاًقربانیان تبعیض نژادی اند.
آزادی بیان ازطرف ادارهٔ حکومت بشمول تمام رسانه ها، نشرات، وموسسات فرهنگی مکرراًسرکوب میشوند. به هیچ اثرسیاسی، فلسفی، علمی، یاهنری که ازچوکات باریک ایدئولوژی یاهنری رسمی جزئی ترین انحراف کنداجازهٔ نشرداده

نمیشود. انتقادعلنی ازشرایط اجتماعی ممنوع است. دفاع عامه علیه اتهامات غلط وافتراآمیزتوسط اورگانهای پروپاگندی رسمی ناممکن است ... اتهامات غلط ردشده نمیتواند، وتقلابرای اصلاح یاجستجوی جبران خسارهٔ قانونی بی ثمراست. بحث آزادموضوعات روشن فکری وکلتوری خارج ازسوال است. ...

آزادی مذهبی ... بطورمنظم بایک حکمیت مستبدانه جلوگیری میشود: بالای فعالیتهای کشیشان محدودیتهاتحمیل میشوند، آنهابافسخ اجازه نامهٔ حکومت برای انجام وظیفهٔ شان بطورمداوم تهدیدمیشوند؛ اشخاصی که عقیدهٔ دینی خودراچی به واسطهٔ گفتاریاکردارآشکارسازندشغل خودراازدست میدهندیاازممانعتهای دیگرمتضررمیشوند؛ تعلیم دینی درمکاتب ممنوع است. وغیره وغیره.»

سخنان(وی جینگ شینگ) تظاهرات به طرفداری دیموکراسی ۴جون سال ۱۹۸۹ درپیکنگ راپیش بینی میکند:

«دیموکراسی واقعی چیست؟ این به معنی حق مردم است تانمایندگان خودراکه مطابق خواست ومنافع آنهاکارکنندانتخاب کنند. ... علاوه برآن، مردم بایدهمچنان هروقت قدرت تعویض نمایندگان خودراداشته باشندتاکه این نمایندگان دیگران رابنام مردم فریب داده نتوانند. این است نوع دیموکراسی که مردم دریوروپ وکشورهای آمریکاازآن بهره منداند. اما، درچین اگریک شخص حتی بالای رهبربزرگ ماوتسه تونگ این مردبزرگ بی همتادرتاریخ، که قبلاً مرده است تبصره کند، زندان بادروازهٔ بازبرایش آماده خواهدبود ...

برقراری نظام دیموکراتیک مسئلهٔ داخلیست که حل آن به واسطهٔ خودمردم تعلق دارد، وارباباِن ممتازدراین باره نبایدتشویش کنند. ... بگذارتابه این آقایون محترمانه خاطرنشان کنم: مامیخواهیم تااربابان سرنوشت خودباشیم. مابه خدایان یاامپرطورهاضرورت نداریم. مابه وجودهیچ یک ناجی عقیده نداریم. مامیخواهیم تااربابان جهان باشیم ونه وسایلی که به خاطربرآوردن جاه طلبیهای وحشیانهٔ حاکمان مطلق مورداستعمال قرارگیریم. مابرای مردم یک سبک زندگی نوین ودیموکراسی میخواهیم. آزادی وخوشی یگانه منظورمادرنیل به نوسازی میباشند. بدون این نوسازی (همراه بانوسازی صنعتی، زراعتی، علمی ونظامی) تمام چیزهای دیگرصرف وعده هااند. ...

پس، نوسازی زندگی مردم به نوسازی سیستم اجتماعی ـ دیموکراسی نیازدارد. تاوقتی که دیموکراسی وجوددارد، یک امکانیت وهمچنان فرصت برای تحقق یافتن حقوق مساوی وجوددارد.»

کیم دی جونگ قریباًبرای بیست سال منقدبرجستهٔ سیاستهای استبدادی درکوریای جنوبی بوده است. درانتخابات مستقیم ۱۹۷۱ و۱۹۸۷ برای ریاست جمهوری درآنجاحائزمقام دوم گردید. بعداز۱۹۷۱، وی ازنظارت حکومت، گرفتاری، شکنجه، یک جرم آشوب انگیزی، تبعیددرآمریکا، وتحت نظرقرارگرفتن درخانه حین مراجعتش ازآمریکادرسال ۱۹۸۵، جان به سلامت برد. سابقهٔ سیاسی کیم، بشمول مراجعتش ازآمریکا، یک تشابه قابل ملاحظه بابنیگنواکینوی فلیپینی دارد ـ به استثنای که اکینومیخواست تافلیپینیهای مخالف دیکتاتوری فردیناندمارکوس رارهبری کنددرهنگام مراجعتس درمیدان هوائی به قتل رسید. ذیلاًقطعات منتخب ازیک مصاحبهٔ کیم میباشندکه دراوایل سال ۱۹۸۵ قبل ازترک سیول داده بود. آنچه وی میگفت مورددلچسپی شاگردان که اعتراضات وسیعی رادربهارسال ۱۹۸۷ براه انداخته بودندقرارگرفت، ومنجربه تغییرات قابل ملاحظه درپالیسی حکومت گردید.

«ماتنهامصونیت ملی راوقتی انتظاربرده میتوانیم که دیموکراسی وجودداشته باشد. مابه مصونیت ضرورت داریم. بدون دیموکراسی ماهرگزانتظارمصونیت واقعی رادرکوریای جنوبی برده نمیتوانیم. تجربهٔ مانشان دهندهٔ ادعای من است. ... درکوریا، سی سال قبل، درزمان جنگ، نشان دادیم که ماازکشورخوددفاع کرده میتوانیم. این ازبرکت دیموکراسی بودکه دردفاع کشورخودموفق شدیم. اگردیموکراسی وجودداشته باشدمایک جرمنی دیگری شده میتوانیم. مامیدانیم که چگونه آلمان غرب ازتوانائی خوددرمعامله باآلمان شرق مطمئن است. یک حکومت دیموکراتیک به واسطهٔ مردم ماکاملاًوداوالطلبانه حمایت خواهدشد. پس خودمختاری ومصونیت وجودخواهندداشت. پس ماکوریای شمالی رامجبورخواهیم ساخت تاازتشبث طولانی کمونیست ساختن کوریای جنوبی دست کشد؛ کوریای شمالی جزازاین چارهٔ ندارد.»

محیط زیست کشی

هیچ گروپ دیگرنسبت به مردمان بومی آمریکای شمالی به واسطهٔ خفت وذلت محیطی عمیقترمتاثرنشده است. شیوهٔ زندگی بومیان، به لحاظ مادی وروحانی ازطبیعت جدانشدنیست. آن شیوه به واسطهٔ تمدن سفیدپوستان موردتجاوزبیرحمانه قرارگرفته است، ازآلودگی آبهاوزمین کهن گرفته تامسمومیت یورانیم ولخت کردن معادن. بومیان آمریکای شمالی مانندآفریقایان، قبایل آسیای جنوب شرق وآمریکای لاتین، مجبورمیشوندتابخاطردفاع سرزمینهای خوددست به یک جنگ پس قراول بزنند. اکنون بسیاری اجتماعات غیربومیان این واقعیت رادرک کرده اندکه مسئلهٔ خودکشی محیط زیست، یامحیط زیست کشی ـ صرفاًقبیلوی نیست؛ این چنان نزدیک چون درمحوطه های عقب خانهٔ شان بوده میتواند.

ذیلاًدودادخواهی بومیان ارائه میشوند: اول آن به واسطهٔ رهبران هوپی به رئیس جمهورنکسن نوشته شده بودکه درآن برلخت کردن معادن درسرزمین بومیان توسط یک کورپوریشن فرعی ماورای ملی اعتراض شده بود؛ التماس دوم«بیانیهٔ Haudenosaunee درماه می ۱۹۷۹ به جهان بود،» که درشش انجمن ملل Iroquois (مرکب ازپنج قبایل بومی آمریکای شمالی)به تصویب رسید.

«امروززمینهای مقدس جایی که مردم هوپی زندگی میکنندبه واسطهٔ کسانی بی حرمت میگردندکه درجستجوی آب وذغال درزمین ماهستندتابرای شهرهای سفیدپوست نیروی بیشترتولیدکنند. این بایداجازه داده نشودتاادامه یابدزیرااگراین ادامه یابد، مادرطبیعت به یک چنین طریق واکنش نشان خواهدادکه تمام انسانهادرآخرزندگی طوری که اکنون آن رامیدانندمتضررخواهندشد. روح بزرگ گفت نگذاریدتااین واقع شودحتی طوری که این به اجدادماپیش گوئی شده بود. ... حکومت شمادین اساسی ماراکه درواقعیت یک طریق زندگی برای تمام مردم دراین سرزمین روح بزرگ است تقریباًازبین برده است.»

وازطرف ایروکوایز:

برادران وخواهران: سرزمین قدیمی ماامروزبایک رده انبارهای موادشیمیائی لکه دارمیشود. درطول دریای نیاگارا، دای اوکسین یک مادهٔ سمی، حیات متباقی درآنجاودرآبهای که ازآنجاجریان داردتهدیدمیکند. ... ماهیان دریاچه های بزرگ باسیماب کارخانه های صنعتی ملوث میشوند، فلورایدازکارخانه های الومینیوم زمین ومردم رامسموم میسازد. بدرفتها ازمراکزپرنفوس با PCB وPbs درآبهای(Finger Lake و Great Lakes) مخلوط میشوند. ودرحقیقت آبهادرهیچ جابرای هیچ موجودزنده محفوظ نیستند. ... تنهامردمی که اذهان شان ازدرک واقعیت بکلی منحرف شده اندبه چنین یک عمل که نسلهای آینده بشریت راتهدیدخواهدکردمتوسل شده میتوانستند. ... مادرقلمروخود، به حیث سرپرستان روحانی زمین مابه ایفاءوظیفهٔ خودادامه میدهیم. دراین نقش مابه حیث سرپرستان، درحالی که آیندهٔ نسلهای بعدی بطورمنظم ازبین برده میشود، تماشاچی بوده نمیتوانیم ونخواهیم بود.»

این بسیاری آوازهای مظلومان برای خودشان به فصاحت حرف میزنند. ازنظرانسان گرای جهانی، آنهااهمیت بیشتری راوانمودمیکنند. آنهاناشی ازنگرانی صمیمی اند، نه دوکتورین سیاسی. دربعضی واقعات، این نگرانی به واسطهٔ ایدیالوژی به شکل سیستم درآورده شد، ولی آن راجاگزین نکرد. اساساً، اینهااعتراضاتی اندعلیه حرص، بیعدالتی، گستاخی، عدم تحمل وکوته نظری، ضعف انسانی ومرتب که همگانی اند. آنهااهمیت ارزشهاراتقویه میکنند. همچنان آنهااهمیت درک ساختمان بیعدالتی به سطحهای اجتماعی مختلف، بشمول پدرسالاری، طبقه، ودولتهای سرمایه داری وسوسیالیستی راتقویه میکنند. بالآخره، این توضیحات، التماسها، اعتراضات - آوازهای محزون – همه کمک میکنندتاروشن سازدکه چرامقاومت ازیک نوع یانوع دیگردرسیاستهای جهانی معاصرچنین یک چیزثابت باقی میماند. وبادرک آن بتوانیم تابرای اقدام عملی به دعوت الکزاندرسولژنتسین، یکی ازمخالفین برجستهٔ معاصرروس پاسخ دهیم:

«مااندیشهٔ که بعضی مردم حق دارندتادیگران راسرکوب کنندبایدعلناًتقبیح کنیم. باخاموش ماندن دربارهٔ شرارت، بامخفی کردن آن چنان عمیق دردرون ماکه هیچ نشانهٔ ازآن دربیرون ظاهرنشود، ماآن رامیکاریم وهزاربرابردرآینده سربیرون خواهدآورد. وقتی که مابدکاران رانه مجازات ونه سرزنش کنیم، مانه فقط عمرطولانی فرومایهٔ آنهاراحفاظت میکنیم، مابدان وسیله بنیادهای عدالت نسلهای نورااربیخ میکنیم.»

جهان سوم: حقوق بشروعقب ماندگی

تعریف جهان سوم

هرکس که ازیک کشورعقب مانده بازدیدبه عمل آورده است صحنه رامیداند: یعنی فرقهای نمایان بین غنی وفقیر. به نظراول، پایتخت مودرن، بامیدان هوائی بین المللی، آسمان خراشها، بیروبارترافیک، تاجران، خانه های شخصی بادیوارهای بلند، علامات چراغهای نئون برای اعلان اموال لوکس ازهرقارهٔ دنیا – گدایان، لوث، وقسمت کلبه نشین

بیرون مرکزشهر. وسپس متباقی کشور: کثافت وژولیدگی رنج آور، مردم بسیارزیادبرای زمین بسیارکم، اطفال باشکمهای متورم، تکنالوژی بسیارابتدائی، مساکن باسقفهای خس پوش، یک چاردیواری مرگ. آیااین تقدیریاسیاست است؟ صرف دوجامعه، یکی مودرن ودرحال پیشرفت، دیگری عقب مانده ودرحال پوسیدگی وزوال؛ یایک سیستم به لحاظ ساختمان نابرابر، قسمت کوچکتربرقسمت بزرگترتغذی میکند؟

تعریفات سنتی ومتعارف ۱۱۰کشورهای جهان سوم رانظربه یک تولیدملی ناخالص متوسط سرانه، به کته گوریهای درآمدبلند، پائین، ومتوسط جدامیکنند. حسب این تعریف (طوریکه بانک جهانی آن راصنف بندی میکند)، ۲۲ کشورهای نوصنعتی شده بادرآمدمتوسط بالا(ازجملهٔ آنها، کوریا، سنگاپور، یوگوسلاویا، وبرازیل)و**۵** کشورصادرکنندهٔ تیل بادرآمدبلند(بشمول سعودی، ولیبیا)ازجملهٔ ۳۴ کشوربسیارفقیروغیرصنعتی(چون بنگله دیش، ایتوپیا، وهیتی) وگروپ کشورهابادرآمدپائین ومتوسط ۳۸ اند(چون مصر، تایلیند، ونیکاراگوا).

طریقهٔ دوم تعریف جهان سوم اصلاًواقع گراست: این عبارت ازاقتصادهای«درحال پیشرفت»به ارتباط اقتصادهای«پیشرفته» میباشد، طوری که به واسطهٔ ارزش منابع، بازارها، وموقعیت ستراتیژیک آنهااندازه میشود. پس کشورهای جهان سوم یابه حیث تهدیدات یافرصتهابرای تقویت منافع ملی یک کشورپیشرفته یامنطقه تعریف میشوند. بطورمثال، نظررسمی آمریکادرسالهای اخیررادرنظرگیریم. جهان سوم، تاآنجایی که زمینهٔ مساعدبرای انقلابات، بسیاری رویاروئیهای شرق وغرب(چون ویتنام، کیوبا، لبنان واکنون تروریزم اسلامی وجنگ عراق)، وازدسترسی آمریکابه بازارهای سرمایه گذاری ومنابع«حیاتی»، چون تیل انکارنماید، به حیث تهدیدپنداشته میشود. اهمیت جهان سوم، ازلحاظ معیارمنافع آمریکابه ارتباط جیوپولیتیک سنتی دربارهٔ متحدین وپایگاه های خارجی بسیارفراترمیرود. کشورهای جهان سوم چهل درصدصادرات آمریکارامیخرند؛ که یک ازهربیست شغل تولیدات صنعتی ویک ازهرپنج هکتارتولیدزراعتی آن محسوب میشود؛ آنهامیزبان تقریباًیک چهارم تمام سرمایه گذاری خارجی آمریکاویک درسه دالرسودکورپوریشن خارجی رابازپرداخت میکنند؛ تهیه کنندهٔ بالغ برچهل درصدتمام واردات، بشمول بسیاری موادمعدن باارزش(چون المونیم، مس، وکوبالت)ومحصولات پول نقد(قهوه، رابر، کوکا)؛ وعرضه کنندهٔ کارارزان به کورپوریشنهای ماورای ملی میباشندکه قیمتهای مصرف کننده رابرای آمریکایان تنزیل میدهد. بازهم دراینجا، منفعت انسانی، بجزتاآنجاکه به سلیقهٔ زندگی آمریکامربوط است، درنظرگرفته نمیشود. کی درجهان سوم ازاین تجارت وسرمایه گذاری منفعت میبرد؟ چقدربهای انسانی، درداخل وخارج، درمحیط واقتصادپرداخته میشودتامنافع ستراتیژیک واقتصادی راحفظ نماید؟ ارائهٔ تعبیررسمی ازجهان سوم بخاطریست تاپروگرامهای کمک اقتصادی ونظامی رادرحضورگانگرس وشنوندگان عامه موجه سازد، ونه بخاطریست تایک توافق عام رابه نفع مردمان فقیرجهان شکل دهد.

سپس تعبیرخودجهان سوم از«جهان سوم» وجوددارد. این درگردهم آیی سران کشورهای عقب مانده نمایان میشودتادربارهٔ مسائل اقتصادی ونظامی جهانی قضیه بسازند. تقریباً۱۲۰کشوراکنون به حیث اعضای ملل متحدتشکیل جلسات میدهند. درچنین جلسات بیعدالتی سیستم جهانی(سرمایه داری) تقبیح میشود: بطورمثال، کاهش سهم جهان سوم درتولیدجهانی(تقریباً۲۱ درصد)دربرابرنفوس فزایندهٔ آن به تناسب جهان(تقریباً**۷۵** درصد)؛ وسیع شدن شگاف

دردرآمدمتوسط شخصی؛ مشکلات جاری درفروش تولیدات اولیه بخاطرنزول قیمتهاوافزایش حمایت ازتولیدات داخلی درجهان صنعتی؛ بالعموم درجهٔ رشداقتصادی هرچندکه درحال افزایش است، بارشدنفوس یانیازمندی های اقتصادی برابری کرده نمیتواندتاشگاف درآمدراباجهان صنعتی کاهش دهد؛ وبهای بازپرداخت قروض تباه کننده. این نگرانیهاباختم جنگ سرداحتمالاًبالامیرود، طوری که یک مشاهدجرمن نوشته است:

«اکنون که دیواربرلین فروریخته است، بالآخره غرب شایدیک راه داشته باشدتاازجهان سوم که درقروض، موادمخدروکسادی فرورفته است روی گرداند. به انتظارآیندهٔ نزدیک، ناگزیرهنگامی که فرصتهادرشرق گشوده میشوند، دیگرغرب توجه زیادخودراازملل جنوب برخواهدگشتاند.»

این احساس مشترک ضعف وبینوائی باعقیدهٔ گسترده درجهان سوم که تکنالوژی پیشرفتهٔ ارتباطات آن رابیشترموردانستثمارقرارمیدهدآمیخته میشود. ازیک طرف تقاضاهابرای دسترسی بدون ممانعت به جوامع جهان سوم ازطرف حکومتهای جهان پیشرفته وکورپوریشنهای ماورای ملی برای اعلانات، پروگرام تلویژن ورادیویی، بانکداری وخدمات مالی، اطلاعات(بشمول اخبار)وپخش ونقشه برداری منابع ماهواره ای بعمل می آید. ازطرف دیگر، ایجنسیهای بزرگ خبری غرب معمولاًیک تصورجهان سوم رامیرسانندکه برمصیبت وخشونت تأکیددارند. جهان سوم آنهاعبارت است ازکودتاها، قحطی عام، ناآرامیهای یکنواخت باشندگان اصلی که فرهنگ وحیثیت شان ازمدتهازیرخاک شده اند. ازپیشرفت دردیموکراسی وحفظ محیطی هرگزدرخبرهاگذارش داده نمیشوند. درسراسرجهان سوم درپاسخ به این دوتعرض زننده خواهان یک نظم اطلاعات بین المللی نو(NIIO)شده اند. هرچندکه تقاضاهای آنهاشایدموجه بوده باشند، ولی مقصدشان مساوات بین دولتهاست که یک موضوع دیگرمیباشد. بسیاری رهبران عین کشورهاکه خواهان یک نظم بین المللی اند، امادراعمارنظامهای نوداخلی که تأکیدبرحقوق بشر، چون حق خودارادیت برای اقلیتهاوآزادی بیان ونشرات میکننددرآخرصف قراردارند. نظربه ادعای اندره گوندرفرانک، نظم اقتصادی بین المللی نوصرف یک پوشی برای سرکوبی توده هاست. وآنهایی که خواهان آنست نمایندگی ازمنافع اجتماعی واقتصادی مسلط برملت میکنند، اول آن رابه نفع خودبکارمیبرند، نیازمندیهای اساسی رابه آیندهٔ بعیدمیگذارند. فوادعجمی ازبیطرفی جهان سوم چنین نتیجه گیری میکند«دولتی که زمانی به حیث رهائی بخش به نظرمیرسید، وزنان ومردان برای آن جنگیده بودندومیجنگنداغلباًبه یک آلهٔ دهشت ووسیلهٔ ثروت مندی درمیآید.»

بعضی کشورهای جهان سوم خاصتاًاعضای اوپیک، باقروض یاانفجارنفوس متاذی نشده اند. آنهابه بلیونهادالرمازاداندوخته اند، درآمریکاویوروپ سرمایه گذاریهای قابل ملاحظه کرده اند، ازآسیاوجاهای دیگرکارگرواردکرده اند. دیگران چون«چهاراژدهای کوچک» حاشیهٔ بحرآرام(کوریای جنوبی، تایوان، هانکانگ، وسنگاپور)، به صادرکننده های اتوموبیلها، فولاد، والکترونیک پیشرفته درآمده اند. این کشورهادارای مازادصادرات بزرگ ودرآمدمتوسط سرانهٔ بالامیباشند ـ که معمولاً درجهان سوم به ندرت دیده میشوند. درعین زمان ازنظرسیاسی، اتحادجهان سوم عموماًبه حیث یک افسانه باقی میماند. همه شایدمسابقهٔ تسلیحاتی راتقبیح وازبیطرفی حمایت کنند. ولی بعضی دولتهای جهان سوم شدیداًیک پروگرام هستوی رادنبال میکنند(بشمول همسایگان متخاصم چون هندوپاکستان، ایران وعراق)، درنزاعهای بین المللی

ابرقدرتهاطرف میگیرند(چون منازعهٔ عرب واسرائیل وافغانستان)، ازکمک یاپایگاه های نظامی ابرقدرتهااستقبال میکنند، اسلحه راتولیدوصادرمیکنند(برازیل، اسرائیل، چین، کوریای جنوبی)، و(چون درآفریقاوشرق میانهٔ امروزی) دراموداخلی یک دیگرمداخله میکنند.

عوض تعریف جهان سوم ازلحاظ منافع دولت، عقبماندگی یاپیشرفت، بهتراست یک طرزدیدجهانی که شامل منافع انسانی ومشکلات ساختمانی باشدانتخاب کنیم. بنابرآن «جهان سوم» مرکب ازسه برچهاربشریت است ـ وخاصتاًکه ۸۰ درصدوبیش ازسه برچهارآنهایی که نیازمندیهای اساسی برای بقای زندگی، هویتهای فرهنگی ومعنوی، وبه احتمال قوی اعتمادبه نفس شخصی شان به واسطهٔ قوه های که ازکنترول آنهاخارج اندسخت فرسوده شده اند. این قوه ها، هردوچه داخلی وچه خارجی به هزینهٔ آنهامرفه شده اند. آنهابخشی ازیک سیستم همه جانبهٔ ملی منطقوی، ودرنهایت جهانی تولید، توزیع وکنترول رامیسازندکه منظورآن حفظ وگسترش براساس یک نابرابری بنیادی میباشد. علیرغم که این سیستم راچگونه توصیف نمود ـ چون امپریالیزم، وابستگی، مبادلهٔ نابرابر، یک شیوهٔ واحدتولید(سرمایه داری جهانی)، کورپوریشن ماورای ملی ـ درنهایت اساساًبه عین نتیجه میرسد: جهان کارمیکندتاباهزینهٔ بسیاری مفادش به معدودی برسد.

یک تصویربرجسته ازکشورهای جهان سوم

۱ـ نمونهٔ این کشورجهان سوم یک ساختمان طبقاتی واضح دارد. یعنی یک تفاوت بزرگ دردرآمد، تمرکزمالکیت زمین، ومنابع اصلی ثروت بین بالاترین طبقه نفوس(۱۰ تا۲۰ درصد)وپائینترین طبقه(۴۰درصد)رامنعکس میسازد. درنتیجه ثروتمندان ثروتمندتر، فقیران فقیرتر، وطبقهٔ متوسط واپس درفقرسقوط میکند.

۲ـ این کشورجهان سوم دارای بیکاری بلند، ونیمه بیکاری هم درمناطق شهری وهم روستائی میباشد. یک حکومت جهان سوم یک اکثریت ضعیف محتاج که طرفداری آنهابرای بقای رژیم، پرداخت برای تعلیم، بهداشت وکالای ارزان آن اساسیت نسبت به طبقهٔ ثروتمندترجیح میدهد.

۳ـ موقف زنهابطوررقت آورپائین است. زنها، حسب راپورکمسیون براند، درشرایط عقب ماندهٔ روستائی بسیاررنج میکشند. آنهادرخانه ومزارع کارمیکنند، دربرابرساعات کارطولانی نسبت به مردهامزدکمترمیگیرند، به تعلیم وتربیه، حفظ الصحه وایمنی، حفظ ومراقبت طفل واعتبارمالی دسترسی ندارند. بنابرآن موقف زنهایک معیار«انکشاف» واقعی بوده میتواند. قانون یاشریعت(چون درکشورهای عرب)، کلتور(چون غرورمردی آمریکایان لاتین)، وعنعنه(چون درآفریقا)زنان راازدرگیری عمیق شان درامورسیاسی جلوگیری کرده اند.

۴ـ بخاطری که تلاش برای رشدیک شکل تولیدوتوزیع ازبالابه پائین بخودمیگیرد، سیستم سیاسی آنهایی راکه ازقبل درموقفهای قدرت هستندترجیح میدهد. حفظ موقف جاری اقتصادی وسیاسی رابرستراتیژی تغییر، چون اصلاحات ارضی

وتولیدمتمرکزبرکارتابرای بسیاری مردم استخدام ونان فراهم کندحق تقدم میدهد.

۵ ـ باهرمقیاس، نیازمندیهای اساسی مردم به هیچوجه برآورده نمیشوند، ودرنتیجه ضیاع منابع بشری فوق العاده زیاداست. احصایۀ بانک جهانی نشان میدهدکه گپ ازبهبودیهای متوسط دردرآمد، بیسوادی وصحت بطورمثال درجهان سوم چقدراغواکننده است، درحالی که نصف مردم جهان درفقیرترین کشورهازندگی میکنند. میزان بیسوادی درکشورهای پسمانده درسال ۱۹۸۰ تقریباًبه اندازۀ دوسوم بیسوادی درآمریکا، انگلیس وسویدن درسال۱۹۰۰بود.

٦ـ این کشورجهان سوم دارای رشدبسیارزیادنفوس که علت آن عقبماندگی، یک نتیجۀ گرسنگی وسوءتغذی گسترده میباشد. این بخوبی واضح گردیده است بخاطری که فامیلهای ناداربه مرگ ومیربلندکودکان مواجه اند، دارای زمین بسیارکم تادرآن کارکنند، فرصت تعلیمی محدود، قیودات سنتی برزنان، وعدم مصونیت زمان پیری درجستجوی داشتن اطفال بالخاصه پسران اند. فقیرترین کشورهادارای بلندترین تولدات، بلندترین وفیات وسوءتغذی کودکان، بلندترین رشدنفوس وفقرمفرط میباشد.

۷ ـ هدف اقتصادی این کشورجهان سوم صنعتی شدن وانکشاف آن به اساس صادرات است، که اغلباًمنجربه فروگذاشت زراعت ویک نقش عمده برای تجارت کورپوریشن ماورای ملی میگردد. بهرحال این وابستگی خارجی کشوررابالامیبرد. گرسنگی یک نتیجۀ قابل پیش بینی اهمال زراعت توام باساختمانهای طبقاتی میباشد.

۸ ـ فروگذاشت زراعت بخاطرانکشاف صادرات صنعتی تاثیرات منفی برسیستم محیط زیست نیزمیگذارد. این به کرات نشان داده شده است که به احتمال قوی زراعت فامیلی کوچک نسبت به یک ملاک غایب درهریک جامعه اززمین مراقبت بهتربعمل میآید. فرسایش خاک زراعتی، تبدیل زمین زراعتی به مقاصدغیرزراعتی، استعمال مفرط حشره کش، ازنتایج مجبورساختن کشاورزان فامیلی به رهاکردن زمین شان است. ازنظراصطلاحات محیط زیست این ممارستهاکیفیت زمین وآب رابطورجدی خراب، وابستگی برغله جات خارجی راعمیقتروگرسنگی رابدترمیسازد.

۹ ـ «انکشاف» که منافع باریک دولت وگروپ ممتازرادریک کشورجهان سوم ترجیع میدهد، به معنی یک بارسنگین قرض برای همه به استثنای کشورهای صادرکنندۀ تیل میباشد. هرچندکه همه کشورهای واردکنندۀ تیل نسبت به آمریکاتیل کمترواردمیکنند، بخاطربهای بلندتیل بیشترمتضررشده اند. ازشروع سال۱۹۸۰ این کشورهای عقب مانده **۵.۳** درصدعایدناخالص ملی خودراتنهابرای خریدتیل میپرداختند(دوبرابردوسال قبل آن). درنتیجه آنهابه قرض خودمیافزودندتابرای تیل ودیگرواردات حیاتی وسودقرض موجوده راپپردازند.

۱۰ ـ سرکوبی یک وسیلۀ لازمی برای نظم اجتماعی میگردد. درشرایط نابرابری گسترده ومشهود، که درآن حق حاکمیت ملی به خارجیهافروخته میشود، یک رژیم جهان سوم ناگزیربرای حفظ خودمجدداًبرقدرت پولیسی متکی میشود. چنین یک رژیم پیش ازپیش دهقانان بی زمین، اقلیتهای قومی، وبینوایان راازخودبیگانه ساخته میباشد؛ واکنون بسیاری حامیان سنتی، چون تجارهای محلی، پیشوایان مذهبی، بعضاًعناصرملی گرای نظامی رانیزازدست میدهند. «دسپلین اجتماعی» ـ بطورمثال، مصونیت ملی به حیث نظم روزانه درمیآید: یعنی به شکل جوخۀ اعدام؛ سانسورمطبوعات ورادیو؛ اخلال وازبین بردن مخالفت سیاسی وکاریگران متشکل. حمایت خارجی هردوکمپ سرمایه داری

وسوسیالیستی(بلحاظ تسلیحات، کمپیوترها، کمک اقتصادی، ووسایل متعدددیگرسرکوبی) برای دوام وبقای رژیم اهمیت حیاتی کسب میکند.

۱۱ ـ سرکوبی باتمرکزبیشترقدرت سیاسی دوشادوش میرود. قاعده وراس گروپ ممتازباریک میشوند. دربعضی واقعات چون شاه ایران، خمینی وجانشینانش بشکل دولت مطلقه درمیآید. طوری که شاه ایران برقوهٔ نظامی، وپولیس مخفی قبضه کرده بودوبه طرفداران سیاسی خودپول میداد. کودتاهای نظامی چهرهٔ اصلی سیاستهای جهان سوم راتشکیل میدهد.

۱۲ ـ عقب ماندگی همراه باسرکوبی وخانه جنگی، به پیمانهٔ وسیع به فرارمردم ومهارتهای شان منجرمیشود. بطورمثال بالغ به سه ملیون ازافغانستان، یکنیم ملیون ازهندوچین، هذالقیاس به ملیونهامردم ازبسیاری کشورهای فقیر، جنگ وقحطی زده فرارکرده اند. بسیاری مهاجرین که به آمریکای شمالی واروپای غربی راه میابندمردمان مسلکی اندکه به ندرت واپس به کشورهای خودبرمیگردند، اینهابه نفع کشورهای میزبان وبه زیان کشورهای اصلی شان تمام میشوند.

اسلحه وعدم مصونیت درجهان اول

«مصونیت درعصرهستوی به معنی مصونیت مشترک است. حتی مخالفین ایدئولوژیکی ورقبای سیاسی یک نفع مشترک دربقاءدارند. درمبارزه علیه خودجنگ بایدمشارکت وجودداشته باشد. ... صلح بین المللی برای بقاءمشترک بایدبریک تعهدمتکی باشدبه جای آنکه یک تهدیدتباهی دوجانبه باشد.»

(کمیسیون مستقل برمسائل خلع سلاح ومصونیت)

بحران نظامی جهان اول

هرمشکل جهان سوم یک مشکل دوجهان دیگرنیزمیباشد. به یقین که، مردم درجهان اول ودوم به عین تناسب گیچ کننده که آن رادرجهان سوم میبینیم ازگرسنگی نمی میرندیابیکارنیستند. ولی تعدادقابل ملاحظهٔ اروپایان ومردم آمریکای شمالی گشنه وبیکارهستند. وآنهابه مشکلات دیگری مواجه اندکه دربسیاری کشورهای جهان سوم دیده نمیشوند: درساحه یاجواراهداف نظامی هستوی بسرمیبرند؛ درمعرض خطرمصاب به بیماریهای معین(چون سرطان وستروک مغزی)قراردارندوقربانی جنایت میشوند؛ نگرانی دوام داردربارهٔ صحت وایمنی اطفال دارند؛ ازخود، جامعه، وطبیعت بیگانه شده اند. بسیاری چنین مشکلات نتیجهٔ ویژهٔ انکشاف بیش ازحداند: چون وفورنعمت، سرعت درزندگی، پیشی جستن تکنالوژی برارزیابی هوشمندانه. مشکلاتی که مربوط به عقب ماندگی اند، چون تولیدموادشیمیائی سمی درساحات پرنفوس اقلیتهای فقیر. به ملیونهامردم که درحواشی جهان صنعتی زندگی میکنندقربانی خشونت ساختمانی نیزشده میتوانند.

اغلب تحلیل گران براین موافق خواهندبودکه نیازمندیهای انسانی درجهان صنعتی بامنابع موجودۀ تخنیکی، لوژیستیکی وپولی برآورده شده میتوانست. ولی رهبران پیشرفته ترین سیستمهای اجتماعی برگزیده اندتااین منابع رابنابرملحوظات سیاسی که برای شان اولیت دارندبه آن نیازمندیهابسیج نکنند. هیچ چیزنسبت به آمادگی جنگ «مصونیت ملی» برایشان علویت ندارد ـ ولوبه قیمت بینظمی اقتصادی وسیاسی داخلی وبین المللی نیزتمام شود. قراریک راپورملل متحددر۱۹۸۲که«جهان میتواندازاین هردویکی رااتخاذکندیابه مسابقۀ تسلیحاتی ادامه دهد ـ یاآگاهانه وباسرعت عمدی بسوی یک نظم اقتصادی وسیاسی بین المللی دوامدارحرکت کند. این هردوراهمزمان انجام داده نمیتواند. به این ترتیب مسابقۀ تسلیحاتی وپیشرفت باهم دریک رابطۀ رقابتی قراردارند.» راپورازرئیس جمهورآیزنهاورنقل قول میکندکه وی در۱۹۵۳عین نتیجه گیری کرده بود: «هرتفنگی که ساخته میشود، هرکشتی جنگی که به آب انداخته میشود، هرراکتی که فیرمیشود، درآخرین تحلیل، به معنی یک سرقت ازآنهایی میباشدکه گرسنه اندونان ندارند، وآنهائی که ازخنک میلرزندولباس ندارند.»

باآغازدهۀ ۱۹۹۰، «طرزتفکرنو» شوروی درپالیسی خارجی، توام باکسربودجۀ آمریکاودرهم شکستن صف آرائی جنگ سرددریوروپ، اساسی رابرای یک تغییربرجسته درروابط ابرقدرتهاگذاشت. کانفرانس عالی ۱۹۹۰ درواشنگتن دریک توافق بی سابقه، رئیس جمهورگوربچف اظهارداشت: «ماازاین فرضیه که هرآنچه برای آمریکاخوب نیست .... برای ماهم خوب نیست پیش میرویم.» درجوابش وزیرخارجۀ آمریکابیکرگفت: «درحالی که شایدجنگ سردباتوازن دهشت توصیف شود، امروزفکرمیکنم روابط آمریکاوشوروی بربنیاداستوارتریک توازن منافع قراردارد.» این انکشاف خجسته تصوری رابرمی انگیزدکه نقش عمدۀ جهان اول درمسابقۀ تسلیحاتی معکوس شده باشدونیازمندیهای داخلی جوامع شوروی وآمریکاحق اولیت داده شده است. معلوم کردن حقیقت مسئله به تشخیص قوه های محرک درعقب مسابقۀ تسلیحات وارزیابی خطرات ناشی ازآن وبهای اجتماعی که تحمیل کرده است نیازدارد.

تحلیل ازمسابقۀ تسلیحات توجه اولی مارابه اجزاءبسیارتخریبی آن یعنی اسلحۀ ذروی معطوف خواهدنمود. باوجودکاهش درکشیدگیهای جنگ سردوموشکهادردهۀ ۱۹۸۰، بالغ به ۰۰۰، ۵۵ سرگلولۀ وبمبهای ذروی درزرادخانۀ آمریکاوشوروی باقیمانده اند، که تقریباً۹۸ فیصدمجموع هستوی کل جهان شناخته شده راتشکیل میدهد. مادیگرجنبه های مهم مسابقۀ تسلیحاتی چون اسلحۀ عادی ابرقدرتها، مداخله درکشورهای دیگر، صف بندیها، انتقالات نظامی(چون فروش اسلحه)، ونقش درانتشارذروی رانیزبازرسی خواهیم کرد. از۱۹۶۰ تا۱۹۸۱، این فعالیتهاباهم سه تریلیون دالرهزینۀ مشترک نظامی آمریکاوشوروی راجذب نموده است، واحتمال داردکه چهارتریلیون دالردیگرراازآن به بعدمصرف کرده باشند. همچنان متحدین آمریکاوشوروی درجهان دوم دربحران جنگ عمیقاًدرگیربوده اند. اعضای اروپایی ناتووپکت وارسا، بطورمثال، بالغ بریک تریلیون دالررادرهمان دورۀ بیست سال به مصرف رسانیده اند. آنهاخودشان تولیدکننده وفروشنده همچنان دریافت کنندۀ عمدۀ اسلحه اند، آمریکاوشوروی، ۹۲فیصداسلحۀ جهان رااز۱۹۶۰به اینطرف صادرنموده اند. تا۱۹۹۰، متحدین اروپایی ابرقدرتهامیزبان بسیاری قوه های مسلح آمریکاوشوروی که به ۹۰۰،۰۰۰سربازمیرسددرخاک خودبودند. انگیزۀ خودمختاری اقتصادی وسیاسی این متحدین جهان دوم واشتغال قبلی

شان به تجارت، محیط، وانرژی مرکزاصلی سیاست جهانی آنهاراتشکیل میدهند. به نظرآنهامسابقهٔ تسلیحاتی ستراتیژیک تاحدزیادیک تحمیل است.

خطرذروی

ازنظرجهانی دوسوال دربارهٔ موضوع ذروی مطرح میشود: آیااسلحهٔ ذروی واقعاًمصونیت ملی خاصتاًمصونیت نظامی رابالامیبرد؟ آیاهزینه های اجتماعی واقتصادی توسعهٔ مصارف نظامی، واسلحهٔ ذروی چقدراند، وآن هزینه هاچگونه برمصونیت واقعی ابرقدرتهااثرمیگذارند؟ یکباردیگربایددانست که مفهوم مصونیت واقعی چیست.

به ارتباط بحران جنگ ناگزیرعوامل جنگ بایدتوضیح گردد. ازنظرواقع گرایان، سیستم جنگی یک نتیجهٔ طبیعی بیعاطفگی ذاتی انسان وفسادسیستم دولتی، ازجملهٔ دیگرچیزها، ایدئولوژیهای توسعه طلب متخاصم میباشد. به عقیدهٔ آنها، اسلحهٔ ذروی یک شرارت لازمی ونتیجهٔ منطقی مغلق تکنالوژیکیست تاازجنگ آیندهٔ ذروی بین دوابرقدرت ذروی جلوگیری کند. اسلحهٔ ذروی بطورمتناقض بحران جنگ راهم بالامیبردوهم کاهش میدهد: به توازن دهشت جهانی استقرارمی بخشد.

این نظرنه منطقی ونه واقعیست. بایدیادگیریم که بایک سلاحی زندگی میکنیم که هرگزنبایداستعمال گردد، واگراستعمال شود، چنانچه بخوبی میدانیم به معنی ختم حیات درروی زمین است. این تکنالوژی رابه عوض اقتصادسیاسی، درنقش مرکزی به منظورمسابقهٔ تسلیحاتی میگمارد. این روایت راکه اسلحهٔ ذروی صرف دفاعی انددائمی میسازد. واین درتقویهٔ عقیدهٔ که اسلحهٔ ذروی کنترول شده میتواندکمک میکند، درحالی که شواهدنشان میدهدکه کنترول اسلحه نظربه انکشاف سریع اسلحه وستراتیژی برای استعمال آنهابسیارعقب مانده است.

به نظرمیرسدکه بحران جنگ، ومسابقهٔ اسلحهٔ ذروی خاصتاً، درعدم مصونیت داخلی ابرقدرتهاریشه دارند. رهبران کشورهای جهان اول باداشتن یک جهان بینی خاص(یک ایدئولوژی جهانی)، ودرسرپروراندن نوعی ازارزشهاکه ازقبل شناخته شده اند، به واسطهٔ بقای خودوتوسعه طلبی تحریک میشوند. آنهابالای سیستمهای اجتماعی ریاست میکنندکه درآن منافع بروکراتیک متضمن«مصونیت ملی» ـ مغلق صنعت نظامی ـ مستقل ازهرتهدیدواقعی به بقای ملی میباشند. ترکیبی ازحقانیت ایدئولوژیکی، ارزشهای خصومت آمیز، وانگیزهٔ بیروکراتیک، آمادگی برای جنگ علیرغم ساختمان سیستم اقتصادی، یک چهرهٔ بارززندگی سیاسی رامیسازد. این منجربه مبالغهٔ عمدی ازقدرتمندی جانب مقابل میشود. به گفتهٔ رابرت مکنامارا، وزیردفاع اسبق آمریکادر۱۹۸۲«مادربارهٔ نیروی شوروی مبالغه میکنیم ومانیروی خودرادست کم میگریم، وبنابرآن مادرعدم توازن بسیارمبالغه میکنیم.» این دربارهٔ مقاصدجانب مقابل ترسهاودربارهٔ خودجسارتهای مغرورانه راخلق میکند. این برنامه ریزی رابرای بدترین واقعه برمیانگیزد، که فرصتهارابرای محاسبه وبرداشت غلط ازاقدامات جانب مقابل رابحداکثرمیرساند.

درنهایت، سیاستهای جنگ سردیک تعبیرتوسعه طلب دربارهٔ منفعت ملی رابوجودمی آورد، که منجرمیشودبه بودجه

های هنگفت نظامی، انگیزهٔ های انکشاف اسلحهٔ کشنده تر، بیمیلی به مذاکره دربارهٔ کاهش اسلحه، سخت گیری فزایندهٔ هویت درقوهٔ کاروآموزش نظامی، وضع قیودات براطلاعات وآزادیهای مدنی بنام مصونیت ملی، وتلاشهای پیگیردرجلب متحدین درمبارزهٔ جهانی علیه دیگران. طوری که ماشاهدبن بست تسلیحاتی آمریکاوشوروی دردههٔ ۱۹۸۰ بودیم، هرجانب خودراآمادهٔ یک جنگ مقدس میدیدکه لزوم آن رابنابرتصورات متعصبانه موجه میدانست. «ما» همیشه ممثل فضیلت، درحالی که«آنها» تجسم شرارت بودند. یعنی فرشته هادربرابرشیطانها. به این ترتیب، برژنیف درسال ۱۹۷۷ اعلام داشت که اتحادجماهیرشوروی«هرگزتجاوزراآغازنخواهدکردوهرگزشمشیرخودراعلیه مردم دیگربلندنخواهدکرد» ــ این یک سال قبل ازحمله برافغانستان بود ــ درحالی که در۱۹۸۳، رئیس جمهورریگان اتحادشوروی رابه حیث «کانون شرارت درجهان امروزی» توصیف کرد. چنین تجسم تخیلی ازبسیارقبل توسط روانشناسان موردمطالعه قرارگرفته است؛ این یک عامل تقویهٔ متقابل عدم مصونیت داخلی ابرقدرتهامیباشد.

موضوع مرکزی مسابقهٔ تسلیحات ذروی ارقام اسلحه ودالرنیست، بلکه حیات بشروبقای نوع جان داران میباشد. وآنچه که جنگ ذروی راغیرقابل تصورمیسازد، طوری که جوناتان شیل، در(سرنوشت زمین)خاطرنشان کرده است، این به هیچوجه جنگ نیست. زیراجنگ به واسطهٔ فیصله های سیاسی کنترول وخاتمه داده میشود، درحالی که استعمال اسلحهٔ ذروی نشانهٔ ختم سیاست وشروع یک فاجعهٔ طبی جهانی، محیط زیست، واجتماعی بدون فرجام قابل پیش بینیست.

حتی اگریک سلاح ذروی فیرهم نشود، این پیش ازپیش خطرات صحی وایمنی رابه بارآورده است. مردمی که درجوارکارخانه های تولیدکنندهٔ آن زندگی میکنندــ چنانچه هفده کارخانه درسیزده ایالات آمریکاودوازده ریاکتورودیگرکارخانه های ذروی دراتحادشوروی ــ به خطرات بزرگ مواجه اند. مشکلات حل ناشدهٔ ذخیره یادفن کردن پلاتونیم رادیواکتیف، U-235 وتریتیوم، انتشارمتناوب موادفوق العاده سمی رادرهواوآب یقینی میسازد. بطورمثال، بعضی ازاین تراوشهادرزخیرهٔ ذروی هان فورد، درجنوب شرق ایالت واشنگتن، برای چهل سال بدون آگاهی عامه دردریای کولمبیاخالی میشد. مصرف پاک کاری آن به شصت بلیون دالررسید. کارخانه های ذروی به ذات خودیک خطرجدی اند: همهٔ آنهاچی درشوروی(چون چرنوبل)یادرآمریکا، آنقدرکهنه وغیرمصون اندکه تصادفات متعددبالآخره دیپارتمنت انرژی آمریکارادرسال ۱۹۸۸ واداشت تاتمام ریاکتورهای تولیدکنندهٔ مواداسلحوی رابسته کنند.

هنوزمشاجرهٔ رسمی وعامه برسرمسئلهٔ ذروی تاحدزیادبالای ارقام متمرکزاست: که آیاکدام جانب بیشتراسلحه، بزرگترین اسلحه، بلندترین هزینهٔ نظامی دارد؟ باوجودبرتری آمریکابراتحادشوروی، قرارگفتهٔ مکنامارا، کافیست تایک سوم نفوس ونصف صنایع آن راصرف به واسطهٔ یک بخش کوچک زخیرهٔ آمریکا(۴۰۰ بمب)ازبین برود، بازهم آمریکاباضربهٔ متقابل شوروی بطورموثرازبین رفته میتواند. هنری کیسینجر(۱۹۷۴)میپرسد«برای خداآیاستراتیجی برتری چیست؟ اهمیت سیاسی، نظامی، اجرایوی آن به این میزان ارقام چیست؟ شمابااین چی میکنید؟»

هرچندشمارهٔ اهداف نظامی، مخابراتی، سیاسی، واقتصادی از۲۶۰۰ در۱۹۶۰به ۴۰،۰۰۰دردههٔ ۱۹۸۰زیادشده رفت، تعدادسرگلوله هاواسلحه نیزبسرعت بالارفت. معقولیت چنین پلان تماسش راباواقعیت ازدست داده بود: باوجودحملات ذروی بسیارانتخابی نظامی بازهم به ملیونهامردم درگردونواح آن کشته میشدند.

قرن بیست قرن دوجنگ جهانی، رقابت سیاسی، اقتصادی، نظامی، ایدئولوژیکی(سرمایه داری وکمونیستی)، ومسابقات تسلیحاتی بشمول ذروی بین دوابرقدرت جهانی آمریکاواتحادشوروی بود. علیرغم توازن بین این دوابرقدرت که ازجنگ جهانی سوم جلوگیری نمود، بعضاًهردوابرقدرتهابصورت مستقیم دربعضی کشورهای جهان سوم مداخلهٔ نظامی نمودند، چون جنگ کوریا، ویتنام توسط آمریکاوتجاوزنظامی اتحادشوروی به افغانستان که تلفات جانی، مالی، روانی وخرابیهای محیطی قابل ملاحظهٔ درقبال خودداشتند. وبعضاًمداخلات غیرمستقیم هردوابرقدرتهاخاصتاًدرکشورهای جهان سوم باعث گردیدتابه مخاصمتهای ملی وقومی دامن زنند، وبدین وسیله منافع خودرادروابستگی نظامی، اقتصادی وسیاسی این کشورها، کنترول برمنابع طبیعی آنهاوفروش اسلحه برآورده سازند. کشورهای عقب مانده، فقیر، بی تعلیم وبیسوادجهان سوم دربین رقابت آنهافقیرتر، جاهلتر، وعقب مانده ترشدند. درنتیجه ازنظرانسان گرایان درموردسه برچهارنفوس جهان ومحیط زیست نه تنهاکه بی انصافی شد، بلکه تعدی وخیانت شد. درنهایت، باداخل شدن قرن ۲۱ اعراض عقب ماندگی به کشورهای جهان سوم محدودباقی نماند، بلکه بشکل تروریزم بین المللی به جهان پیشرفتهٔ صنعتی خاصتاًیگانه ابرقدرت جهانی آمریکاسرایت نمود. این پدیدهٔ نوخطرات نوبه اشکال نوبوجودآوردکه هیچ تصورش نمی شد. «دسترسی تروریستهاکه نه کشورونه سرحدات مشخص دارندبه تکنالوژی ذروی، شیمیائی وبیولوژیکی، وهمچنان مخابراتی الکترونیکی، بالاترازهمه ازجان گذشتگی فردی خطریست که مقابله به آن مستلزم فکرنوستراتیژی نووجهان بینی نومیباشد. اکنون ماشاهدحوادث عملیات تروریستی دراسرائیل، سعودی، عراق، روسیه، یوروپ، افغانستان، پاکستان، وکشمیرهستیم وتهدیدات محتمل تروریستی درآمریکابعدازحادثهٔ یازدهم دسمبر۲۰۰۱، مصونیت وآزادیهای فردی رادراین کشوربه خطرمواجه ساخته است. بعد ازسقوط رژیم کمونیستی درروسیه، سرایت پلاتونیم دربازارهای سیاه، دسترسی تروریستهابه ساختن بمبهای ذروی قابل نقل ازامکان بعیدنیست. بنابرآن، باوجودختم جنگ سردوکنترول ابرقدرتهابراسلحهٔ ذروی هنوزجهان ازشرآن ایمن نمانده است.»

مشکلات مربوط به سرقت ودستیابی مخفیانه به پلاتونیم خارج ازکنترول ایجنسی انرژی اتومیک بین المللی میباشد. بطورمثال، چندین واقعهٔ سرقت ازکارخانه های آمریکاراپورداده شده اند. بدبختانه، دسترسی بین المللی به یورانیوم قریباًخارج ازکنترول است. قراریک برآوردمعتبربه واسطهٔ انستیتوت کنترول ذروی درواشنگتن، دی. سی.، تنهادرکشورهای غیرکمونیستی درسال ۱۹۸۳ به مقدارکافی پلاتونیم که ازکارخانه های برق ذروی عادی بوجودآمده بودوجودداشت میتوانست «اگرازموادسوخت درکارخانه های پروسس کننده جداشود، تااقلاً ۶۰۰۰ بمب» راتولیدکند. واین مقداردرسال ۲۰۰۰ به پانزده برابرمیرسید.

ولی شدیدترین ضعف رژیم عدم تکثیرذروی درسلوک متضادوریاکارانهٔ ابرقدرتها، بالخاصه آمریکاقراردارد. ازتمام امضاءکنندگان معاهدهٔ عدم تکثیر، آنهاازجملهٔ بی مسئولترین بوده اند، زیراآنهانتوانستندتابه تعهدشان دربرداشتن قدمهای مؤثربسوی ختم مسابقهٔ تسلیحاتی وخلع سلاح ذروی وفاکنند. درعین حال میخواهندتاعضویت راجهانی سازند، تاتکنالوژی ذروی رابه کشورهای فاقدذروی انکارکنند. قرارگفتهٔ سامول کیم، «این مشکل است تابطورمنطقی توضیح نمودکه چرااسلحهٔ ذروی دردست قدرتهای بزرگ خوب یامحفوظ اندولی دردست قدرتهای خوردبدیاغیرمحفوظ اند.»

حتی ریاکاری بزرگترآمریکادراین است که بغرض ارتقای صنعت برق ذروی متزلزل خود، وحفظ روابط حسنه بامتحدین جهان سومش، به چندین کشورهای قریب به ذروی شدن موادذروی راتهیه نموده است. همچنان آمریکاوقتی که چنین موادبه واسطهٔ ایجنتهای متقلب یاکلاه برداراین کشورهابطورمحرمانه ازآمریکایادیگرجاهابیرون کشیده اندنادیده گرفته است. اینجامامثال دیگری داریم که چگونه واقع گرایی وکورپوریشن گرایی جهانی باهم یکجاگردیدندتابرضدمفادجهانی حیاتی عمل کنند. حکومت آمریکانمیخواهدتاکورپوریشنهای آمریکاچون ویستینگ هاوس، جنرال الیکتریک، وبیکتل دررقابت باکمپنیهای انرژی ذروی فرانسه وجرمنی متضررشوند؛ ونمیخواهدتادوستان ستراتیژیک خود، اسرائیلیان، آرجانتینیان، پاکستانیان، افریقایان جنوبی، وچینایان راآزرده سازند. لهذاواشنگتن درجلوگیری آنهابه دست یافتن، یاتوسعه دادن یک قابلیت ذروی هیچ اقدامی بعمل نیاورده است ـ درحقیقت حکومت آمریکابعضی اوقات برای شان تسهیلاتی نیزفراهم کرده است.

این کوته نظری پالیسی امریکابعدازتهاجم عراق برکویت درسال ۱۹۹۰ آشکارشد. قرارراپورهای منابع مختلف آمریکا، که چطوردرطول ده هاسال قبلی، آمریکاوچندین حکومتهای اروپائی دردستیابی عراق به مواداسلحهٔ ذروی وشیمیائی کمک کردندتاعراق رادرجنگش علیه دشمن مشترک، ایران حمایت کرده باشند. عین کشورهابعدازتهاجم برکویت، به یک عراق مسلح باعین اسلحه که درکسب آنهابه آن کمک نموده بودندمقابل شدند.

بنابرخطراحتمالی رهبران نامعقول جهان سوم یاتروریستهاکه شایدبرپرتاب یک سلاح ذروی تصمیم گیرند، جلوگیری ازتکثیرموادوتکنالوژی ذروی نسبت به جستجوی پرخرچ ونامکن برای یک دفاع مکمل موثرترخواهدبود.

به لحاظ مؤسساتی، هرسیستم اجتماعی تغییریاتنوع صنعت نظامی خودش رابه وجودآرده است. درآمریکا، این گروپ بندی مؤسسات عامه وخصوصی بهم ارتباط محکم دارند: ایجنسیهای حکومت، خدمات نظامی، وصنایع برای پژوهش، پلان گذاری، ساخت، آزمایش وفروشات اسلحه بریک دیگروابسته اند؛ بسیاری حوزه های کنگره ای ازلحاظ اقتصادی وسیاسی برپایگاه های نظامی وابسته اند؛ ودرحدود۹ملیون مردم بطورمستقیم یاغیرمستقیم معاشات شان بربودجهٔ نظامی وابسته اند. پروسهٔ که «مصونیت ملی» رابه مسائل معمولیترمبدل میسازد: چون مهارتها، شغلها، منافع، وبنابرآن زدوبندوسوءاستفادهٔ سیاسی. آمریکایک مقدارزیادتقریباً ۷۰ درصدوجوه ریسرچ خودرابه امورنظامی اختصاص داده است. دردههٔ ۱۹۸۰، آمریکاازدوملیون پرسونل نظامی خود۲۸۴،۰۰۰آن دربحرو۴۶۰،۰۰۰ آن در۳٦۰ پایگاه خارج کشورجابجاکرده بود. اتحادشوروی، از۳.٦ ملیون سرباز۷۰۰،۰۰۰ آن در۲۴ کشورجهان مستقرساخته بود. وابرقدرتهانصف بازارهای صادرات اسلحه رادرکنترول خودداشتند. ازنظرسیاسی واقتصادی مصرف نظامی به منظورجواب گویی نیازمندیهای یک گروپ ذینفع قدرمند، ماهرین ملکی ونظامی که درامورمصونیت ملی کارمیکنندمورداستفاده قرارمیگیرند. واین به صورت عموم بالای اقتصادوانتخابات اثرمیگذارد.

درآمریکاقیمت بلندوپرمنفعت اسلحه وتکنالوژی نظامی انگیزه های سیاسی واقتصادی رابرای اسلحهٔ بیشترافزوده است. آخرین مودل زیردریاییهاهریک ۱.۵ بلیون دالرخرج میبردارد. یک هواپیمای بمبارد(بی ـ ۵۲) به قیمت ۸۰۰ ملیون دالرتمام میشود. هرموشک کروزکه اززمین پرتاب میشوداضافه از٦ملیون دالرقیمت دارد. قراردادهای چنین اسلحهٔ گران

قیمت درتسلط شرکتهای نظامی، کمپنیهاچون جنرال داینامیک ولاک هید، بوینگ، نارتروپ قراردارندکه معامله داران کلی آنهاپنتاگون، بشمول اسلحهٔ مروج، اجزاءالکترونیک، وفروشات درخارج هستند. بادرمخاطره قرارداشتن صدهاهزارشغل وباوابستگی شاهرگ اقتصادی زندگی جوامع مشخص(چون سیاتل، درایالت واشنگتن)وتمامی ایالت(چون کالیفورنیا)به آن شغلها، قابل تعجب نیست که صنایع عمدهٔ نظامی درهنگام انتخابات فعالیت سیاسی دارند. آنهادرفشارقراردان قانون گذاران برای اسلحهٔ بیشتروبهترصرف نظرازضرورت واقعی نظامی هرتشویق رابکارمیبرند. «حتی کشورراعمداًبه جنگ میکشانند»

«مصونیت ملی» دادوفریاداجتناب ناپذیرهرصنعت بزرگ نظامیست. تادریک بودجهٔ ملی سهم بزرگ داشته باشد. علاوه برآن چون مسئلهٔ مصونیت ملی محرمانه وسری است؛ وبخاطری که این به شدت تحت نفوذایدئولوژی رهبری قراردارد؛ وچون دارای بسیارزیادعوامل غیرقابل پیش بینی ومعلوم ناشدنی اندکه منجربه بدترین پلان گذاری میشود، مصرفی که برای دفاع هرگزکافی نمیباشد. علاوه برآن رهبران ملی بعضی اوقات معتقداند، طوری که ریگان در۱۹۸۲ دریک مصاحبه اظهارداشت، که آنهامیتوانندتااندازهٔ مصرف کنندتامخالفین خودرابه تسلیم شدن وادارند. چنین خردبه گوشهای صنعت گرایان نظامی آهنگ دلپذیراست؛ این به معنی یک چک سفیدبرای پژوهش وتولیدنظامیست. ازجهش مصارف نظامی درهشت سال دورهٔ ریاست جمهوری ریگان به ۲.۶تریلیون دالرقضاوت شده میتواندکه صنایع نظامی چقدرازاین چک سفیدبه دست آورده است.

بطورخلاصه، اسلحهٔ ذروی به هیچ صورت منظورنظامی رابرآورده نمیسازد. آنهابکلی بی فایده اند ـ بجزاینکه جانب مقابل رااازاستعمال آنهابازدارد. تاکه در۱۹۹۰، کمونیزم ورشکسته شد، اتحادشوروی ازنظراقتصادیک کشورجهان سوم بااسلحهٔ جهان اول درآمد. حملهٔ شوروی براروپای غربی دیگرمتصورنبود، وبقای شوروی برکمکهای غرب وابسته گردید. بالآخره، جنگ سرددریوروپ واشغال جرمنی خاتمه یافت. درنتیجه انتظاربرده میشدکه یک کاهش بزرگ دربودجهٔ نظامی واندازهٔ قوای ابرقدرتهاومتحدین آنهابعمل خواهدآمد. ولی تنهادرقارهٔ اروپااین مفکورهٔ صلح جامهٔ عمل پوشید. درواشنگتن این مفکوره دررقابت بامنافع صنایع نظامی به مشکل مواجه گردید. چندین حوزهٔ انتخابات(بشمول اعضای کانگرس ازهردوحزب، ونه صرف پنتاگون«وزارت دفاع»)بطورموفقانه سعی بعمل آوردندتابودجهٔ سالانهٔ نظامی رادرحدود۳۰۰ بلیون دالردرسال حفظ کنند.

بالآخره، کاهش بزرگ دراسلحهٔ ستراتیژیک نیزقابل شک است: درسال۱۹۹۰ ابرقدرتهاهنوزقریباً ۲۴،۰۰۰ اسلحهٔ دوررس دراختیارخوددارند. علاوتاً، بسیاربعیدبه نظرمیرسدکه آمریکاواتحادشوروی ازرشته داری خودباکشورهای موکل خوددست کشیده باشند. درنصف اخیردههٔ ۱۹۸۰ ابرقدرتهایکجاباملل متحددرحل منازعات جهان سوم ـ ازافغانستان گرفته تانامیبیا، خلیج فارس وکمبودیایک همکاری بی نظیری به عمل آوردند. بازهم یورش آمریکابرای دفاع کشورسعودی ونجات کویت به خلیج فارس، قراردادن بزرگترین قوه های نظامی بعدازجنگ ویتنام، ومداخلهٔ آن درپانامه بغرض برانداختن رهبرآن، جنرال مانول نوریگادر۱۹۸۹، اصلاًبه واسطهٔ نگرانیهای واقع گرایی سنتی تحریک گردیده بودند. به عین منوال اتحادشوروی روابط قوی اقتصادی ونظامی خودراباکشورهای جهان سوم چون کیوبا، کوریای شمالی، لیبیا،

وویتنام نگهداشت.
تلاشهابرای تقویهٔ مصونیت ملی ازطریق سیاستهای قدرت باافزایش مصرف داخلی همراه میباشند. بازی ذروی ودیگربازیهاتصورکلی مصونیت رابه واسطهٔ تضعیف همبستگی اجتماعی واقتصادی درآمریکاوشوروی بیشترتحریف نموده است.

بازی ذروی وبهای انسانی آن

بازی ذروی نمایشی ازبازیگران بسیارمعدودوخطرات بسیارزیادمیباشد. ولی حتی اگراین بازی هرگزنمایش داده نشود، اثرات آن درجامعهٔ اتحادشوروی وآمریکاعمیقاًدرک شده است. پلان گذاری وهزینهٔ «مصونیت ملی» ازدیرزمان مقامهای برجسته رادربودجهٔ ملی، تولیدصنایع وریسرچ، قوهٔ کار، وسلوک زندگی اجتماعی آنهااشغال نموده اند. همهٔ این نیازمندیهاهزینهٔ خودراازسکتورهای دیگرجذب میکنند. ازآنجاکه این پروسه ازچهل سال به اینطرف جریان داشته است، وهرسیستم درتلاش استیلابرجهان است، تاثیرفزایندهٔ آن ازحدزیاداست. «ابرقدرت» برای آمریکاواتحادشوروی به ارتباط هزینهٔ نظامی واسلحه یک اصطلاح مناسب است. ولی این اصطلاح ازلحاظ بعضی ضعف وبی عدالتیهای اجتماعی واقتصادی بنیادی دراین کشورهاکه بعضی اوقات مستقیماًازبرتری نظامی ناشی میشوندوفق نمیکند. بازهم به گفتهٔ آیزنهاور: «مؤسسهٔ نظامی، خودش مولدنیست، لزوماًبایدبرانرژی، تولید، وقوهٔ دماغی کشورتغذی کند، اگربسیارزیادمیگیرد، نیروی مجموعی ماتنزل میکند.»

بهای درجه یک بودن

مااکنون مصارف مستقیم وغیرمستقیم مسابقهٔ تسلیحاتی رادرپرتومسائل جدی اجتماعی واقتصادی جوامع ابرقدرتها موردبررسی قرارمیدهیم.
هربحث دربارهٔ مصارف واقعی«مصونیت ملی» برای یک جامعه بایدبُعدکامل هزینهٔ نظامی رادرنظرگرفت. بعضی ارقام به ارتباط مصارف بسیارمشهودچون، اسلحه، قوه های مسلح، وپایگاهادرداخل وخارج، دیگراقلام چون نیروی ذروی، معاشات سربازان متقاعد، بخشهای نظامی پروگرامهای فضائی، وقوهٔ احتیاط، وپرداخت سودوامهای ملی که ازجنگهای قبلی باقی مانده اندبرآن علاوه میگردند. مجموع هزینهٔ «دفاع ملی» آمریکا۵۰ درصدتمام مصرف عمومی فدرال ازدرآمدمالیات محسوب میشودکه قسمت اعظم وام ملی آن راتشکیل میدهد. جذب نظامی منابع درعین حال ازهزینهٔ اجتماعی بزرگ دیگرنمایندگی میکند. بقول رئیس شورای مشورتی اقتصادی ریگان، مری وایدن بام که به ارتباط انتقادازتوسعهٔ نظامی دهۀ ۱۹۸۰اظهارداشت «آنچه مرابه تشویش میاندازداینست که تلاشهای کمرشکن به ندرت مصونیت ملی راافزایش میدهند. آنهامنابع راموردفشارقرارداده، ومضیقه هاراخلق میکنند.»
استهلاک موادستراتیژیک نظامی آمریکا، چون تیل وکرومیوم به پیمانهٔ وسیع به دوامکان ناخوش آیندمنجرمیشود: توسل به قوه تامنابع طبیعی باارزش راکسب یابه آنهادسترسی پیداکند، یاحکومت آمریکاوکورپوریشن بایک رژیم ظالم

چون افریقای جنوبی که منابع طبیعی راعرضه میکنددریک صف قرارگیرند. پس یک حل پرابلم که به مفادملی وجهانی خواهدبوداین است تامعادل یاجانشینهای تیل وانرژی که حفظ ودوباره پروسس شده بتوانندانکشاف داده شوند، ونیازمندیهای نظامی برای اسلحه ومنابع طبیعی کاهش داده شوند.
قرارتبصرهٔ آیزنهاور، خرج نظامی مفرط بطورغیرمستقیم منابع بشری ومادی رااازاهداف مثمراجتماعی بیرون میکشند. خرج یاهزینهٔ مفرط نظامی همیشه یک موضوع قابل مناقشه است. امااگرمصونیت ملی ازلحاظ انسان گرایی جهانی دوباره تعریف گردد، انتقال منابع ازمقاصدنظامی به ملکی به حیث یک گمک به دفاع افاده شده میتواند. کاهشهای صریح درتولیدصنعتی، کسربزرگ دربودجه وتجارت ، فقرطفولیت، ویک سیستم آموزشی«پیش پاافتاده» به یقین به حیث مقیاسهای تنزل مصونیت واقعی برای نسلهای آینده بشمارمیروند. هرگاه این ودیگرمشکلات اجتماعی اقتصادی به عوامل بخصوص چون مصارف بی سابقهٔ نظامی، به حیث نشانه های تنزل مصونیت واقعی برای نسلهای آینده محسوب میشوند. وقتی که این ومسائل دیگراجتماعی اقتصادب به علل خاص ارتباط داده شود، مانندسطوح بیسابقهٔ هزینهٔ نظامی، دلیل وجودداردتاقضاوت نمودکه مصارف هنگفت به مفادملی زیان آوراست. آیزنهاوردرخطابهٔ وداعیه اش دربارهٔ کامپلکس صنعتی نظامی هوشدارداد، اوخاصتاًازدوساحهٔ دیگر: آزادی مدنی ودیموکراسی یادآوری نمود. وی گفت «ماهرگزنبایدبارسنگین این ترکیب(صنعت نظامی) رااجازه دهیم تاآزادی یاپروسهٔ دیموکراسی مارادرخطراندازد،» و «ماهیچ چیزرانبایدعادی یامسلم فرض کنیم.»
پوشاندن فعالیتهای حکومت درزیرقبای «مصونیت ملی» برای سبک زندگی آمریکایان دربسیاری واقعات زیان آوربوده است، ازجنگ مخفیانه علیه دیگرکشورها، طورمثال ازمداخلهٔ آمریکادرهندوچین گرفته؛ تادرگیریهای گستاخانه، قسماًمخفیانهٔ سی، آی، ا، درکشورهای دیگر، چون استماعیهٔ بنام ایران کانتراگیت که مداخلهٔ آمریکارادرشرق میانه وآمریکای مرکزی بین سالهای ۱۹۸۴ و۱۹۸٦ افشانمود؛ ارتباطات قراردادی مخفی بین ایجنسیهای فدرال ومؤسسات اکادمیک؛ جلوگیری ازاطلاعاتی که موجب برآشفتن وانتقادات عامه ازمقامات رسمی حکومت شوند؛ تعقیب قانونی کارمندان برجستهٔ اسبق که به انتقادمیپرداختند؛ اقدامات غیرقانونی بغرض جلوگری ازنظارت ومباحثهٔ پارلمانی؛ انکارازداخل شدن اشخاص وفلمهاازخارج که ازپالیسی آمریکاانتقادمیکنند. بنیان گذاران آمریکاازاین خطرمصونیت ملی پیشبینی کرده بودند. جیمزمدیسن در۱۷۹۸ اظهارداشت «شایداین یک حقیقت کلی باشدکه ازدست دادن آزادی درداخل بخاطرمقررات علیه خطرواقعی یاوانمودشده ازخارج مسئول قرارداده شود.»

تلاش برای خودمختاری ومصونیت

درجهان دوم

هنگامی که تاریخ قرن بیست نوشته میشود، به یقین که احیای یوروپ وجاپان بعدازجنگ جهانی دوم یک فصل برجسته راتشکیل خواهدداد. یکی ازموضوعات آشنای آن عبارت ازتبدیل اقتصادهای جنگ زده به مراکزتجارت بسیاردانیامیک جهان است. موضوع دیگرآن که چگونه اقتصادهای سیاسی پیشرفتۀ که سرنوشت آنهابه جهان اول وابسته اندخودراآزادسازندودرتخفیف بحران اقتصادی، نظامی ومحیط زیست جهانی کمک کنند. جهان دوم بشمول کانادا، آسترالیا، وزیلاندجدیددربین تقاضاهای جهان سوم برای یک نظم اقتصادی نوواصرارجهان اول بروفاداری سیاسی گیرمانده اند.

سیاست جهان دوم به قدرت مفهوم نوداده است. اجراآت اقتصادی واجتماعی آن نشان داده است که چی بایدکرد تانگذاشت که ملحوظات نظامی مسلط شوند. این بدین معنی نیست که کشورهای جهان دوم درمسابقۀ تسلیحاتی جهان شرکای کوچک اند. درسالهای اخیرازلحاظ مصرف نظامی درراس بیست وپنج کشورسیزدۀ آن به جهان دوم مربوط اند، که درراس آن فرانسه، جرمنی وانگلیس درصادرات اسلحه بعدازآمریکاواتحادشوروی به درجۀ دوم قراردارند. ازطرف دیگراقتصادهای بسیاربزرگ بابودجه ونیروهای نظامی کوچک اند. جاپان باتولیدناخالص ملی یک تریلیون دالر، یک درصدآن رامصرف نظامی میکند. کانادادودرصدتولیدناخالص ملی خودرابه مصرف نظامی تخصیص داده است. به همین ترتیب آسترالیاباتولیدناخالص ملی بلندترازبلجیم مصارف نظامی بسیارکمترازآن کشوردارد.

اصل مطلب دراین است که از۱۹٦۰ تا۱۹۸۱ آمریکا٦.۵ درصدعایدملی خودرامصرف نظامی میکرد، ومصارف نظامی اتحادشوروی ۱۰.۹درصدبود، درحالی که مصارف نظامی متحدین اروپایی درناتووپکت وارساهرکدام ۳.۷ و۳ درصدبود. ابرقدرتهادردفاع هم پیمانان خودکمک میکردند، آمریکادرهمان مدت دوبرسه خرج نظامی ناتو، واتحادشوروی ۹۰ درصدبرای پکت وارساوهمچنان رشداقتصادی شان میپرداخت. آنهابهای سیاستهای جنگ سردرانه تنهاباتجهیزات جنگی، بلکه بطوربسیارسنگینترбااجراآت اقتصادی بازدارندۀ رشدوپیشرفت پرداختند.

درنتیجه طوری که قبلاًتذکریافت یک کاهش درتوازن تجارت کالاهای ساخت آمریکابودکه در۱۹٦۸ ثابت باقی ماند. شرکتهای ماورای ملی آمریکابه یوروپ روآوردند، به هراندازۀ که دالربیشتروبیشتربه بانکداری یوروپ دست یافتند، به همان اندازه یک بازار(یورودالر)قوی عرض اندام نمودوفابریکات اروپای غربی وجاپان ازفابریکات آمریکاپیشی گرفتند. ابرقدرتهاآنچه راکه میخواستندیعنی وابستگی نظامی متحدین شان دررقابت ستراتیژیک شرق وغرب به دست آوردندـ ولی دردرازمدت بسیارزیادقربانی دادند. آمریکادرایجادمتحدین قابل رقابت اقتصادی کمک کردکه فابریکات آنهانسبت به ولینعمتهای شان بارآورتر، نوآورتر، پرمنفعت ترومدیریت بهترگردید. شورویها، درعین حال، درایجاداقتصادهای باکفایت تروانعطاف پذیرترازخودشان، چون به هنگری، ودردسرهای عظیم چون پولیندکمک نمود. سیستم نوع شوروی نیزآلودگی محیطی وسرکوبی سیاسی رابه میراث گذاشت.

سهم فزایندۀ صادرات جهان ازطرف جاپان وجامعۀ اقتصادی کشورهای اروپای غربی در۱۹۷۰، رشدسریع درتجارت جهان بالنوبه رشداقتصادی رابطورعموم تقویه نمود. در۱۹۷۷، تجارت بین المللی جاپان۱۳درصدتولیدملی ناخالص(GNP)آن، ۲۴درصدازجرمنی، ۲۵درصدازانگلیس، درمقایسه با٦درصدتولیدملی ناخالص آمریکابود. چنانچه اتحاداقتصادی یورپ

دردهۀ۱۹۸۰سرعت گرفت، سهم جامعۀ اقتصادی اروپایی درتجارت جهان نسبت به آمریکاوجاپان پیشی گرفت که در۱۹۸۵به حیث بزرگترین بلاک تجارتی جهان درآمد.

بعضی عوامل آسیب پذیری بااین نیروی اقتصادی ضمیمه میشوند. یکی آن وابستگی جهان دوم برتیل خارجیست: بطورمثال کمبودتیل در۱۹۷۹، سبب گردیدتااروپای غربی، کانادا، وجاپان، تخمین ۴۰۰ بلیون دالرراتنهادرهمان سال بخاطرقیمت بلندتیل بپردازندوفعالیتهای اقتصادی راکاهش دهند. همچنان کشورهای جهان دوم دربرابرکسادی وتورم بزرگ درآمریکاآسیب پذیراند. تاثیرات آن بزودی دریوروپ وجاپان درفیصدی بلندبیکاری وفیصدی بلندسودآنهادرک میشوند. وبه همین دلیل رهبران اروپایی وجاپانی همچنان جهان سوم ازدهۀ۱۹۸۰به این سو، آمریکاراتحت فشارقرارداده اندتاکسربسیارزیادبودجۀ خودراکاهش دهد. ضعف دراقتصادآمریکابه اقتصادهای آنهازیان میرساند، ولوکه میل مفرط آمریکایان برای تولیدات اروپایی وجاپانی به صادرات آنهاکمک نموده است.

باوجوداین آسیب پذیری، کشورهای جامعۀ اقتصادی اروپایی وجاپان ثابت ساخته اندتاخیلی ماهرانه دربرابرفشارهای آمریکابرای کاهش تعرفۀ گمرگی ودیگرمانعه هابرتجارت، حذف مساعدتهای حکومت(چون برتولیدات زراعتی اروپایی)وافزایش قابل توجه درسهمگیری مصارف نظامی شان مقاومت کنند ـ همۀ این تدابیربه ادعای حکومت آمریکادرکاهش کسرهای بودجه وتجارت کمک خواهندکرد. کشیده گیهای جدی متناوب دراتحادغربی نتیجۀ این نابرابریهابوده اند. چون فشارهاازطرف آمریکا برجاپان وبازارمشترک اروپاتااقتصادهای خودرادربرابرتولیدات آمریکابازکنند.

فرسایش رهبریت ورقابت آمریکادرتجارت جهان، متصادف باسرمایه گذاری بیحدآن درتسلیحات واتحادهای جهانی میباشد. که بهای اجتماعی واقتصادی چنین سرمایه گذاری برای هردوابرقدرت قابل درک است. برخلاف، کشورهای جهان دوم که به واسطۀ اقتصادهای مارکیت رهبری میشوند، قسمت قابل توجه پس اندازهای نظامی شان رابرسرمایه گذاری اقتصادی درازمدت ورفاه اجتماعی، ریسرچ وانکشاف بکارانداختند. ولی آمریکاواتحادشوروی به تناسب هریک کشورصنعتی دیگربیشتربرریسرچ علمی وانکشاف تاسیسات نظامی شان سرمایه گذاری کردندکه دلیلیست تاازلحاظ میزان تولیدصنعتی دردرجۀ پائین قرارگیرند. درمقابل، جاپان وجرمنی بالخصوص توانسته اندتادرصنایع اساسی(چون فولادواتوموبیل)همیشه ازآمریکاواتحادشوروی دررشدتولیدملی ناخالص، تولیدات، تاسیس شرکت، نوآوری تکنالوژی، وبسیاری اوقات درسطوح مزدپیشی جویند.

مصرف اجتماعی تفاوتهای مشابه رانشان میدهد. درحالی که مصرف خدمات عامه درآمریکابین۱۹۶۰ و۱۹۸۱، از۳۵.۴ فیصدبه ۲۹ فیصدکاهش یافت، ولی درهرکشوردیگربطورقابل توجه بالارفت: بطورمثال، درکانادا، از۳۰ فیصدبه ۴۱.۴ فیصد؛ درجاپان، از۱۷.۴ فیصدبه ۳۴ فیصد؛ ودرفرانسه، از۳۵.۷ فیصد به ۴۸.۹ فیصدبالارفت. براساس چندین معیارهای صحت عامه(بشمول تغذیه وکیفیت آب)، تعلیم، واجراآت اقتصادی، آمریکاازدنمارک، فرانسه، آلمان غرب، آیسلیند، ناروی، فنلیند، سویدن، وآسترالیادردرجۀ پائین قراردارد. واتحادشوروی، باوجودموفقیتهای اجتماعی واقتصادی اش بعدازجنگ جهانی دوم، هنوزازهراقتصادمارکیت جهان دوم، همچنان ازآلمان شرق دردرجۀ پائین قراردارد.

این پیشرفتهای اجتماعی واقتصادی دال براینست که کشورهای جهان دوم ازشرایط جهان اول آموختندواستفاده بردند.

بایدگفت که مشکلات قابل ملاحظه هنوزوجوددارند. هرچندجوامع اروپای شرقی آزادترمیگردند، آنهادرمبارزهٔ خودبرفیصدی بلندبیکاری(چون درآلمان شرق، هنگری، وپولیند)فایق خواهندآمد. آزادی مدنی وسیاسی هنوزدررومانیه، البانیه وبلغاریه محدوداند. برخوردهابین اقلیتهای ملی دریوگوسلاویاگسترش یافته اند، ومسئلهٔ جدائی کوبیک اتحادکانادارابه مایوسی روبروساخته است. مشکلات حقوق بشربدون شک دربسیاری کشورهای جهان دوم نیزوجوددارند: چون حقوق زنهای جاپانی، ساکنین بومی آسترالیا، قبایل بومی کانادا، مهاجرین سیاه وهندیهای غربی دربریطانیه، وکارگران مهاجری که بنابرمبارزهٔ شان برای مساوات اقتصادی واجتماعی ازاروپای جنوبی، افریقای شمالی، وشرق میانه درجرمنی ودیگرکشورهای اروپای شمالی مسکن گزین شده اندازجملهٔ مشکلات حقوق بشرمیباشند.
مشکلات محیطی بالخصوی درجهان دوم حاداند. اروپای شرقی بشمول اتحادشوروی ازلحاظ محیطی یک منطقهٔ فاجعه است. درحقیقت بسیاری ازمنابع وعواقب آلودگی ازسرحدات ملی میگذرندآن رایک موضوع منطقوی میسازد. «مرگ جنگلات،»طوری که جرمنهاآن رابه باران تیزابی نسبت میدهند، درهردوقسمت کشورشان بشمول سکاندناویاوپولیندوسیعاًوجوددارد. سلفردای اوکسایدکه ازیک جرمنی متحدنشرمیشوددریوروپ به بلندترین سطح خواهدرسید، علاوتاًهوای همسایگانش رامتضررمیسازد. همچنان باران تیزابی بیش ازنصف جنگلات چکوسلواکیا، یونان، برطانیه رامتضررساخته است وباعث آسیب ماهیان درآبهای فنلیند، ناروی، وسویدن شده است. میبینیم که باران تیزابی چطورروابط آمریکاوکاناداراتیره ساخته است. هفتادفیصدآبهای چکوسلواکیارسماً«شدیداًآلوده» پنداشته شده است، و۲۸ فیصدآن فاقدماهیان اند. بالآخره، چندین کشورهای اروپای غربی(بشمول جرمنی، بریتانیه وایتالیه)، همراه جاپان، کانادا، وآسترالیاهمه، منابع عمدهٔ نشرکاربن درهوااندکه درگرمای کرهٔ زمین سهم دارند.
شایدفرق اصلی بین مشکلات اجتماعی ومحیطی جهان دوم وکشورهای جهان اول این باشدکه دراختیارجهان دوم منابع فزاینده قراردارندتاباآنهامعامله کنند ـ وارادهٔ سیاسی بزرگترتابه پیش روند. به استثنای اروپای شرقی، اقتصادهای جهان دوم آن قدرزیربارقرض قرارنگرفته اندکه حکومتهای شان مصارف اجتماعی راپرداخته نتوانندیابه مشکلات ماورای ملی جواب گفته نتوانند. گرمای جهانی یک مثال آنست: درحالی که آمریکاواتحادشوروی درتوقف دادن، وکاهش نشرکاربن دای اوکسایدبسیارکم عمل کرده اند، اماچندین کشورهای اروپای غربی(بشمول ناروی، هالیند، وسویدن)باجدی گرفتن موضوع دربارهٔ آن گامهای مؤثری برداشته اند. تازمانی که یکپارچگی اروپاوکامیابی جاپان ادامه میابند، احتمالاًاین مزیت نسبی بالای ابرقدرتهاوسیعترخواهدشد.

بسوی یک یوروپ متحد

ژان مونیت، طراح بازسازی اروپابعدازجنگ جهانی دوم، یک رؤیامیدید: تایک اتحاداقتصادی اروپایی قوی رابوجودآوردکه روزی به یک فدراسیون سیاسی تکامل خواهدنمود. رؤیای که در۱۹۹۱به تحقق نزدیک شد. تعاون اروپایی ازیک

مشارکت محدودبه اتحادتمام عیارپیشرفت کرده است: جامعهٔ ذغال وفولاداروپایی شش کشورعضو(فرانسه، آلمان غرب، ایتالیا، هالیند، بلجیم ولوکزامبرگ)در۱۹۵۲؛ معاهدهٔ روم در۱۹۵۸، که جامعهٔ انرژی اتومیک اروپایی وجامعهٔ اقتصادی اروپایی، یابازارمشترک به واسطهٔ آن عین شش کشورجامعهٔ انرژی ذروی اروپایی وجامعهٔ اقتصادی یوروپ یابازارمشترک تاسیس گردید؛ بازارمشترک در۱۹۷۳تابریتانیه ودنمارک، وآیرلیندوسعت یافت، ودر۱۹۸۲یونان، ودر۱۹۸٦هسپانیه وپرتگال درآن شامل گردیدند(اعضای آن به دوازده رسید)؛ ودر۱۹۸۷به واسطهٔ دوازده عضوپیمان اروپایی واحدبه امضاءرسید. پیمان درآخرسال ۱۹۹۲یک «جامعهٔ اروپایی» واقعی رابوجودمی آورد، که تمام موانع درحرکت مردم، سرمایه، کالا، وخدمات برداشته خواهندشد، به احتمال قوی راه رابرای یک اتحادسیاسی۳۲۰ملیون اتباع جامعهٔ اروپایی هموارخواهدساخت. (اکنون۲۰۰۴، اعضای آن به ۲۵میرسد.)

باتولیدملی ناخالص بالغ برچهارتریلیون دالر، جامعهٔ اروپایی بعداز۱۹۹۲ یک رقیب نیرومندبرای رهبری اقتصادی جهان درخواهدآمد. طرح ریزی برای بازاراروپایی واحدناگزیرتوسط حرکت نوبسوی وحدت سیاسی همراه بوده است. یک دلیلش اینست که ازبین رفتن موانع اقتصادی ملی ایجابات نوی رابرمؤسسات ماوراءملی چون پارلمان ومحکهٔ عدلی اروپایی خواهندگذاشت. اینهاتحت جامعهٔ ذغال وفولاداروپایی بوجودآمده بودندوتوسط کشورهای بازارمشترک منظورگردیدند. ثانیاً، قاره گرایی ـ یک رویای یورپ که ازاتلانیک تایورال بسط یافته باشد(بقول چارلزدوگول)؛ یک خانهٔ مشترک (بقول گربچف) ـ درحال تحقق یافتن است. درآخرسال ۱۹۹۰، جامعهٔ اروپایی یک برنامهٔ تاسیس یک پول رایج مشترک (یورو)وسیستم بانکداری راطرح ریزی نمودند.

دیموکراتیک ساختن بسیاری کشورهای اروپای شرقی، ودوستان سابقهٔ شوروی درآن پروسه، وحدت اروپایی رانیزسرعت بخشید. این انکشافات در۱۹۹۰تشکیل یک بانک اروپایی رابرای اعمارمجددوانکشاف تسریع کردتابه دیموکراسیهای نوکمک کرده باشد. منظوربانک یادبودپلان مارشال بعدازجنگ جهانی دوم است ـ بجزکه اکنون سرمایهٔ جامعهٔ اروپایی ۵۱ فیصدازسرجمع خواهدبود. کمک وافزایش تجارت بااروپای شرقی شایدادامه یابد. درنهایت امر، کشورهای اروپای شرقی ازلحاظ اقتصادی بیشترپیشرفته ودیموکراتیک شایدبرای پیوستن وبعدبرای عضویت مکمل درجامعهٔ اروپایی درخواستی خواهندداد. فلهذا، نه درآیندهٔ بسیاردور، ممکن ازلحاظ اقتصادی وسیاسی یک یوروپ متحدبایک پارلمان وسیع اروپایی راپیشنی نمودکه درسلسله مراتب کشورهایک مقام بزرگترومستقل حائزباشد(که اکنون ۲۰۰۴جامهٔ عمل پوشیده است).

یک برنامهٔ انسانی برای تغییرسیاستهای جهان

«یگانه چیزی که مابایدازآن بترسیم خودترس است.» ——————(فرانکلن روزولت)

«شایستگی رسیدن به وحدت درتنوع، زیبائی وآزمایش تمدن ماخواهدبود.» ——— (گاندی)

«هارولد: توبراستی میدانی که چطوربامردم جوربیایی.

ماد: آنهاهمنوع من اند.» —— (ازفلم هارولدوماد)

دروس برای آینده

جیمزرابرتسن درکتابش برانکشاف یک «اقتصادمتعادل»، پنج آیندهٔ محتمل رابرای اقتصادهای عمده پیشنهادمیکند: «کاروبارطوری که هست،» یک ادامه وتمرین سیاستهای امروزی؛ «فاجعه،» یک سلسله مصایب محیط زیست واقتصادی؛ «محافظه کاری مطلقه،» که درآن رژیمهای فاشیستی نودرواکنش بابحرانهای عظیم عرض اندام میکنند؛ «توسعه طلب افراطی،» تلاش برای رشداعظمی که شدیداًبالای اصلاح تکنالوژی تاکیدمیشود؛ ومتبادل برتر«ازنظرمحیط زیست ـ معقول وانسانی باشد،» که «ازهمه اولترایادگیریم تابایک دیگردرسیارهٔ کوچک ومزدحم خوددرتعاون زندگی کنیم.» من دراینجامانندرابرتسن، یک واقعیت گرایی نوراتجسس میکنم تابتوان بحران جهانی چندجانبه رابه طرق مثبت موردتوجه قراردادکه ازنظرسیاسی چندحزبی، ازنظراقتصادی عادل، وازنظرمحیط زیست حساس باشد.

پس مابااارائهٔ سه درس عمومی آغازکرده میتوانیم. یکی از فوق العادگی مسائل ناشی میشودکه بهم پیوستگی، وماورای ملی ساختن آنهاراموردبحث قرارداده ایم. این مسائل شایدتنهاباطرق جهانی اصلاح شده بتوانند، وتنهاباتغییرسیستم جهانی حل شوند. تاکه بحران گستردهٔ نیازمندیهای تحقق نیافتهٔ انسانی تغییرداده نشود، مابزودی ازانقلابات قاهرانه ومصائب محیطی که درسیاست جهانی معمول میگرددانتظاربرده میتوانیم. چنانچه راپوربراندگفته است، برای رهبران کشورهاضرورت عاجل است تایک احساس «مسئولیت جهانی» راانکشاف دهند.

دوم، بانزدیک شدن سال۲۰۰۰، سیاستهای جهان تااندازهٔ حاکی ازامیدواری یک تکامل بسوی سلوک مسئولانهٔ جهانی میباشد. این بطورفزاینده، بانبودن یک مرکز، قوه های محلی نیرومند، ویک اقتصادجهانی توصیف کرده میشود. جامعهٔ اروپایی رونداول رابه بهترین وجه نمایندگی میکند: این همبستگی تشکیلاتی خودرابدون یک رئیس باصلاحیت

افزایش داده است؛ وماموریت آن توسط مذاکره، نه دیکته انجام میگیرد. ضمناً، درجای دیگر، ماگریزازقدرت مرکزی می بینیم: چون متلاشی شدن فزایندهٔ اتحادشوروی، تقاضابرای خودمختاری ملیتهای متعددودیگراقلیتهادرداخل کشورهای ملی، کاهش دراهمیت اتحادهای نظامی، وچیلنجهای اقتصادی جاپان وجرمنی دربرابرتفوق تاریخی آمریکا. این سیستم سیاسی جهانی شکننده بطورقابل ملاحظه توسط یک اقتصادجهانی واحد(سرمایه داری) ایجادوشکل گرفته است. ناکامی اقتصادهای که بطورمرکزی پلان گذاری شده اندازیک طرف، وکامیابیهای انواع مختلف سیستمهای بازاروسرمایه داری دولتی ازطرف دیگر، به معنی ختم تجارب سوسیالیستی(ازچین تاسکاندناویا)نیست. ولی این انکشافات نشان میدهدکه تمام اقتصادهای ملی بایددربرابریک دسته قوانین واحدومؤسسات حاکم برسلوک اقتصادی جهان جوابگوی باشند.

این همیشه ممکن است که روندجاری بسوی آنچه ریچاردروزکرانس بنام دولت تجارت یادکرده است(که نشاندهندهٔ انطباق، ابتکارسرمایه گذاری، وتشریک مساعی میباشد)، وجداازدولت قلمروسنتی، معکوس خواهدشد. درکتاب(صعودونزول قدرتهای بزرگ)توسط پال کنیدی آمده است که صعودیک ملت به برتری اقتصادی تقریباًآن رابطورسرسختانه درپی تفوق نظامی سوق میدهد. جرمنی وجاپان درنصف اول قرن بیست درپی امپراطوری شدن شدند، وآمریکاواتحادشوروی درنیمهٔ دوم قرن بیست جاه طلبیهای مشابه داشتند. آیابازعین چیزخواه دراحیای جرمنی وتوسعه طلبی جاپان یادرتاکیدشان بربرتری اقتصادی واقع شده میتواند؟ بعضی مشاهدین به همین باوراند. ولی استدلال مقابل آن امروزبیشترباورکردنیست: روابط بهم وابستهٔ جهانی ومنطقوی، نیروی مؤسسات دیموکراتیک، قدرت تخریبی اسلحه(ونامناسب بودن فزایندهٔ آنهابرای مقاصدتعرضی)، وسعت مشکلات محیطی، وظرفیت نهضتهای مردمی وسازمانهای ماورای ملی درسیاستهای جهان امروزنسبت به گذشته دارای اهمیت بیشتراند. این واقعیتهای زندگی بین المللی انگیزه هارابرای صعودقدرتهای استیلاگرنوین کاهش میدهند. جوامع جرمن وجاپان شایدبامطالبات دوبارهٔ میهن پرستان متعصب به وجه احسن معامله کنند ـ بطورمثال، کسب اسلحهٔ ذروی، قوه های بزرگ نظامی، بازیافتن عظمت ازطریق ادعای بین المللی. ولی درجهان فوق العاده تغییریافتهٔ دههٔ ۱۹۹۰، وکشورهای قدرتمنداقتصادی علیه سابقهٔ ناکام خشونت توسط بسیاری قدرتهای بزرگ، احتمالاًراه غیرنظامی رابرای برسمیت شناختن بین المللی دنبال کنند. درآن صورت، بایدفرصتهای بزرگتری برای شریک ساختن دانش، ومنابع باکشورهای عقب مانده درجهان دوم وسوم عرض اندام کنند.

درس سوم مااین است که پروسهٔ نیل به اهداف ایدیالیستی یا«مطلوب» ـ چون صلح، حفظ محیطی، برآوردن نیازمندیهای اساسی، گسترش دیموکراسی ـ بایدهم انسانی وهم مبنی برواقعیت سیاسی باشند. هیچکدام استدلال نظری برای انسان گرایی جهانی ونه هم پروگرام برای نیل به آن نبایداعانتهای راکه ازطرف واقعیت گرایی وکورپوریشن جهانی عرضه میشوندبطوردگماتیک ازنظرانداخت. بحران جهانی نه توسط التماسهابه وجدان؛ نه به واسطهٔ اتکای مفرط براعتمادبین مخالفین ایدئولوژیکی درسیستم دولت؛ بالآخره، نه به واسطهٔ انکشاف عمدی مودلهای مؤسسات جهانی نووحکومتهای جهان خاتمه خواهدیافت. این وقتی خاتمه خواهدیافت تاآگاهی ازچگونگی انسان، ارادهٔ سیاسی رهبران ملی، صراحت برای اعتمادبیشتر، وسازمانهای جهانی نوباپروگرامهای سیاسی اقتصادی واقعی که ازحمایت گستردهٔ مردم

برخوردارانداراتباط نزدیک داشته باشند.
واقع گرایی، که برارزشهاوممارستهای سیاستهای قدرت بناست، به ماخاطرنشان میسازدتاباجهان طوری که هست معامله کنیم ونه باجهان طوری که مامیخواهیم بایدباشد. کورپوریشن جهانی کنترول برتحرک موادخوراکی، انرژی، معلومات، سرمایه، ودیگرقدرت محسوس سیاسی اقتصادی راانعکاس میدهد. تغییرات جهانی به توافق ومهارتهای هردویعنی حکومتهاوکورپوریشنهای ماورای ملی نیازخواهدداشت. چیلنج عمده دربرابرطرزتفکرانسان گرای جهانی اینست که چطوربه نگرانیهای مشروع مصونیت وبازارکشورهاوکورپوریشنهای ماورای ملی پاسخ داده شوددرحالی که نیازمندیهای انسانی رابرآورده سازد، جنگ افزارهاراکاهش دهد، منابع محیطی سیارهٔ زمین راحفظ نماید. یک پاسخ عمومی که ازپیش درحال شکل گرفتن است: وقتی که تهدیدات دربرابرمصونیت ملی ازبین بروند، اصلاًبطورغیرنظامی وماورای ملی درآیند، یاواقعاًغیرقابل اداره ثابت شوند، رهبران کشورشایداحساس مجبوریت کنندتابطورمتناسب باواکنشهای بیشترهمکارانه مبادرت کنند. سران کورپوریشنهای ماورای ملی هنگامی که بعضی ازعین آن تهدیدات غیرنظامی(چون وام)مهارناشدنی ثابت شوندشایدبه شیوه های منصفانه تربرای انکشاف تشویق شوند. فشارهای فزاینده برای کنترول ملی منابع وظهورجنبشهای مردمی برای عدالت اجتماعی ومحیطی نیزشایدمنطق کورپوریشنهای ماورای ملی راتغییردهند.
درسهای عمومی ذیل بایستی دریک آجندای ذینفع انسانی شامل کرده شوند:

۱ـ یک سیاست جهانی نودرداخل کشورآغازمیشود. بالابردن خوش بختی شخصی واجتماعی، بهبودحقوق بشربه تمام معنی درداخل، قابلیت وآمادگی یک رهبری رابرای معامله بابحرانهای عظیم عصرمابطورمثبت وجهانی نیرومندمیسازد. قرارگفتهٔ فرانکلن دی روزولت که«مقام شایستهٔ خودآمریکادرجهان تاحدزیادتعلق به این داردکه چگونه حقوق(اساسی بشر)برای اتباع ماکاملاًدرعمل پیاده شده اند. زیراتاکه مصونیت دراینجادرداخل کشوروجودنداشته باشدصلح دوامداردردنیابوده نمیتواند.» هرقدریک رهبری ملی درایجادمصونیت واقعی درداخل کشورموفقتراست، به همان اندازه به احتمال کمتردرجستجوی مصونیت ازطریق توسعه درخارج میباشد.

۲ـ صرف افزایش دروسایل اعانت جهانی(امداد، غذا، اعانت به پناهنده گان)نه تنهاکه پرابلمهای بیعدالتی راحل نمیکنندبلکه بسیاراحتمال داردتابنیادهای ساختمانی آنهاراتقویه کنند. تدابیرجلوگیری مرجحترازمعاملهٔ دوامدارباعراض میباشند. یکی ازمهمترین آنهادرجهان اول ودوم همچنین درجهان سوم شایداتکابرخودباشد. به قول گاندی که «برای نیازمندی هرکس بقدرکافی وجوددارد، ولی برای حرص هرکس کفایت نمیکند» یک درس معقول است.

۳ ـ پالیسی انسانی مشخصی که اندیشه هاواولویتهای متنوع رامنعکس سازدضروری خواهدبود. هیچ یک فورمول واحدیابرنامهٔ کاربطورکافی ازطبیعت پیچیدهٔ انسانی باوجودی که منظورش انسانی باشدسخن گفته نمیتواند. انگیزه هاومیکانیزم عامه وخصوصی درهمه جوامع بایدموردملاحظه قرارگیرند. رشداقتصادی که کارراایجادکندوسطح زندگی رابالابردمیتواندهمراه باحفظ محیط ونگهداشت منابع طبیعی پیش برده شود. «بکلی رشدنکردن،» یاچنین چیز، طوری که ازنظرسیاسی غیرقابل قبول وازنظراقتصادی ناپسنداست به همین طورچشم پوشی ازملاحظات محیط زیست کوتاه نظریست.

۴ ـ بخاطری که رهبریهای کشوری احتمالاًازحمایت پالیسیهای انسان گرایی تاحدممکن خودداری کنند، قاطعترین قوه برای تغییرانسانی، جنبشهای وسیع القاعدهٔ ملی وماورای ملی اندکه به محبوبیت خودادامه خواهندداد. ولی تغییرات انسانی یقیناًبه سطح شخصی، محلی(اجتماع، قبیله)، ملی، منطقوی، وجهانی نیزبه وقوع خواهندپیوست. تعلیم یک منبع قاطع برای ارتقاءآگاهی جهانی وارزشهای انسان گرای جهانی درهرکدام این سطوح خواهدبود. تاثیرفزایندهٔ تمام این تلاشها، نه یکی ازآنهابه تنهایی، مسیرتغییرسیاسی جهان راتعیین خواهندنمود.

۵ ـ تبدیل کردن صنایع نظامی به ریسرچ وتولیدکه نیازمندیهای بشری رابرآورده سازدبرای توقف مسابقهٔ تسلیحاتی اساسیت. درمیان بسیاری گروپهای که حمایت آنهابرای چنین یک پروگرام ضروریست آنهایی اندکه شغلهای شان به واسطهٔ الغای قراردهای اسلحه مستقیماًمتاثرمیگردند.

٦ ـ پروگرامهای معتدل عملی که نتایج سودمندرابه بارآورندنسبت به برنامهٔ بزرگ که تنهاتوسط ایده آلهای بلندپروازحمایت میشوندمرجحتراند. نبایدقدرت سرمشق ونمونهٔ مثبت دست کم گرفته شود. سیاستهای انسانی بایدبطوروسیع منافع هرکس رابرآورده سازندنه منافع یک بخش جامعه ولودارای اعضای کثیرهم باشد.

۷ ـ عوامل مختلف بحران جهانی اصلاًنتیجهٔ قوه های اقتصادی سیاسی بهم پیوستهٔ ملی وماورای ملی میباشند؛ اصلاًآنهابه واسطهٔ حوادث تصادفی درطبیعت، سنن کلتوری«عقب مانده»، قهرخداوند، یابعضی دکتورین سیاسی شریر غیرعادی بوجودنمی آیند. آگاهی ازریشه های سیاسی بحران است که موجبات برای بدبینی وخوشبینی هردورامیسازد: بدبینی دربارهٔ منافع قدرتمندتاریخی که اگرخواهان حل بحران جهانی بودبایدمقابله شود؛ ازنظرخوشبینی هرآنچه که به وجود آورده شده است همچنین میتواندکه تغییرداده شود.

بطورجهانی فکرکردن

بسوی انکشاف اقتصادی واجتماعی انسانی:

پیشرفت انسانی حاوی ارزشهاچون مساوات، اتکابه خود، واجتماع، ونورمهاچون عدم تمرکزقدرت، خودمختاری، ونیازمندیهای اساسی میباشد. انکشاف انسانی شایدبه حیث داروی وقایوی ارزان قیمت، برای تریروریزم وانقلاب توده ای ـ وبه حیث یک متبادل برتربرای ضدتروریزم وسرکوبی دانسته شود.

عالی ترین اولویت پیشرفت انسانی برآوردن حق دسترسی به غذاست. یکبارکه آن حق به حیث یک اولویت جهانی پذیرفته شود ـ وقحطی سالهای۱۹۷۰ و۱۹۸۰آفریقاسبب شده است تاگرسنگی جهانی دررأس آجنداقرارداده شودـ این باب مباحثه رادربارهٔ قوه های سیاسی اقتصادی درعقب گرسنگی بازمیکند: چون مالکیت زمین نابرابر، پروگرامهای امدادی بین المللی که سبب وابستگی میشوند، ومقامات حاکمهٔ ستمگرملی وبین المللی. بحث قبلی این مسائل رابه مفهوم عقب ماندگی جهانی وتخریب محیطی مطرح ساخته است.

اصلاح شرایط تاازلحاظ غذائی بخودمتکی بودشایدیکی ازمهمترین منظورانسانی درسیاستهای جهانی امروزی باشد.

اعطای زمین به خودمردم باعث امیدواری برای بهبودیهای چشمگیردرصحت عامه میشود؛ پایان دادن به کنترول موادغذائی برای منفعت وغصب سیاسی؛ فرصتهای نوبرای کشاورزان کوچک، جمیعیتهای کشاورزی وزنان؛ ازنظرمحیط زیست، اصلاح معقول ممارستهای زراعت باحفظ کردن انرژی(چون به حداقل رساندن فرسایش زمین زراعتی وآبیاری وشیارپرمشقت)؛ قطع صدورموادپروتینی وخودداری ازستعمال مفرط زمین حاصل خیزبه منظورصادرکردن، ودرعوض، استفاده ازمنابع محلی برای نیازمندیهای محلی؛ برقراری یک توازن بهتربین شهرروستادرتهیهٔ منابع ازطرف حکومتها؛ وبالآخره، برگرداندن روندرشدنفوس، بیکاری، مهاجرتهابه شهرهاوبه آنسوی مرزهاکه توام باگرسنگی میباشد. چنین یک ستراتیژی اولویت غذائی یا«وجه انسانی» بوضوح انقلابی خواهدبود، که ازطرف بسیاری حکومتهای مطلقه، واقلیتهای زمین داران دولتمند، واکثراوقات توسط کورپوریشنهای ماورای ملی مقاومت میشود. ولی بطورمثال، تجارب چین ونیکاراگوانشان میدهدکه اتکابخودازلحاظ غذائی نتایج برجسته رابه بارآورده است، تاجایی که مربوط به سیاستهای جهانیست، وابستگی رابرعرضه کننده گان خارجی گندم وپول کاهش میدهد.

بطورواضح، عامل کلیدی درحرکت بسوی یک ستراتیژی اتکابخودازلحاظ غذائی روش نخبگان ودرک آنهاست که، پایان دادن به گرسنگی وسوءتغذی به حیث یک موضوع اتکابخودوپانیشنلیزم برای مصونیت ملی حیاتی میباشد. پروگرامهای مؤفق وتغییرات درپالیسی بین المللی برآن درک نفوذکرده میتوانند. تولیدموادغذائی درداخل، چون جامائیکاآن رادرمبارزاتش بنام«ماغذای خودراخودمیرویانیم» عملی ساخت، سوءتغذی رابطورقابل توجه کاهش داده میتواند. وام نقدی به کشاورزان کم درآمد، آنهایی که قرضهٔ خودراازمفادپروژه های شان(چون خریداری گاو، یادوکان کوچک) واپس میپردازند، چنین پروگرام دربنگله دیش خوب کارداده است. بانک گرامین، که درآنجابه حیث یک سازمان غیرحکومتی خصوصی آغازبه کارکرد، درظرف چهارده سال به یک وام دهندهٔ برجسته برای نیم ملیون فقیرترین روستایان، اکثراًزنهاانکشاف نمود. بانک مذکورتقریباًبطورمکمل قرضه اش راوصول نمودونشان دادکه دهقانان روستائی میدانندتاچگونه ازوام درایجاددرآمدوافزایش اعتمادبرنفس ومعیارزندگی شان استفاده بعمل آورند. به عین منوال درزمبابوی، بادادن قرضه به دهاقین وتخمهای اصلاح شده، کود، ومشاورین زراعتی به کامیابیهای تولیدی چشمگیرنایل آمدند. تغییرازکمکهای وسیع حکومتی به پروگرامهای مردم به مردم یک طریقهٔ دیگریست که ازلحاظ غذایی اتکابخودراآموزش میدهد.

به سطح بین المللی، توزیع مازادهای غذایی عاجل جهانی ـ وتعبیهٔ یک طریقه برای اعانتهای غذایی اجباری توسط آن ملل وکورپوریشنهاکه بسیاری موادغذایی رامصرف وانتقال میدهند ـ گام محتمل دیگریست که برداشته شود. مقررات مالیاتی کورپوریشنهای ماورای ملی رامیتوان تغییردادتاآن کورپوریشنهاراتشویق کنندکه برتکنالوژی متمرکزبرکار، حفظ انرژی، ارتقای کوپراتیفهای زنان ودهاقین سرمایه گذاری میکنند، وفرصتهارابرای انتقال حقوق امتیازوتولیدبه مالکین محلی عرضه میدارند. استفاده ازامداداقتصادی خارجی رامیتوان صرف برای منظورهای که کمک بخودرادرتولیدغذایی ترویج دهدمشروط ساخت. سازمانهای بین المللی وگروپهای غیرانتفاعی خصوصی هردومیتوانندثمرریسرچ دربایوتکنالوژی، امراض نباتی، حفظ انرژی، ودیگرساحات منتشریاپخش کنند. منافع به

کشورهاومناطقی تعلق خواهندداشت که دارای فقیرترین منابع برای تولیدموادغذایی میباشند، درحالی که کشفیات بخاطرمنفعت درانحصارکورپوریشنهای ماورای ملی نخواهندبود. بالآخره، بین المللی ساختن تکنالوژی ماهوارۀ فضائی، که ازدیرزمان ازطرف قدرتهای بزرگ مقاومت شده است، بااستفاده ازآن فقیرترین کشورهارابرای دسترسی به معلومات اقلیم وپیش بینی حاصلات قادرخواهندساخت.

اتکاءبخودازلحاظ غذایی(ودیگرانواع اتکابخود)درجهان سوم اهمیت کمترازاتکابخوددرکشورهای ثروتمندترین ندارد. یک دلیلی که به واسطۀ اقتصاددان انگلیس ای. اف. شومیکرداده شده بود: «مابایدبسادگی زندگی کنیم که دیگران بتوانندصرف زندگی کنند.» دلیل دیگراین است که آزمایشهای مؤفقانه دراتکابخودوحفظ منابع طبیعی درشمال صنعتی ومصرف کننده درجلوگیری ازبدگمانیهادرجنوب که سخن اززندگی ساده ترفقط حیلۀ دیگری برای عقب نگاه داشتن کشورهای عقبمانده نیست کمک خواهدنمود.

کشورهای جهان اول ودوم اعانت بزرگی برای ترویج یک ستراتیژی(اول غذ)ادرجهان سوم باتغییردادن طرزالعمل آنهادربرابرغذاومنابع تولیدکنندۀ غذایی کرده میتوانند. یک روش حفظ محیط زیست دردرازمدت به نفع هرکس بوده میتواند، خاصتاًبه نفع فقیرترین مستهلکین وکشاورزان کم زمین شمال وجنوب میباشد. درصورت عدم اصلاحات زمین وغذادرشمال، جهان باصعودغیرعادی تولیددرمیان گرسنگی وسیع، تنزیل درکیفیت زمین وتمرکزبیشترمالکیت زمین وتوزیع غذامحاسبه خواهدکرد.

تغییرات مشخص درکشورهای ثروتمندعبارت خواهندبوداز: استقراردرقیمتهای کالا، افزایش دروامها، امتیازهای مالیات زمین به کشاورزان فامیلی نسبت به ملاکین غایب ومزارع بزرگ تجارتی؛ افزایش درتولیدغذایی داخلی(چون میوه جات وسبزیجات، ماهی وگوشت گاو)که بطورفزاینده واردمیشوند؛ ارزیابی دوبارۀ تغذی حیوانات که برای مصرف انسانی مناسب اند؛ مساعدتهای مالیاتی وغیره برای حفظ خاک وآب وجلوگیری ازفرسایش خاک زمین، ازاستعمال ازحدزیادادویۀ حشره کش وکودشیمیائی، وازتبدیل کشتزارهای اصلی به مقاصدغیرزراعتی؛ تقویۀ پژوهش برای شیوه های زراعت اورگانیک به مفادعامه وغیره. پالیسی خارجی آمریکاکه ازامدادغذایی به حکومتهای مخالف انکارمیکندبایدترک شود؛ این غیرعملی وغیراخلاقیست. بالآخره، تغییرات دررژیم غذایی شخصی درکشورهای که ازلحاظ غذایی غنی اندتاازمصرف مفرط گوشت بخاطرپروتئین خودداری کنندنیزمهم بوده میتواند. تغییرات رژیم غذائی به پیمانۀ وسیع بعلاوه ازفایده های صحی قبول شده، میتواندتااستعمال زمین برای چراگاه گلۀ گاوهادرکشورهای پسمانده راکاهش دهد.

اتکاءبخودازلحاظ غذایی یک عامل مهم اتکاءبخودازنظرصحی نیزمیباشد. پروگرامهای وسیع وقایوی صحی که کیوباوچین درآن پیش قدم اند، تمام جامعه رابسیج میکندتاتوسعۀ مؤثررایقینی سازد. جلوگیری وبسیج اجتماعی که اکنون توسط سازمان صحی جهان ویونسیف تأکیدمیشوندنتایج چشمگیری خاصتاًدرمیان اطفال ومناطق جنگ زده به بارآورده است. حتی درفقیرترین جوامع آفریقایی(تانزانیا، گامبیا، وبورکینافاسو)معافیت دادن(تطبیق واکسن) نوزادان وتبلیغات تغذی باشیرمادر، پرگرام مؤفق بوده است. این پروگرامهادرتداوی بیماریهای کشندۀ اطفال وکلانهاهم ارزان وهم

مؤثرمیباشند.

غذاوانرژی باهم ارتباط نزدیک دارند. اتکابخودازلحاظ غذایی منجربه افزایش اتکابخوددرانرژی نیزمیشود. منابع «انرژی سبک» چون انرژی آفتابی، آبی، گازبیولوژیکی، وابسته به حرارت مرکزی زمین، وبادی، مزیت بزرگ برانرژی«سنگین» پطرول، گازطبیعی، زغال سنگ وهستوی دارد. این منابع سبک غیرمتمرکز، قابل تجدیدواستفادهٔ مکرر، ایجادکنندهٔ کار، ارزان قیمت، بدون آلودگی، بدون مشکلات صحی وایمنی، وهزینهٔ بسیارکم حکومتی ودرآمدمردم رابه مصرف میرساند. انرژی سبک بامتکی بودن به خودازلحاظ غذایی دربسیاری جاهامنابع طبیعی گرانبهای محلی وجهانی راحفظ، کنترول جامعه راتقویه، مصرف استفاده کننده وحکومت راکاهش، ومیزان تولیدراافزایش داده است.

درجهان سوم، که قیمت تیل وتولیدات پطرول(بالخاصه کودشیمیائی)بطورطاقت فرساافزایش یافته است، یک تغییرجهت بسوی منابع انرژی سبک منافع بزرگ رابه بارخواهدآورد. سرگین حیوانات دوباره به حیث کودوهم به حیث موادسوخت استعمال شده میتواند. قطع فزایندهٔ درختان بیشماربخاطرسوخت منجربه ازبین بردن جنگلات وبوجودآوردن دشتهادرآفریقاودیگرجاها، متوقف شده میتواند، معرفی داشهای گازی کم مصرف به زارعین نیزدرصرفه جویی انرژی کمک کرده میتواند. مهاجرت کارگران روستاهابه شهرهاوقتی که کارماشینی درزراعت کاهش یابدمعکوس خواهدشد ـ وافزایش تولیدغذایی دررأس اولویت سرمایه گذاری حکومت محلی قرارخواهدگرفت. سرمایه گذاریهای کورپوریشنهای ماورای ملی درانتقال تکنالوژی انرژی کم مصرف به جهان سوم، پالیسیهای مالیاتی وتجارتی حکومتهای داخلی شان، درجذابیت ستراتیژیهای انرژی سبک درآنجاکمک خواهندنمود. بطورمثال، سیستم برقی آفتابی کم خرج به هرقریهٔ جهان سوم برق خواهدداد، درحالی که دیگراشکال انرژی آفتابی برای پخت وپزوآب گرمی تهیه شده میتواند. به این ترتیب مرغوبیت انرژی هستوی باخرج بلندالروخطرحیاتی کاهش خواهدیافت.

خبرهای تشویق کنندهٔ حرکت دریک جهت اتکابخود(وعدم تمرکز)درشمال وجوددارند. قرارتخمین مؤسسهٔ نظارت جهانی درسال ۲۰۰۰، بیست درصدانرژی جهان ازمنابع قابل تجدیدبدست خواهدآمد. نیروی هستوی درحالی که برای بعضی اقتصادهای بزرگ مهم است(مثلاً، **۶۵**درصدمجموع برق فرانسه، و**۲۵**درصدنیروی جاپان راتشکیل میدهد)، بخاطر اتفاقات ریاکتورهستوی چیرنوبل دراوکراین شوروی ودیگرهمچوحوادث بزرگ لکه دارشده اند. برای ساختمان دستگاه نومقررات وضع گردیده اند؛ که درآمریکاازسال **۱۹۷۹**به اینطرف چنین مقررات هیچ وجودنداشته اند. درسرتاسریوروپ، کارخانه های هستوی راتدریجاًمتوقف یاغیرمجهزساختند. بدبختانه، فروشات هستوی ضعیف درجهان صنعتی، کشورهای صادرکنندهٔ دستگاه هستوی بزرگ را(چون آمریکا، جرمنی، وفرانسه)برآن داشته اندتاقدرت هستوی درجهان سوم راواداردتاصدورذروی رابه فهرست صادرات خطرناک خودبیافزایند.

حفظ منابع طبیعی عامل دوم اتکابخودازلحاظ انرژی است. بطورمثال، استفادهٔ دوباره ازموادمستعمل چون کاغذ، الومینیم، وفولاددرجاپان وناروی؛ ساختن اتوموبیلها، اسباب کارآمدخانه(خاصتاًیخچال)باکفایت تر، وخانه هاودفترهاباحفظ حرارت درجاپان واروپای غربی؛ کاهش انرژی که درساختن فولادبکاربرده میشود، چون درایتالیاوهسپانیا؛ تغییردادن سوخت متبادل برای اتوموبیلها. قرارتبصرهٔ یک مقام، معقولیت اقتصادی صرفه جوئی انرژی بسیارعظیم است:

«تنهایایک تصمیم درآمریکا ـ تاصرفه جوئی سوخت اوتوموبیل رابه فی گیلن چهل میل بالابرد ـ یااتحادشوروی درتولیدفولادچون جاپان مؤثروباکفایت باشد ـ به اندازهٔ مصرف انرژی کنونی برازیل راصرفه جوئی خواهدنمود. فقط بااستعمال چراغهای مؤثرتروکم مصرف درآمریکایک سوم انرژی برق راکه ازسوخت ذغال تولیدمیشودصرفه جوئی خواهدنمود.»

بخش سوم یک پروگرام برای پیشرفت انسانی حفظ محیطی است. طوری که دربحث عقب ماندگی تذکریافت، بهای محیطی آنچه سنکل بنام«سبک زندگی ماورای ملی» یادمیکندعضیم اند ـ وآنهابه جهان سوم یابه محلات مشخص جوامع صنعتی محدودباقی نمی مانند. درواقعیت، وسعت مشکلات محیطی منطقوی وجهانیست، که نفوس وسیع رامتأثرمیسازد. گرمای کرهٔ زمین یک مثال آن است: نشرکاربن ازصنعت، فابریکات نیروی برق، واتوموبیلهادرکشورهای پیشرفته وازبین رفتن جنگلات درجهان سوم، کیفیت زندگی رادرهرجاتهدیدمیکند. بسیاری حکومتهااکنون این واقعیت راتصدیق میکنند؛ ولی هیچ یک تاهنوزحاضربه قبول اهداف انرژی باکفایت وکاهش کاربن که برای حل این مشکل اساسیست نمیباشد. هزینه های اقتصادی واجتماعی آنی کاهش گازات بنام خانهٔ سبزیاگلخانه شایدبقدرکافی بالارود؛ بازهم فایده های درازمدت آن ازاستقراراقلیم زمین برای همه جوامع به مراتب بلندترخواهدبود. درحالی که اقدام برای وارونه یامعکوس ساختن گرمای زمین وغیره تهدیدات محیطی بایدبه سطح ملی ومنطقوی صورت گیرد، خاصتاًاقدام بین المللی دراین موردبسیارمهم به نظرمیرسد. پروگرام محیطی ملل متحد، اگرازلحاظ بودجه وصلاحیت توسعه یابدبرای اجرای یک توافق گرمای جهانی وسیله شده میتواند.

تغییرجهت به یک مسیرانرژی سبک یامعتدل عاری ازآلودگی هم اکنون آغازیافته است؛ این زمان قابل توجه راخواهدگرفت تاجهانی شودوبرای صنایع بزرگ بشکل عملی درآید. اقدامات پیشگیرانهٔ عاجلتربرای ثبات محیطی جهانی شامل یک نظارت اقلیم چندین ملتی میباشدتامنابع تغییرات، احیای جنگلات ودیگرپروگرامهای وقایهٔ خاک، ادارهٔ آب اصلاح شده، انکشاف غله جات که دربرابرتغییراقلیم مقاومترباشند، واعادهٔ مناطق طبیعی که آسیب دیده اندیاتخریب شده اندکشف وارتباط دهند.

ولی این به موقع است تاحتی تدابیرقاطعتری رامورده‌ملاحظه قرارداد. این شامل منع فوری تولیدموادشیمیائی زهرناک وحشره کش(مگرکه استعمال آنهابه انسانهاوحیوانات وحشی مضرنباشند)؛ یک ضرب الاجل قانونی جهانی صریح برمنطقهٔ حاره که ازنظرمحیط زیست درخطراند؛ وقانون ملی وبین المللی که برکورپوریشنهای صادرکنندهٔ موادشیمیائی خطرناک(بشمول تولیدات آنها)، کارخانجات شیمیائی، یاآلوده کننده های که تولیدآنهادرداخل کشورخودشان منع شده اندتحریمات یاجریمه های سنگین وضع کند. تانبایدواقعات همچوبوپال، چیرنوبل، یاThree Mile Island دوباره تکرارشوند.

قابل یادآوریست که مسائل محیطی جهانی بزرگترین پیشرفتهارادرتعاون بین المللی بوجودآورده اند. میثاق لندن دربارهٔ انبارازاله که خالی کردن موادفاضلهٔ رادیواکتیف دربحرراتنظیم میکند. در۱۹۸۲، بسیاری از۶۴ اعضای آن(بجزآمریکا، بریتانیا، فرانسه، آفریقای جنوبی، وسویس)توافق کردندتایک ضرب الاجل یامهلت قانونی نامحدودبرخالی کردن موادفاضلهٔ هستوی دربحروضع نمایند. امضاءکنندگان لندن درسال ۱۹۹۰، نیزتوافق کردندتاخالی کردن موادفاضلهٔ

صنعتی دربحرراقدغن کنندوایجادیک میکانیزم راتجویزمیکنندتاآلودگیهای دریاهاراکه ازخشکه خالی میشوندکنترول کنند. معاهدهٔ ۱۹۸۹ درباسیل(سویس)، صدورموادفاضلهٔ خطرناک به کشورهای جهان سوم رامحدودمیسازد(گرچه بیدرنگ قدغن نمیکند). قانون معاهدهٔ دریا، که به واسطهٔ ۱۱۹ ملل در۱۹۸۲به امضاءرسید، یک رژیم اجرائوی مهم بنام مقام ذیصلاح بستردریائی بین المللی راتاسیس نمود، که مطابق آن ثروت زیردریائی کرهٔ زمین«میراث مشترک بشر» است. معاهده شامل مقرراتی است که دولتهارامسئول آلودگی آبهای ملی وبین المللی میداندومحکمهٔ رابه این منظورایجادمیکند. ودرسال ۱۹۸۷، نگرانیهادربارهٔ افزایش کلوروفلوروکاربنها(CFCs) دراتموسفیرمنجربه امضاءپروتوکول مونتریال(کانادا)گردید. که مطابق آن حکومتهامتعهدمیشوندتاتولید(ک ف ک)راکاهش دهند؛ اینهادرگرم کردن وهمچنان کاهش طبقهٔ اوزون زمین سهم مهم دارند.

اقلاًسه مفکورهٔ مهم برای برخوردمؤثرباموضوعات جهانی ازاین دوتوافقات ناشی میشوند. یکی عبارت است ازادارهٔ بین المللی «میراث مشترک» سیارهٔ زمین، که بایدبه غذا، انرژی، ودیگرمنابع طبیعی ومحیطی ـ بی آنکه ازصلح یادآوری نمود، نیزتطبیق گردد. دوم، وضع مالیات برمتخلفین یک مفکورهٔ مفیدبرای مجازات سایرجنایات علیه«میراث مشترک» است، مانندآشغال موادفاضلهٔ زهرناک، بارش تیزابی، یاوضع قیودعلیه بهره کشی تیل ازقسمت ساحلی بحر، وجنگلات منطقهٔ حاره توسط کورپوریشنهای ماورای ملی. عایدی که ازاین جریمه هابدست می آیدمیتواندبه حیث یک وجه امانت محیطی درحفظ ومراقبت جنگلات وغیره بکاربرده شود. تصورسوم تاسیس یک محکمهٔ بین المللیست. اگراین بتواندصلاحیت مطلق داشته باشدتامنازعات راحل وفصل کندومتخلفین راتحت تعقیب قانونی قراردهد، یک سرمشق یانمونه برای معامله بادیگراشکال بیشمارنزاع بین المللی خواهدبود.

جزءچهارم انکشاف عادلانه عبارت ازاستخدام است. طرق حل بحران بیکاری درجهان سوم که چگونه سرمایه گذاری حکومت درزراعت وسرمایه گذاری کورپوریشن ماورای ملی درپروژه های متمرکزبه کاریابی، صرفه جوئی انرژی وازلحاظ محیط زیست مسئولانه باشدقبلاًمطرح گردید. طریقهٔ دیگرکوپراتیفهای کاراست، که دارای استقلالیت وکنترول اقتصادی محلی، وتصمیم گیری داخلی ومالکیت کارگران بطورموفقانه درآن تلفیق گردیده باشد. که مثال خوب آن کوپراتیفهای موندراگون درمنطقهٔ باسک هسپانیه میباشد.

ولی استخدام دراقتصادهای پیشرفته خاصتاًدرآمریکانیزیک مشکل بنیادی درازمدت است. شغلهائیکه درسکتورخدماتی توسط واردات، وتولیدات نظامی ایجادشده اندتلافی کارهای ازدست رفته درتولیدات صنعتی، زراعت وصادرات راکرده نمیتواند. آمریکاضرورت عاجل به نقش مرکزی جهانی سیستم اقتصادی وبانک داری داردتااساس صنعتی داخلی خودرادوباره نیرومندسازد، نه ازطریق محافظه کاری تجارت، که به کارگران ومستهلکین همچنان به تعاون اقتصادی جهانی زیان آوراست، بلکه آن راازطریق یک بررسی کامل اولویتهای مصرف عامه انجام دهد.

عوامل اصلی تنزل دراقتصادآمریکاعبارت انداز: تمرکزقدرت اقتصادی وثروت؛ نارسائیهادربانکداری، زراعت، وحرفه های کوچک؛ کسرهای بزرگ دردرآمدحکومت که منجربه بلندرفتن سود، عدم توازن بزرگ درتجارت سالانه، وبلندترین قرضداری خارجی درجهان میشود؛ ویک تصورتحریف شدهٔ مصونیت ملی که باعث افزایش هزینه های نظامی خیلی

بالاترازنیازمندیهای دفاعی واقعی میشود. بنابراین نوعی ازآجندای مقننه که مصونیت آمریکارابراساس اولویتهای انسانی قراردهدعبارت خواهدبوداز: اول، یک پروگرام ملی عمده برای آموزش مجددکاروتصویب قانون مسئولیت کورپوریشن تاکارگران واجتماعات رادرمرحلهٔ انتقالی حفاظت کند؛ دوم، کاهش صریح دربودجهٔ نظامی، علی الخصوص درتهیه وتدارک اسلحهٔ نووازطریق اقتصادی بودن آنها؛ سوم، تشویقات مالیاتی برای کورپوریشنهاوبانکهای که درایجادکار، فعالیتهای که تولیدرادرداخل بهبودمیبخشد، سرمایه گذاری کنندـ وغیرتشویقی به آنهایی باشدتادرکشورهای که درآنجاکارگران سرکوب وحقوق بشرپایمال میشوندنه سرمایه گذاری کنندونه به آن دوام دهند؛ وچهارم، افزایش قابل ملاحظه دربودجهٔ عامه برای معارف، زراعت فامیلی، حرفه های کوچک، حفظ منابع طبیعی، ومنابع انرژی قابل تجدید.

جزءپنجم پیشرفت انسانی، متعادل ساختن تفاوتهای اطلاعاتی دربین شمال(پیشرفته)وجنوب(عقب مانده)میباشد. حکومتهای جنوب شایدبپذیرندکه دسترسی به رسانه های الکترونیکی جلوگیری شده نمیتواندومحدویتهابرآزادی مطبوعات بایدکاهش یابند. ولی آنهاحق دارندکه ازخبرنگاران خارجی انتظارداشته باشندتادربرابرکلتوروتاریخ جوامع شان حساس خواهندبود. هردوجانب ازخبرنگاری بهبودیافته دربارهٔ جهان سوم باتوجه بیشتربه مسائل درازمدت عقب ماندگی وسعی مثبت توسط حکومتهاونمایندگیهای بین المللی تاباآنهامعامله کنندنفع خواهندبرد. یک میثاق بین المللی دربارهٔ حقوق ومسئولیتهای که یک آجندای نفع طرفین راطرح کندشایدتنظیم شود.

بسوی مصونیت مشترک

اگرحرکت بسوی یک صلح بادوام آغازمیشود، درنقطهٔ اول بایددولتهاتشویق شوندتادرمنازعهٔ سیاسی شان ازجنگ اجتناب ورزند. نقطهٔ آخرعبارت ازخلع سلاح درداخل یک سیستم مصونیت جهانی میباشد. به هرحال، آنچه بایدساخته شودکه کارل دوش، آن رادرمطالعهٔ کلاسیکش وحدت اروپایان غرب، «یک حس جامعه» یادمیکند، یعنی یک عقیدهٔ مشترک که «مشکلات مصونیت مشترک بایدومیتواندتابه واسطهٔ پروسهٔ تغییرصلح آمیزحل .شود»

سیستم دولت ملی راه درازی بسوی رسیدن به شایستگی چنین یک جامعه دارد. همه رهبران آن برای «رسیدن به توافق صلح آمیزمنازعات» حمایت لفظی نشان میدهند، ولی برای حل منازعات مکرراًبه جنگ ومداخله متوسل میشوند. بهرحال، بایددرمیان رهبران دولت یک عقیدهٔ مشترک پیداشودکه نظم بین المللی ـ اقتصادی واجتماعی، نه صرف نظامی ـ به مفادهرجامعه است، وافزایش تسلیحات نه مصونیت واقعی راتامین ونه ازتهدیدبه آن جلوگیری میکند. تاکه رهبران دولت بروسایل متبادل برای حفظ منافع مصونیت مشروع شان اطمنان کامل نداشته باشند، آنهابرای برداشتن گامهابسوی خلع سلاح توافق نخواهندکرد؛ ونه بیش ازحمایت لفظی به حفظ صلح بین المللی وکاهش اسلحه کمک خواهندنمود، که تمام آنهاتاحدزیادبه اعتمادتعلق میگیرد.

برای ایجادیک آجندابسوی یک مصونیت متبادل نیازبه پذیرش برخی فرضیه های اساسی معین دارد. این به چگونگی بحران جهانی نزاع المللی ارتباط دارد. یکی آن که ازساحهٔ موردعلاقهٔ ماست سیستم جنگ است ونه صرف پروگرام نظامی یک کشوریایک بلاک. دیگرآن که مابایدقوه های بیروکراتیک واقتصادی رادرهمه جوامع که مسابقهٔ تسلیحاتی رابجلومی اندازنددرنظرگیریم. فرضیهٔ سوم اینست که تغییرسیستم ازیک پروسهٔ آزمایشهای موفق که موردحمایت اکثریت مردم باشدتکامل خواهدنمود. نه اصلاحات تخنیکی(چون وضع محدودیتهابرانواع موشکها)، نه ترتیبات مجددجاه طلبانهٔ آینده(چون خلع سلاح جهانی وفدرالیزم جهان)کارداده اندیادرآیندهٔ قابل پیشنی بسیارچانسی که وسیعاًموردقبول واقع شودداشته باشد.

فرضیهٔ چهارم اینست که متبادلهابرای مسابقهٔ تسلیحاتی بایدعدم مصونیت رابه سطوح متعددمطرح نماید، بشمول بدبینی وخوف عمیق مردم ازاینکه کاهش دادن اسلحه باعث ترغیب حملهٔ دشمن خواهدشد، عدم اعتمادبین رهبریهای ملی که قسماًبررنجشهای طولانی، وخشونت ساختمانی عقب ماندگی بنایافته است. پنجم، هرتغییردرپالیسی مصونیت جهانی بایدتوانایی جامعهٔ جهانی راتقویه کندتاماورای نزاع دولتی بسوی اشکال نوهویت، نمایندگی، ارتباطات، دفاع، وحل منازعه حرکت کند. این فرضیه بعلاوه به این معنیست که هرتغییربایدبه مفهوم واقعی باشدنه صرف نمایشی، طوری که اغلباًدرتوافقات کنترول اسلحه چنین واقع میشود.

بالآخره، برنامهٔ مابایدبرخوشبینی متکی باشدکه جنگ ذروی نه تنهااجتناب پذیراست. بلکه، جنگ دیگرکهنه وازمدافتاده است. بایک بینش نو، هدف خلع سلاح عمومی وکامل تحت اشکال مؤثرتفتیش وکنترول قابل حصول است. درشهرریکجاویک، آیسلیند درسال ۱۹۸٦، بحث بین رئیس جمهورریگان وسکرترجنرال گوربچف دربارهٔ نابودکردن سرگلوله های ذروی دریوروپ، کاهش اسلحهٔ ستراتیژیک به نصف، وکاربالای الغای کامل آزمایش هستوی نشان دادکه آنچه یک روزخیالی پنداشته میشودروزدیگرمیتواندتابه حیث یک مسئلهٔ جدی موردبحث درآید. چهارسال بعد، به تعقیب معاهدهٔ INF ومعاهدهٔ پاریس دربارهٔ اسلحهٔ معمول(تحت کانفرانس دربارهٔ مصونیت وتعاون دریوروپ، یاCSCE)، رئیس جمهوربوش توانست که اعلان کند: «مایک فصل رادرتاریخ بسته میکنیم. جنگ سردبه پایان رسید.»

گامهای نویدبخش بسوی یک سیستم مصونیت متناوب عبارت انداز:

(۱) ارتباطات ومراودات. یک آغازمفیدبغرض ایجادیک تحریک صلح برای طرفهای متخاصم است تابرجهات مثبت روابط شان توافق وتاکیدنمایند. ازآنجمله افزایش درتبادل پروگرامهای مردم به مردم بشمول اتباع عادی ورسمی، استفاده ازماهواره هاتاگروپهای اطفال وغیره رابهم ارتباط دهند؛ توسعهٔ مفکورهٔ شهرخواهر؛ برگذاری ملاقاتهاتوسط رهبری های متخاصم برای مشوره های محرمانه برمسائل ذیعلاقه؛ توافق بین متخاصمین تاسطح لسان ناسزاگفتن، بدجلوه دادن، وغیرانسانی رادراظهارات عامهٔ شان پائین آورند.

(۲) مسائل نظامی. ریکاردآمریکاواتحادشوروی نشان میدهدکه توافقات تحریری میتواندحتی درمواقع وخیم اعتمادرابه وجودبیاورد. ازسال۱۹٦۱به اینطرف بیش ازبیست توافقات بین آمریکاواتحادشوروی به ارتباط تسلیحات ذروی احترام شده اند. تخلف ازاین توافقات بوقوع پیوسته ووقوع آن ادامه خواهدیافت. گرچه تصوریک سیستم حقیقت یابی واثبات تخلف

مشکل است. ولی ماهواره هاودیگرتکنالوژیهای حقیقت یابی اکنون به حدکافی پیشرفته اند، تاتخلفات بزرگ ازنظرپوشیده مانده نتوانند. ساحات مهمی که برای مذاکرات ودیپلوماسی درروابط آمریکاواتحادشوروی دردهۀ۱۹۹۰باقی میمانند عبارت انداز:

انکشاف سیستم کنترول، تاازاضطراب ووحشتزدگی آنی جلوگیری کند. یک تحریم برتمام آزمایشهای ذروی. یک اعلامیۀ آمریکاواتحادشوروی، که درآن ازدیگرکشورهادعوت به عمل آیدتابه عدم استعمال اسلحۀ ذروی بطورمقدم توافق کنند. توافق برتحریم کامل انتقال تکنالوژی وموادذروی، خاصتاًبرآن کشورهای که معاهدۀ عدم انتشارذروی راامضاءنکرده اندچون چین، هند، وآفریقای جنوبی تطبیق شده بتواند. تاسیس یک ایجنسی نظارت ماهوارۀ بین المللی درداخل ملل متحد، که بتواندبرسوقیات نظامی نظارت وازتخلفات بررسی بعمل آورد. بین المللی ساختن تکنالوژی ماهواره به منظورصلح آمیزحائزاهمیت میباشد. تحریم کامل برآزمایش، تولید، وجابجاکردن تمام کته گوریهای اسلحه چون شیمیائی، اسلحۀ مستقردرفضا، ضدماهواره. تعهدات دویاچندجانبۀ عدم مداخله درامورداخلی کشورهای دیگر(جهان سوم). هرچندچنین تعهدات ازنزاع جلوگیری نمیکنند، ولی ازمتوسل شدن به اسلحه راشایدکاهش دهد. ابتکارنظامی یکجانبه، اعلامیۀ یکجانبۀ حکومت که بودجۀ نظامی خودرابه یک فیصدی معین کاهش میدهد، یاازیک عمل مشخص نظامی اجتناب میکنددرصورتی که جانب مقابل نیزچنین کند، میتواندیک فضای مثبت رادرکاهش کشیدگیهاومهمات جنگی بوجودآورد. ایجادمؤسسات ماورای ملی نوبه حیث یک ایجنسی خلع سلاح ملل متحد، تامعیارهای جهانی نظامی رابشمول عدم انتشارتکنالوژی هستوی نظارت واعمال نماید؛ یک قوۀ پولیسی جهانی دائمی؛ ویک محکمۀ بین المللی عدلی باقدرت قضائی اجباری.

(۳) مسائل غیرنظامی. تعهدات مشترک بین متخاصمین درساحات خارج ازمسابقۀ تسلیحاتی ـ یک «جستجوبرای اساس مشترک» ـ اجزاءمهم هرپروسۀ صلح میباشند. سرنوشت مذاکرات اسلحه نبایدبرروابط بین مردم ویاحکومتهااثرگذارد. روابط میتوانынددرجهت دیگرچون توافقهابرسرمبارزه علیه بیماریهای اطفال، تروریزم، ترویج ریسرچ تکنالوژی بیالوژیکی، یامبادرتهای مشترک فضائی انکشاف داده شوند. درحقیقت، اکنون تعاون درهریک ازاین ساحات وبسیاری ساحات دیگربعمل میآیدیامورددتوجه قرارمیگیرد.

استعمال فزایندۀ میانجیها، خاصتاً، کسانی که ازحکومتهانمایندگی نمیکنند. چون درحادثات گروگان گیری که رول چنین اشخاص بهترین فرصت برای نجات آنهابوده میتواند. بطورمثال، رول جسی جاکسن دررهائی پیلوت آمریکائی درسوریه؛ رهائی گروگانهابه دست مسلمانان دربیروت توسط تری ویت نمایندۀ کلیسای انگلیس؛ رول میانجیگری جمی کارتر، بعدازریاست جمهوری اش درنظارت انتخابات چندین مناطق درگیرمنازعات، ازنامیبیاگرفته تانیکاراگوا، ثبوت این واقعیت بوده میتواند.

تبدیل ساختن قسمت قابل توجه صنایع نظامی به تولیدغیرنظامی. بعدازاینکه روابط اتحادشوروی سابق وآمریکابهبودیافت، وقتی که مردم ازهزینۀ گزاف مسابقۀ تسلیحاتی آگاه میشوند، وقتی که پلان گذاری اقتصادی برای کارمندان ممکن سازدتابه استخدام غیرنظامی منتقل شوند، ووقتی که ستراتیژی اقتصادی جامع بااشتراک حکومتها،

حرفه ها، واجتماعات تعبیه شود، غیرنظامی ساختن عملی شده میتواند.
(۴) بالآخره، رول مردم یاعامه. شیوع جنگ، هزینهٔ وحشت آورآن، وکندی وضعف پروسهٔ مذاکره تعدادزیادمردم رابه عرصهٔ صلح طلبی آورده اند. این خواست مردمیست نه بیروکراتیک که آجندای یک جهان فاقدذروی وعدم تشددراپیش میبرد. بعضی رهبران ملی این استعدادبالقوهٔ علاقمندی انسان رامیدانند. یکباررئیس جمهورآیزنهاوراعلام داشت که یک روزمردم«آنقدرخواهان صلح میباشندکه بهتراست تاحکومتهاازسرراه شان پس شوندوآنهارابگذارندتابه آن دست یابند» وسالهابعدرئیس جمهورریگان دریک نامه به برژنیف گفت: «بعضی اوقات به نظرمیرسدکه حکومتهای(کشورهای ما)درسرراه مردم قرارمیگیرند.»
نفوذاتباع وابسته به آموزش وپرورش ودرگیری آنهادرمسائل است:
۱ـ تعلیم وتربیت برای یک تبعیت جهانی. تلفیق ارزشهای انسان گرایی درسیاستهای جهان تنهاوقتی امکان پذیراست که تعدادزیادمردم، ولوکه درموقفهای سیاسی باشندیانباشند، یک بینش جهانی رادربارهٔ مسائل ملی بپذیرند. آن به معنی آموزش مردم است تادربارهٔ سیارهٔ زمین بطورجهانی فکرکنند. گرچه این یک پروژهٔ درازمدت است، باآنهم ازقبل درحال پیشرفت است. بطورمثال، درآمریکاآموزش جهانی درمقدمهٔ مطالعات صلح به هرسطح دورهٔ تحصیلات، درتاسیس پروگرامهای نوبرای حل منازعه(چون پروژهٔ مذاکرات هاروارد)، دروجه پولی کانگرس به منظوریک مؤسسهٔ صلح آمریکا، ودرافزایش قابل توجه تعدادمعلمینی که یک طرزتفکرجهانی رادرکورسهای شان بکارمیبرندشکل گرفته است.
۲ـ اعلام شهرها، ایالات، وشهرستانهای بیشتربه حیث مناطق فاقدذروی. درسال ۱۹۸٦ بالغ برصدشهروشهرستانهای آمریکابه طرفداری مناطق فاقدذروی رای دادندکه درآنجاآزمایش ذروی، تولید، اکتساب، جابجاساختن، وانباشتن منع قرارداده شوند. ۳۱۰۰ جوامع درسراسرجهان همین کارراکرده اند. اینهااشارات سمبولیک اندنه میان تهی: آنهانه تنهانگرانی اتباع رامنعکس میسازند، بلکه نشاندهندهٔ ظرفیت سیاسی نیزمیباشندتاپالیسی ملی راتحت نفوذقراردهند.
۳ـ تظاهرانسان گرایی درزندگی روزمره. نقش تبعهٔ جهان درامورروزمره نیزمشهوداست: نقشی که درهمسایگی ودیگرپروگرامهای محلی بخودمتکی وحفظ منابع طبیعی؛ درشریک ساختن معلومات ومفکوره هادربارهٔ موضوعات محیطی، اقتصادی وغیره به سطح ملی ومنطقوی که دروسعت خودماوراءملی اند؛ دربسیاری جوامع بین المللی موفق که توسط مردم درشهرهاوروستاهاتاسیس گردیده اند؛ درمحبوبیت فزایندهٔ پروگرامهای سرمایه گذاری براساس«مسئولیت اجتماعی»؛ ودرجدوجهدشعوری برای ازپیش بردن زندگی ساده وترویج بیشترین خصلتهای انسانی آنهابه نظرمیرسد.
۴ـ تجسس وسایل نگهدارندهٔ دفاع. یعنی یافتن طرق حفاظت جوامع به قسمی که احتمال ضررش به دیگران _ وازبین بردن آنچه امیدحفاظت آن برده میشودبه حداقل برسد. مقاومت عدم تشددیک تاریخ غنی داردطوری که دربرابردفاع علیه حکومتهای استبدادی ومداخلات خارجی وارداست شایددربرابرمسئلهٔ ذروی نیزواردباشد. ساینسدانانی که امروزآلات جنگی راانکشاف میدهند، شایدفردایاکارماوراءملی وسایل غیرتحریک آمیزرابخاطردفع حمله انکشاف دهند. درعین زمان، این به اتباع درکشورهای تهدیدشده گذاشته میشودتااقدام کنند ـ وبه ملیونهامردم بطورمسالمت آمیززندگی وشغلهای خودرادراین راه بسیج کرده اندتابه تشددبیشتر«نه» بگویند.

مقاومت مسالمت آمیزهمیشه مؤثریامؤفق نخواهدبود. چون سرکوبی بیرحمانهٔ تظاهرات غیرمسلحانهٔ سال ۱۹۸۸ توسط نظامیان دربرما. به لحاظ اقتصادی خفه کردن تلاش لیتوانیابرای اعادهٔ خودمختاری ازطرف روسهادرسال۱۹۹۰. هم چنان دررومانیابعدازسقوط نیکولای چاوسسکو، حزب سوسیالیست نوکه طرفداران وی برآن تسلط داشتنددرانتخابات برنده شد. حتی درواقعات مذکور، مقاومت کنندگان برتری اخلاقی خودرانشان دادندکه همدردی وطرفداری رادرسرتاسرجهان بخودجلب نمودند. واساسی رابرای تغییرسیاسی آینده درکشورهای شان گذاشتند. علیرغم نتیجه، عامل بالقوهٔ «قدرت مردم» ودفاع مسالمت آمیزعلیه رژیمهای مستبدشایدپژوهش سیستماتیک درتصمیم گیری که تحت کدام شرایط معین حاکمیت ظالمانه بطورمسالمت آمیزساقط شده میتواندکمک نمود.

بسوی دیموکراسی وحقوق بشر

دربخش عمدهٔ جهان، مشارکت سیاسی وحکومت مسئول(یعنی دیموکراسی)، احترام برای آزادی فردی وآزدیهای مدنی، وتابعیت حکومت دربرابرقانون کشوری وبین المللی به حیث حقوق بشراعلام شده اند. آنهانیزبطوروسیع نادیده گرفته میشوند. تمام اشکال حکومت نظم رابرقانون وتمرکزقدرت رابردیموکراسی اولویت میدهند. توجیه معمول یابخاطر«مصونیت ملی» است - خواه یک تهدیدخارجی، یایک تمردداخلی باشد - یالزوم به تعویق انداختن اصول مشروطیت(چون انتخابات آزاد)وازسرگیری آزادیهای مدنی تازمان برقرارشدن عدالت اقتصادی واجتماعی. مسلماً، دربعضی واقعات تهدیدات به مصونیت ملی واقعاً وجوددارندوانکشاف اقتصادی واجتماعی یک ضرورت انسانی عاجلترازیک آزادی مطبوعات است. ولی واقعیت تلخ اینست که حکومتهای که حقوق سیاسی بشرنادیده میگیرند، آنهارابه تعویق می اندازندیاپایمال میکنندبسیارنامحتمل اندتاروشهای شان رااصلاح کنند. شایداظهارمعروف توماس جفرسن که«گاه گاه اندک تمردیک چیزخوب است» آن راتوضیح کند.

اعتراضات وتحریکات رایج بخاطرحقوق بشرازدهۀ ۱۹۷۰به اینسونظیرانقلاب دردهۀ ۱۹۵۰و۱۹٦۰ درآمده اند. برخلاف توقعات بسیاری کسان، فعالیت توده ای پیگیرانه میتواندنتایج رابه بارآوردوبازهم بدون تشددوغیرایدئولوژیکی باقی بماند. مااین رادرتظاهرات درکوریای جنوبی دیدیم که یک رژیم قدرتمندنظامی رامجبورساخت تاامتیازات عمده رابه رونددیموکراتیک بدهد. درفلپین، سراسقف رومن کاتولیک رژیم مارکوس راغیراخلاقی اعلام کرد؛ یک تحریم مردمی علیه دادوستدهمقطاران مارکوس سازمان داده شد؛ مردم صندوقهای رای گیری رامحافظت وتانکهارامحاصره کردند؛ سربازان ودپلوماتان ترک وظیفه کردند - وناگهان دیده شدکه دکتاتوررفته بود. هذالقیاس، درهیتی، دوالیه دریک شب به اثرتظاهرات یک دسته شاگردان که ازطرف مردم عادی وکلیساحمایت میشدندازقدرت برکنارساخته شد، قرارگفتهٔ یک معلم(درعقب تحریک نه کمونستان، نه کاپیتالستان قرارداشتند، بجزخودمردم که خواهان تغییربودند.)

حتی بسیاری جوامعی که شدیداًکنترول میشوندآسیب پذیراند: دراتحادشوروی، آوازهای سولژنیتسین، مدویدیف، سخاروف،

ومخالفین دیگردربارۀ بدرفتاری حقوق بشردرآنجاتوجه سرتاسرجهان راجلب نمودند. بنابرتظاهرات شاگردان، کارگران، واعضای حزب درچین، وقتی که تانکهادرمیدان تیامن درسال ۱۹۸۹به غرش درآمدندیک ارزیابی تازۀ سرتاسری جهان دربارۀ اصلاحات کشورشان رابه میان آورد. دراروپای شرقی، درآخرسال ۱۹۹۰ هیچ یک رهبرحزب کمونیست که یک سال قبل درقدرت بوددربرابرانقلابهای مردمی دوام نکرد. به استثنای رومانیایک گلوله هم فیرنشد. وقتی که گوربچف اعلان داشت که قوه های شوروی برای نجات حکمروایان حزب کمونیست مداخله نخواهندکرد، مردم اموررابدست خودگرفتند، سرحدات راعبورکردند، استعفای حکومتهاوانتخابات رامطالبه کردند، وپولیس ازسرراه شان پس شدند. بادهای تغییربه آفریقاانتقال یافت. ازساحل عاج تاآفریقای جنوبی واززامبیاتازائیردر۱۹۹۰دولتهای سیستم یک حزبی ازکارافتادند؛ نویدحکومات مشروطه واقتصادبازارداده شدند.

اینکه چقدردیموکراسی اجتماعی یاسیاسی درآفریقاوجاهای دیگرواقعاًعرض اندام خواهدکرد، درآینده دیده خواهدشد. مقاومت مسالمت آمیزمتضمن موفقیت پایدارنیست، ولوکه دیکتاتورهابرانداخته هم شوند. مطلقیت گرایی به آسانی ازبین نمیرود. درهیتی بعدازرفتن دوالیه یک سلسله حکومتهای ظالم ونامناسب به میان آمدند. هرکدام آن مرتکب تخلفات گستردۀ حقوق بشرشدند. ودرفلپین، طوری که دیدیم، کورازون اکینودرپیاده کردن اصلاحات بنیادی ازاختیارت شخصی خودکمترکارگرفت. جفرسن فوق العاده حساس بودوقتی که هوشدارداد«مواظبت دائمی بهای آزادیست.»

بسیاری گروپهای ملی بخاطرمبارزات قهرمانانۀ شان به طرفداری ازحقوق بشردرکشورهای خودشان نیزموردتوجه قرارگرفته اند. درمیان آنهاگروپ«حمایت متقابل» گواتیمالا، یک گروپ ۶۵۰عضوی حقوق بشرکه به واسطۀ زنان آغازشده بود؛ گروپ مادرکلانهای پلازادومایو، والدین اطفال«مفقودالاثر» حین «جنگ کثیف» آرجانتین ازسال۱۹۷۶تا۱۹۸۳؛ سفیدان آفریقای جنوبی که بخاطرخاتمه دادن تبعیض نژادی فعالیت میکردند؛ اعضای مؤسسات نظامی ودستگاه های صنایع نظامی که سعی دارندتاآگاهی انسانی رادربرابرمسابقۀ تسلیحاتی بوجودآرند؛ به تعدادزیادائتلافهاانکشاف نمودندتابامردم فقیربرای ایجاددیموکراسی وعدالت اجتماعی بسطح محلی کارکنند.

این گروپهای ملی متنوع، بطورشعوری یاغیرشعوری، بخشی ازیک شبکۀ انتقالی درحال نمواند. اتباع دریک قسمت جهان بخاطرقربانیان سرکوبی وبیعدالتی به هزاران میل دورتردست به عمل میزنند. بطورمثال دربرابرخشونت نژادی فزاینده درآفریقای جنوبی، اتباع آمریکاومامورین محلی توانستندتاازطریق قانون دراواسط دهۀ۱۹۸۰، اتحادیه ها، شهرها، دانشگاهاوایالتهای شان راازسرمایه گذاری بلیونهادالردروجوه حقوق بازنشستگی درآن کشورمانع شوند. گروپ دیگربنام (INFACT)بسیاری سازمانهای ملی دیگررادرسراسرجهان به تحریم کورپوریشن نستلی سوق نمود، شیرپودری که بعوض شیرمادربطوروسیع درآفریقااستعمال میشد، چون باآبهای ملوث مخلوط میشدباعث مرگ بیشماراطفال درآفریقا شده بود. واین باعث گردیدتایک کودخریدوفروش نوازطرف سازمان صحی جهان به تصویب رسد. ودرگواتیمالا، کارگران کوکاکولابخاطرمطالبۀ شرایط بهتردست به اعتصاب زدندوفابریکه رااشغال کردند. تاکه دراثرفشاریک ائتلاف وسیع البنیادبین کلیسای آمریکاوگروپهای کارگری برشرکت اصلی کوکاکولاسبب گردیدتاشرکت مذکورمسئولیت شعبۀ خوددرابعهده گیرد، واعتصاب بطورمنصفانه حل گردد.

لهذایک تعدادگروپهای ماوراءملی مستقروجوددارند، که بعضیهاازنظرسیاسی فعال وستیزه جو، دیگران درجدوجهدشان برای بهبودحقوق بشروعلل مربوط به آن غیرسیاسی اند. ازجملهٔ آنهادوگروپ خوب شناخته شده که برندهٔ جائزهٔ نوبل اند: یکی سازمان عفوبین المللی مستقردرلندن، که راپورهای متناوب رادربارهٔ حقوق سیاسی درکشورهای بخصوص نشرمیکندوبخاطررهائی زندانیان عقیدتی یاوجدانی تبلیغات مؤفقانه رابعمل آورده است؛ واتحادیهٔ طبیبان بین المللی برای جلوگیری ازجنگ ذروی، که به واسطهٔ دکتوران اتحادشوروی وآمریکاتاسیس شده است. دیگران عبارت اندازصلح سبز(کاهش اسلحهٔ ذروی وحفظ سیستم محیط زیست دریایی)؛ طبیبان بین المللی برای مسئولیت اجتماعی(خطرات مسابقهٔ تسلیحات ذروی)؛ شاعران، مقاله نویسان، ناول نویسان(انجمن نویسندگان که وقف آزادی بیان اند)، پلان خانوادگی، خلع سلاح ذروی اروپائی، یکی ازگروپهای اروپای غربی است که اعتراضات دسته جمعی راعلیه انکشاف اسلحهٔ ذروی درآمریکاواتحادشوروی برانگیخت، دادوگرفت بین المللی مردم به مردم، وفیلوشپ یادوستی آشتی مجدد(سازمان صلح مسیحیان وحقوق بشر). بالآخره، مابایدسبزهادرجرمنی رابه حیث یک حزب سیاسی، که ازدیگرگروپهامجزاست شامل سازیم. پیغام آن توازن محیط زیست وساختمان مجدداجتماعی اقتصادیست تانیازمندیهای انسانی رامنعکس سازد، موقفی که توسط گروپهای مشابه دریوروپ(بشمول روسیه)وآمریکااتخاذشداه است.

پیشرفت حقوق زنان نیزبه حیث یک موضوع موردعلاقهٔ ماوراءملی درآمده است، طوری که درسال**۱۹۸۵** درنایروبی، کینیا، هنگامی که زنان ازسرتاسرجهان بغرض ارزیابی پیشرفت شان وراه پیمایی درازی که هنوزدرپیشروی خوددارندجمع شده بودندنمایش دادند. چندین میثاقهای بین المللی برای خاتمه دادن تبعیض علیه زنان اکنون به امضاءرسیده اندیاتوسط اکثریت قاطع حکومتهاتصدیق شده اند. ولی بسیاری حکومتهاهنوزبه آن عمل نکرده اند. درحقیقت، تبعیض علیه زنان، علیرغم امضاءهاوستایش نامه هاادامه دارد. به گفتهٔ چینایان که «زنان نصف آسمان رابالاگرفته اند.» واضح است که حقوق بشررانمیتوان پیشرفته گفت تاحقوق زنان پیشرفت قابل ملاحظه نکنند.

اساس حقوق زنان پایان دادن به قوانین تبعیضی راجع به کسب، فروش، ومیراث ملکیت، وتساوی حقوق ازداج وطلاق بامردان است. همچنان تصویب واجراء قوانین فرصت یابی تعلیمی واقتصادی متساوی، تدارک حفظ ومراقبت طفل برای زنانی که کارمیکنند، وحق رای ورقابت زنان برای هرمقام رسمی اهمیت زیاددارد. اینهاازجملهٔ حقوقی اندکه ازقبل درمیثاقهای بین المللی جاه داده شده اند، ولی بایدجهانی شوندوموردجراءقرارگیرند. بشمول دادن شخصیت حقوقی ومساعدت به حرفه هاوشرکتهای تعاونی زنان، بایدچنین قوانین راتقویه بخشید. به این ترتیب بایدبیشترزنهادرسازمانهای بین المللی مقررشوندتابامردان درتوازن قرارگیرند. باپیشرفت دراین ساحات دستیابی مساویانه به خدمات صحی وغذا، پذیرفتن حقوق زنان درانتخاب سقط جنین افزایش خواهدیافت، وبارسنگین زن بودن، خاصتاًدرآن قسمتهای جهان سوم(مسلمانان شرق میانه وغیره)که اغلباًزنهاموقف ماتحت انسانی دارندتخفیف خواهدیافت.

درحقیقت، یک احیای بدگمانی جهان گرایان وواقعیتگرایان، دربارهٔ مفیدیت وحتی مطلوبیت سازمانهای بین المللی به حیث وسیلهٔ تغییرانسانی وجوددارد. تاکه قدرتهای استبدادی دریک سازمان جهانی مقام وصلاحیت دارنداین بدگمانیهای نقادان قابل فهم اند. ولی اغلب ترسهای شان از«ناکامیهای» محتمل ملل متحدبه حیث محافظ حقوق بشر(بطورمثال،

درکرانهٔ غربی تحت اشغال اسرائیل)، وازاستعمال مجمع عمومی توسط نمایندگان جهان سوم بعضی اوقات به حیث یک مجمع انتقادتوهین آمیزازکشورهای صنعتی ناشی میشوند. واقعیت فراموش شده اینست که سازمانهای بین المللی چون ملل متحدهرگزمؤثرترازخواست اعضای آن بوده نمیتوانند. طوری که نخست وزیرانگلیس مارگریت تاچر، یک وقت اظهارداشت، ملل متحدصرف یک آینهٔ اعضای آن است؛ بهترخواهدبودتاآنهاخودرااصلاح کنندنسبت به نفرین کردن آینه که اگرچهره های زشت خودرادرآن می بینند. احیای نقش حفظ صلح ملل متحدنشان میدهدکه تنهابامتوسل شدن پیگیردولتهابه مؤسسات بین المللی، کارگرفتن وپیروی ازقانون بین المللی، ودادن اختیارات بیشتربه موسسات بین المللی ووسایل اعمال قوانین آنها، حل بحرانهای جهانی راازسطح مافوق ملی میتوان توقع برد.

فکرمیشدکه ابرقدرتهابالارج گذاشتن یه ثبات سیاسی، درپیروی ازتوافقات وقانون بین المللی پیش قدم خواهندشد. ولی ماسکووواشنگتن مکرراًسلوک خودرادرلفافهٔ لسان نظم جهانی میپوشانند، هیچ کدام آنهاوقتی که منافع ملی درمیان است به آن احترام متداوم نشان نداده است. روسیه یک تاریخ طولانی تخلف ازموافقات سیاسی باکشورهای دیگردارد، بالخاصه آنهایی که شامل خودمختاری کشورهای هم سرحدش میباشند. تخلف آشکارآن ازتوافقات مصوبهٔ حقوق بشر، چون اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر، میثاق بین المللی دربارهٔ حقوق مدنی وسیاسی، وپیمانهای هلسنکی میباشد.

عمل آمریکادراین مواردچندان بهترنبوده است. این کشورنیزقانون بین المللی ومعاهدات رانادیده گرفته است. بطورمثال، اضلاع متحده برای برانداختن حکومتهای مشروع یامداخله درجنگهای داخلی آمریکای لاتین دایماًازقوه کارگرفته است. درحالی که آمریکایکی ازامضاءکنندگان معاهدهٔ سازمان کشورهای آمریکایی(۱۹۴۸) میباشد، که بطورمشخص هرشکل مداخله رادراموداخلی کشورهای نصف قاره ممنوع قرارمیدهد. ارسال اسلحهٔ آن مانندااتحادشوروی درسراسرجهان، تخلف مستقیم ازحقوق بشراست. حملات هوائی ودریایی آمریکاعلیه لیبیادر۱۹۸۶براساس «آزادی دریا» موجه نشان داده شد، ولی درحقیقت، آنهاکدام اساس محکم درقانون بین المللی نداشتند. آمریکادردههٔ ۱۹۸۰خودراازیونسکونیزپس کشید، ازتصویب قانون معاهدهٔ دریایی اباورزید، علیه تحریم سازمان صحی جهان برنیستلی شیرپودری اطفال رای داد، وبه تصویب میثاق کشتاردسته جمعی ۱۹۴۸ بشرطی موافقت نمودکه آمریکابخاطرقتل عام ازتعقیب قانونی معاف شمرده شود. چنین سلوک یک بی احترامی به تعاون بین المللی رانشان میدهد، برای یک ملتی که ازتعهدتاریخی خوددربرابرحاکمیت قانون افتخارمیکندغیرعادیست.

شرکتها، اقتصادها، واشخاص ازیک توافق، تحت حمایت بین الملل نفع متقابل برده میتوانند، که مصونیت سرمایه گذاریهای خارجی رادربدل تعهدات یک بازپرداخت معقول سود، ممارستهای مناسب اقتصادی، صحی وایمنی، وحفظ محیطی برای جامعه تضمین میکند.

دورنمای دیگراینست که اگرمحکمهٔ بین المللی عدلی نتواندوحکومتهاهانخواهنددرآن صورت محاکم ملی شایداقدام کنند. بطورمثال، در۱۹۸۵، یک محکمهٔ استیناف فدرال درواشنگتن، ازطریق وضع قیودات برصنعت ماهیگری جاپان برآن کشورفشارآوردتایک تحریم سرتاسری جهان رابرکشتن نهنگان احترام کند. درآیندهٔ نه بسیاردور، محافظین محیط وهمچنان قربانیان اجرآت دولتی وشرکتی شایداغلب اوقات به حیث مدعیان اقامهٔ دعواکنند. واستدلال آنهاشایدبراساس

آسیب جهانی باشدنه شخصی، که یک تعبیرتوسعه یافتهٔ اصل یاقانون نورنمبرگ است تاتخلفات وسیع ازسیستم محیط زیست وحقوق بشررادربرگیرد.
درعین زمان، این به اتباع ونمایندگان صاحب نظرجهانی شان تعلق خواهدداشت تافشارخودرابالای حکومتهاادامه دهندتاقانون بین المللی، سازمانها، ومیکانیزمهای غیرحکومتی را(چون میانجیگری ومبادلات مردم به مردم) تاحدممکن بکاربرند. حکومتهابایدکه درقانون آموزش وپرورش یابندوبطوردائمی وادارگردندتاآنچه دربارهٔ عدالت وعظ میکنندبرآن عمل کنند. ولی این رانیزبایدبخاطرداشت که اقامهٔ دعوای تبعه علیه ظلم تاحال به سطح جهانی نرسیده است. طغیانها، انقلابها، وتجزیه طلبی ازکارروائیهای مروج بوده اند. وخواه اینهاحکومتهارابرانداخته اندیامنجربه ایجادقلمروهای نوشده اند، همهٔ آنهادولت رابه حیث وسیلهٔ مناسب برای حکمروائی خودپذیرفته اند. درنتیجه، مامیبینیم که ازجملهٔ موانع درراه یک جهانگرایی نونه تنهاضعف آگاهی جهانی وتوسل رهبریهای دولت به قانون است، بلکه یک تعیین هویت مردم بادولت نیزاست حتی آنهایی که ازطرف آن دولت احساس مظلومیت میکنند.

دورنماهابرای بشریت

درنهایت، آیندهٔ کرهٔ زمین به آنهایی تعلق داردکه درتنازع بقای روزمرهٔ خود، نمونه های مثبت شجاعت وایثارراخلق کنندکه به دیگران قدرت خواهندبخشید.
ماامثالهای زیادازمردمی داریم که سیارهٔ زمین رایک جای بهترساخته اندــ ودراین پروسه نشان داده اندکه افرادمیتوانندیک فرقی بوجودآورند. دریک عصری که قدرت شخصی دردفاع ازبشریت به ندرت درمطبوعات جهان تحسین میشود، مابخوبی ازآنهایی یادآوری خواهیم کردکه برای حقوق بشرمبارزه کرده اندومیکنند؛ ازگامهای فوق العادهٔ که دریک زمان بسیارکوتاه به واسطهٔ تحریکهای زنان، حفظ محیطی، حقوق مدنی، وآزادی دین برداشته شده اند؛ یادآوری ازحمایت سراسری جهان برای اعادهٔ معقول محیط زیست وخاتمه دادن به مسابقهٔ تسلیحاتی، وازمقام برجستهٔ مؤسسات دینی درتسریع چنین حمایت. فقط یک چنداتباع علاقمندبودندتابه تحولات چون سال تعاون بین المللی ملل متحد، تحریم آزمایش قسمی، ومذاکرات متوقف ساختن هستوی دوجانبه الهام بخشند. خلاصه، به استثنای چند(ازآنجمله گوربچف)، سیاستهای جهان مهمترازآن اندتابه دیپلوماتهاگذاشته شوند. قرارگفتهٔ سپاک، «مابایدقبول کنیم که منظوردیپلوماسی طولانی ساختن یک بحران است.»
اقدام مردم عادی تاجوامع شان وهم جهان رامصونترسازندیکنوع اختیارفردیست. نوع دیگریک استعدادنهانی بالقوه برای تغییروسیع درارزشهای فردی میباشد. درآمریکا، وقوع این تغییربرروی مدارک درتمامی ابعادسیاسی واجتماعی به نظرمیخورد. چهرهٔ بسیاربرجستهٔ آن ازنظرسیاست جهانی یک روگردانی ازبسیاری ارزشهای واقعگراوطرفدارکورپوریشن جهانی(چون رقابت، مادی گرایی، کمیت، فردگرایی، وقدرت)، وگرایش بسوی بسیاری ارزشهای انسان گرایی جهانی(چون تعاون، معنویت، قناعت، جامعه، ورشدشخصی)دیده میشود. هیچ یک ازاین دورانمیتوان سطحی وزودگذرپنداشت. وقتی

که تعدادزیادمردم ازهمه طبقات سبکهای زندگی خود (نیازمندیهای شان)راساده سازند، وارزشهای خود (خواسته های شان)راتغییردهند، ووقتی که آنهابه سهمگیری دربازآفریدن ماهیت جوامع شان آغازکنند، بایدسیاستهای ملی وجهانی نیزتغییرخورند. تاکیدبررشدوتوسعه که همیشه سیاستهای دولت وکورپوریشن رامشخص ساخته است دوباره تعریف خواهدشد، طوری که«مصونیت ملی» مجبورمیشودتابیشتربطورمستقیم نیازمندیهای «مصونیت بشری» رافراهم کند.

وقوع وپیشبینی چنین یک دگرگونی دراماتیک ـ درنهایت شایدبه عقایدوسلوک مردم وبه انرژی آنهامربوط باشد. زیرابحران جهانی طوری که مادیست به همان اندازه روانیست، واین ازخودماآغازمیشود. چقدرمابخودباورداریم، آیاماعقایدخودوهمچنان ازدیگران راموردسوال قرارداده ایم یاخیر، آیاماواقعاًبه اهمیت بحران چقدرعقیده داریم، وواقعاًچقدرجدی به قدرت یک شخص باورداریم تابرآن نفوذکند ـ به قول راجرزوالش، اینهاازجملهٔ موضوعات اساسی اند، تاهرکدام ماوقتی که به گرسنگی، مسابقهٔ تسلیحات، آلودگیهامواجه میشویم بایددربارهٔ آنهاتصمیم بگیریم.

این قوت باطنی بزرگ کارداردتادراوقات ترس وعدم اطمینان به یک بینش مثبت آینده امیدوارباشیم. بازهم مثبت فکرکردن وامیدواربودن برای خلق یک جهان انسانی اساسی اند. چنانچه پاتریشیامیش، آن رابطورروشن بینانه به یک حضارکارگران صلح چنین خاطرنشان نمود:

«بسیاری مادرجدوجهدخودبرای صلح بخاطری موفق نیستیم که ازدل به وقوع آن باورنداریم. دردل، حتی نمیدانیم که آیاوقوع آن رامیخواهیم. واگروقوع آن راواقعاًبخواهیم، مانمیدانیم که یک سیستم صلح به چی شکل خواهدبود. ماآنچه راکه علیه آن کارمیکنیم میدانیم، ولی آنچه راکه میخواهیم بسازیم نمیدانیم. تصورات ماازآینده چون مقناطیسهاکارمیکنند. اگرماتنهاباتصورات تخریبی بسربریم، ماشایدانرژی خودرابرای خرابی بسیارمدهشی که ازآن ترس داریم بکارببریم.»

تلاش برای تسلط که درهرسطح فعالیت انسانی صورت میگیردیقیناًتازمان بسیارطولانی باماباقی خواهدماند. ولی حتمی نیست تاابدبه عین اشکال، یاباعین شدت یابالقوه تاروزقیامت باقی ماند. انسان گرایی جهانی استدلال میکندکه این واقع بینانه است تاخوشبین بود، زیراماسقوط سرتاسری جهان رابه واسطهٔ بهترین توانائیهاکه هرکدام مادرخودداریم جلوگیری کرده میتوانیم.

درآخرین تحلیل، عصرمایک مرحلهٔ دیگردرپروسهٔ تکاملی جهان میباشد. مانندهمه اعصارگذشته وآنهایی که خواهندآمد، این یکی حاکی ازفرصتهای نواست که استعدادبالقوهٔ انسانی راتقاضامیکند. این یک حقیقت واضح است که هرکس به یک زندگی کامل رسیده میتواند، وزمین سبزوآبی حفظ شده میتواند ـ عیناًطوری که بشریت توانائی کشف سیارات دوردست رادارد. سوال واقعی دراینجاست که آیاتعدادکافی مابه آن دورنماباورخواهندداشت و«زندگی وثروتهای مقدس» خودرابه تحقق دادن آن وقف خواهندکرد. اخطاریهٔ سرمنشی ملل متحداوتانت دربارهٔ یک بحران محتمل الوقوع سیارهٔ زمین بنابرمسابقهٔ تسلیحاتی وعقب ماندگی، که قبلاًازآن نقل قول گردید. التماس اوتانت این بودتامردم یک «بیعت دوگانه ... هم به نژادبشری وهم به جامعهٔ محلی یاملت» راانکشاف دهند. اونتیجه گیری کردکه، «حتی به عقیدهٔ من، نشانهٔ یک شخص واقعاًتعلیم یافته ومبتکری که باقرن بیست ویک روبرومیشوداینست که خودرایک تبعهٔ سیارهٔ زمین

فکرکند.» شایدبهترین استدلال دربابت سفرفضائی این باشدکه هرفضانوردوکیهان نوردی که ازمهتاب واعماق فضابرزمین چشم دوخته است بسوی آن تابعیت دوگانه تشویق شده است. حرف آخرین به یکی ازآنها، ایدگارمیچل، تعلق دارد: «کسی نیست که به مهتاب رفته باشدوبه یک نحومشابه متاثرنشده باشد. چیزی که من آن راترجیحاًبنام شعورجهانی خودبخودی یادمیکنم. هرکدام آن ازآنجابایک احساسی که وی دیگرنه تنهایک تبعهٔ آمریکاست؛ بلکه اویک تبعهٔ سیارهٔ زمین است برگشته است. اورویدادهاراطوری که هستندنمی پسندد، ومیخواهدتاآنهارااصلاح کند.»

مأخذ واقتباس ازکتاب:

"Global Politics in the Human Interest"
By Mel Gurtov
1991 by Lynn Rienner Publishers, Inc. U.S.A

دربارهٔ مؤلف: مل گورتوف، ازخزان سال۱۹۸٦ به اینسومدیرمطالعات بین المللی وپروفیسرعلوم سیاسی دردانشگاه ایالتی پورتلیندمیباشد. قبلاًدرکورپوریشن RAND به حیث کارمندعلوم اجتماعی کارنموده است، وسپس به حیث پروفیسرعلوم سیاسی دردانشگاه ریورساید، کالیفورنیاایفای وظیفه مینمود. وی یازده کتاب نشروتعدادزیادمقالات دربارهٔ سیاست خارجی آمریکا، سیاستهای چین وپالیسی های خارجی آن، وسیاستهای جهان، بشمول تحول سوسیالیزم: پرسترویکاواصلاحات دراتحادشوروی وچین وریشه های ناکامی؛ سیاست آمریکا درجهان سوم به چاپ رسانیده است.

یک نظرعمومی برانسان گرایی

طرزتفکرانسان گرایی باظهورمتفکرین قرن هژده به عمق ووسعت عقیدهٔ سنتی آن افزود. ازآنجمله فلاسفهٔ فرانسوی چون ولتیر، دیدرات، روسو، ودیگرچهره های اروپائی وآمریکایی چون بنتام، هیوم، لسینگ، کانت، فرانکلن، وجفرسن رامیتوان نام گرفت. باوجودی که این متفکرین همیشه بایکدیگرموافق نبودندولی درحمایت ازچنین ارزشهاچون آزادی، مساوات، سکولریزم یادنیاگرایی، وجهان گرایی یک فامیل متحدراساخته بودند. گرچه آنهامدافعین بکاربردن استعدادنامحدودذهنی بودند، درعین حال میخواستند تاآن رادراصلاحات اجتماعی وسیاسی نیزبکاربرند، ابتکارفردی راتشویق وزندگی فعال براساس تفکراتمجیدمیکردند. آنهابرکمال پذیری طبیعت انسان، حس اخلاقی ومسئولیت وامکان پیشرفت عقیده داشتند. اصل خوشبینانهٔ کمال پذیری درطرزتفکرانسان گرایان قرون نزده وبیست ادامه یافت، حتی صنعتی شدن سریع، وافزایش نفوس شهری، وبالارفتن جنایات، منازعات ملی گرایی، وکشمکشهای ایدئولوژیکی که منجربه جنگهای وسیع غیرانسانی گردیداغلباًمؤثریت ایده آلهای انسان گرایی راموردسوال قرداده است. ولی باوجودتجارب تلخ انسانی جذابیت آن ایده آلهابرجستگی داشته، ایمان انسان گرایی برارزشهای بردباری، نجابت، ذکاوت، تعادل، انعطاف پذیری، عطوفت،

ومحبت راتقویه نموده است.

انسان گرایان خاصتاًبه تعلیم اهمیت بسیارقاطع میدهند، آن رابه حیث یک انکشاف کامل شخصیت واستعدادفردی میپندارند، ساینس راباشاعری وفرهنگ رابادیموکراسی وصل میسازند. آنهامدافعین آزادی فکرونظر، بکاربردن عقل وپژوهش واقع بینانه درساینس وتکنالوژی اند، وازسیستمهای اجتماعی وسیاسی که به واسطهٔ مؤسسات نماینده اداره شوندطرفداری میکنند. آنهامعتقداندکه بدون ایقان متافزیکی یادینی میتوان بطورمطمئن زندگی کرد، واین که تمام نظریات به تصحیح وتجدیدنظربازاند، آنهاپیشرفت ورشدانسانی رابه مکاتبه، مباحثه، انتقادآزاد، وتوافق بدون جبرمنوط میدانند.

آیااین ایده آلهادرجهان امروزی تحقق پذیراند؟ جهانی که ازنظرصنعت وتکنالوژی، به دوبخش پیشرفته وعقبمانده جداشده است. جهان پیشرفتهٔ صنعتی که بنام جهان آزادیادمیشودباوجودی که ازنظردیموکراسی، آزادی فکروبیان، حاکمیت قانون، ورعایت حقوق بشربه پیشرفتهای شایانی نایل آمده اند، امابنابرعدم انکشاف اکثریت مردم عامهٔ آن ازنظرجهان بینی وشعورسیاسی برمبنای انسان گرایی جهانی درتعیین پالیسیهای جاه طلبانهٔ جهانی دولتهای منتخب شان که اصلاًنمایندگی ازمنافع کورپوریشنهای ملی وماوراءملی میکنندبه بیراهه کشانیده میشوند. همین بیخبری وخالی ذهنی مردمی که درزندگی استهلاکی وماشینی ازجهان وطبیعت بریده شده اندباعث میشودتاازعواقب سیاستهای بیخردانهٔ دولتها، پیشرفت لجام گسیختهٔ تکنالوژی واثرات منفی آن برمحیط زیست، زندگی شخصی وناآرامیهای وحشتناک جهانی توجه جدی مبذول ندارند. بازهم دراینجاکیفیت آموزش وتعلیم دربالابردن سطح آگاهی مردم درجهان پیشرفته نقش عمده دارد. مفهوم تمدن وپیشرفت انسانی واقعی دراحساس همدردی وهمبستگی وخیروشرمشترک به حیث باشندگان خانهٔ مشترک این سیارهٔ خاکیست، نه درقدرت نظامی واسلحهٔ تباه کن پیشرفته. قراروجیزهٔ عارف بزرگوارشرق، حضرت سعدی که میفرماید«توکه ازغم دیگران بیغمی، نشایدکه نامت نهندآدمی» مفهوم کلی انسان گرایی جهانی راافاده میکند.

ازطرف دیگرجهان عقب مانده، که اکثریت نفوس جهان راتشکیل میدهد، عمیقاًدرجهالت، فقر، بیکاری غرق هستند، اصلاًازدیموکراسی، آزادیهای مدنی، وحقوق بشرآگاهی ندارند، تحت حکومتهای فاسدوساختمانهای قبیلوی درجنگهای فرقوی داخلی ومنازعات سرحدی وبیرونی نیرویهای اقتصادی وانسانی خودراآنچه بایددربهبودشرایط عقبماندگی به کارمیافتادبه استهلاک میرسانند. محرومیت وناامیدیهای زندگی دنیوی به رؤیاهای زندگی اخروی مبدل میشوند، بسیاری جوانان خاصتاًمسلمان زمین دردام شبکه های تروریزم بین المللی بنام جهاددرراه خداوندونیل به بهشت برین میافتند، میکشندوکشته میشوند. شرارت که زادهٔ فقروجهالت است به حیث بیماری مزمن شعله ورمیشودکه برای خاموش کردن آن مردم دست به دامن دیکتاتورچون صدام میزنندتاآنهاراازشرخودشان نجات دهد. امااین شعله هابه کشور، منطقه محدودباقی نمانده وبه دامن آنهایی که به حیث قدرتهای استعماری واستثماری برای قرنهامنابع شان رامیچوشیدندسرایت نموده است، به این ترتیب تروریزم به حیث یک پدیدهٔ نوظهورقرن بیست ویک، عالمگیرمیشودکه جلوآن به واسطهٔ راکتهای هدایت شوندهٔ قاره پیماگرفته نمیشود.

پس مسئلهٔ انسان گرایی به یک ملت منحصرباقی نمی ماندبلکه یک اصل جهانیست که سرنوشت بشریت، محیط زیست وحیات بطورکل به آن وابستگی دارد. واین طرزتفکردرقدم اول بایددرجهان اول که ازتمام وسایل ومنابع آموزشی برخورداراست انکشاف کند، تعمیم یابد، وبه حیث یک رنسانس قرن بیست ویک درآیدتاجهان عقبماندهٔ علیل رایاری دهد، تاآنهابتوانندخودراازشرعقبماندگی خودنجات دهند، به پای خودبیاستند وبه حیث عضومساوی جامعهٔ بشری مسئولیت خودرادربرابرجهان بشریت ایفاکنند، نه که جهان اول باسیاستهای کوته نظرانهٔ خودآن راذلیل ترسازد. به اصطلاح طبابت، یگانه علاج بیماری به تشخیص درست وتدوای علت آن امکان پذیراست نه به تجویزداروهای مسکن برای اعراض بیماری. بازهم به گفتهٔ حضرت سعدی «بنی آدم اعضای یکدیگراند، که درآفرینش زیک جوهراند، چوعضوی به دردآوردروزگار، دیگرعضوهارانماندقرار.» ....نگارنده

دین ودولت

دین چیست؟

Robert G. Ingersoll(۱۸۹۹)

ادعامیشودکه یک خداوندبیکران همه چیزراخلق کرده است، برهمه چیزحاکم است، ومخلوق بایدازخالق خوداطاعت وسپاس گذاری کند؛ خالق بعضی چیزهای مسلم رامطالبه میکند، کسی که به این تقاضاهاسرتسلیم فرودآوردمذهبی است. این نوع دین اساساًعمومیت داشته است.

برای قرنهاوبه عقیدهٔ بسیاری مردم این خداوندقربانیهارامطالبه میکرد؛ وقتی که والدین خون کودکان خودرامیریختاندندوی خوشنودمیشد. بعداًچنین فکرمیشدکه باخون گاوها، گوسفندهاوکبوترهاراضی میشود، وخداونددربدل این قربانیهاباران، روشنی آفتاب وخرمن راارزانی می فرمود. این نیزعقیده برده می شدکه اگرقربانیهاپرداخته نشوند، این خداوندبیماری طاعون، قحطی، سیلاب وزمین لرزه رامیفرستاد.

آخرین مرحلهٔ این اعتقادبرقربانی، بنابردکتورین مسیحیت این بود، که خداوندخون فرزندش(مسیح)راپذیرفت، وبعدازقتل فرزندش، ارضاءگردید، تابیش ازاین خون رامطالبه نکند.

درطول تمام این سالهاوتوسط تمام این مردم عقیده برده می شدکه خداونددعاراشنویدواجابت نمود، گناهان رابخشیدوارواح مؤمنان راستین رانجات داد. این بطورعموم یک تعریف دین است.

حال سوالهادراینجااندکه آیادین براساس کدام واقعیت شناخته شده بنایافته بود؟ که آیاچنین یک ذات چون خداوندوجوددارد؟ آیاوی خالق خودماوخودشمابود؟ آیاهرگزکدام دعاقبول شده است؟ آیاکدام قربانی کودک یاگاوموجب مرحمت خداوندنامرئی اش گردیده است؟

اول ـ آیایک خداوندبیکران فرزندان انسانهاراآفرید؟ چراازنظرعقلانی نامرغوب آفرید؟ چرامعیوب وبیچاره آفرید؟ چراجانی، ابله، دیوانه راآفرید؟ آیاخردوقدرت بیکران کدام عذری برای خلق نارسائیهامیتوان داشته باشد؟ آیامقصرین مدیون خالق آنهامیباشند؟

دوم ـ آیایک خداوندبیکران حکمروای این جهان است؟ آیااومسئول همه سران، شاهان، امپراطوران، وملکه هااست؟ آیا وی مسئول همه جنگهای که براه انداخته شده اند، همه خونهای بیگناه که ریختانده شده اندمیباشد؟ آیااومسئول قرنهاغلامی، داغهای شلاق، کودکانی که ازسینهٔ مادران فروخته شده اند، خانواده های که جداوازبین برده شده اندمیباشد؟ آیااین خداوندمسئول آزاروازذیت مذهبی، تفتیش عقاید، شکنجه ومیخکوبی، وهمه آلات شکنجه میباشد؟ آیااین خداوندبه ظالم وفرومایه اجازه دادتاشجاع وفاضل راازبین ببرد؟ آیااوستمگران رااجازه دادتاخون میهن پرستان رابریزانند؟ آیااوبه دشمنان خوداجازه دادتادوستانش راشکنجه کنندوبسوزانند؟ آیاچنین یک خداوندکدام ارزش دارد؟ آیایک شخص نجیب که قدرت جلوگیری آن رادارد، دشمنان خودراخواهدگذاشت تادوستانش راشکنجه وبسوزاند؟ آیامیتوان ازاین اضافه یک شیطان فرومایه راتصورنمودتادشمنانش رابردوستانش ترجیح دهد؟

اگریک خداوندبی نهایت قادربراین جهان حکومت میکند، آیابرای طوفانها، زمین لرزه ها، طاعون، وقحطی، بیماریهای

سرطان، مکروبها، دفتریایاخراسک، وهزاران بیماری نوزادان؛ دربارهٔ جناوران وحشی که انسانهارامیخورند؛ دربارهٔ گژدمهابانیشهای مهلک شان؛ برای یک جهانی که جان بالای جان تغذیه میکندمیتوان کدام دلیل موجه رااقامه نمود؟ آیامنقاروپنجه، دندان ونیش توسط ذات بی نهایت مهربان اختراع وساخته شده بودند؟
آیاذات بی نهایت خوب بالهای عقابهاراطوری ساخت تابتوانندشکاردرحال فرارش گیرآورند؟ آیاذات بی نهایت خوب جانداران ناچیزبیشماررراآفریدتابرعضویت اشکال عالیترتکثروتغذی کنند؟ آیاخردبی نهایت عمداًجانداران ذره بینی رابوجودآوردکه براعصاب بصری تغذی کنند؟ کورساختن یک شخص رافکرکن تااشتهای یک مکروب راارضاکند! تغذی حیات بالای حیات رافکرکن! دربارهٔ قربانیان فکرکن! دربارهٔ آبشارخون نیاگارافکرکن که برصخرهٔ بیرحمی میریزد!
بادرنظرداشت این حقایق، پس آیادین چیست؟ این ترس است.
ترس نیایشگاه رااعماروقربانی راعرضه میدارد. ترس کلیسارابرپاوسرانسان رابرای پرستش خم میکند. ترس انسان راوامیدارتازانوزندودعارابه زبان آرد. ترس تظاهربه محبت میکند. دین فضایل بندگی ـ یعنی اطاعت، حقارت، ترک نفس، بخشایندگی، وعدم مقاومت رایادمیدهد.
دینداران وترس خوردگان بالبهای لرزان این عبارت راتکرارکرده میروند: «هرچندکه وی مراذبح میکند، بازهم به اوایمان دارم(نقل قول ازایوب پیامبر).» این یک گودال خفت است.
دین اتکابه نفس، بی نیازی، مردانگی، شجاعت، دفاع ازخودرایادنمیدهد. دین خداوندرایک ارباب وانسان رابنده اش میسازد. اربابی که غلامی رامطبوع سازدآنقدربزرگ بوده نمیتواند.

++++++

اگراین خداوندوجوددارد، چطورمیدانیم که وی نیکوست؟ چطورمیتوان ثابت ساخت که اورحیم است، پروای اطفال انسان رادارد؟ اگراین خداوجوددارد، دربسیاری مواردمیدیدکه به ملیونهافرزندان غریبش زمینهارا قلبه میکنند، تخمهاراپاش میدهند، وی میدانست که حیات آنهابرحاصلات وابسته است، وبازهم این خداوندنیکو، این ذات رحیم، باران رابسته نمود. اوآفتاب رابالاآوردتاهمه رطوبت راخشک کندوتخمهای زرع شدهٔ شان پژمرده وازبین روندولی ازباران مضایقه نمود. وی میدیدکه مردم باچشمان افسرده به زمین بی حاصل نگاه میکنندولی باران رانفرستاد. آنهاچیزکمی که داشتندخوردندوروزهای گرسنگی شان رسید، میدیدکه به تدریج تلف میشوند، وچشمهای گرسنه وفرورفتهٔ شان رامیدید، دعاهای شان رامی شنید، سپس دیدکه حیوانات تیره بختی که داشتندخوردند، پدران ومادرانی رامیدیدکه ازگرسنگی، دیوانه وارکودکان چروک شدهٔ خودراکشتندوخوردند، وبازهم آسمان بالای سرشان چون فلزبرنج وزمین درزیرپای شان چون آهن قرارداشت، واوهیچ بارانی رانفرستاد. آیاگفته میتوانیم که دردل این خداوندیک گلی ازترحم شکوفان شد؟ آیاگفته میتوانیم که اوپروای اطفال انسان راداشت؟ آیامیتوان گفت که ترحمش برای همیش پایداراست؟
آیاثبوت خوبی این خداوندبخاطریست که گردبادرامیفرستدتادهات راخردومتلاشی وزمینهارابااجسام پاره پاره شدهٔ پدران، مادران وکودکان بپوشاند؟ آیاثبوت خوبی وی بخاطریست که دهن زمین رابازکرده است تابه هزاران اطفال بیچاره رابلع کند، یاآنهارابادریاهای آتش آتشفشانهاازپادرآورد؟ آیامیتوان خوبی خداوندراازحقایقی که مامیدانیم استنتاج کنیم؟

اگراین مصایب واقع نمیشدند، آیاگمان میکردیم که خداوندپروای انسانهاراهیچ ندارد؟ اگرقحطی، طاعون، طوفان، زمین لرزه وجودنمیداشت، آیافکرمیکردیم که خداوندنیکونیست؟

قرارگفتهٔ عالمان دین، خداوندهمه انسانهارابه یکسان نساخت. اوازلحاظ ذکاوت، قامت ورنگ نژادهای مختلف ساخت. آیادراین کدام خردی، یاکدام خوبی وجودداشت؟

آیانژادهای برتربایدسپاس گذارخداوندباشند؟ اگربگوییم بلی، پس بایدنژادهای پست تربخاطری که برترنیستندازخداوندشکرگذاری کنند، یابخاطری که جناورنیستندازوی شکرگذارباشند؟

وقتی که خداونداین نژادهای مختلف راساخت اومیدانست که نژادبرترنژادپست تراغلام خواهدساخت، میدانست که نژاد پست ترفتح خواهدشدودرنهایت ازبین خواهدرفت.

اگرخداوندچنین کرده باشد، ومیدانست که خونریزی خواهدبود، رنجهای طاقت فرساخواهدبود، میدیدکه زمینهای بیشمارباجسدهای کشته شدگان پوشیده میشوند، همه خونهای پشت شلاق خوردهٔ غلامان رامیدید، قلبهای شکستهٔ همه مادران که عزادارکودکانشان بودندمیدید، اگراوهمهٔ اینهارامیدیدومیدانست، آیاازاین یک دیوبدجنستررااتصورکرده میتوانیم؟ پس، چرابایدبگوییم که خداوندخوب است؟ آه کشیدنهای ارواح شجاع وسخاوتمنددربرابردیوارهای سیاه چالها، رنگین و شکوه مندشدن چوبه های دارباخون نجیب، غلامان نااامیدبابدنهای زخمی وخون چکان، پیچ وتاب خوردن شهیدان درشعله های آتش، کشیدن پرهیزگاران برروی میله های شکنجه تاحدی که ماهیچه هاوبندهابگسلند، جسدهای پوست شده وخون چکان عادل، چشمان خاموش شدهٔ آنهایی که درجستجوی حقیقت بودند، میهن پرستان بی شماری که جنگیدن وجان دادن شان به هدررفت، خانمهای حامله، لت وکوب شده، درحالت گریان، روهای چملک شدهٔ کودکان اهمال شده، ملیونهاکشته شدگان سالیان ناپدیدشده، قربانیان بادهاوامواج، سیلاب وآتش، قوه های قیدشده درزمین، رعدوبرق زدگان، لاوای آتشفشان، قحطی، طاعون، دهنهای خون چکان، نیشهای زهرناک، منقارهای که زخمی وپاره میکنند، پیروزیهای فرومایه، فرمان روائی وسلطهٔ خطاکاران، تاجهای که ظالمان برسرداشته اندوقبای که ریاکاران به تن کرده اند، آنهایی که خداوندشان راباکف زدنهاودستان خون آلودسپاس گذاری میکردند ـ یک اهریمن خیالی ـ که آزادی ازجهان اخراج گردد، این یادگارهای گذشتهٔ وحشتناک، این دهشتهاکه هنوزوجوددارند، این حقایق ترسناک ازوجودهرخداوندی که اراده وقدرت نگهبانی وسعادت نژادبشری داشته باشدانکارمیکنند. به عبارت دیگر«انسان مدهشترین هیولارادرتصورخودخلق کرد، به نیایش آن پرداخت ونامش راخداوندیاخالق خودنهاد.»

++++++++++++

قدرتی که خیراندیش است

بسیاری مردم به مافوق طبیعت وفادارباقی میمانند. اگریک خداوندراترک کنند، دیگری راتصورمیکنند. بانموی سریع یهوه(خدای بنی اسرائیل)، آنهادربارهٔ قدرتی که خیراندیش است حرف میزنند.

این قدرت چیست؟

انسان پیشرفت میکند، ولزوماًازطریق تجربه پیش میرود. یک انسان میخواهدبه یک جای معین برودتااین که به دوراهی میرسد. وی دست چپ رابه این عقیده که این راه راست است میگیرد، به آن ادامه میدهدتادریابدکه این راه غلط است. اوبرمیگرددوجادۀ دست راست رامیگیردوبجای مطلوب خودمیرسد. باردیگرکه بخواهدبه عین جای برود، سرک دست چپ رانمیگیرد. اوآن جاده راآزموده است، ومیداندکه جادۀ غلط است. اوجادۀ دست راست رامیگیرد، وبنابراین عالمان دین میگویند، «یک قدرتی وجودداردکه خیراندیش وهدایت نیکی میکند»

یک طفل باشعلۀ آتش مجذوب میشود، بادست خودآن راچنگ میزند. دستش میسوزد، وازآن به بعدطفل دست خودراازآتش دورنگاه میدارد. قدرتی که خیراندیش است به طفل یک درسی آموخته است.

تجربیات متراکم جهان یک قدرت وقوۀ خیراندیشانه است. این قوه نه شعوری ونه عقلانیست. نه اراده ونه منظوری دارد. این یک نتیجه است. پس به هزاران مردم سعی کرده اندتاوجودخداوندرابراساس این حقیقت که مادارای آنچه حس اخلاقی اش نامیدیعنی یک وجدان هستیم تصدیق کنند.

عالمان دین وبسیاری فلاسفه اصرارمیدارند، که این حس اخلاقی، این حس وظیفه ومکلفیت، واردشده بود، ووجدان یک چیزخارجی است. یعنی که نه اینجاونه به واسطۀ انسان بوجودآمده بود، پس آنهاخیال میکنندکه این ازطرف یک خداوندآمده است.

انسان یک موجوداجتماعیست. مادرفامیلها، قبیله هاوملتهاباهم زندگی میکنیم. اعضای یک فامیل، یک قبیله، یک ملت که برخوشی فامیل، قبیله وملت میافزایندبه حیث اعضای خوب پنداشته میشوند. آنهاستوده، تمجیدواحترام میشوند. آنهاخوب پنداشته میشوند؛ یعنی به حیث اخلاقی نامید.

اعضایی که بربدبختی فامیل، قبیله، یاملت میافزایند، اعضای بدپنداشته میشوند. آنهامورد‌ملامتی، نفرت ومجازات قرارمیگیرند. آنهابه حیث بداخلاق پنداشته میشوند.

فامیل، قبیله، وملت، یک معیارسلوک راخلق میکند، یعنی معیاراخلاقی. دراین هیچ چیزازمافوق طبیعی وجودندارد. یکی ازبزرگترین انسانهاگفته است، «وجدان ازمحبت زاده میشود.» حس مکلفیت، وظیفه، بطورطبیعی ساخته شده بود. درمیان وحشی ها، نتایج آنی اعمال موردنظرگرفته میشوند. وقتی که مردم پیشرفت میکنند، عواقب دوردست درنظرگرفته میشوند. معیاراخلاقی عالیترمیشود. تخیل پرورش میابد. یک شخص خودرابه جای شخص دیگرقرارمیدهد. حس وظیفه قویتروبیشترلازمی میگردد. انسان خودراقضاوت میکند.

وی محبت میکند، ومحبت آغازواساس عالیترین فضایل است. اوبه کسی که دوست داردآسیب میرساند. سپس معذرت میخواهد، وجداناًنادم ومتأسف میشود. درهمۀ این کدام مافوق طبیعی وجودندارد.

انسان خودرافریب داده است. طبیعت یک آئینه است که شخص درآن تصویرخودرامی بیند، وهمه ادیان مافوق طبیعی برتصویری که درپیشروی آئینه نمایان میشودآن رادرعقب آئینه فکرمیکنند. همۀ متافزیک گرایان ازنوع روحی، ازافلاطون تاسویدن بورگ، حقایق شان راجعل کرده اند، وتمام مؤسسین دین عین کارراکرده اند.

بالفرض که اگریک خداوندبیکران وجودداشته باشد، مابه اوچه کرده میتوانیم؟ اوکه بیکران بدون قیدوشرط است؛ یعنی به اونه فایده ونه زیان رسیده میتواند. اواحتیاج ندارد. اوداراست. خودپسندی یک انسان رافکرکن که عقیده داردکه یک ذات بیکران ستایش اورامیخواهد! «یعنی خداوندبه حیث انعکاس عواطف وخیراندیشی خودانسان.»

دین ماچه کرده است؟ البته، به عقیدهٔ مسیحیان همه ادیان دیگرغلط اند، ودرنتیجه مابایدتنهادین خودراموردبررسی قراردهیم.

آیامسیحیت کدام خیری رسانیده است؟ آیاانسانهارانجیبتر، مهربانتر، به صداقت نزدیکترساخته است؟ وقتی که کلیساکنترول داشت، آیامردم بهتروخوشحال ترساخته شده بودند؟ آیانتیجهٔ مسیحیت درایطالیا، درهسپانیه، درپرتگال، درآیرلیندچه بوده است؟ دین برای هنگری یااطریش چه کرده است؟ نتیجهٔ مسیحیت درسویس، درهالیند، درسکاتلیند، درانگلیند، درآمریکاچه بود؟ بیاییدتاصادق باشیم. آیااین کشورهابدون دین بدتربوده میتوانستند؟ اگرغیرازدین مسیحی دین دیگری میداشتندآیابدترازآن بوده میتوانستند؟ آیاتورکیمادا(راهب دومنیکائی مفتش عقایددرهسپانیه) اگرپیروزردشت میبودازآن بدترمیبود؟ آیاکالوین بیشترتشنه بخون میبوداگربه دین جزیره نشینان بحیرهٔ جنوب میبود؟ آیاهالیندیها احمق ترازآن میبودندکه اگرپدر، پسروروح مقدس (حضرت مسیح)راانکارمیکرند، وبعوض آن سه گانهٔ ساسج(رودهٔ پرکردهٔ گوشت)، آبجووپنیررامیپرستیدند؟ آیاجان ناکس(کالوانیست اصلاح طلب سکاتلیندی)بدترازآن میبودکه اگرمسیح رارهامیکردویک پیروکانفیچوس میشد؟

پیشوایان محبوب ومهربان پاک دینان خودمارادرنظرگیر. مسیحیت به آنهاچه کرد؟ آنهاازخوشی نفرت داشتند. بردروازهٔ زندگی نوارسیاه مرگ راآویخته بودند. آنهاهمه زنگهای خوشی راخاموش ساخته بودند. آنهاازتابوتهاباگذاشتن روکهاگهواره ساخته بودند. درسال پاکدینان دوازده ماههای دسامبروجودداشتند. آنهاسعی کردندتاباچرندیات کودکانه وسرودصبحانه ازشرطفولیت وجوانی خلاص شوند. دین پاک دینان یک لعن خالص بود. آنهامعنقدبودندکه انجیل کلام خداونداست، واین عقیده همیشه پیروانش رابیرحم وبدبخت ساخته بود. آیاپاکدینان اگردین بومیان آمریکای شمالی راقبول میکردندازآن بدترمیبودند؟

میخواهم فقط یک واقعیت راکه نشاندهندهٔ نفوذیک عقیده راجع به انسانهادرانجیل است اشاره کنم. «درروزتاج گذاری ملکه الیزابت یک انجیل جینواازطرف یک شخص اهداگردیدکه ازلحاظ زمان سالخورده، باحق بجانب بودنش چون یک کودک به نظرمیرسید. ملکه انجیل راگرفت وبوسید، وتعهدکردتاآن راپیوسته تلاوت کند. ملکه درسرسپردگی این کتاب مبارک تشویق گردیدتاتمام پاپ گرایان راازدم تیغ کشد.» دراین واقعه ماروحیهٔ اصلی پروتستانت دوستداران انجیل رامیبینیم. به عبارت دیگر، این عیناًبه همان اندازه خبیث بودچون روحیهٔ شنیع کاتولیک. آیاانجیل مردم جورجیارامهربانترورحیم ترساخته است؟ آیاجزادادنهای بدون محاکمه درمحضرعام وحشی ترازآن که اگرخداهای چوب

وسنگ رامیپرستیدندمیبودند؟

چگونه بشریت بدون دین اصلاح شده میتواند؟

دین آزمایش شده است، ودرهمه کشورها، درهمه اوقات، ناکام شده است.

دین هرگزانسان رارحیم نساخته است. تفتیش عقایدکلیسارابیادآرید. دین چه اثربرغلامی داشت؟ چه اثربرلیبی، سالیزبری، واندرسن ویلی داشت؟ دین همیشه دشمن ساینس، پژوهش وتفکربوده است. دین هرگزانسان راآزادنساخته است. هیچگاه انسان راباخلاق، باتهذیب وصادق نساخته است. آیامسیحیان نسبت به وحشیهامعتدلتر، باتقواتر، صادقتراند؟ آیادرمیان وحشیهانمی بینیم که فسق وفجوروبیرحمی شان نتایج خرافات شان اند؟ برای آنهایی که برهمشکلی طبیعت معتقداند، دین ناممکن است.

آیاماميتوانيم به واسطهٔ دعابرطبیعت وکیفیت ماده اثرداشته باشیم؟ آیامیتوانیم مدوجزررابه واسطهٔ پرستش تسریع یابه تاخیراندازیم؟ آیامیتوان بادراباقربانی تغییرداد؟ آیازانوزدنهابه مادولت خواهدداد؟ آیابیماریهارامیتوان بازاری وتضرع مداواکرد؟ آیامیتوان بامراسم مذهبی بردانش خودافزود؟ آیامیتوان فضیلت یاشرافت راچون خیرات به دست آورد؟

آیاحقایق درجهان ذهنی چنان سرسخت ـ عیناًچون حقایقی که لزوماًدرجهان مادی بوجودمیآیند نیستند؟ آیاآنچه راکه مابنام ذهن یادمیکنیم عیناًمانندآن چه ماجسم مینامیم طبیعی نیست؟

دین برعقیدهٔ قراردارد که گویاطبیعت یک ارباب داردواین ارباب به دعاهاگوش میدهد؛ این ارباب مجازات ومکافات میدهد؛ ستایش، وتملق رادوست دارد، شجاع وآزادرانفرین میکند. آیاانسان ازآسمان کدام کمکی به دست آورده است؟

خداونددرقانون اساسی

By Robert G. Ingersoll(1890)

«همه حکومتهاقدرتهای مشروع خودراازتوافق رعایابه دست میآورند.»

دراین کشورپذیرفته میشودکه قدرت حکومت کردن درخودمردم قراردارد؛ آنهایگانه منبع مشروع صلاحیت هستند. قرنهاقبل ازتشکیل حکومت ما، قبل ازاعلان اعلامیهٔ آزادی، مردم درامورملی صدای کمی داشتند. منبع صلاحیت دراین دنیانبود؛ شاهان توسط اتباع شان تاجگذاری نمیشدند، وعصای سلطنتی توسط توافق اتباع به دست گرفته نمیشد. شاه توسط ارادهٔ خداوندبرتخت قدرتش تکیه میزد، وبه همین خاطردراستعمال قدرتش دربرابرمردم جوابگوی نبود. اوفرمان میدادومردم اطاعت میکردند. شاه ارباب بدن شان، وهمکارش کشیش ارباب روح شان بود. حکومت زمینی به پیروی ازسلطنت آسمانی طرح میشد. خداوندیک حکمران مطلق عالی درآسمان، که اراده اش قانون بود، وشاه یک حاکم مطلق مافوق درزمین، که اراده اش قانون بود. خداوندآسمان مادونانی داشت تااړده اش رابجاآرند، وشاه درزمین برگزیدگان وافسرانی داشت تااړده اش رااعمال نمایند. این افسران به وی جوابگوبودند، ووی به خداوندمسئول بود.

سیستم فئودالی گمان میشدکه مطابق پلان خدایی بوده باشد. بالای مردم نه توسط بینش وآگاهی، بلکه توسط تهدیدات ووعده ها، مکافات ومجازات حکومت کرده میشد. هیچ سعی برای تنویرمردم عامه بعمل نمیآمد؛ هیچکس درفکرآموزش یک دهقان ـ درفکرانکشاف ذهنیت یک کارگرنبود. مردم آفریده شده بودندتاازتختهاومحرابهاحمایت کنند. سرنوشت شان این بودتامحنت کشندواطاعت کنند ـ تاکارکنندومحتاج باشند. آنهابایدباکلبه وکاشانهٔ کثیف، باجهل وژندگی قانع باشند، واطفال شان نبایدتوقع بیشتری داشته باشند. درحضورشاه زانومیزدند، ودرحضورکشیش روی به خاک میافتیدند. دهاتی بیچاره درآمدخودرابادولت تقسیم میکرد، زیرااوخیال میکردکه این جسمش راحفاظت میکند؛ اونان خودراباکلیساتقسیم میکرد، به این عقیده که این روحش راحفاظت میکند. اوشکارتاج ومحراب بود- که یکی جسمش، ودیگری ذهنش راناقص وبدشکل ساخته بود - واین هردولاشخوران برمحنتش تغذی میکردند. توسط شاه به وی یادداده شده بودتامردم ملل دیگررانفرین کند، وتوسط کشیش برایش یادداده شده بودتامردم ادیان دیگررانفرین کند. وی دشمن همه مردم بجزمردم خودش ساخته شده بود. اوکدام دلسوزی برای دهاقین، بردگان وغارت شدگان هم مانندش درسرزمینهای دیگرنداشت. اودرجهالت نگهداشته شده بود، زیراتعلیم دشمن خرافات، ودشمن خودستائی میباشدکه اغلباًبه غلط به حیث میهن پرستی تعبیرشده است.

آدم خوب وبابصیرت خیرهرسزمین رامیخواهد - دلسوزی اش حدودوسرحداتی ندارد. برایش نژاد، یارنگ فرق ندارد، آنهایی راکه به زبان دیگرگپ میزنندوخدایان دیگری میپرستنددوست دارد. بین خودش وآنهایی که رنج میکشند، کدام فاصلهٔ غیرقابل عبوروجودندارد. اوبه جهان سلام میدهد، ودست دوستی رابه نوع بشردرازمیکند. اودربرابرخداوندایالتی ومیهنی ـ آنکه قبیله یاملتش راحفاظت، ومتباقی بشریت رانفرین میکندسرتعظیم فرودنمیآورد.

درطول همه اعصارخرافات، هرملت اصرارمیداشت که آن یکی به ویژه موردعلاقهٔ خداوندواقعی قراردارد، وتنهاآن یکی دین واقعی داشت ـ که خدایان ملل دیگردروغین ومتقلب بودند، وادیان دیگرنابکار، جاهل ومزخرف بودند. به این ترتیب تخمهای نفرت کاشته شده بودند، وبه این طریق شعله های جنگ افروخته گردیده اند. مردم دربرابرآنهایی که چهره ورنگ متفاوت داشتند، وآنهایی که دربرابرمحرابهای دیگرزانومیزدندوافکارخودرابه زبانهای

دیگراظهارمیکردندجزئیترین عاطفه نداشتند ـ وحتی یک فرق درلباسهای دیگران آنهارابیعاطفه میساخت. هرویژگی تغذیهٔ تعصب وعذری برای نفرت بود.

درنهایت مردم باعبورازسرحدات ملی توسط تجارت، تاحدی بهم آشناشدند، ودریافتندکه پرهیزگاری ونابکاری مساویانه پخش یافته بودند. بالآخره، مردم تاحدی باشاهان آشناشدند، روستایان ازدیدن شهزادگان محظوظ میشدند، واین بطورخیره درک گردیدکه فرقهااکثراًدرلباسهای ژنده ونامهابودند.

در۱۷۷٦، پدران ماسعی ورزیدندتاخداهاراازسیاستهابرکنارکنند. آنهااعلان کردندکه«همه حکومتهاقدرتهای مشروع خودراازتوافق رعایااستحصال میدارند.» این یک مخالفت ازاندیشه های سیاسی گذشتهٔ جهان بود؛ این طوریکه بسیاری عقیده داشتند، یک عمل کفرآمیزبود ـ یک انکارازالوهیت بود. درحقیقت این یک اعلامیهٔ آزادی زمین بود. این یک هوشداربه همه کلیساهاوکشیشهابودکه بعدازاین نوع بشرخودشان حکومت وحفاظت خودراخواهندنمود. ازنظرسیاسی هرمحراب رامتلاشی کردوازهر«کتاب مقدس» انکارگردید، والتماس ازمشیت آلهی به مشیت انسان مبدل گردید.

آنهایی که اعلامیه رانشرنمودندیک قانون اساسی رابرای جمهوریت بزرگ به تصویب رسانیدند.

آیامنظورآن قانون اساسی چی بود؟

باقبول این که تمام قدرت ازمردم ناشی میگردد، لازم بودکه اول بایدوسایل مسلم به منظورمعین ساختن ارادهٔ مردم رسماًقبول شوند، ودوم، این مناسب وآسان بودتاشعبات معین رابرای اعمال قدرتهای معین حکومت بگمارد. بایدشعبات قانون گذاری، قضائی واجرایوی وجودداشته باشند. آنهایی که قوانین میسازندنبایدآنهارااعمال کنند. آنهایی که قوانین راتطبیق میکنندنبایدقدرت مطلق برای تعبیریاقانونیت آنهاداشته باشند. من جمله بنابرهمین دلایل، یک قانون اساسی منظورگردید.

این قانون اساسی دارای یک اعلامیهٔ حقوق نیزبود. این محدودیتهای صلاحیتهارامشخص نمود، تادرصورت شوروهیجان، انسانهانبایدازحدودمقررهٔ تعقل پافراترگذارند. وقتی که انسان بدون تعصب، واحساساتش تابع تعقل باشد، بخوبی میتواندتاحدودقدرت رامعین کند، پس امواجی که توسط طوفان احساسات بوجودمیآیندنبایدبرساحل تعقل غالب آیند.

یک قانون اساسی برای حکومت کردن انسان دراین دنیاست. این زنجیریست که مردم برمستخدمین شان وهمچنان برخودتحمیل میکنند. این حدودقدرت وحدوداطاعت رامعین میسازد.

سپس این ادامه میدهد، که نبایدچیزی دریک قانون اساسی باشدکه به واسطهٔ قدرت دولت اعمال شده نتواند ـ یعنی به واسطهٔ ارتش ونیروی دریایی. درعقب هرمادهٔ قانون اساسی بایدقوهٔ ملت استاده باشد. هرشمشیر، هربرچه، هرتوپ بایددرعقب آن قرارداشته باشد.

بالفرض بااصلاح قانون اساسی آن وقت اگروجودوتفوق خداوندراقبول کنیم ـ تفوق مردم چی میشود، وچگونه این لایحه مورداجراقرارمیگیرد؟ یک قانون اساسی خودش رااعمال نمیکند. بایدتوسط تدوین وتصویب قانون مناسب انجام داده شود. آیاانکارازوجوداین خداوندقانون اساسی یک جرم خواهدبود؟ آیامیتوان متخلف درمحاکم جنائی تحت محاکمه قرارگیرد؟ آیامیتوان لبهایش توسط قدرت دولت بسته شود؟ آیااین گشایش اذیت دینی نخواهدبود؟

واگریک پذیرش خداونددرقانون اساسی وجودداشته باشد، طبعاًسوالی که به کدام خداونداین افتخارداده شودبه میان میآید. آیابایدخداوندکاتولیکهاراانتخاب کنیم ــ آنکه یک کلیسای خطاناپذیرراتاسیس وبالایش یک پاپ خطاناپذیرراقرداده است، وآنکه باتشریفات معین مشعوف وبانمازهای که بالاتین بسیارمعمول تلفظ میگرددتسکین میشود؟ آیااین خداوندپرسبترین باپنج نقاط کالوانیزم بایدبود، آنکه بانبوغ کافی خودضرورت ومسئولیت راهمآهنگ میسازد، وآنکه بابعضی طریق بخاطرتقبیح بسیاری فرزندانش خودراحق بجانب میداند؟ آیااین خداوندفرقهٔ خالص بایدبود، آنکه دشمن خوشیست ـ یاخداوندباپتیست که برای اداره کردن جهان کافی بزرگ، ولی برای سرنوشت یک روح کافی کوچک است تاآن رابرجسمی که درآب غوطه وریاآب پاشی شده باشدوابسته میسازد؟

آیااین کدام خداونداست تادرقانون اساسی قرارداده شود؟ آیااین خداوندتورات است، آنکه معتقدبه غلامی بودوچندزوجی رامشروع میدانست؟ اگرغلامی آن زمان حق بود، اکنون نیزحق است، واگریهوه آن وقت حق بود، مورمونهای امروزی هم حق اند. آیاخداوندی راکه یک فرمان برضدهمه هنرهاصادرنموده داشته باشیم ــ آنکه دشمن تحقیق وآزادی بیان بود؟ آیااین خداوندیست که حکم سنگسارزنی راکه باشوهرش ازلحاظ دین اختلاف داشت داده بود؟ آیاخداوندی که کودموسایی ومجازات صدهاتخلفات محکوم به مرگ رادوباره مورداجراگذارداشته باشیم؟ کدام محکمه، کدام دیوان عالی وآخرین ملجاءوجودداردتااین خداوندراتعریف کند، وکسی که اراده اش رامعرفی سازدکیست؟ باحضوروی درقانون اساسی، قوانینی که توسط انسانهاتصویب میشوندکدام ارزشی نخواهندداشت. فیصله های محاکم هیچ خواهندبود. ولی کسی که ارادهٔ این خداوندمافوق رامعرفی سازدکی خواهدبود؟ آیایک دیوان عالی مرکب ازکشیشان وجودخواهدداشت؟

البته همه کسانی که به مقامی انتخاب میشوندادای سوگندویااذعان خواهندنمودتاازقانون اساسی حمایت کنند. آنهایی که به خداوندعقیده ندارند، نمیتوانندادای سوگندیااذعان نمایند. چنین کسان اجازه نخواهندداشت تاهیچ مقام بااعتباریامحترم راحائزگردند. یک خداونددرقانون اساسی باسوگندیااذعان ریاکاران مداخله نخواهدکرد. چنین یک مادهٔ قانون صرف غیرمذهبیون صادق وباوجدان رامحروم خواهدکرد. مردمان هوشیارمیدانندکه هیچ کس ازوجودوعدم وجودخداوندنمیداند. وجودچنین یک ذات صرف یک موضوع عقیده است. کسانی که به آزادی انسان عقیده دارند، آنهایی که دربرابرعزت کشورشان حاضربه قربانی اند، ازسهم گیری درامورمملکت داری محروم خواهندشد. چنین یک ماده درقانون اساسی کشوررادرزیرپای کشیشان قرارخواهدداد.

به رسمیت شناختن یک خداونددرقانون اساسی کشورمابه معنی ازبین بردن آزادی دین خواهدبود. درآن صورت خداونددرقانون اساسی بایدکه محافظت شود. قوانین علیه کفرگویی، علیه نشریات افکارصادقانه، علیه کتابهاوروزنامه هایی که چنین خداندقانون اساسی راموردحمله قراردهندوجودخواهدداشت. سرزمین مامملوازجاسوسان کشیشان دین باگوش گیران مذهبی سری، وهمه مارهاوخزندگان فرومایه خواهدشد، درچنین قدرت دینی درخشان، همهٔ اینهابه خزیدن وحرکت خواهندافتاد.

پیشنهادمیشودتاازیک خداوندکه حاکم قانونی ومشروع ملتهاست تصدیق شود؛ آنکه قدرتهارامقدرمیسازد. اگراین خداوندواقعاًحاکم ملتهااست، پس لزوم تائیدآن درقانون اساسی نیست. این به قدرت وی نخواهدافزود. اگروی اکنون برتمام

ملل حکومت میکند، اوهمیشه براموانسانهاکنترول داشته است. باداشتن این کنترول، چرانفهمیدکه اودرقانون اساسی آمریکابه رسمیت شناخته نشد؟ اگراودارای صلاحیت مافوق میبودوازقراردادن خودش درقانون اساسی صرف نظرنموده باشد، آیااین دلیلی نیست که نخواست درآن وجودداشته باشد؟

من بخاطرطرفدارخداوندی که«قدرتهارامقدرمیسازد» نیستم، که مادربارهٔ روسیه ـ دربارهٔ سایبیریاچی بایدبگوییم؟ ماازاذیت شدگان وغلامان چی گفته میتوانیم؟ دربارهٔ شاهان واشرافیون که برربودن رنج دیگران زندگی میکنند؟ دربارهٔ کشیش واسقف وپاپ که حتی ازفقیران پول میقاپندچی بایدگفت؟

آیاامکان داردتاازذات بیکران بااصلاح یک لایحهٔ قانون اساسی تملق گویی کنیم؟ ایالات کنفدراسیون خداوندرادرقانون اساسی شان تصدیق کرد، وبازهم آنهاتوسط مردمی برانداخته شدتاقانون اساسی رابسازندکه به خداونداشارهٔ نشود. تمام شاهان روی زمین وجودخداوندراتصدیق میکنند، وخداوندمتحدآنهاست؛ واین عقیده برخداوندبه حیث یک وسیلهٔ غلامی وغارت، وحکومت کردن ومنحط ساختن مردمی که آنهارارعایای خودمینامندبکاربرده میشود.

حکومت اضلاع متحده سکولر(دنیوی)است. این قدرت خودراازتوافق انسان به دست میآورد. این یک حکومتی است که باخداوندکاری ندارد ـ وتمام اشکال ورسوم، متناقض بااین واقعیت اساسی که مردم منبع قدرت وصلاحیت اند، بایدترک شوند. دراین کشورنبایدسوگندخوردن وجودداشته باشد ـ به هیچ کس قسم داده نشودتاراست بگوید، ودرهیچ یک محکمه به هیچ ذات مافوق بایدالتماسی به عمل نیاید. یک شخص حقه بازباسوگندخوردن ظاهراًباخداوندشریک میشود، وهیئت منصفهٔ نادان عوض شخص به خداونداعتبارمیدهند. یک گواه بایدقصهٔ خودرابگوید، واگرگواهی غلط دهدبایدبه حیث عهدشکن گنهگارپنداشته شود. والیان ورئیس جمهوران بایداعلامیه های دینی راصادرنکنند. آنهابایدازمردم نخواهندکه خداوندراسپاس کنند. این جزءوظیفهٔ رسمی آنهانیست. این خارج وماوراءصلاحیت شان است. درقانون اساسی آمریکاچیزی که این گستاخی دینی راموجه سازدوجودندارد.

برای سالیان درازکشیشان سعی ورزیده اندتابه حکومت مایک شکل مذهبی بدهند. متعصبین مؤفق شدندتاروی پول ماسمبول افسانوی رانقش کنند: «مابه خداوندتوکل داریم؛» ومادراردوونیروی دریایی ملاهاداریم، واقدامات قانون گذاری معمولاًبادعاافتتاح میشوند. همهٔ این مخالف نبوغ جمهریت است، مخالف اعلامیهٔ آزادی، ومخالف ایالات متحده است. موضع گیری مابربنیادیست که مردم خودمیتوانندبدون استمدادازکدام قوت مافوق طبیعی حکومت کنند. موضع گیری مابراساسی که مردم واقعاًویگانه منبع مشروع قدرت اندمیباشد. مابطوررسمی اعلام کرده ایم که مردم بایدفیصله کنندکه ازنظرسیاسی چی راست وچی غلط است، واظهارارادهٔ مشروع شان قانون عالیست. این برای خرافات ملی، خداهای میهنی یاذوات مافوق طبیعی جایی باقی نمیگذارد ـ واین برای دعاهای سیاسی لزومی نمی بیند.

حکومت خداوندآزموده شده است. این درفلسطین چندین هزارسال پیش آزموده شده بود، وخداوندیهودان یک هیولای بیرحمی وجهالت بود، ومردمی که به واسطهٔ این خداوندحکومت کرده شدملیت خودراازدست دادند. حکومت مذهبی درطول قرون وسطی آزموده شد. خداوندوالی بود ـ پاپ نماینده اش بود، وهرکشیش واسقف وسراسقف بااعتبارنامه هاازطرف خداوندمسلح شده بود ـ درنتیجه نجیبترین وبهترین کسان درزندانهاافتاده بودند، بزرگوارترین وباوقارترین اشخاص

به هلاکت رسیدند. درنتیجه نابکاران بااحترام تاجگذاری، وپرهیزگاران درجاده هابرهنه شلاق زده شدند. درنتیجه ریاکاری عصای صلاحیت سلطنتی رامی جنباند، درحالی که صداقت درسیاه چالهای تفتیش عقایدبیحال وافسرده افتاده بود.

حکومت آلهی درجینواوقتی که جان کالوین نماینده اش بودآزموده شد؛ وتحت این حکومت آلهی شعله های آتش دورادوراعضای بدن وچشمان نابینای مایکل سرویتوس(طبیب فرانسوی۱۵۱۱ـ ۱۵۵۳)برمیخاست، بخاطری که وی جرأت کرده بودتایک فکرصادقانه رااظهاردارد(درچندین نوشته هایش دکتورین تثلیث درمسیحیت راردکرده بود). این حکومت خداونددرسکاتلیندتجربه شد، وتخمهای نفرت دینی درآنجاکاشته شدند، که ثمرکشتارودهشت آن برای صدهاسال ادامه یافت. این حکومت خداونددرنیوانگلیندتأسیس شد، ونتیجه اش سوختاندن وغرغرهٔ کویکرها(فرقهٔ مسیحی) بودـ قوانین موسایی که «ساحره نبایدرنج زندگی کشد» دوباره به اجراگذاشته شدند. درنتیجه، پژوهش یک جنایت بود، واظهاریک فکرصادقانه گناهی بودکه به مرگ مجازات میشد. این حکومت آلهی درهسپانیه تأسیس گردید، ویهودان اخراج شدند، مورها(مسلمانان شمال آفریقا)بیرون رانده شدند، موریسکوها(عرب هسپانویها)ازبین برده شدند، وهیچ کس بجزعبادت کنندگان جاهل وورشکستهٔ این هیولاباقی نماندند. این حکومت آلهی درآمریکاتجربه شدوقتی که غلامی به حیث یک اصل خدایی پنداشته میشد، وقتی که مردان وزنان بخاطرجستجوی آزادی فرارمیکردند، وآنهایی که برایشان پناگاه وغذامیدادندبه حیث جنایتکاران پنداشته میشدند. منبرآن زمان ازخریدوفروش زنان واطفال دفاع میکرد، وتجاران بردگی بادهنهای پرازآیات کتاب مقدس، ازخریدوفروش جسم انسان دفاع وتائیدمیکردند.

مابه یک مرحلهٔ نوداخل شده ایم. این قرن انسان است. هرتلاشی که برای بهبودحالت انسانی به عمل آمده است، ازطرف پرستش کنندگان بعضی خداوندمخالفت شده است. کلیسادرهمه اعصارودرمیان همه مردم دشمن پایدارنژادبشری بوده است. درهرجاوهمه وقت، دربرابرآزادی فکروبیان مخالفت کرده است. این دشمن سوگندخوردهٔ پژوهش وانکشاف عقلانی بوده است. این ازوجودحقایق انکارکرده است، استعدادی که قدرت آن راازبنیادتخریب میکرد. این همیشه دسته چوبهارابرای کف پایی فلسفه حمل کرده است. این چوبهٔ داررابرای نبوغ برپاکرده است. این سیاه چال رابرای متفکرین ساخته است. وامروزکلیسای ارتودوکس مثل همیشه مخالف آزادی ذهنی نژادبشریست.

شکی نیست که دربین کلیساهاواعضای فردی آن یک فرق وجوددارد. به ملیونهامسیحیان وجودداشته اندکه به آزادی وآزادی بیان معتقدبوده اند ـ ملیونهایی که برای حقوق انسان جنگیده اند ـ ولی کلیساهابه حیث سازمانهادرجانب دیگرقرارداشتند. این راست است که کلیساهادربرابرکلیساهاجنگیده اند ـ یعنی پروتستانتهاباکاتولیکهابخاطرآنچه بنام آزادی وجدان یادمیکردندجنگیده اند؛ واین نیزراست است به مجردی که این پروتسانتهاقدرت حکومتی رابه دست آوردند، آنهااین آزادی وجدان رابه دیگران انکارکردند.

اجازه دهیدتافرق بین روحیهٔ دینی وسکولریادنیوی رابه شمانشان دهم. قریباًسه صدسال پیش، یکی ازنجیبترین انسانها، جیوردانوبرونو(فیلسوف ایطالوی ۱۵۴۸ ـ ۱٦۰۰) درروم به واسطهٔ کلیسای کاتولیک ـ به عبارت دیگر«جناورپیروزمند» به آتش کشیده شد. این شخص مرتکب بعضی جنایات شده بود ـ اوعلناًگفته بودکه ماسوای این دنیادنیاهای دیگری وجوددارند ـ یعنی مجمع الکواکب دیگرغیرازخودما. اوباجرأت گمان میکردکه دیگرسیارات شایدباشندگانی داشته باشند.

بدترازآن، که وی ادعای تیوری مرکزیت خورشیدنمود- یعنی زمین بدورآفتاب سال یک دفعه گردش میکند. وی همچنان نظردادکه ماده ابدیست. بخاطرهمین جرائم برای زندگی کردن بی ارزش دانسته شد، ودستهٔ هیزم کلیسای کاتولیک گرداگردجسمش انباشته شد. این شخص، این نابغه، این پیشتازعلم قرن نزده، چنان درآرامش جان دادچنانی که آفتاب غروب کند. کفارامروزی برای قاتلینش معذرت می جویند. آنهاجهالت وبیرحمی زمانهارادرنظرمیگیرند. آنهابیاددارندکه جهان توسط خداوندی اداره میشدکه که آنوقت منبع تمام قدرت بود. اینست احساس نوع دوستی کفر ـ وفلسفه. ولی کلیسای امروزی آنقدربی احساس، چنان سردوبیرحم است که برای مقتولین هیچ معذرتی نمی جوید.

اینست فرق بین تیوکراسی(حکومت روحانیون) ودیموکراسی(حکومت مردم) ـ بین خداوندوانسان.

اگربه خداونددرقانون اساسی اجازه داده میشود، انسان بایداستعفادهد. برای هردوی آنهاجائی وجودندارد. اگرمردم جمهوریت بزرگ به اندازهٔ کافی خرافاتی وهم جاهل شوندتاخداوندرادرقانون اساسی ایالات متحده قراردهند، تجربهٔ حکومت مردمی ناکام خواهدشد، واعلامیهٔ بزرگ وباشکوه که«همه حکومتهاقدرتهای مشروع خودراازتوافق رعایابدست میآرند» انکار، ودرعوض آن این چیزدیده خواهدشد: همه قدرت ازخداوندمیآید؛ کشیشان نمایندگان وی، ومردم بندگان آنهااند.

دین یک موضوع فردیست، وهرروح رابایدآزادگذاشت تانظریات خودش رابسازدوجوابگویی خودرادربرابریک ذات مافوق قضاوت کند. حکومت بادین هیچ کاری ندارد. شالودهٔ حکومت براساس قدرت است، وقدرت هرگزبانظریات دینی انسان نبایدمداخله کند. قوانین بایدحقوق انسانهاومکلفیتهای آنهارادربرابرهمدیگرمعین سازد، واین قوانین بایدبرای مفادانسان دراین دنیاباشد.

یک ملت نه مسیحی ونه کافربوده میتواند ـ یک ملت قادرنیست تابراین موضوعات نظریات داشته باشد. اگریک ملت مسیحیست، آیاهمه اتباع به جنت خواهندرفت؟ اگرنباشد، آیاهمهٔ آنهادوزخی خواهندبود؟ البته این قبول میشودکه اکثریت اتباع یک ملت شایداباعتقادیابی اعتقادباشند، وآنهاملت راطوری که خوش دارندشایدبنامند. یک ملت کورپوریشن(اشتراک مردم)است. به گفتهٔ معروف«این روح ندارد.» چنین چیزی چون یک شرکت مسیحی بوده نمیتواند. چندین مسیحیان شایدیک شرکت رابسازند، ولی به مشکل میتوان گفت که درساختن چنین شرکت کفاره یابخشش گناهان شامل بوده باشد. بطورمثال: هفت مسیحی یک شرکت رامیسازند ـ یعنی گفته میشود، که هفت اشخاص طبیعی اندویکی مصنوعی است ـ آیامیتوان گفت که هشت روح وجوددارندتانجات داده شوند؟

هیچ انسان به اندازهٔ کافی مغز، یادانش، یاتجربه نداردتابگویدکه آیایک خداوندوجوددارددیاوجودندارد. ساینس دراین تاریکی هنوزمشعل خودرانه برده است. هیچ انسان ماورای افق طبیعی نرفته است. تاجایی که به وجودمافوق طبیعی مربوط است، یک شخص عیناًبه اندازهٔ شخص دیگرکمترمیداند. دراین مسئله، دانش میمونهاواسقفها، بوزینه هاوپاپها عین چیزاست. خوردترین حشره که تنهاباقویترین ذره بین قابل تشخیص است آنقدربااین موضوع آشناست چنانیکه بزرگترین نابغهٔ نژادبشری به آن آشنائی دارد.

حکومتهاوقوانین برای حفاظت حقوق وتنظیم سلوک اند. به یک شخص نبایداجازه دادتادرآزادی دیگری مداخله کند.

درجهان متافزیکی نبایدمداخله صورت گیرد. عین چیزدرموردجهان هنرصدق میکند. قوانین این راکه چی موسیقی است یانیست، چی مقبول یامقبول نیست، تنظیم کرده نمیتواند ـ وقوانین اساسی نمیتوانندتاکمال مجسمه ها، ارزش نقاشیها، یاشکوه وزیرکی تفکررابطورقطعی تعیین وحل وفصل کند. علیرغم قوانین اساسی وقوانین مدنی، مغزبه فکرکردن ادامه خواهدداد. موافق وهمآهنگ باخوشبختی وصلح جامعه بایددرهرجهت آزادی وجودداشته باشد. هیچ کس نبایدمجبوربه قبول دین دیگری شود؛ نه هم یک اقلیت ولوکوچک به تسلیمی دربرابرنظریات یک اکثریت ولوبزرگ وادارساخته شود.

اگریک ذات بیکران وجودداشته باشد، اوبه کمک ماضرورت ندارد ـ ضرورنیست که ماانرژی خودرادردفاع وی ضایع کنیم. این برای ماکافیست تابرای هرانسان دیگرآزادی راکه برای خودادعامیکنیم قایل شویم. شایدیک فرمانروای مافوق جهان وجودیاوجودنداشته باشد ـ ولی مایقیین داریم که انسان وجوددارد، وماباورداریم که آزادی شرط پیشرفت است؛ که این نورآفتاب جهان ذهنی واخلاقیست، وبدون آن انسان واپس به مغارهٔ وحشت خواهدرفت، وبه حیث جناوران وحشی درنده درخواهدآمد.

ماحکومت کشیشان راآزمودیم، ومامیدانیم که چنین حکومتهافاقدترحم اند. درادارهٔ حکومت دینی، همه آلات شکنجه اختراع شده اند. اگرهرکس خواسته باشدکه خداونددرقانون اساسی کشورمابرسمیت شناخته شود، بگذارتاتاریخ تفتیش عقایدرابخواند، وبگذارتایادداشته باشدکه صدهاملیون مرد، زن وطفل برای تسکین قهر، یاحصول رضایت این خداوندقربانی شده اند.

درکشورمایک تفکیک کلیساودولت بوجودآمده است. این نتیجهٔ طبیعی اعلامیهٔ که«حکومتهاقدرتهای مشروع خودراازتوافق رعایابدست می آورند» میباشد. دیگربه کشیش ضرورتی دیده نمیشد. حضورکشیش درقانون اساسی یک تضادبااصلی که جمهوریت بنایافته بودداشت. اونمایندگی ازقدرت مردم نمیکرد، بلکه نمایندگی ازبعضی«قدرت عالم بالا» میکرد، وبرسمیت شناختن این قدرت دیگرباحکومت آزادتطابق نداشت. بنیان گذاران جمهوریت باکشیشان آن زمان بریدند، وبه آنهاگفتند: «شمامیتوانیدتوجه خودرابه دنیای دیگرمعطوف دارید ـ مابه اموراین دنیارسیدگی خواهیم کرد.» به همه آزادی مساوی داده شده بود. ولی خداشناس متعصب بااین راضی نمیشود ـ اومیخواهدآزادی مردم راازبین ببرد ـ اومیخواهدخداوندرابه حیث منبع صلاحیت برسمیت بشناسد، تادرنهایت کلیساشایدبه یک قدرت مافوق درآید.

ولی آفتاب به عقب برگشتانده نخواهدشد. مردم ایالات متحده کافی هوشیاراند. آنهادیگربطورمجازی به دین مافوق طبیعی باورندارند. آنهااعتبارخودرابرمعجزات وشگفتیهای اعصارتاریک ازدست میدهند. آنهاارزش مکتب آزادرامیدانند. آنهاازمنفعتهای ساینس قدردانی میکنند. آنهابه تعلیم، به نقش آزادتفکرعقیده دارند، ویک شک وجوددارد که کشیش، عالم دین مقدرشده باشدتامقامش راباغیبگو، نجومی، سحروجادوگران اتخاذکند.

ماقبلاًفایده های علم دین وساینس رامقایسه کردیم. وقتی که عالم دین برجهان حکومت میکرد، کلبه هاوسرپناهای کثیف برای اکثریت، قصرهاوکلیساهای بزرگ برای اقلیت به قسمت رسیده بود. قریباًبه همه فرزندان انسان، خواندن ونوشتن هنرهای ناشناخته بودند. غریبان باالباسهای ژنده وپوستهاملبس بودند ـ آنهانان خشک رامیجویدندواستخوان رامی لیسیدند. روزی که ساینس طلوع کرد، تجملات یک قرن گذشته ازضروریات امروزی اند. مردمان طبقهٔ متوسط

نسبت به شهزادگان وشاهان زمان علم دین دارای تسهیلات وسلیقه های عالیتراند. اماازاین همه بالاتر، انکشاف ذهنیست. درمغزانسان متوسط امروزی ارزش بیشتروجوددارد ـ یعنی مغزیک سرمیخانیک، یک شیمیادان، یک طبیعت شناس، یک مخترع، نسبت به مغزجهان چهارصدسال قبل باارزش تراست.

این سعادت ازآسمان نه افتید. این فایده هاازدستهای درازشدهٔ کشیشان نه ریختند. آنهادرکلیساهایادرپشت محراب ومنبرهایافت نشده بودند ـ نه هم باشمعهای مقدس جستجوشده بودند. آنهابه واسطهٔ دعاهای چشم بسته کشف نشده بودند، ونه آنهابخاطراجابت تزرع والتماس خرافاتی به وقوع پیوسته اند. آنهامولودآزادی، استعدادهای عقل، مشاهده وتجربه اند ـ وبرای همهٔ آنها، انسان مرهون انسان است.

بیاییداعلامیهٔ والای لینکن رامحکم چنگ زنیم. بیاییداصرارورزیم که این جمهوریت «یک حکومت مردم، به واسطهٔ مردم، وبرای مردم» است.

Robert G. Ingersoll : قانوندان وسخنران آمریکائی(۱۸۳۳ـ ۱۸۹۹) ، اغلبابنام اگنوستیک بزرگ «منکرازپی بردن به وجودخداوند» یادمیشد. اودرسال ۱۸۷۸به سخنرانی علیه دین وترویج انسان گرایی آغازنمود، شهرت قابل ملاحظه بدست آوردودرعین زمان موردخشم وغضب دین داران بنیادگراقرارگرفت. درجملهٔ آثارش: اشباح ودیگرلکچرها(۱۸۷۸)، بعضی خطاهای موسی(۱۸۷۹)، ودین مسیحی(۱۸۸۲). آثارش در۱۲جلددر۱۹۰۰به چاپ رسیدند. تالیفات اخیروی برخداهاودیگرمقالات(۱۹۹۰) وعقل، تحمل، ومسیحیت: مناظرهٔ انگرسول(۱۹۹۳). وی دراثربنام «دین چیست؟» درسخنرانی اخیرش به انجمن دینی آزادآمریکائی درباستن دوم جون ۱۸۹۹، استدلال میکندکه شالودهٔ عقیده به خداونداصلاًبرترس استواراست؛ که رنجهای گوناگون انسان وزندگی حیوانی علیه عقیده به یک خداوندخیررسان است؛ واخلاقیات برروابط اجتماعی پیریزی میشود، نه بروجودخداوند.

انگرسول قویاًطرفدارتفکیک مکمل کلیساودولت درایالات متحده بود. خاصتاًنظری راکه «به رسمیت شناختن» خداوندتوسط اصلاح یک ماده درقانون اساسی که بطوروسیع درمحافل سیاسی وروزنامه نگاری موردبحث قرارگرفته بودبخاطری ردمیکردکه چنین یک شناخت موجب تعصب، ریاواذیت خواهدشد، ومخالف به ایده آل فلسفی وسیاسی بنیان گذاران ملت خواهدبود.

یکتاپرستی ونارضایتهای آن

Gore Vidal (۱۹۹۲)

کلمهٔ «رادیکال» ازکلمهٔ ریشه درزبان لاتین مشتق میشود. لهذا، اگربخواهیدبه ریشهٔ هرچیزواردشویدبایدرادیکال باشید. این تصادفی نیست که این کلمه اکنون توسط اربابان مابکلی بی اعتبارشده است، وهیچ کس درسیاست حتی جرأت

نمیکنندتااین کلمه رابطورمطلوب بکاربرد، بسیارکم به ریشهٔ هرپرابلم پی میبرد. طوری که طبقهٔ حاکم توانسته است تاکلمهٔ «لبرال» رابامهارت درکنترول وخاموش ساختن هرانتقادازخودبی اعتبارسازد. «لبرال» ازلبرالیس لاتین میآید، که به معنی یک انسان آزاداست. درسیاستها، لبرال بودن یعنی که میخواهدتادیموکراسی ازطریق تغییرواصلاح توسعه یابد. مامی بینیم که چرااین کلمه ازقاموس سیاسی ماحذف شده است.

درعین حال، کلمهٔ «انزواگرایی» دوباره جان گرفته است، آنهایی که میخواهندبه دولت مصونیت ملی که نیم قرن پیش جاگزین جمهوریت ماشدوامپراطوری نظامی آمریکاراماورای ظرفیت پرداخت ماتوسعه میدهدخاتمه دهند. کلمهٔ که درانتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۹۲به جولان درآمد یکی ازنامزدان پات بوکانن بود، که میگفت اگرخواسته باشیم تاآشفتگیهای داخلی خودراترمیم کنیم آمریکابایدامپراطوری راترک گوید، که موجب ناراحتی زیادمدیران مصونیت ملی ماگردید. همچنان، بوکانن، به حیث انزواگرای نو، بایدیک ضدیهودقلم دادمیشد. این کارمشکل نیست. بوکاننن یک نوع کلاسیک آرکای بنکرمیباشد، که باتعصبات وانزجارهای غیرمعقول به غلیان میآید.

اکنون کشورچون نیم قرن گذشته، بین آنهایی که فکرمیکنندکه آمریکااولیت داردوآنهایی که طرفدارامپراطوری ودوام اعمال زوربنام دیموکراسی درهمه جاکه اغلباًاینجادرداخل نمایش داده نمیشودتقسیم شده است. به هرحال، چون تمام جهان کم وبیش یک واحداقتصادیست که آمریکایک جزءکوچکترآن است، امروزانزواگرایان وجودندارند. ولی بازیهاباکلمات دوام دارندومعکوس ساختنهای عمدی مفهوم همیشه یک علامهٔ آنست که اربابان کورپوریشن ماازسؤال مردم دربارهٔ توافقات آنهادرتشویش اند. بسیاری چیزهااکنون موردتوجه قرارمیگیرند. روزنامهٔ نیویارک تایمزبسرعت بوکانن رابه حیث یک محرک کوچک، که حقیقت داشت، ردنمود، ولی حوزهٔ انتخاباتی بزرگ بالقوهٔ اورانادیده گرفت ـ آنهایی که اکنون عقیده دارندکه ازسال ۱۹۵۰ به اینطرف بسیاری درآمدهای حکومت برجنگ ضایع گردیده اندیک اشتباه بود.

نامزددیگرریاست جمهوری، جری براون، حتی بیشترازبوکانن به روزنامهٔ تایمزاعلام خطربود. امکان داشت که وی انتخاب شود. ازهمه مهمتر، وی واقعاًمیتوانست سیاستهای مارابه این مفهوم که کی بخاطرکی میپردازدتغییردهد. تایمزبایک آشفتگی آنی اورابا‌پیرون(رئیس جمهورآرجانتین)مقایسه کرد ـ جری ما؟ ـ یعنی یک عوام فریب خطرناک که «لبهٔ تیزخشم او ... درمیان آمریکایان مختلف طنین میاندازد.» طوری که توسط جریدهٔ تایمزجعل گردید، بطورواضح مالکیت کشورترسانده میشودکه نفرت موجودهٔ سیاسیون، بالعموم، شایدبزودی به یک نفرت آن شرکایاکورپوریشنهای معدودکه ازطریق اندیشه بربسیاری کنترول دارندتعبیرشود.

اکنون به ریشهٔ موضوع میپردازیم. بزرگترین شرارت ناگفتنی درمرکزفرهنگ مایکتاپرستی قراردارد. ازیک کتاب عصربربریت برونزمعروف به تورات، سه ادیان ضدانسانی تکامل یافته اند ـ یعنی یهودیت، مسیحیت واسلام. اینهاادیان خداوندآسمانی هستند. آنهاواقعاًپدرسالاری اند ـ یعنی خداوندپدرقادرمطلق است ـ ازاینروزنهابرای دوهزارسال درآن کشورهاتوسط خداوندآسمانی ونمایندگان مردانهٔ زمینی اش نفرت شده اند. البته، خداوندآسمانی یک خداوندحسوداست. وی نه به حیث خداوندصرف یک قبیله بلکه به حیث خداوندهمه خلقت ازهرکس درزمین اطاعت تام میخواهد. آنهایی که اوراردکنندبایددوباره به وی برگردانیده شوندیابخاطرخیرخودشان کشته شوند. درنهایت، حکومت دیکتاتوری یگانه

سیاست است که واقعاًمیتواندمنظورخداوندآسمانی رابرآورده سازد. هرحرکت ازنوع آزادی خواهی به صلاحیت اوونمایندگانش درزمین خطرناک است. یک خداوند، یک شاه، یک پاپ، یک آمردرکارخانه، یک پدرقائددرخانه.

بنیان گذاران ایالات متحده مشتاق خداوندآسمانی نبودند. بسیاری آنها، چون جفرسن، اورابکلی ردکردندوبجایش انسان رادرمرکزجهان قراردادند. لینکن جوان برضدمسیحیت یک رساله نوشت، که دوستانش اوراترغیب کرندتاآن رابسوزاند. ناگفته نماند، دربارهٔ هردوجفرسن ولینکن آوازه پخش شدوهرکدام میبایست تااثرخودراپنهان کند. جفرسن گفت که اویک خداپرست غیرمذهبیست(Deist)، که به مفهوم هرچیزیاهیچ چیزبوده میتوانست، درحالی که لینکن ازصدق دل اقرارداشت که وی نمیتواندکسی راکه به دین«اهانت»کندبرای احرازمقام حمایت کند.

ازآغاز، پیروان ادیان آسمانی همیشه بااعمال نفوذبرجمهوریت دنیوی یاسکولرمافشاربزرگ واردکرده اند. همچنان، گروپهای مسیحی پروتستانت(ایوانجلی)بطورسنتی نیروی خودراازسرکوب شدگان به دست آورده اند. بردگان آفریقایی اجازه داشتندتاکلیساهای خداوندآسمانی را، دربدل آزادی زمینی سازمان دهند. کلیساهای سفیدان بخاطری سازمان داده شده بودندتامتیقن سازندکه حقوق دارایی احترام شوندونواهی متعددانجیلهای نوعهدقدیم، اگرلازم بودتوسط قانون مدنی جبراًاِعمال شوند. ایده آلی که جان آدم به آن صحه گذاشت ــ این بودکه مابایدیک ملت قانون باشیم، نه ازاشخاص ــ آن ایده آل وقتی که کلیساهابالای هرکس نواهی بیشمارخودرابرروابط جنسی، الکهول، قمارازطریق ظاهراًقوانین طبیعی ومشروع، جبراًتحمیل ساخت به زودی واژگون گردید. مااکنون واقعاًیک ملت قوانین هستیم که اغلباًناشایسته ویقیناًضدانسانی اند.

مهاجرین رومن کاتولیک درقرن اخیر، خداوندآسمانی پروتستانت پاک دین(بنیادگرای متعصب)رابیشترتقویه ساخت. همچنان کلیساخودراباادعای همیشگی اش که«گناه حقوق ندارد.» بالوایح حقوق اساسی(آزادی بیان ومذهب واجتماعات درقانون اساسی آمریکا)دریک تصادم قرارداده است. درمکاتبهٔ اخیربین جان آدم وتوماس جفرسن ازاجازه دادن به فرقهٔ جیسوتها(یسوعیون)درداخل آمریکاابرازنگرانی شده بود. هرچندیهودان نیزمردم خدای آسمانی بودند، آنهاازکتاب اول پیروی میکردند، نه کتاب دوم، پس آنهارسالت ندارندتادیگران رابه دین خودبرگردانند؛ بلکه برعکس آن است. همچنان، طوری که آنهاتوسط مسیحیان خداوندآسمانی مرتباًبدنام ساخته شده اند، آنهاگرایش به آزادی دارندفلهذابه معبدشان برنمیگردند. بدبختانه، حسب کشف اخیرکه خداوندآسمانی، به حیث دلال معاملات، به آنهابعضی قطعات زمین غیرجذاب بنام جوده وسمارابرای ابدداده بود، به فکرمن، بسیاری آنهاجدانشده اند. امیدوارم که این موقتی باشد.

مؤسسین قانون اساسی دراصلاح لایحهٔ اول قانون اساسی واضح ساختندکه این چون انگلیس، یک ملت خدای آسمانی بایک دین ملی نبود، که ماازآن به تازگی جداشده بودیم. این یک چیزعجیب است که چقدراین اصلاح یالایحهٔ قانون کمتردانسته شده است ـ بلی، هرکس حق داردتاهرخدایی که میخواهدبپرستدولی حق نداردتاعقایدخودرابردیگران که درخرافات ونواهی اش شریک نیستندتحمیل کند. این تفکیک درجمهوریت اصلی مامطلق بود. ولی پیروان خدای آسمانی به آسانی دست بردارنمیشوند. درحین جنگ داخلی، آنهادرتخلف مستقیم ازتصحیح لایحهٔ اول قانون اساسی عبارتی که«مابه خداتوکل داریم» روی پول رایج زدند، درحالی که عبارت «تحت خداوند» تحت ریاست جمهوری

آیزنهاوربه سوگندوفاداری علاوه گردید.
پروتستانتهای مسیحی ضروری میدانندتاهرکس رادرروی زمین به دین بدوی شان برگردانند، آنهاتاحدی ازمجبورساختن دیگران به دین خودشان جلوگیری شده اند، ولی آنهاخرافات ونفرتهای خودرابسیارمستبدانه ونابکارانه بالای همهٔ ماازطریق قانون مدنی ونواهی عمومی بزورتحمیل کرده اند. بنابرهمین دلیل اکنون من طرفدارجنگ تمام عیارعلیه یکتاپرستی هستم.
بیاییدتادربارهٔ شرارتهای متشکل بپردازیم. تنفرازسیاهان مستقیماًاز(کتاب بد)شان می آید. سیاهان به حیث اولادهٔ حام «پسرنوح»(حسب عقایددهاتیان جنوب آمریکا)، برای ابدنفرین میشوند، درحالی که سینت پال به غلامان میگویدتابه اربابان شان اطاعت کنند. نژادپرستی درمغزاستخوان مذهبی واقعی قراردارد. به نزدوی، سیاه تاابدنسبت به سفید پست تراست وسزاوارهربدبختی که به آن مواجه میشودمیباشد. درحقیقت سلوک خیرخواهانهٔ بعضی یکتاپرستان بدان معنیست که غالباًتعصب شان چنان عمیق است که ازآن آگاهی ندارند. درنهایت، این سبب میشودکه تغییربنیادی درسلوک شان ناممکن گردد. درعین حال، خیرات بهای بوده است که پیروان خدای آسمانی حاضربه پرداخت آن است تاسیاهان راازسیستم سیاسی زمینی محروم سازند. پس مابایدبایک جنگ فرسایشی نژادی، شایدتاابدزندگی کنیم، بایک خداوندوبسیاری نفرتهایش دریک قطاربنشینیم.
خشم پدرسالاری راجع به زن به مثابهٔ غصب مقام مردچه درادارە، یادرخانه یاکارگاه هم اکنون چون درسابق به قوت خودباقی مانده است، درحالی که نفرت دیوانه وارعلیه هم جنسی جاری درآمریکااین کشوررادرجهان متمدن خنده آورساخته است. بهرصورت، دراغلب جهان اول، یکتاپرستی یابکلی ضعیف یاوجودندارد، سلوک جنسی شخصی بادیگران یاقانون کدام ارتباطی ندارد. اقلاًوقتی که امپراطورروم(جستینیان)، یک شخص خدای آسمانی، فیصله کردتابچه بازی راغیرقانونی اعلام کند، دلیل عملی وی این بودکه فسق وفجورعلت اصلی زمین لرزه است، پس بایدقدغن شود. ولی پیروان خدای آسمانی ماهمیشه مشتاق نفرت اند، بازهم ازکتاب لاوی تورات نقل قول میکنند، که گویاگفتهٔ آن کتاب احمق دربارهٔ هرچیزسودمندبودبجزناروابودن خوردن حلزون صدف داردرساحهٔ یورشلم.
مااکنون به تدریج ازحالت خطرناک سیارهٔ زمین آگاه میشویم. برای یک قرن چون یک ویروس تحت شرایط مساعدتولیدمثل میکنیم، واکنون این ویروس علیه میزبان خودیعنی زمین موردحمله قرارداده است. اتموسفیرپائین باغبارمملوشده است که هم اکنون ماتوسط ماهواره های خوددرفضاازآن مطلع شده ایم. تغییرات اقلیم؛ مسموم شدن زمین وآب، هوشداریست برای مردم معقول؛ پیروان خدای آسمانی ساکت، حتی ازخودراضی اند. این سیاره فقط یک ساحهٔ نمایش برای آسمان است. چراپروای پاک کردن آن راداشته باشیم؟ آیاخداوندآسمان به بندگانش نگفته بودتا«مثمرباشیدوتکثرکنید، وزمین رادوباره پُرکنید، وآن رامطیع خودسازید، وبالای هرزندجان که برروی زمین حرکت میکندسلطنت داشته باشید.» خوب، آنچه خداوندبه ماگفته بودعیناًآن راانجام دادیم. ماهمه اش رابرروی زمین بکاربرده ایم. مااکنون آمادهٔ جنت هستیم. یاشایددرسیارهٔ مریخ آن راانجام خواهیم برد.
معمولاً، من به حیث یک اولادتنورقرن هژده، که جمهوریت ماراشکل داد، خواهم گفت زندگی کردوگذاشت تازندگی

کنندوسعی خواهم کردتابه گفتهٔ لنکن، به یکتاپرستان«اهانت» نکنم. ولی اجازه ندارم تاازآنهاچشم پوشی کنم. آنهامرانخواهندگذاشت. آنهابسیارمصروف اند. آنهارسالت خدایی دارندتاحقوق مارابه حیث اتباع خصوصی بگیرند. مابه سقط جنین دراینجا، قماردرآنجا، همجنس بازی اغلباًدرهرجا، دوای مخدر، الکهول اجازه نداریم. زندانهای ماازخطرناکترین وشلوغ ترین درجهان اول اند. ردیف اعدام مایک منبع انزجارعمیق درکشورهای متمدن میباشد، درآنجابیش ازبیش مابه حیث یک مردم بدوی، بی تعلیم وخطرناک پنداشته میشویم. گرچه ماتحت قانون، اجازه نداریم تاخودرابکشیم یاادویهٔ که به عقیدهٔ مردم نیکومضراننداستعمال کنیم، ولی مااجازه داریم تایک تفنگچه بخریم وتامیتوانیم به مردم تیراندازی کنیم.

البته، طوری که آرترشلزینگربیچاره خواهدگفت، این چیزهادوره ای اند. هربیست سال لبرالهاجای خودرابه محافظه کاران میدهند، ودوباره میآیند. ولی فکرمیکنم غلطی کنونی دوره ای نیست بلکه سیستماتیک است. سیستم ماچون هرسیستم تابع قانون دوم ترمودینامیک است. هرچیزبجهت پائین جریان دارد؛ ومادرجادهٔ سردوغبارآلودبسوی بینظمی پیش میرویم. فکرنمیکنم که تحت سیستم اقتصادی وسیاسی کنونی ماکدام چارهٔ که این پیشرفت راتوقف دهدوجودداشته باشد. مانوسان آرتربیچاره راوقتی ازدست دادیم که درسال۱۹۵۰ قانون اساسی اصلی مامخفیانه بادستگاه مصونیت ملی تعویض گردید، که هنوزبسیاری پول مالیات مابرجنگ یابرمسایل مربوط به جنگ ضایع میشود. درحالی که مکاتب وغیره روبه خرابی روان اند.

فانتزیهای دیگرموردتوافق مااینست که مایک سیستم طبقاتی درآمریکانداریم. معدودی که بربسیاری ازطریق عقیده کنترول دارندبه آسانی خودراغیرمرئی ساخته اند. آنهامارااقانع ساخته اندکه ماجامعهٔ بدون طبقاتی هستیم که درآن هرکس میتواندبه موفقیتی نایل گردد. نوددرصدقصه هادرمطبوعات راجع به برندگان لاتریهایادربارهٔ پسران ودختران غریب اندکه علیرغم داشتن شکایات غده ای، دریک شب آوازخوانهای ملیونرمیشوند. پس مطبوعات به مردم میگویدکه، برای نودونه درصدآنهایی که باوجودکارشاقه هرگزثروتمندنخواهندشدهنوزامیدی وجوددارد. همچنان ازآوان پیدایش به ماهوشدارداده میشودکه جریحه دارساختن احساسات مردم باانتقادازدین شان بی نزاکتیست، ولواگرآن دین شایدازطریق نفوذدرقوانین معمول ماهرکس رامتضررسازد.

خوشبختانه، اشخاص معدودی نمیتواننداپام بدی راکه ماسپری میکنیم پنهان کنند. آوازه پخش میشودکه آمریکااکنون دراسپ دوانیهای تمدن به عقب میافتد. پس آیاوقت آن نیست تاهمهٔ مادربارهٔ روشهای اجتماعی واقتصادی خودآنچه واقعاً فکرمیکنیم بحث نمود؟

هرچندکه شایدمانتوانیم نژادراغیرازاین که بگوییم مسیح برای هرکس وهرکدام مامسرت درخشان میخواهدموردبحث قراردهیم، تاریخ چیزی بیش ازریکاردخون آلودمهاجرت قبایل نیست. وقتی که نژادسفیدپنجصدسال پیش ازیوروپ گسترش یافت، خیلی کارهای حیرت آوررادرسرتاسرجهان انجام دادند. سفیدپوستان باگرفتن الهام ازیک خداوندقهارآسمانی، به بهانهٔ اینکه گویافتوحات شان بخاطری بودتاخداوندیکتارابه هرکس، بالخصوص به آنهایی که دارای ادیان قدیمی ومحیل تربودندمعرفی سازند. اکنون باردیگرقبایل به حرکت میآیند. اعصاب پروفیسرنوسانی خراب است زیرابسیارقبایل مختلف

به این سرزمین شیرین آزادی کشانیده میشوند، وبه این ترتیب، نشانهٔ که کسی ازاین تازه واردین بخواهدتا(کتاب عصرجاکسن)رابخواندوجودندارد«اندروجاکسن هفتم رئیس جمهورآمریکا.» من فکرمیکنم شایدهرکدام آن بیش ازحد پذیرفته شده بتواند. شایدشغل کافی برای بسیارزیادمهاجرین دیگرموجودنباشد، ولوازرفاه که مادرگذشته برخورداربودیم معمولاًبه خاطرغلامی یاکارقریب به غلامی بود.

ازطرف دیگر، من فکرمیکنم آسیایی هاوهسپانوی هاازنظرفرهنگی یک عامل مثبت اند، وحضورآنهاتاحدی جنگ سفیدبیرحم رادربرابرسیاه دوباره موردتوجه قرارمیدهد. به عقیدهٔ من واردین نوبایداصول مسلم راطوری که دراعلامیهٔ آزادی ولایحهٔ حقوق اظهارشده اندبدانند. درغیرآن، مامبدل به یک دولت استبدادی ازنظرنژادی متفرق وازیک اقتصادبرازیلی برخوردارخواهیم بود.

برگردیم به ناگفتنی یعنی دین. بایدبیادآورشدکه دین طوری که معلوم میشودکنترول خودرادرایالات متحده درنیمهٔ دوهم قرن بیست ازدست میدهد. ازمحاکمهٔ جان توماس سکوپس(معلم آمریکائی که تکامل تدریجی عضوی راتدریس میکرد) در **۱۹۲۵**، تاالغونواهی در**۱۹۳۳** پیروان خدای آسمانی تاحدزیادمنزوی شده بودند. سپس تلویژن اختراع شدومنبرالکترونیک بزودی توسط یک گروه مذهبیون که امتیازمعافیت مالیات برای دین رابدست آوردنداشغال گردید. به این ترتیب، بنابرحرص وآز، یک احیاءمجدددینی به حرکت درآورده شده است ونتایج زهرناک آن برای اورگان سیاسی قابل پیشبینی میباشند.

این معمول است، درمواردنادروقتی که ازمشکلات اساسی سخن گفته میشود، هرکس ترغیب میشودتامهربانتروملایمترباشد. ازخداوندالتجامیکنیم، تامارادربشریت مشترک مابهم گردآورد. مااین هوشدارهارابرای چندین صدسال شنیده ایم ومااازهروقت دیگربیشترازهم جداشده ایم. پس عوض یکجاشدن تابسیاری باهم یکی شوند، من میگویم بیاییدازهم جداشویم درآن صورت هریک موقف خودراخواهددانست. هرکدام مامستقل ازخدای آسمان به حیث قانون گذاردنیوی باشیم. موعظهٔ من، که بی پرده گفت، مقابله کردن است.

براون وبوکانن خواه این رامیدانستندیانه، آنهانشاندهندهٔ دوتحریک سیاسی مخالف بودند. بوکانن سخنگوی حزب خداونداست، خداوندآسمانی که اززنان، سیاهان، همجنس بازان، مخدرات، سقط، جلوگیری ازحاملگی، قماروغیره نفرت دارد. بوکانن یک دستفروش لایق نفرت است. وی نه تنهاباتعصبات وخرافات یک قسمت بزرگ نفوس درهمآهنگی قراردارد، بلکه به مفهوم واقعی اش یک مرتجع نیزاست ـ به طرفداری ازجمهوریت قدیم که به غلط آن رامسیحی فکرمیکندعلیه امپراطوری واکنش نشان میدهد.

براون سخنگوی حزب انسان است ـ هوادارحقوق زنان میتواندنام دیگری برایش پیداکند. توماس پین وقتی که ازدینش پرسیده شد، گفت اوتنهابه دین بشریت عقیده دارد. اکنون معلوم میشودکه کشورازهروقت دیگربه دوقطب جداشده است. خط تقصیربالقوه همیشه وجودداشته است، ولی هروقتی که یک سیاست مداربه حقایق قضیهٔ مابسیارنزدیک میشود، نابغهٔ نامورسیستم به طرفداری ازمالکیت اوراازمیان خواهدبرد. حزب انسان میخواهدتایک حکومت نمایندهٔ مستحکم برمبنای لایحهٔ حقوق قانون اساسی رادوباره تاسیس کند. حزب خداوندهیچ یک ازاین رانخواهدداشت. این میخواهدتایک

دولت خودکامهٔ خدای آسمانی رااز‌طریق نواهی قانونی واِعمال جبری تحریمهاتاسیس کند. ایالات متحده درنهایت به حیث زندان، باآزمایشهای اجباری خون، ادرار، وماشین کشف دروغ ، وباپیروان خداوندآسمانی به حیث پولیسان ردرخواهدآمد، که تنهاجوابگوبه خداوندخواهندبود.

برای آنانی که دیده میتوانند، یک وقت همه اش بکلی واضح وبرملامیگردد. برای اولین دفعه در۱۴۰ سال، مااکنون طرح کلی دوحزب راداریم. هریک ماهیت حزب مخالفش رامیداند، وآنهایی که هوشیاراندسعی نخواهندورزیدتاهردوراوفق یاسازش دهندبلکه آنهاراخواهندگذاشت تاباهم مقابله کنند.

این درخت مشهورآزادی جفرسن است که واقعاًهمیشه آن راداشته ایم. اکنون، پرورش وتغذیه میخواهد ـ خون مستبدین ووطن پرستان را ـ این درپیشروی چشمان مادرحال پژمردن است. البته خداوندآسمانی هرگزاین راخوش نداشت. ولی بعضی ازماآن رادوست داشتیم ـ ودوست دارند. پس، شاید، ازطریق رویاروئی که ماکی وچی هستیم، ماشایدبه ملتی نایل آییم که تحت نام خداوندنی بلکه تحت نام انسان باشد ـ یاباید‌بگویم تحت نام بشریت مشترک ما؟

Gore Vidal : متولدسال **۱۹۲۵**، اولین ناول خودرادرنزده سالگی نوشت، وازان بعدیک سلسله کتابهارابه رشتهٔ تحریردرآوردکه اورایکی ازناول ومقاله نویسان برجستهٔ زمانش درآورد. یک تعدادناولهایش دربارهٔ دین اند، بشمول مسیحا(۱۹۵۴)؛ جولیان(۱۹۶۴)؛ خلقت(۱۹۸۱)؛ وزندگی ازگولگوتا(۱۹۹۲). بسیاری مقالات ونشریات وی درچندین جلدجمعآوری شده اند، جالبترین آن توده های ایالات متحده: مقالات **۱۹۵۲ ـ ۱۹۹۲**(۱۹۹۳). مقالهٔ فوق، اول در(ملت)برای جولای ۱۳، **۱۹۹۲** بچاپ رسید، که ویدال جنگ تمام عیارراعلیهٔ طرفداران ادیان یکتاپرستی، یعنی آنانیکه سعی دارندتااصول آزادی که بالای آن ایالات متحده تاسیس شده بودمحدودسازندتشویق میکند.

مأخذ:

Atheism : a reader /edited by S. T. Joshi
Copyright 2000 by S. T. Joshi
Prometheus Books/ N. Y.

عالم شیاطین

کارل ساگان(۱۹۹۵)

«دنیاهای وجوددارندکه درآن شیاطین رفت وآمدمیکنند، مناطق بکلی تاریک.» ــــــــــــ (اوپانیشاد ۶۰۰ ق م)

«ترس ازچیزهای نامرئی تخم طبیعیست که هرکس آن رادرخودش دین مینامد.» ـــ (توماس هابس ١٦٥١)

بسیاری فرهنگهای انسانی یادمیدهندکه خداهابرمانظارت وسرنوشت ماراتعیین میکنند؛ موجودات نحستردیگری وجوددارندکه، مسئول شرارت اند. هردونوع موجودات، چه به حیث طبیعی یامافوق طبیعی پنداشته میشوند، واقعی یاخیالی اند، نیازمندیهای انسان رابرآورده میسازند. ولوکه آنهابکلی اوهام اند، مردم بباورکردن آنهااحساس خوبی میکنند. پس دریک عصری که ادیان سنتی توسط ساینس پژمرده شده اند، آیاطبیعی نیست تاخداهاوشیاطین قدیم راجامهٔ علمی پوشاندوآنهارابیگانه هایاموجودات فضایی نامید؟

اعتقادبرشیاطین درجهان قدیم شایع بود. آنهابه حیث موجودات طبیعی پنداشته میشدندتااینکه مافوق طبیعی. هسیود(شاعریونان قرن هشت ق. م)ازآنهابه طوراتفاقی یادآوری میکند. سقراط الهام فلسفی اش رابه حیث کاریک روح شخصی وسلیم توصیف میکرد. استادش، دیوتیماازمانتینیا، به وی میگویدکه«هرچیزشیطانی بین خداوندوفناپذیردروسط قراردارد. خداوندتماسی باانسان ندارد،» وی ادامه میدهد؛ «تنهاازطریق شیطان مراوده ومکالمه بین انسان وخداها، چه درحالت بیداری یادرحین خواب وجوددارد.»

افلاطون، شاگردنامدارسقراط، یک نقش برجسته درتذکرشیاطین داشت: «هیچ طبیعت انسانی دارای قدرت مافوق نیست تاامورات انسانی راتنظیم کرده بتواند،» وی گفت، «ونه باوقاحت وخطالبریزمیشود....»

«ماگاوهارابه اربابی گاوهانمی گماریم، یابزهارابه اربابی بزها، ولی خودمایک نژادبرترهستیم وبرآنهاحکمروایی میکنیم. به عین ترتیب، خداوندبخاطردوستی بشریت، بالای ماشیطانهاراقرارداد، که یک نژادبرتراند، وآنهابابسیارراحتی وخوشی خودشان، وخوشی ما، ازمامواظبت میکنندوبه ماآرامش وحرمت ونظم وعدالت میدهندکه هرگزناکام نمیشوند، قبایل انسانهاراخوش ومتحدساخته اند.»

اوقویاًانکارکردکه شیطانهایک منبع شرارت بودند، ونمایندگی ازایروس(خداوندعشق)میکردند، نگهبان احساسات شدیدشهوانی، به حیث یک شیطان، نه یک خداوند، «نه فناپذیرونه فناناپذیر، نه خوب نه بد.» بود. ولی تمام افلاطونیهای اخیر، بشمول افلاطونیهای نوکه قویاًبرفلسفهٔ مسیحیت نفوذداشتند، به عقیدهٔ آنهابعضی شیطانهاخوب ودیگران بدبودند. ارسطو، شاگردمشهورافلاطون، جداًفکرمیکردکه رویاهانمایش شیطانهااند. حسب پیشنهادپلوتارچ(تذکره نویس یونانی ٤٦ـ١٢٠م) وپورفیری(٢٣٣ـ٣٠٥م)، شیطانهای که فضای فوقانی رامملوساخته اند، ازمهتاب آمده اند.

مؤسسین اولیهٔ کلیسا، باوجودکه افلاطون گرایی نوراازفرهنگی که درآن زندگی میکردندگرفته بودند، مشتاق بودندتاخودراازسیستمهای عقیدتی مشرکین جداسازند. آنهاتعلیم میدادندکه که دین مشرکین شامل پرستش شیطانهاوانسانهابود، که هردوبه حیث خداهابه غلط تعبیرمیشدند. وقتی که سینت پال راجع به خباثت یاشرارت مقامات بالاشکایت مینمود، منظورش ازفسادحکومت نبود، بلکه منظورش ازشیطانهای بودکه درمکان بالازندگی داشتند.

«زیراماعلیه گوشت وخون درکشمکش نیستیم، بلکه علیه قلمروها، قدرتها، فرمانروایان ظلمت این جهان، خباثت روحی درمکانهای بلنددرمبارزه هستیم.»
ازآغاز، شیطانهابیشترازیک استعارۀ شاعرانۀ محض برای شرارت دردلهای انسانهاپنداشته میشد. سینت آگستین باشیطانهاخشمگین بود. وی ازطرزتفکرمشرکین شایع آن زمان نقل قول میکند: «خداهامناطق عالیترین رااشغال میکنند، انسانهاپائینترین، شیطانهادرمناطق وسط قراردارند ... آنهاجسماًفناناپذیراند، ولی دراحساسات مفرط ذهنی باانسانهامشترک اند.» آگستین درکتاب شهرخداوند، این سنت قدیم راوفق داده، خداوندراجاگزین خداهامیسازد، و شیطانهارانابکارمیداند ـ دلیل می آوردکه آنهابدون استثناءخبیث هستند. آنهافضایل رستگاری راندارند. آنهامنبع همه شرارت روحی ومادی هستند. وی آنهارا«حیوانات فضایی مینامد ... که بیشترمشتاق ضرررسانیدن، کاملاًازنیکوکاری بیگانه، باغرورمتورم، باحسدخشمگین، درحیله ونیرنگ زرنگ اند.» آنهاشایددعاکنندکه بین خداوندوانسان پیامهامیبرند، خودرابه حیث فرشتگان خداوندتغییرقیافه دهند، ولی این قیافه یک تله است تامارابرای تخریب مااغواکنند. آنهامیتوانندبه هرشکل خودراوانمودسازند، وبسیاری چیزهارامیدانند ـ «دیمان» دریوانانی به معنی «دانش» است ـ خصوصاًدربارۀ جهان مادی. باوجودهوشیاری، آنهادرخیررسانی نارساناند. حسب نوشتۀ ترتولیان(۱٦۰ـ ۲۳۰م)«آنهااذهان شیفته وفریفتۀ انسانهاراموردشکارقرارمیدهند.» «منزل آنهادرهوا، همسایگان آنهاستارگان، معاملۀ شان باابرهامیباشند.» درقرن هفده، خداشناس، فیلسوف، وسیاستدان مرموزبانفوذبیزانتین، بنام مایکل پسیلوس، شیطانهارابه الفاظ ذیل تعریف نمود:
«این حیوانات درزندگی خودماکه مملوازهوای نفسانیست وجوددارند، زیراآنهابه وفرت درخواهشات نفسانی حضوردارند، ومسکن بودوباش آنهاچون رتبه ودرجۀ شان مادی است. به همین دلیل آنهامعروض وپابندبه احساسات نیزاند.»
ریچالموس، راهب اعظم شونتال درحوالی سال ۱۲۷۰ یک رسالۀ مکمل رابرشیطانهاکه غنی ازتجربۀ دست اول بودنوشت: «اوشیطانهای نحس بیشماری را(مگرتنهاوقتی که چشمهایش بسته باشند)مانندذرات گردوغباروزوزکنان دورادورکله اش ـ وکلۀ هرکس دیگرمی بیند.» باوجودامواج مسلسل عقل گرا، جهان بینیهای ایرانی، یهودی، مسیحی، ومسلمان، باوجودشوروهیجان انقلابی اجتماعی، سیاسی، وفلسفی، بازهم موجودیت، بسیاری صفات ممیزه، وحتی نام شیطانهاازهیزیود(شاعریونانی قرن هشت ق .م)تاجنگهای صلیبی بدون تغییرباقی مانده اند.
شیطانها، این «قدرتهای هوائی» ازآسمانهافرودمیآیندوجماع غیرمشروع رابازنهابعمل می آورند. به عقیدۀ آگستین، ساحره هااولادنامشروع این جماعهای نامشروع بودند. درقرون وسطی، قریباًهرکس چنین قصه هارابباورمیکردند. همچنان شیطانهابنام ابلیسهایافرشتگان سقوط یافته نیزیادمیشدند. شیطان بازی دادن زنان درخواب بنامincubi(کابوسها)؛ وازمردان بنام succubi (همخوابۀ شیطان ماده) برچسپ زده میشدند. قرارراپورراهبه هاکه دربعضی حالت مغشوش، یک تشابه قابل توجه بین کابوس زن وکشیش معترف، یااسقف وجودداشت، وصبح که ازخواب بیدارمیشدند، چنانچه یک تاریخچه نویس قرن پانزده آن راچنین ارائه میدارد، «آنهاخودراچنان نجس میافتندعیناًکه بامردی جماع کرده باشند.» واقعات مشابه درحرمهانه درصومعه هادرچین باستان وجوددارند. پس بسیاری زنهاکابوس راراپورمیدادند، حسب استدلال نویسندۀ دینی

پرسبیترین ریچاردباکستر۱۶۹۱، «که انکارازآن گستاخیست.»
کابوس زن واحتلام مرد، چون یک بارسنگین بالای سینهٔ خواب بیننده احساس میشد. Mare، علیرغم معنی لاتین آن، لغتیست درانگلیسی قدیم برای کابوس، وخواب ترسناک اصلاًبه معنی شیطان که بالای سینه های خوابیده هامینشیند، باخواب دیدنهاآنهارازجرمیدهد. درکتاب (زندگی سینت آنتونی)آتاناسیوس(۳۶۰ م)، شیطانهامعمولاًدراطاقهای قفل شده رفت وآمددارندتوصیف میشوند. ۱۴۰۰سال بعد، فرانسسکان دراثرخودبنام(شیطانها)مارامتیقن میسازدکه شیطانهاازدیوارهاعبورمیکنند. وجودخارجی شیطانهاازایام قدیم تاقرون وسطی بکلی غیرقابل سوال بود. میمونیدس(راهب طبیب هسپانوی ۱۱۳۵ـ ۱۲۰۴م)ازوجودآنهاانکارمیکرد، ولی اکثریت قاطع راهبان بر(ارواح شخص مرده که درجسم زندهٔ انسان داخل میشوند)اعتقادداشتند. دریکی ازمواردمعدودبه آن اشاره میشودکه شیطانهاشایدداخلی باشند، که دراذهان ماساخته میشوند، وقتی که ازاباپومن ـ یکی ازمؤسسین اولیهٔ کلیسا پرسیده شد، «چگونه شیطانهاعلیه من جنگ میکنند؟»
کشیش پومن درجواب گفت، «خواهشات خودمابه شیطانهادرمیآیند، واینهااندکه مارامورددحمله قرارمیدهند.»
طرزبرخوردهای قرون وسطی دربارهٔ کابوس زن واحتلام مرد، توسط «تفسیروتعبیرماکروبیوس برخواب دیدن سیپیو» قرن چهارده، تحت نفوذقرارداشت، که قبل ازتنوریوروپ به دهامرتبه چاپ ونشرگردید. حسب توصیف ماکروبیوس، اشباح «درلحظهٔ بین بیداری وپینکی» دیده میشوند. کسی که خواب میبیند شبح راچون درنده یاغارتگر«تصورمیکند.» ماکروبیوس یک جهت مشکوک داشت که خوانندگان قرون وسطائی اش ازآن چشم میپوشیدند.
وسواس ذهنی باشیطانهاوقتی به اوج خودرسیدکه پاپ معصوم VIII، فرمان مشهور۱۴۸۴ خودرا اعلام نمود:
«این به سمع مارسیدکه اعضای هردوجنس ازمقاربت جنسی بافرشتگان شریر، کابوس زنان، واحتلام مردان خودداری نمیکنند، وتوسط جادوگران شان، وتوسط افسونها، دلرباییها، واحضارروح شان، آنهاباخفه کردن، خاموش ساختن، وباعث ازبین بردن تولدات زنان میشوند» همچنان، مصایب بیشماردیگررابوجودمیآورند. پاپ بااین فرمان خود، سرزنش، شکنجه واعدام ساحره های بیشماری رادرسرتاسریوروپ آغازنمود. آنهابخاطرآنچه آگستین به حیث «یک فضولی جنایتکارانه باجهان غیرمرئی» توصیف میکردگنهگاربودند. باوجودی که درلسان فرمان، بیطرفی «اعضای هردوجنس» بکاررفته بود، ولی بدون تعجب اصلاًاین دختران وزنان بودندکه اذیت میشدند. بسیاری پروتستانتهای برجستهٔ قرون بعدی، علیرغم اختلافات شان باکلیسای کاتولیک، قریباًعین نظریات راقبول کردند. حتی بشرگرایان چون دسیدیریوس ایراسموس وتوماس موربه ساحره هاعقیده داشتند. جان وسلی مؤسس میتودیزم گفت «منصرف شدن ازجادوگری به معنی منصرف شدن ازانجیل است.» ویلیم بلیکستون، قانون دان معروف، دراثرش «تقریظهابرقوانین انگلیس(۱۷۶۵)» اظهارداشت:
«انکارازوجودواقعی سحروجادوبه طورقطعی متناقض باکلام وحی خداوندمیباشدکه باعبارات مختلف درهردوکتاب عهدقدیم وعهدجدیدذکرشده اند.»
پاپ معصوم درستایش خودگفت «پسران عزیزماهنری کریمروجیمزسپرینگر» آنهایی که «توسط مکاتیب مقام پاپ به حیث مفتشین این فسادارتدادآمیزگماشته شده اند.» اگر«زشتیهاوقاحتهای موردسوال بدون مجازات گذاشته شوند،» درآن

صورت روحهای جمعیت کثیرمواجه به لعن ابدی میشوند.
پاپ، کریمروسپرینگررامقررنمودتایک تحلیل جامع رابابکاربردن مخزن کامل اکادمیک اخیرقرن پانزده بنویسند. ایشان بانقل قول دقیق وکامل کتاب مقدس ودانشمندان عتیقه ونوین«چکش ساحره ها» راارائه داشتند ـ که به حیث یکی ازوحشناک ترین اسناددرتاریخ بشری توصیف میشود. توماس آدی درکتاب(یک شمع درتاریکی)خود، آن رابه حیث «دکتورین وابداعات فرومایه وشریر» تقبیح نمود، بابکاربردن «دروغهای وحشتناک ونامممکنات،» خواستندتابیرحمی بی مانندشان راازگوشهای جهان پنهان کنند. قرارکتاب چکش یاملیوس، اگرشمامتهم به جادوگری میشوید، پس شماجادوگرهستید. شکنجه یک وسیلهٔ یقینی برای اثبات اتهام میباشد. برای مدافع هیچ حقوق وجودندارند. متهم فرصت مقابله دربرابراتهام کننده راندارد. توجه کمتربه احتمالی داده میشودکه شایداتهامات به خاطراغراض سوء ـ چون حسادت، انتقام، یابنابرحرص مفتشین باشدتابخاطرمفادشخصی خودمعمولاًدارایی متهم راضبط کنند. این رهنمای تخنیکی برای شکنجه هاحاوی شیوه های مجازات نیزمیباشدتاشیطانهاراقبل ازکشتن محکوم ازجسم وی رهاسازند. باکتاب چکش، که تشویق پاپ راتضمین میکرد، مفتشین عقایددرسرتاسریوروپ گسترش یافتند.
این به سرعت به یک حیلهٔ پول ساختن مبدل گردید. همه مصرف تحقیق، محاکمه واعدام ازطرف متهم یااقاربش پرداخته میشد ـ یعنی مصرف روزانهٔ کارآگاهان که برای جاسوسی وی اجیرمیشدند، شراب برای محافظینش، ضیافتهابرای قاضیانش، سفرخرچ یک نامه رسان به یک شکنجه دهندهٔ باتجربه تر، تاقیروهیزم ورسمان غرغره راازشهردیگربیاورد. سپس یک پرداخت اضافی برای اعضای دادگاه دربرابرسوختاندن هرساحره وجودداشت. دارایی متباقی ساحرهٔ محکوم اگروجودمیداشت بین کلیساودولت تقسیم میشد. چون این کشتاردسته جمعی وسرقت قانوناًواخلاقاًاجازه مرسوم بود، یک بیروکراسی وسیع درخدمت آن قرارگرفت، توجه ازعجوزه هاوپیره زنهای بیچاره بسوی طبقهٔ متوسط ودولتمندان هردوجنس مبذول گشت.
آنهایی که تحت شکنجه، هرقدربیشتربه جادوگری اعتراف میکردند، به همان اندازه ادعای که تمام موضوع صرف فانتیزی بودمشکلترمیگردید. چون هر«ساحره» مجبورساخته میشدتادیگران راملزم کنند، به تعدادملزمان افزوده میشدند. اینها«ثبوت ترسناک که شیطان هنوززنده است» راقانونی میساخت، طوریکه بعداًدر(شهرسیلم)آمریکادرمحاکمه های ساحره به اجراگذاشته شد. دریک عصرخوش باوری، مضحکترین گواهی به طورجدی پذیرفته میشد ـ یعنی گفته میشدکه دهاهزارساحره هابرای یک روزیکشنبه درمیدانهای عامه درفرانسه جمع شده بودند، یااین که ۱۲،۰۰۰آنهاوقتی که بسوی نیوفاوندلیند(ایالت شرقی درکانادا)پروازمیکردندآسمان راتاریک ساخته بودند. انجیل مشورت میداد، «تونبایدرنج کشی تایک ساحره زندگی کند.» به تعدادزیادزنان به آتش کشیده میشدند. وحشتناک ترین شکنجه هابعدازتبرک آلات شکنجه توسط کشیشان، برهرمدافع جوان یاپیره سال تطبیق میگردید. پاپ معصوم خودش درسال ۱۴۹۲، بعدازکوششهای ناکام تاباتزریق خون(که به مرگ سه کودک تمام شد)وبامکیدن پستان یک مادرشیرده، خودرازنده نگهدارددرگذشت. اوازطرف معشوقه اش واطفال شان عزاداری گردید.
درانگلستان کاشفان ساحره، که بنام سوزن زنان نیزیادمیشدندمقررشده بودند، دربدل هردختریازنی راکه برای اعدام تسلیم

میکردندیک انعام سخاوتمندانه رادریافت میداشتند. آنهاانگیزهٔ که دراتهامات شان بایدمحتاط بودنداشتند. آنهابطورخاص علائم شیطان رادربدن متهم می پالیدند ـ چون داغها، خالهای مادرزاد، که باسنجاق نه دردناک ونه خون میشدند. بایک تردستی ساده بارهاوانمودمیکردندکه سنجاق درداخل گوشت ساحره عمیق فرورفته است. وقتی که علائم آشکاردیده نمیشد، «علائم غیرمرئی» کفایت میکرد. دربالای چوبهٔ دار، یک سوزن زن دراواسط قرن هفده «اعتراف کردکه دربدل بیست شیلنگ فی نفر، وی باعث مرگ اضافه از۲۲۰ زن درانگلیندوسکاتلیندشده بود.»

درمحاکمات ساحره اجازه نداشت تااسنادیاشاهدان اثبات عدم حضوردرمحل جرم راارائه دهد. درهرواقعه ناممکن بودتامعاذیربرای ساحره های متهم تدارک گردند: مقررات مدرک یک کرکترخاصی داشت. بطورمثال، اضافه ازیک واقعه یک شوهرگواهی دادکه خانمش درروزیکشنبه ساحره متهم به رقص وشادی باشیطان شده بوددرهمان لحظه درآغوشش خواب بود؛ ولی اسقف باشکیبایی توضیح نمودکه یک شیطان جای خانمش راگرفته بود. شوهران نبایدتصورمیکردندکه قوه های درک شان برقوه های حیله ونیرنگ شیطان غالب آمده میتوانند. زنهای جوان مقبول جبراًبه شعله های آتش کشانیده میشدند.

عوامل قوی شهوانی وتنفراززن وجودداشتند ـ البته دریک جامعهٔ مردسالاری که ازلحاظ جنسی سرکوب، وبامفتشین که ازطبقهٔ کشیشان بنام مجردیااجتناب ازمقاربت جنسی تشکیل یافته باشدتوقع برده میشد. درمحاکمات کمیت وکیفیت انزال درجماع متهم باشیطانهاازنزدیک موردتوجه قرارداده میشد، (گرچه آگستین متیقن بودکه «مانمیتوانیم شیطان رایک زناکارنامید»). حسب کتاب۱۷۰۰لودوویکوسینستراری، «علائم شیطان» عموماًبالای پستانها، یاقسمتهای خصوصی زن یافت میشدند. درنتیجه موهای عانه تراش میشد، وآلات تناسلی زن توسط مفتشین مردانه به دقت معاینه میگردید. درقربانی یک زن بیست ساله، بعدازاین که دامنش آتش گرفت، ماموراعدام آتش راخاموش کردتاتماشاچیان «همه اسراری که میتوان یاشایددریک زن وجودداشته باشد» دیده بتوانند.

ذیلاًتاریخچهٔ آنهایی ارائه میشودکه تنهادریک شهرورزبورگ جرمنی تنهادریک سال ۱۵۹۸به آتش کشیده شده بودند، تایک کمی مارابه واقعیت انسانی مواجه سازد:

مهماندارسنابنام گیرینگ؛ خانم کانزلرپیر؛ خانم چاق خیاط؛ آشپززنانهٔ آقای منگردورف؛ یک بیگانه؛ یک زن غریبه؛ بوناخ، یک سناتور، چاقترین تبعه درشهرورزبورگ؛ آهنگرپیرمحکه؛ یک زن پیر؛ یک دخترکوچک، نه یاده ساله؛ خواهرکوچکش؛ یک دخترجوانتر، خواهرکوچکش؛ مادردختران متذکره؛ دخترلیبلر؛ طفل گوبل، مقبولترین دختردرشهرورزبورگ؛ یک متعلمی که بسیارزبانهارامیدانست؛ دوبچه هاازشهرمنستر، هرکدام دوازده ساله؛ دخترکوچک ستپر؛ زنی که ازدروازهٔ پل پاسداری میکرد؛ یک زن پیر؛ پسرکوچک نگهبان انجمن شهرک؛ خانم کنرتزقصاب؛ دخترنوزاددااکترشولتز؛ یک دخترخورد؛ .... »

فهرستی که به درازامیکشد. بعضیهاموردعاطفه قرارگرفته بودند: «دخترخوردفالکن برگر، محرمانه اعدام وسوختانده شده بود.» ۲۸دفعه قربانیان درمحضرعام صورت گرفته بودند، که هرباربطورمتوسط ۴تا٦ قربانی تنهادریک سال درهمان شهرک خوردبعمل آمده بودند. این یک ذرهٔ بودازآنچه که درسرتاسریوروپ اتفاق میافتاد. هیچ کس نمیداندکه درمجموع

چقدرکشته شده بودند ـ شایدبه صدهاهزار، شایدبه ملیونها. آنهایی که مسئول اذیت، شکنجه، قضاوت، سوختاندن بودندوآن راجایزمیدانستندعاری ازنفس پرستی بودند. فقط ازآنهابایدپرسید.

آنهاداشتباه بوده نمیتوانستند. اعترافات جادوگری نمیتوانستندبراساس برسامات، یاسعی نومیدانه باشندتامفتشین راارضاوشکنجه رامتوقف سازند. درچنین یک واقعه، پیری دلانکرقاضی ساحره(درکتاب ۱۶۱۲ خود، درتعریف بی ثباتی شیطان وفرشتگان)توضیح نمود، آنهایی که کلیسای کاتولیک رابه خاطرسوختاندن ساحره هامرتکب یک جنایت بزرگ میدانند، به معنی حمله برکلیسامیباشدودرحقیقت یک گناه مهلک است. منتقدین ازسوزاندن ساحره مجازات، ودربعضی واقعات، خودشان سوختانده میشدند. مفتشین وشکنجه کنندگان وظیفهٔ خداوندراانجام میدادند. آنهاارواح رانجات میداند. آنهاشیاطین رادفع میکردند.

البته جادوگری یگانه گناه نبودکه سزاوارشکنجه وسوختاندن باشد. ارتدادهنوزیک جنایت جدی تربود، کاتولیکهاوپروتسانتهاهردوآن رابیرحمانه مجازات میکردند. درقرن شانزده، ویلیم تیندیل جسارت نمودتاانجیل عهدجدیدرابه انگلیسی ترجمه کند. ولی اگرواقعاًمردم میتوانستندانجیل رانسبت به لاتین مرموزبه زبان خودشان بخوانند، میتوانستندنظریات دینی مستقل خودشان راانکشاف دهند. شایدآنهابه طورمستقیم ازارتباط خصوصی خودشان به خداوند تصوری میداشتند. این یک چلینج به مصونیت کارکشیشان رومن کاتولیک بود. وقتی که تیندیل سعی کردتاترجمه اش رابه چاپ رساند، وی درسرتاسریوروپ موردشکاروتعقیب قرارگرفت. سرانجام گرفتار، خفه، وسپس به آتش کشیده شد. سپس رونویسهای عهدجدیدش(که یک قرن بعدبه حیث اساس ترجمهٔ نفیس شاه جیمزقرارگرفت)توسط افرادمسلح خانه به خانه جستجوشدند ـ مسیحیان به طورزاهدانه مسیحیت را به واسطهٔ جلوگیری مسیحیان دیگرازدانستن سخنان حضرت مسیح دفاع میکنند. چنین یک طرزتفکر، درچنین یک اقلیم اعتقادمطلق که دانش بایدبه واسطهٔ شکنجه ومرگ پاداش شودغیرمحتمل بودتامتهمین به جادوگری راکمک نمود.

سوزاندن ساحره هاکه یک جهرهٔ تمدن غرب است، بابعضی استثناآت سیاسی، ازقرن شانزده به این سوتنزیل یافته است. درآخرین اعدام قضائی ساحره هادرانگلستان یک زن ودخترنه ساله اش غرغره شدند. جرم آنهایک طوفان بارش به علت کشیدن جرابهای شان بود. درزمان خودما، ساحره هاواجنه به حیث نمایش عادی درسرگرمی اطفال دیده میشوند، طردشیاطین هنوزبه واسطهٔ رومن کاتولیک ودیگرکلیساهامشق وتمرین میشوند، وطرفداران یک آئین دینی بازهم تمرینات دینی دیگران رابه حیث جادوگری تقبیح میکنند. ماهنوزکلمهٔ غوغا(یعنی همه شیاطین)رابکارمیبریم. یک شخص دیوانه وخشمناک هنوزشیطان صفت گفته میشود. (بیماری ذهنی تاقرن هژده به علل مافوق طبیعی نسبت داده میشد؛ حتی بیخوابی به حیث یک جزاازطرف شیاطین پنداشته میشد.) بیشترازنصف آمریکایان قراررای گیری میگویندکه آنهابه وجودشیطان عقیده دارند، وده فیصدباوی مخابره داشته اند، همان طورکه مارتین لوتر(کشیش اصلاح طلب جرمن ۱۴۸۳ـ ۱۵۴۶)میگفت که اوبه طورمنظم باشیطان مخابره داشت. ربیکابراون درسال ۱۹۹۲ دریک «رهنمای جنگ روحانی» بنام آمادگی برای جنگ، ماراآگاه میسازدکه سقط جنین وزنا«همیشه به هجوم شیطانی منتج خواهدشد»؛ اینکه مراقبه، یوگا، وورزشهای جنگی طرح میشوندتامسیحیان نامشکوک رابه پرستش شیاطین اغواکنند؛

واین که «موسیقی راک اتفاق آنی نبود؛ این یک پلان بکردقیق خودشیطان بود.» بعضی اوقات «عزیزان شمابطورشیطانی مقیدوکورمیشوند.» شیطان شناسی امروزهنوزبخش وجزء بسیاری ادیان جدی ومهم است.
واینکه شیاطین چه میکنند؟ کریمروسپرینگر، درکتاب چکش آشکارمیکنندکه«شیاطین ... بامداخله درپروسهٔ نورمال جماع وحاملگی، باگرفتن منی انسان، وانتقال دادن آن خودرامشغول میسازند.» القاح مصنوعی شیطانی درقرون وسطی اقلاًبه سینت اکویناس برمیگردد، که دراثرش(دربارهٔ تثلیث)به مامیگوید«شیاطین میتوانندمنی راکه جمع کرده اندانتقال دهندودرجسم دیگران تزریق کنند.» سینت بوناوینچورا، معاصرش آن راباتفصیل کمی بیشترتوضیح میکند: شیطانهای ماده «به مردهاتسلیم میشوندومنی شان رادریافت میدارند؛ شیطانهابامهارت زیرکانه، توانائی نهفتهٔ آن راحفظ میکنند، وبعدها، بااجازهٔ خداوند، آنهابه شکل کابوس درمیآیندوآن رادرداخل جوف زن میریزانند.» وقتی که محصول این وصلت باوساطت شیظان نومیکنندازطرف شیاطین نیزعیادت میشوند. یک رابطهٔ جنسی چندین نسلی ماورای نوع بشری جعل کرده میشود. ومابخاطرداریم، که این مخلوقات معروف به پروازکردن اند؛ آنهاواقعاًدرهوای بالابودوباش دارند.
دراین قصه هاسفینهٔ فضائی وجودندارد. مگربسیاری عوامل مرکزی گذارش ربودن موجودات بیگانه وجوددارند، بشمول غیرانسانهاباوسواس جنسی که درآسمان زندگی میکنند، ازبین دیوارهامیگذرند، بطورتله پاتی(ارتباط ذهنی)مراوده میکنند، وتجارب تولیدمثل رابرنوع انسان انجام میدهند. تاکه مابه وجودواقعی شیاطین معتقدباشیم، آیاچنان یک سیستم عجیب عقیدتی راچطورفهمیده میتوانیم که ازطرف همه جهان غرب پذیرفته شده است(بشمول آنهایی که دربین ماخودراهوشیارترفکرمیکنند)، درهرنسل به واسطهٔ تجربهٔ شخصی تقویت میگردد، وازطرف کلیساودولت تدریس میشود؟ آیابرعلاوهٔ یک خیال واهی مشترک مبنی برشیمی وسیم کشی مشترک مغزکدام متبادل واقعی وجوددارد؟

کارل ساگان(۱۹۳۴ ـ ۱۹۹۶)دردانشگاه هارواردتدریس، وبه حیث پروفیسرستاره شناسی وعلوم فضائی ومدیرلابراتواربرای مطالعات مربوط به سیاره ایفای وظیفه میکرد. وی نویسندهٔ ٦۰۰ مقاله ویک درجن کتابهابود، بشمول(اژدهای عدن): تعمقی دربارهٔ تکامل تدریجی عقل انسان(۱۹۷۷)که برندهٔ جائزهٔ نوبل شد، وتماس بدیع(۱۹۸۴). درآخرین مقاله اش(عالم شیاطین): علم به حیث یک شمع درتاریکی(۱۹۹۵)، ساگان تاریخ طولانی اعتقادبرشیاطین رابررسی میکندکه بسیاری آن توسط کلیساتائید، وبرای قرنهامنجربه اذیت به اصطلاح ساحره هاگردیده بود.

شیطان زادهٔ ذهن انسان

انسان یک مخلوق مرکب ازخوبی هاوبدی هاست، معصوم به دنیامی آیدوبابارمعصیت ازدنیامیرود. یگانه حیوانیست که دارای استعدادفضیلت وشرارت، وفاداری ونیرنگ، صداقت ومنافقت، ترحم وسنگدلی، محبت ونفرت، خودگذری وخودخواهی، شجاعت وبزدلی، سادگی ودورویه گی، کنجکاوی وخوش باوری، آزادگی وبردگی، تواضع وتکبر، معقولیت ونامعقولیت، قناعت وجاه طلبی میباشد، خلاصه حیوانیست که هم استعدادرحمانی وهم شیطانی دارد. خوبی وبدی اش

مربوط به طرزتفکریست که ساخته میشودوعقایدیست که کسب میکند.

انسان باداشتن مغز، یگانه عضوممیزه درقطارسائرحیوانات، ازمراحل بدوی طبیعی به تکامل آغازنمود. همان طورکه طفل معصوم به دنیامیآیدتحت شرایط محیطی شخصیت وکرکترآن ساخته میشود، انسان معصوم بدوی نیزدرطول تکامل هزاران سال کسب شخصیت نمود، تحت شرایط ناگوارطبیعت برای تنازع بقاءباماحول خودتطابق ذهنی وجسمی نمودوهم ماحول رابنابرنیازمندی های خودتطابق داد. همان طورکه برای مصونیت جسمانی خودکاشانه ساخت وآتش راکشف نمود، همچنان برای ایمنی ذهن درحال انکشاف خودعقایدواوهام راابداع وبه آن پناه برد. به هراندازه که تکامل کردنیازمندیهای جسمانی وذهنی اش پیچیده ترشده رفت. همان طورکه هرابداع افزاروسایل نیازمدیهای مادی وفزیکی محصول انکشاف مغزی وتجربی بود، ابداع عقایدواوهام نیزمحصول انکشاف ذهنی دریک ماحول ترسناک طبیعت بود. به این ترتیب انسان درطول تکاملش برای خوددوجهان متمائزساخت، یکی جهان عینی مادی که بااختراعات واکتشافات افزاروسایل خودبه استثمارطبیعت پرداخت ودرنتیجه بسوی تشکل جوامع، ومؤسسات مربوط به آن انکشاف نمود؛ ودیگری جهان ذهنی بودکه علل پدیده های طبیعی رابه قوه های مرموزمافوق طبیعی گوناگون مربوط دانست درنتیجه بسوی ادیان مختلف انکشاف نمود، که اغلباًجهان ذهنی اش برجهان عینی وروابط انسانی اثرات عمیقی برجاگذاشت. بالخاصه ادیان آسمانی که بقایای جهان ذهنی انسان بدویست درطول چندین هزارسال متشکلترگردیدندوبالنوبه درتشکل ذهنیت انسان متمدن نقش عمده داشته اند. خداوندقهارانتقامگیروحسود، ارواح خبیثه، دیو، شیطان، فرشتگان، فرستادگان خداوندآسمان بروی زمین، معجزات، مردم برگزیدهٔ خداوند، دوزخ وجنت، قربانی، جهادعلیهٔ کفار(غیردین)، سحروجادو، جن وپری، ازجمله تصوراتی اندکه محتوای این ادیان راتشکیل میدهند. جنگهای مذهبی چه درجهان قدیم، یاجهان امروزی ازوحشتناک ترین جنگهادرطول تاریخ بشری بوده اند. اززمان تاسیس ادیان آسمانی درکنعان بنی اسرائیل وادامهٔ آن درمسیحیت واسلام، وشعبات مختلف مذهبی هردین منشاءخصومتها، نفرتها، آزاروازیتها، چوروچپاولها، سوختاندنها، اسارتها، سدپیشرفتها، قتل عامها، وسایرجنایتهای بشری بوده اند. این شیطنت کدام وجودخارجی ندارد، بلکه زادهٔ ذهن خودانسان وبالمقابل سازندهٔ ذهنیت وسلوک انسان بوده است. همین ذهنیت شیطانیست که درخصومت آشتی ناپذیراسرائیلیان یهودوفلسطینیان مسلمان، درخصومت مسلمانان علیهٔ غرب مسیحی وشرق مشرک، درخودکشی دهشت افگنان مسلمان علیه یهودان، مسیحیان، هندوها، وروسها، دربم گذاری سنیان علیه شیعگان درپاکستان، درترورهای پروتستانهاعلیه کاتولیکهادرآیرلیند، گروگان گیریهای مردم بیگناه وسرزدنها، درموعظه های پیشوایان دین بالای منبرهاعلیه آزادی فکروبیان، علیه زن وقوانین مدنی دنیوی، تبارزمیکند. اصلاح مسیحیت خشن قرون وسطی به مسیحیت ملایم امروزی ازبرکت رنسانس، تنور، وشگوفانی علم ومعارف درغرب بوده است. اماباوجودآن کلیسای متشکل آرام نه نشسته درامورسیاسی واجتماعی ممالک صنعتی پیشرفته خصوصاًآمریکابه نفوذخودادامه میدهد، که علائم آن حین مبارزات انتخاباتی دربیانات سیاسیون وکاندیدان ریاست جمهوری آن کشوردیده میشوند. امااسلام امروزی دراکثریت کشورهای جهان اسلام بنابرعقب ماندگی هنوزازعصرقرون وسظی به پیش نرفته است، درمساجدومدارس دینی هنوزازمعجزات، سحروجادو، جن وپری، ابلیس ملعون، خداوندقهار، دوزخهای آتشین بامارهای هزارسره، کفروالحاد،

وجهادتبلیغ وتدریس میشود. هنوزانتقادازخرافات دین نه ازطرف مردم متعصب ومذهبی ونه ازطرف حکومتهای اسلامی تحمل میشودوبه حیث الحادتقبیح ومجازات میگردد. هنوزدین درقانون اساسی این کشورهارسمیت دارد. هنوزمجازات سنگسار، اعدام، شلاق زدن، دیوارغلطاندن، دست بریدن، سرزدن درملاءعام معی الاجراست که باشوروهیجان تماشاگران عقیدتمندان بدرقه میشوند. هنوزبرگشتن یاانکارازدین محکوم به مرگ میشود. چنانچه فتوای اعدام امام خمینی علیه سلمان رشدی وبه صدهانویسندگان بخاطرنوشتن مطالب خلاف دین هم اکنون موردتعقیب مسلمانان قراردارند. هنوزجهادعلیه کفارحتی تاوجودیک کافردرجهان بالای هرمسلمان فرض پنداشته میشود. چنین است ذهن شیطانی مسلمانان قرن ۲۱، که باذهنیت شیطانی مسیحیان قرون وسطی قابل مقایسه است. آنچه امروزدرجهان اسلام بالعموم ودرافغانستان دورهٔ مجاهدین وطالبان بالخصوص به مشاهده میرسد، حتی برای آزادفکران وبشرگرایان قرون هژده ونزده غیرقابل تحمل میبود. پس شیطان چون خداوندبجزتصورذهن خودانسان که به آن شخصیت داده است چیزدیگری نیست. تاکه مردم اکثرجهان پسمانده به لحاظ تعلیم واقتصادازجهل وفقرنجات نیابند، تاکه جهان پیشرفتهٔ صنعتی ازتنگ نظری نیمه مذهبی ونیمه سودگرائی واستثماری به یک وسعت نظربشرگرائی ارتقانکند، جهان پسمانده وجهان پیشرفته هردوازشرچنین شیطان ذهنی به امان مانده نمیتوانند. صرف اتکابه قدرت نظامی ونادیده گرفتن عوامل شرارت به حیث مشکل مشترک بشری اغلباًبرقدرتهارابه گمراهی کشانیده است. پس اصلاح عوامل ذهنیت شیطانی عالم بشریت مستلزم اصلاح بنیادی مؤسسات تعلیمی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، واطلاعاتی میباشدتابه حیث هدف ستراتیژیک مشترک ملی وبین المللی، تحت سازمان ملل متحدتعمیم گردد. نیل به این هدف، انقلاب بشرگرائی قرن ۲۱خواهدبودکه چنین انقلاب یاتنویرذهنی درقدم اول بایدازجهان پیشرفتهٔ صنعتی آغازیابد.

شیطنت ذهنی به عقایددینی منحصرنمی ماند، بلکه کمونیزم، فاشیزم، تبعیض نژادی، استثماراقتصادی وتسلط گرائی امپریالستی، نیزازگرایشهای ذهنی شیطانی اندکه موجب شرارت ومصیبتهای گسترده درجهان گردیده اند. پس هرعقیده یاایدیالوژی که خودرابرحق ودیگران راباطل، یاخودرابرترودیگران راکهترداند، وذهن انسان راازآوان کودکی باعقایدمطلق وجزمی القاءکند، هیجان رابرتعقل حاکم گرداند، ودربین نژادبشری به حیث همنوع بیگانگی وانشعاب خلق کند، ذهنیت شیطانیست. تاکه انسانهاآن رادرخودتشخیص ندهند وآگاهانه به اصلاح آن نپردازندبه سلوک واخلاق اصیل انسانی نایل شده نمیتوانند، نه تنهاتهدیدی برای بقای خودبلکه چون جراثیم مضره تهدیدی برای تخریب سیارهٔ زمین خواهندبود..............................«نگارنده»

نفع بشریت ازبی اعتقادی (۱۸۸۹)

Charles Bradlaugh

من به حیث یک بی اعتقاد، اجازه میخواهم تاادعاکنم که بشریت یک برندهٔ واقعی نفع ازشکاکیت بوده است، واینکه ردتدریجی وفزایندهٔ مسیحیت ـ مانندردادیان ماقبل آن ـ درحقیقت، برخوشی وسعادت انسان افزوده است، وخواهدافزود. من ادعامیکنم که ساینس درفزیک، نتیجهٔ شکاکیت است، وبدون شکاکیت پیشرفت عمومی درموضوعات دینی

ناممکن است. مقصدمن ازدین، یعنی هرنوع عقیدهٔ که مافوق طبیعی راقبول یاادعاکند. من به حیث وحدت گرامینویسم وکلمهٔ «طبیعت» رابه معنی همه پدیده ها، هرپدیده، وهمه آنچه برای وقوع هریک وهرکدام پدیده لازمیست بکارمیبرم. هردین بطوردائمی درحالت تغییراست، ودرهرزمان معین توسط پیروان آن به حیث معیارتمدن آنچه گیزات(تاریخ دان وسیاستمدار فرانسوی۱۷۸۷ـ۱۸۷۴)آن رااعتدال طلائی توصیف کردنایل میآید. هردین به آهستگی، ولی به یقین، باانکشاف تدریجی درعقیده وتمرین مردمی که آن راتصدیق میکنندتعدیل بوجودمیآید. هراکتشاف قسماًیاکلاًعقیدهٔ گرامی قبلی رانابودمیسازد. هیچ دین بصورت فوری توسط هیچ مردم ردنمی شود؛ بلکه تدریجاًبه وقوع میرسد. هیچکس مرگ یک دین رانمی بیند؛ ادیان مرده چون زبانهای مرده ورواجهای متروک میباشند؛ پوسیدگی آن طولانی است، وچون حرکت تودهٔ یخ، تنهابامقایسه هادرطی ادواربه ناظرین دقیق قابل درک میباشد. یک دین منسوخ شده اغلباًدرعیدها، مراسم ودکتورین دینی که آن راجاگزین کرده است شایدردیابی شود. اثرات ادیان منسوخ شده غالباًدررسوم عوام، درقصه های زنهای پیر، ودرافسانه های کودکان شایدیافت گردند.

برای اینکه ادعای من فهمیده شود، بایدتوضیح کنم که منظورم ازمسیحیت چیست؛ ودرمبادرت به این ایضاح، به فکرمن، تصویرقوی ارزش بی اعتقادی آشکارخواهدشد. مسیحیت درعمل شایدازاشکال بسیارقدیم که به واسطهٔ رومن کاتولیک وکلیساهای یونانی وانمودشده است، یاازکلیساهای مختلف که درچندقرن اخیرنموکرده انداستنباط گردد. هرکدام ازاین کلیساهاخودرامسیحی میداند. بعضی ازآنهاازحق دیگران که خودرامسیحی گویندانکارمیکنند. بعضی کلیساهای مسیحی، باکلیساهای دیگرچون مرتدین یابیدینان معامله کرده ومیکنند. رومن کاتولیکهاوپروتستانتهادربرطانیه وآیرلیند، بالنوبه، دربرابریک دیگربه طورهولناک بیرحم بوده اند، وقوانین وحشیانهٔ قرون هفده وهژده که توسط پروتستانتهای انگلیس علیه طرفداران پاپ درانگلستان وآیرلندبه اجراگذاشته شدندمایهٔ ننگ تمدن اند. این قوانین جزائی که برای مدت طولانی درآیرلیندادامه داشته وهنوزاثرات آنهادربسیاری شرارت سیاسی وجنایت ملکی امروزی ادامه دارند. تنهااین شکیبایی خونسردانهٔ شکاکیت است که بسیاری قوانین دستوری کلیسای مسیحی انگلیس علیه طرفداران پاپ ومخالفین عقیدتی، وعلیه یهودان ومرتدین رایکی بعددیگرلغوکرد. ملاهای کلیسای انگلیس درگذشته درتقبیح خلاف ورزی کلیسابسیارغلومیکردند؛ وحتی امروزیک نمونهٔ مؤثرچنین تقبیح متعصبانه شایددریک نوع پرسش نامهٔ ارتودوکس یافت شودکه توسط جناب کشیش Grace نوشته وبنابرمعروفیتش ده مرتبه بچاپ رسیداست. این پرسشنامهٔ مذهبی به اطفال خوردیادمیدهدکه«مخالفت عقیدهٔ مذهبی یک گناه بزرگ است» واین که مخالفین«خداوندرامطابق تصورات شریروفاسدخودشان، ونه مطابق ارادهٔ الهام شدهٔ وی پرستش میکنند، وبنابرآن پرستش آنهابت پرستی است.» مسیحیان کلیسای انگلیس ومسیحیان مخالف، وقتی که دربین خودمتفق باشند، بارهابطورعلنی علیه توحیدگرایان(پیروان فرقهٔ مذهبی که ازتثلیث مسیحیت انکارمیکنند)خط فاصل میکشند، وبطورقطعی ازحقی که آنهاخودرامسیحیان بنامندانکارمیکنند.

درنیمهٔ اول قرن هفده، اعضای فرقهٔ کویکرشلاق زده میشدندودرانگلستان به حیث کفرگویان زندانی میشدند، واولین مهاجرین مسیحی درنیوانگلیندآمریکا، که خودازاذیت مسیحیان جهان قدیم فرارمیکردندبرپیروان فاکس(قبیلهٔ مردم بومی

آمریکا)وپن(پنسلوانیا)اندکترین رحم نشان ندادند. معمولاً، ازنظرطرفداران مسیحیت تمام نیکوکاریهاتوسط مردمانی که درکشورهای عیسوی زندگی میکنندانجام میگیرند، اگرچنین نیکوکاری نتیجهٔ مسیحیت میبود، پس چراشرارت علیرغم مسیحیت اشاعه دارد. من بایدسعی کنم تانشان دهم که حرکت اصلاحی چندقرن اخیرتوسط مرتدین هرعصرآغازیافته است، ولی من بکلی تصدیق میکنم که مردان وزنانی که توسط دینداران یک قرن به حیث کفارتقبیح واذیت شده اندبارهاتوسط دینداران یک نسل بعدی به حیث بزرگان دانسته شده اند.

پس، مسیحیت چیست؟ اجازه میخواهم تامسیحیت رابه حیث یک سیستم یاطرح دکتورین، ازکتب عهدقدیم وعهدجدیدجمع آوری نموده بطورمنصفانه ارائه کنم. این حقیقت داردکه امروزبعضی مسیحیان میخواهندتابهرصورت ازاین حقیقت که جزءکتاب عهدقدیم اندفرارکنند؛ ولی این تمایل ازنظرمن دراثرارتدادسودمندکه من ادعایش دارم است. مروت انسان علیه بربریت کتب عهدقدیم سرکشی کرده است، فلهذا، اوسعی نموده است تاکتب عهدقدیم راازمسیحیت جداکند. تاکه کتب عهدقدیم وعهدجدیدبه حیث الهام خداوندبه انسان پذیرفته میشوند، مسیحیت ادعای برتری نسبت به هیچ یک ادیان دیگرجهان ندارد. فلهذااین بکلی واقعیت داردکسانی که خودرامسیحی فکرمیکنندکتب عهدقدیم راکاملاًدرسابقه قرارمیدهند، زیراآنهابه مسیحیت شان خوردی میکنند. مسیحیت، بدون دکتورین قربانی کفارهٔ مسیح، به حیث یک دین هیچ است؛ بجزقبول قصهٔ سقوط آدم، رستگاری ازعواقب آن سقوط باورشده نمیتواند. هردودربرطانیه وهم درآمریکاکتب عهدقدیم وجدیدبه حیث جزءمسیحیت بالای مردم تحمیل میشوند، زیرادرقانون عامه انکارازکتابهای آسمانی عهدقدیم وجدیدبه حیث مرجع آلهی کفراست، وچنین انکارباپرداخت جریمه وزندان مجازات میشود، یاحتی بدترازآن. فلهذا، ردمسیحیت درسرتاسراین نوشته، به مفهوم ردکتب عهدقدیم وجدیدبه حیث الهام خداوندی میباشد. این به عین منوال ردتعلیمات باصلاحیت کلیسای روم وکلیسای انگلیند، طوری که اینهاشایددرانجیل یافت شوندمیباشد؛ ردعقاید، بخشنامه های پاپ، کتاب دعاونماز، قانون شرع، وموعظه های یکی یاهردوی این کلیساهامیباشد. این ردمسیحیت لوتر، کالوین، وازویسلی میباشد.

یک دلیل عالمان دین مسیحیت این است که پیشرفت وتمدن جهان بخاطرمسیحیت میباشند، وبحث به واسطهٔ حقیقتی بغرنج میشودکه بسیاری خدمتگاران برجستهٔ بشریت ظاهراًمسیحیان یک یافرقهٔ دیگری بوده اند. ادعای من این خواهدبودکه خدمت خاص این اشخاص استثنائی به پیشرفت انسان درنتیجهٔ هواخواهی آنهابه مسیحیت نبوده، بلکه درمعاندت به آن بوده است؛ ونفع بشریت مستقیماًمتناسب به مخالفت آنهادربرابرتصویبات صریح کتاب مقدس بوده اند. بطورمثال یک نفع واضح ازبی اعتقادی به بشریت، الغاءغلامی دربعضی کشورها، الغاءتجارت غلامان دربسیاری کشورهای متمدن، وتمایل به الغاءکلی آن میباشد. من ازهیچ دین گذشته درجهان اطلاعی ندارم که غلامی راقدغن کرده باشد. پیروان مسیحیت برای عصرهاآن راحمایت میکردند؛ کتاب عهدقدیم آن رامکرراًتوسط قوانین خاص اجازه داده بود؛ کتاب عهدجدیدالغاءآن رااعلام نکرده است. هرچندکه مادرآخرقرن نزدهٔ عصرمسیحیت قرارداریم، این تنهادرمدت سه ربع یک قرن است که جنگ برای آزادی تدریجاًپیروزشده است. ازتصویب لایحهٔ مشهورآزادی درقانون اساسی ایالات متحده ربع یک قرن میگذرد؛ واین برای هرمسیحی باخبرمشکل است تاانکارکندکه تحریک الغاء غلامی درآمریکای

شمالی اغلباًازطرف مؤسسات دینی درایالات مختلف بطورمداوم وسرسختانه مخالفت شده بود. هنری ویلسن درکتابش بنام(صعودونزول قدرت غلامی درآمریکا)؛ سامول می درکتابش بنام(خاطرات نبردضدغلامی)، وگرین لیف ویتیر، دراشعارش یکسان شواهدی اندکه انجیل ومنبر، کلیساونفوذبزرگش، علیه الغاءغلامی وبطرفداری مالکین غلامان بکاربرده میشدند. من میدانم که مسیحیان امروزی معمولاًاعلان میدارندکه مسیحیت یک سهم بزرگ درتحقق دادن الغاءغلامی داشت، واین بخاطری بودکه الغاکنندگان ادعای مسیحیت میکردند. امابه نظرمن آن الغاءکنندگان بنام مسیحی، مردان وزنانی بودندکه مروت انسانی آنها- یعنی برسمیت شناختن آزادی برای همه، مستقیماًبامسیحیت درتضادقرارداشت. هنوزپنجاه سال ازقدرتهای مسیحی اروپایی نمیگذردکه درلغوتجارت غلامی مشترکاًبه توافق رسیدند. آیامسیحیت بالای این قدرتهادرقرون ماقبل چه تاثیرداشت؟ کاندورست مرتد(۱۷۴۳-۱۷۹۴ فیلسوف فرانسوی)قویاًبرای آزادی تقاضاداشت، درحالی که فرانسهٔ مسیحی هنوزبرده داری میکرد. برای قرنهاهسپانیهٔ مسیحی وپرتگال مسیحی برده داران بودند. ازآزادی پورتوریکودیری نمیگذرد، وآزادی کیوباحتی نوتراست. این یک شاه مسیحی، چارلس پنجم، ویک راهب مسیحی بودکه درآمریکای هسپانوی اساس تجارت غلامان رابین جهان قدیم وجدیدگذاشت. برای ۱۸۰۰سال تقریباًهمه مسیحیان غلامان رانگاه میکردند، غلامان رامیخریدند، میفروختند، تولیدمثل میکردند، بسرقت میبردند. برستول باتقواولیورپول باخدا(شهرهای انگلیس)، کمترازصدسال پیش، بطورآشکاردردادوستدغلامان ثروتمندشدند. مسیحیان یونانی درهنگام قرن نهم غلامان رابالای اعراب سوریایی میفروختند. درقرن هفدهم درروم، جنده هابه حیث غلامان علناًخریدوفروش میشدند، ومفادآن به کلیسامیرفت.

گفته میشودکه ویلیم ویلبرفورس (سیاستمدارانگلیس ۱۷۵۹-۱۸۳۳)یک مسیحی بود، ولی به هرصورت، مسیحیت وی به واسطهٔ غیرمذهبیون قویاًرقیق شده بود. اوبه حیث یک الغاءکننده برکتاب سوم عهدجدید(لیوتیکوس)عقیده نداشت؛ اوخروج اسرائیلیان(اکسیدوس)راردمیکرد؛ اوبسیاری اوامرونواهی ازطرف خداوندانجیل به مردم برگزیده اش تاغلامان رااسیرونگاه دارندقبول کرده نمیتوانست. درمجلس عوام در۲۸فبروری، سال۱۷۹۶، ویلبرفورس به انجمن مسیحی خاطرنشان ساخت که فرانسهٔ کافروانارشیست به آفریقایان آزادی داده بود، درحالی که انگلیندمسیحی وشاهی«لجوجانه به یک سیستم بیرحم وغیرعادلانه ادامه میداد.» ویلبرفورس، درحالی که ازالغاءغلامی طرفداری میکرد، تمام نفوذدادگاه انگلیس وبارسنگین کلیسای اسقفی رابرعلیه خودادرک میکرد. جارج سوم، یک شاه بسیارمسیحی، نظریات الغاءغلامی راباتنفرمیدید، مجلس مسیحی لاردهابطورآشکاربااعطای آزادی به غلامان مخالف بود. وقتی که مبلغین مسیحی، شصت سال پیش، به سیاهان دیمیرارا(گینیای برطانوی) تحت حکومت انگلیس مسیحی وعظ میکردند، آنهابخاطروعظ شان توسط قاضیان مسیحی که ازطرف انگلیس مسیحی ماموگردیده بودند، به حیث جنایتکاران رفتارمیشدند. یک مامورمسیحی، عضوکلیسای تاسیس شدهٔ انگلیس، آگهی لیلام برای غلامان رااخیراًدرسال۱۸۲۴به امضارسانید. درمدرک قبلی یک دادگاه نظامی مسیحی یک مبلغ رابخاطری متهم نمودکه میخواست تاسیاهان راازحالت شان به حیث غلامان ناراض سازند، ونارضایتی وشکایت درمیان غلامان علیه باداران مشروع شان ترویج کند. به همین خاطرقاضیان مسیحی اورامحکوم به غرغره نمودندتاازگردن آویزانش کردندوجان داد. قاضیان به کلیسای تاسیس

شده یاکلیسای ملی انگلیس تعلق داشتند؛ مبلغ مذکوریک متودیست بود. دراین باره مسیحیان کلیسای انگلیندردیمیرارا، بدترازمسیحیان فرقه های دیگرنبودند. برادران مسیحی رومن کاتولیک شان درسینت دومینگوجیسوتهارابه حیث جنایتکاران شدیداًموردحمله قراردادند، زیراآنهاباسیاهان به مثابه مردان وزنان رفتارمیکردند، درتشویق «دوغلامان تاعلاقه وامنیت شان راازدستهٔ جنایت کاران جداسازند.» درحالی که مسیحیان ارتودوکس آنهارامیگذاشتند، تامثل دیگرگلهٔ گاوشان لاقیدانه جوره شوندوبخاطرمفادمالکین شان توالدوتناسل کنند. در۱۸۲۳مجلهٔ رویال(مسیحی)دیمیراراگفت: «مابخاطرتنویرغلامان ماکه قانوناًملکیت ماانددشمارارنج نمیدهیم، مگرکه شمانشان داده بتوانید، وقتی که آنهامذهبی ساخته میشوندوبدانندکه، آنهابرای همیش غلامان ماخواهندبود.»

وقتی که ویلیم لایدگاریسن، الغاءگرای بسیارصمیمی وپاک ذهن، خطابهٔ ضدغلامی اولش درشهرباستن ماساچوستس ایرادنمود، یگانه تعمیری که برای سخنرانی خودبدست آورده توانست سالون ملکیت آبنرنیلاند«کافر» ناشر(محقق باستن)بود، کسی که بخاطرکفرگوئی زندانی شده بود. تمام فرقه های مسیحی، به نوبهٔ خود، لایدگاریسن راازاستعمال تعمیرهای که بطورجداگانه درکنترول خودداشتندباورزیدند. خودلایدگاریسن به من گفت، که چطورخادمان یک کلیسادریک تلاش واقعی برای غرغره وی یکجاشدند. وقتی که ازالغاءبردگی درسال۱۷۹۰درآمریکاحمایت میشد، نمایندهٔ ایالت کارولینای جنوبی توانست تادادخواهی کندکه ملاهای جنوب «نه غلامی ونه تجارت غلامان راتقبیح کردند،» وجناب جاکسن، نمایندهٔ جورجیا، ادعانمودکه «ازکتاب خلقت تورات تاکتاب الهام انجیل» ازغلامی طرفداری شده است. الیاس هیکس، عضوفرقهٔ کویکر(فرقهٔ مسیحی بنام جمیعت دوستان)طرفدارشجاع الغاءغلامی، به حیث یک خدانشناس تقبیح گردید، وکمترازبیست سال قبل یک کویکربخاطراین «دوستان» طرفدارالغاءغلامی مشهوربه بیدینی ازیکی ازقانون گذاران جنوب آمریکااخراج شده بود. وقتی که قانون غلام فراری درآمریکای شمالی تحت بحث قرارداشت، تعدادزیادملاها، تقریباًازهرمذهب، آماده بودندتاازاین قانون بدنام دفاع کنند. ساموِل جیمزمی الغاءگرای مشهور، صرف بخاطرحمله اش برنگهداری غلام، به حیث بیدین ازمنبررانده شد. ملایان شمال سعی کردندتاوندل فلیپس «فصیح زبان» راوادار به ترک طرفداری اش ازالغاءکنند. منبرهای جنوب زنگهای ستایش رابخاطرحملهٔ کشنده برچارلس سمنر(الغاءگراوسیاست مدارآمریکایی)به صدادرآوردند. قاتلین الیجاه لفجای، مسیحیان بلندپایهٔ معروف بودند.

گیزوت، باوجودکوششهایش تاادعاکندکه کلیسابخاطرجلوگیری ازغلامی اعمال نفوذنمود، میگوید(تمدن اروپایی، جلداول، صفحهٔ ۱۱۰):

«بارهاتکرارشده است که الغاءغلامی درمیان مردم امروزی بکلی مرهون مسیحیان است. به عقیدهٔ من این گفته اغراق آمیزاست. غلامی برای یک دوران طولانی درقلب جامعهٔ مسیحی، بدون آنکه خاصتاًحیرت آوریاتحریک کننده باشدوجودداشت. یک تعدادزیادعلل، ویک انکشاف بزرگ دراندیشه های دیگرواساسات تمدن، برای الغاءاین بیعدالتی همه بیعدالتیهالازمی بودند.»

ومناقشهٔ من اینست که این«انکشاف دراندیشه های دیگرواساسات تمدن» برای مدت طولانی توسط حکومتهای که درآنهاکلیسای مسیحیت تسلط داشتندعقب افتاده بود. تاوقتی که کلیسابرای بیرحمی کافی قوی بود، آزادی خواهان،

زندانی، قین وفانه وسوختانده شدند. فرانسس منتون، کشیش میدل ویچ، درکتاب اخیرخوددربارهٔ تلاشهای کار، اعتراف میکندکه «یک چندقرن قبل غلامی سرتاسرجهان مسیحیت به حیث امرخداوندپذیرفته شده بود... نه علت قطعی ونه زمان دقیق تنزل اعتقادبرحقانیت غلامی مشخص شده میتواند. بدون شک، این بنابریک ترکیبی ازعلل بود، احتمالاًیک علت آن بطورغیرمستقیم چون شناخت اقتصادبزرگترکارارایگان بوده باشد. باتنزل اعتقاد، الغاءغلامی بوقوع پیوست.»
مؤسسهٔ غلامی درقرن هفده واقعاًدرسکاتلیندمسیحی وجودداشت، جایی که کارگران سفیدذغال وکارگران نمک لوتیان شرقی(درسکاتلیند)غلامان بودند، مانندبرادران سیاه شان که درایالات جنوبی برای سی سال غلام بودند، و«به آنهایی رفتندکه به ملکیت کارها درآمده بودند، وآنهامیتوانستندفروخته شوند، مبادله، یابه گروداده شوند.» به قول رابرتسن «هیچ نشانهٔ اعتراض ازطرف روحانیت پروتستانت سکاتلیندعلیه غلامی که درپیش چشمان شان نمومیکردتاسال۱۷۹۹ بعدازاین که فرانسهٔ جمهوری وغیرمذهبی سرمشق گردیدتاآن راقانوناًالغاءکند، وجودنداشت.»
مفاددیگری که بشریت درنتیجهٔ بی اعتقادی به آن نایل آمد، بی باوری برسحروجادوبود. ماسواازبیرحمی مسیحیان دربرابرآنهایی که به ساحری مظنون بودند، ممانعت ازابتکاریاتجربهٔ علمی تازمانی که اعتقادبه جادوگری وجودداشت بی حدزیادبود. اختراعات دوقرن گذشته، بالخاصه اختراعات قرن نزده، شایدبه بشریت بسیارزودتروبیشترمفیدواقع میشدند، مگربخاطراعتقاداحمقانه برجادوگری وابرازوحشیگری دربرابرآنهایی که به غیبگوئی مظنون بودندبه تاخیرانداخته شد.
رابرتسن، بعدازنقل قول ازریکاردهای رسمی یک تعدادزیادواقعات محاکمه ومجازات بخاطرجادوگری درسکاتلیند، میگوید: «مردم ازیک بیرحمی به بیرحمی دیگری میگذشتند، به هراندازه که متعصبترمیشدندبه همان اندازه بیشتربه کلیساوقف میشدند، تاکه چندین نسل بعد، گسترش علم بشری به آهستگی آغازیافت تابالآخره تاخت وتازخرافات، ومخالفت ملایی دربرابراستلال ومروت انسانی رابی اثرسازد.»
کشیش مینتون اذعان میکندکه «این پیشرفت دانش است که اندیشهٔ نیروی شیطانی راازطریق وسط جادوگری ارائه داده است، بطورمضحک مزخرف است.» وی قبول داردکه «برای اضافه ازپانزده صدسال اعتقادبرجادوگری درقلمرومسیحیت همگانی بود.» واینکه «ذهنیت عامه عوض طبیعت بااندیشهٔ شیطانی مشبوع گشته بود.» وی میافزاید: «اگرمابپرسیم چراجهان اکنون آنچه راکه یک وقت بدون سوال قبول شده بودردمیکند، ماصرف گفته میتوانیم که پیشرفت دانش به تدریج عقیده راتضعیف کرده است.»
دریک نامهٔ که پروفیسرهوکسلی، اخیراًعلیه ارواح گرایی امروزی به مجلهٔ پال مال فرستاد، اعلام میدارد«که شکل قدیمی عین اوهام بنیادی ـ یعنی اعتقادبروسوسهٔ شیطان وجادوگری ـ درقرون پانزده، شانزده، وهفده، به اذیت مردان، زنان واطفال بی گناه توسط مسیحیان منجرگردید، که نسبت به هراذیت مسیحیان سه قرن اول ازطرف مقامات روم مشرک، وسیعتر، بیرحمانه تروحشیانه تربود.» وپروفیسرهوکسلی علاوه میکند:
«هیچ کس بخاطری که دراین مواردفریب خورده است نبایدملامت شود. همهٔ مادرکودکی ازنظرعقلانی به واسطهٔ قصه های مکرردربارهٔ شیطان وجادوگری هم درکتب عهدقدیم وهم درعهدجدیدمعلول شده ایم. به اکثریت ماچیزی یادداده نمیشودکه ماراکمک نمایدتادرست مشاهده کنیم، وتامشاهدات رابادقت تعبیرکنیم.»

نظامنامۀ انگلیسی تحت ملکه الیزابت وشاه جیمزعلیه جادوگری که تحت فشارکلیساهای مسیحی به واسطۀ تصویبات بدشکل شده بودتنهادرنتیجۀ بی اعتقادی برحکم مسیحی، که «تونبایدازززندگی کردن یک ساحره رنج کشی» لغوگردید. حسب اساسنامۀ یک جیمزاول، «تمام کسانیکه به هرروح شیطانی التماس کنند، یاباآنهامشوره، تعهد، سرگرمی، استخدام، تغذی یاپاداش کنند»، یابطورعموم هر«هنرشیطانی» راتمرین کنندمحکوم به مرگ میشدند. این اساسنامه که تاقرن هژده فسخ نشده بودبسیارپیشرفته بود. دستگاه ثبت صوت ادیسون، ۲۸۰سال قبل میبایست برای مخترعش شهادت راحتمی میساخت؛ بکاربردن نیروی برقی برای انتقال پیغامهادرسرتاسرجهان بطورواضح تمرین یک صنعت شیطانی میبود. اقلاً، ماادعاکرده میتوانیم که بی اعتقادی پاهای خونچکان ساینس راالتیام نموده است وجاده رابرای راه پیمایی اش بطرف بالاآزادساخته است.

همچنین آیااین مناسب نیست تااصراربرمفادبشریت نمودکه رفتارعاقلانه تربامجانین نتیجۀ بی اعتقادی بردکتورین مسیحیت بوده است که این بدبختان نمونه های ازتصرف شیطانی یابلای آسمانی پنداشته میشدند؟ برای قرنها، تحت مسیحیت، بابیماری ذهنی بطرزبسیارجاهلانه رفتارمیشد. بیماریهای ذهنی، عوض تداوی، توسط کشیدن روح پلید، زولانه کردن، وشلاق زدن مجازات میشدند. ازعدول مرتدانۀ داکترفلیپ پینل(فرانسوی ۱۷۴۵-۱۸۲٦)، درآخرقرن هژده، تابه موضعگیری هنری مادسلی(انگلیس ۱۸۳۵- ۱۹۱۸) امروزی، هرقدم نشاندهندۀ پیشرفت بی اعتقادی است. مفاد بی اعتقادی به بشریت که تاهنوزتکمیل نشده است، ولی اکنون به طوروسیع دارای مزیت است، ازنظرعقیدۀ دینی که گویابیماری، طاعون، وقحطی تظاهرات قهرخداوندبودند، که درنتیجه نه ازآن اجتناب ونه جلوگیری شده میتوانست. کلیساهای مسیحی برای برطرف کردن این خرافات کاراندک یاهیچ نکرده اند. دعاهای رسمی ومجازمربوط به فرقه های مذهبی اصلی حتی امروزآن راتائیدمیکنند. مطالعۀ قوانین صحی امروزی، تجربیات دربهبودبهداشتی، تطبیق محتاطانۀ دانش طبی، ثابت ساخته اندکه درجلوگیری وباه وطاعون نسبت به مداخلۀ کشیش یادوعاهابیشترمؤثراند. درانگلستان پیروان اعتقادقدیم که دعارابرای علاج کافی میدانستندامروزبنام«مردم عجیب غریب» یادمیشوند، وگاه گاه وقتی که اطفال بیمارشان بخاطراعتمادوالدین به خداوندبعوض استمدادازمنابع ساینس میمیرند، بجرم قتل نفس متهم میشوند.

مفادبه علم نجوم که کلیساگالیلوراواداربه نگفتن حقیقت نمودبه واسطۀ نموی بی اعتقادی مثمرترشده است، باوجودی که به اطفال خوردماهنوزیادداده میشودکه جوشوا(یوشع بن نون پیغمبراسرائیل)آفتاب ومهتاب رامتوقف ساخت، و برای هزکیا(شاه جوده قرن ۸ ق م)ساعت آفتابی ریکاردش رابرگردانید. طوریکه هنری توماس بکل(۱۸۲۱ -۱۸٦۲تاریخ دان انگلیس)، دربارۀ اخلاق شکاکی میگوید:

«تازمانی که انسانهاحرکت ستارهای دنباله داررابه انگشت خداوندمنسوب میکنند، وتازمانی که آنهامعتقداندکه کسوف وخسوف یکی ازشیوه های است که توسط آن خداوندخشم خودرانشان میدهد، هرگزآنهابخاطرجسارت کفرآمیزتاچنین ظواهرمافوق طبیعی راپیشگوئی کنندمقصرنخواهندبود. پیش ازآن که آنهاجرأت تحقیق عوامل پدیده های اسرارآمیزراداشته باشند، لازم است که آنهابایدباورکنند، یادرهمه حوادث بایدمشکوک باشند، یااین که خودپدیده ها توسط ذهن انسان قابل توضیح بوده میتوانند.»

چون درستاره شناسی، درجیولوجی نیز، مفاددانش به بشریت تقریباًفقط به مقیاس ردتیوری مسیحیت بوده است، ازیک قرن پیش تقریباًبطورکلی قبول میشد، که جهان شش هزارسال پیش خلق شده بود، یااین که به واسطهٔ گناه انسان اولی، آدم، ازآن مدت مرگ آغازشد. نژادشناسی وعلم انسان شناسی تنهاوقتی ممکن میبودند، که اگرسخنان تاسف آورسرویلیم جونز(۱۷۴۶ـ ۱۷۹۴، خاورشناس انگلیس) «اشخاص عاقل وفاضل متمایل اندتابه مؤثق بودن اسنادی که به واسطهٔ حضرت موسی دربارهٔ جهان اولی ایرادگردیدشک داشته باشند» پذیرفته میشدند.

یقیناًاین مفادواضح به بشریت است که بی اعتقادی علیه حق خدایی شاهان به وجودآمده است؛ این که مردم دیگرباورندارندکه پادشاه«سایهٔ خداوند» است، یا«قدرتهاازطرف خداوندمقدرشده اند.» درمبارزات برای آزادی سیاسی، کلیسااغلباًازمستبدجانبداری میکرد. واعظان کلیسای انگلینداعلام میکنندکه«حتی فرمانروای شریرقدرت وصلاحیتش راازخداوندمیگیرد،» فلهذا«نافرمانی یابغی اتباع علیه شهزدگان شان نافرمانی به خداونداست وسزاوارلعنت اند.» دراین شکی نیست که منشاءآزادی های اتباع ایالات متحدهٔ آمریکادرردِاعتقادبراین حق خدائی جارج سوم پادشاه انگلیس بود. آیایقیناًبه مفادبشریت نیست تابی اعتقادی رابردکتورین دهشناک که گویاعذاب دائمی نصیب احتمالی اکثریت بزرگ بشریت است گسترش داد؟ آیابه مفادبشریت نیست تاعقیدهٔ که این وظیفهٔ بدبخت وتیره روزبودتابانصیب خودآنچه خداوندبرایش درزندگی مقررکرده بودقانع باشد، کاهش یابد؟

توجیه برای کفرگوئی، نیل به نزدیک شدن به طرف مساوات وآزادی برای اظهارهمه نظریات میتوان گفت که تقریباًبخاطررشدونموی بی اعتقادی بوده است. یک مدتی درقلمرومسیحیت هرحکومت وانمودمیکردکه گویاتنهایک عقیدهٔ دینی برحق بوده میتوانست، فلهذاداشتن یادانستن هرعقیدهٔ دیگریک جنایت قابل مجازات بود. تحت یک نام «کافر» حتی تااین اواخردرزمان لاردادواردکوک(مدعی العموم انگلیس۱۵۵۲ ـ ۱۶۳۴)، همه آنهایی که مسیحیان نبودندتحت این نام صنف بندی میشدند، ولوکه آنهامسلمان، برهمن، یایهودبودند. همه آنهایی که دین مسیحی راقبول نداشتندبه حیث کفارتقبیح میشدند، فلهذاغیرقانونی بودند. ازادعای مدعی العموم ۱۴۵سال میگذردکه درمحکمهٔ عالی مااظهارداشت: «تعریف یک کافرچیست؟ آن که به مسیحیت عقیده ندارد. پس یک یهودیک کافراست.» وتاریخ انگلیس برای چندین قرن قبل ازمشترک المنافع نشان میدهدکه چقدرشاهان، محاکم، وکلیساهای مسیحی این یهودان کافررابطوربیرحمانه وبسیاروحشیانه اذیت وآزارمیدادند. درانگلستان یک وقتی بودکه یهودان به حیث کفاراجازه نداشتندتادرمحکمه به حیث شاهدان ادای سوگندکنند. در۱۷۴۰، تاسیس یک انجمن بخاطرمطالعهٔ کتب مقدس یهود باطل گردید، زیرااین«خلاف دین مسیحی برای تبلیغ قانون یهودیت» بود. به این تازگیهابه یهودان حقوق شهرداری درانگلستان داده شده اند. فقط سی سال میشودکه به آنهااجازه داده شده است تادرپارلمان بنشینند. در۱۸۰۱، نیودیگیت متوفی، درجروبحثی، اعتراض کرد«که آنهادرآن پارلمان بایدبایک شخصی می نشستندکه نجات دهندهٔ مارابه حیث یک شیادمی پنداشت.» حسب راپورقاضی القضات لاردریماند، که چطورعدم تحمل مسیحی تدریجاًدرهم شکست: «یک یهودشایدامروزاقامهٔ دعواکند، ولی قبلاًنمیتوانست؛ زیرادرسابق آنهارابه حیث دشمنان میدیدند، ولی اکنون دادوستدبه جهان بیشترانسانیت رایادداده است.» لاردکوک باکافربه حیث کسی معامله میکردکه درقانون هیچ نوع حق

نداشت، باکسی که هیچ قراردادمحترم شمرده نمیشد، به کسی که هیچ وام قابل پرداخت نبود. دادخواهی «کافربیگانه،»
به حیث پاسخ دربرابریک ادعا، اخیراًدرسال۱۷۳۷واقعاًدردادگاه اقامه شده بود. لاردکوک دریک قضاوت جدیانه میگوید:
«تمام کفار، درقانون، دشمنان ابدی اند، زیرابین آنها، چون باشیطانهاولوهرکس باشند، ومسیحیان خصومت ابدی
وجوددارد.» بیست سال قبل قانون انگلستان نویسندهٔ هرمجله، نشریه، یارساله به ارزش کمترازشش پنی رامکلف
میساخت تاتضمینات هشت صدپونددربرابرنشرات کفرآمیزبدهد. من آخرین شخص بودم که درسال ۱۸٦۸بخاطرعدم
رعایت آن قانون موردإذیت قرارگرفتم، که درسال ۱۸٦۹قانون مذکورتوسط گلادستون الغاءشد. تابالآخره
در۲۳دسمبر۱۸۸۸، یک کافردرسکاتلیندتنهااجازه یافت تاهرادعای قانونی رابشرطی دردادگاه اقامه کندکه اگرازکفرش
انکارکند. گرچه به دروغ گفت که اویک مسیحی بود، باوجوددروغش پذیرفته شد. اگرراست میگفت که وی یک بی
اعتقاداست، پس عملاًبه حیث یک باغی، لیاقت گواهی دادن رابرای خودش یاهرکس دیگرنداشت. خوشبختانه، تمام این
دراثرتوافق ملوکانه به(قانون سوگنددر۲۴دسمبر)تغییریافت. آیابشریت به وضوح یک مفاداندک دراین مجادله توسط بی
اعتقادی به دست نیآورده است؟

برای بیش ازیک ونیم قرن رومن کاتولیک، درعمل، ازطرف مسیحی پروستانت انگلیس، مورداقدامات شدیدترحتی نسبت
به سرنوشت یهودیابی اعتقادهمان دوران، قرارداشت. اگررومن کاتولیک سوگندترک عقیده رانمیگرفت، که برای یک رومن
کاتولیک صادق غیرممکن بود، درنتیجه، یک باغی بود، واین قدرشکایت امروزی از«انتخاب هیئت منصفه» درآیرلیند،
یکی ازبقایای ایام بدقدیم است، که رومن کاتولیکها، قانوناًازجایگاه هیئت منصفه بیرون نگاه داشته میشدند.

روزنامهٔ سکاتلیندی مورخهٔ پنج جنوری، ۱۸۸۹، متذکرمیشودکه، در۱۸٦۰، داکترابرت لی، باشندهٔ گری فرایرز، دریک
کورس شامگاهی یکشنبه درسخنرانیهایش دربارهٔ انتقادکتاب مقدس که درآن وی مزخرفیت وغیرقابل دفاع بودن هرحرف
الهامی درانجیل رانشان میداد، وعلاوه میکند:

«ماخشم ترسناک چنین نظریات راخوب به یادداریم، واین طراوت بخش است تاآنهارابااکنون که باآرامش تحمل میشوند
مقایسه نمود. دکتورین وی نه تنهاازطرف منبرهای شهر، بلکه ازطرف مطبوعات مذهبی تقبیح میشدند. ویک کشیش
برجسته حتی درمحضرعام برای خودش وشاگردانش دعانمود. این نمایان گرپیشرفتی میباشدکه ازآن وقت به وجودآمده
است، وقتی فکرمیکنیم که داکترچارتریس، جانشین کرسی داکترلی درتعلیمات دینی اش بطوربسیاروسیعترنسبت به
تعلیمات داکترلی فرق دارد، وبازهم وی بسیارارتودوکس پنداشته میشود، درحالی که به آن دیگرلکهٔ کفردرکل عمرش
ضمیمه بود.»

این تغییرومفادبه بشریت ناشی ازپیشرفت تدریجی بی اعتقادی هم درداخل وهم دربیرون کلیسامیباشند.
دوتصویراخیرازدوکلیسای مختلف، رادرنظرگیر. مدیرمتوفا، داکترلیندزی الکزاندر، یک کالوانیست سخت گیر، دراثرمهمش
بر(تیالوژی وابسته به انجیل)، ادعامیکندکه «همه اظهارات کتاب مقدس چون ذهن خداوندرابه ماارائه میدارندبایدبه
یکسان قبول نمود.» درعین حال محترم داکترآلهیات نیزمیگوید: «مادرنوشتهای آنها(مؤلفین مقدس)اظهاراتی رامی
یابیم که نظربه تحقیق امروزی هیچ نبوغ به حقیقت علمی آنهاتوافق کرده نمیتواند.» درکنفرانس کلیسای اسقفی

انگلیند، دردربی، سرااسقف کلیسا، محترم ریچاردسن دربارهٔ کتاب عهدقدیم گفت که «این دیگرصادقانه، یاحتی ایمن نبود، تاانکارنمودکه این نوشتجات نجیب، غنی درهمه عناصراخلاقی یاعظمت معنوی، تحت الهام خدای متعال راـ که کلیساهمیشه تدریس میکردوهمیشه تدریس خواهدکرد ـ گاهی درعلمش غلط، گاهی درتاریخش نادرست، وبعضی اوقات دراخلاقیاتش نسبی، وسازش کارانه بود. این به نظریات جهان فزیکی پرداخت که ساینس آنهاراترک نموده است وهرگزنمی توانست تادوباره آغازکند؛ این دارای روایات وداستانهای خطاناپذیربه نزدآدمان متدین ومعتدل بودکه بامدرک داخلی وخارجی بی اعتبارشده اند؛ این سلوک ستوده، یاموجه، یاپسندیده، یابخشاینده یامتحمل راکه تعلیمات مسیح ووجدان مسیحی یکسان محکوم میکرد.» یاـ چنانچه بایداصرارکنم ـ این مفادبه بشریت ازبرکت بی اعتقادیست که «آموزش مسیح» اصلاح، وسیع، فراخ وانسانی شده است، و«وجدان مسیحی» ازنظرکمی وکیفی برای دانش روبه افزایش دراین روزهای اخیروبیشترارتدادی مناسبترساخته شده است.

Charles Bradlaugh انگلیس (۱۸۳۳ـ ۱۸۹۱) یکی ازمتفکرین جدالی وچهره های سیاسی اخیرقرن نزده بود. باانکشاف شکاکیت دربارهٔ دین، اودردهٔ ۱۸۵۰درجلوس بازدربارهٔ تفکرآزادوجمهوریت خواهی آغازبه سخنرانی نمود. در۱۸۸۰، بعدازچندین شکست، وی به پارلمان انتخاب گردید؛ ولی بعدازانکارش ازادای سوگندبه انجیل برای سالهاباعث یک جدال گردید، وتا۱۸۸٦ازاشغال کرسی اش محروم ساخته شد؛ ازآن بعدتاآخرعمرش درپارلمان باقی ماند. برادلاف درچندین اقامهٔ دعوامتعلق به آزادی مطبوعات تادین راانتقادکند، خاصتاًدرمجلهٔ هفته وارش بنام اصلاح ملی شامل بود. وی نویسندهٔ رساله هاچون (نیم ساعت بامتفکرین آزاد،۱۸۵٦ـ ۵۷)، خلقت(تورات): تألیف ومؤثقیت آن(۱۸۸۲)، ومقالات سیاسی(۱۸۸۷ـ ۸۹). زندگی نامه اش در۱۸۷۳بچاپ رسید. درمقالهٔ بُرانش «مفادبشریت ازبی اعتقادی» (که اول درنشریهٔ آمریکای شمالی ماه مارچ ۱۸۸۹بچاپ رسید)، برادلاف استدلال میکندکه تحمل دینی بطوروسیع توسط شکاکیت فزاینده ودیگرپیشرفت درانسانگرایی، چون لغوغلامی به وقوع پیوست.

بسوی یک روشن فکری نوین

فلسفهٔ پال کورتز

مقدمه:

ماشاهدیک دورهٔ تاریخی تنور(روشن فکری)، بارهایی ازاوهام توسط روشن فکران هستیم. تنوربادیکارت، بیکن، ولاک شروع میشودکسانی که بکاربردن عقل، تجربه، یاعلم رابه حیث یک روش کلی پیشنهادکردند، وبافلاسفهٔ فرانسوی، ولتیر، دیدیرات، کاندورست، هولباخ، ودایره المعارف نویسان به اوج خودرسید.

نویسندگان تنورخوشبینی عظیم دربارهٔ توانائیهای ساینس وعقل رادرکشف اسرارطبیعت، دانستن طبیعت انسان، وبکاربردن این دانش برای بهبودحالت انسانی ازخودنشان داده اند. آنهابرقدرت تعلیم برای تغییرجامعه باورداشتند. آنهادشمن خرافات دینی واساطیربودند، وازنفوذکشیشیت انتقادمیکردند. بعضی شان خدانشناسان، ولی بسیاری شان خداپرستان بودند. به عقیدهٔ آنهاقواعداخلاقی کلی وجودداشتندکه مافوق نسبیت کلتوری بودند. آنهابرایده آلهای آزادی، برابری، جامعهٔ غیرمذهبی(سکولر)، ودیموکراسی عقیده داشتند. بسیاری شان رژیمهای عتیقه راموردحمله قرارمیدادند، وازصنعت وتجارت دفاع میکردندوخواهان بکاربردن تکنالوژی به غرض بهبودشرایط اجتماعی بودند. آنهافکرمیکردندکه اساساًطبیعت بالعموم وطبیعت انسان بالخصوص خوب اند. به دسترسی انسان به پیشرفت وخوشی باورداشتند.

اصطلاح تجددطلبی به حقیقتی عطف میشودکه آنهابراستعدادمردان وزنان اعتماداشتندتاسرنوشت خودراکنترول کنند. به عقیدهٔ آنهاانسانهاایجینتهای آزاد، خودمختار، وعاقل، ومسئول آیندهٔ خودبودند. آنهاقانع شده بودندکه به وسیلهٔ علم، دانش عینی دربارهٔ طبیعت ومقام مادرآن ممکن بود. به واسطهٔ فهم وعمل روشن فکرانه، میتوان زندگی انسان رابهبودبخشیدویک جامعهٔ عادلترونیکوکارترراخلق نمود.

باوجوداختلاف دربارهٔ یک یاجنبهٔ دیگرطرزدیدفوق الذکر، ایده آلهای تنوریاروشن فکری بسیاری متفکرین بعدی راازکانت، گوته، بنتام، ومل گرفته تامارکس، داروین، وفرویدالهام بخشیدند، ودرانکشاف سریع علوم وتغییراقتصادی، اجتماعی وسیاسی کمک شایانی نمودند. ناگفته نماندکه اعتراض رومانتیک قرن نزده، نظری که تنهاعقل کافی نیست ومابرای تکمیل تفکربه خواهشات نفسانی، اراده، هنرها، معنویت ودیگرابعادتجارب انسانی ضرورت داریم درآن سهم داشت. تنوربه یک مفهوم واقعی، بسیاری اندیشه های رنسانس وانسان گرایی یونان وروم قدیم راتحقق می بخشید.

اگرمادوقرن به عقب بنگریم، اثرقابل ملاحظهٔ تنورراميبينيم. اول، تاثیرآن دررشدانقلاب علمی وگسترش دانش. دوم، تاثیربیمانندتکنالوژی درتغییر، اهلی ساختن وتسخیرسیارهٔ زمین، کاهش دادن رنج انسانی، فقر، وبیماری، وکمک به سعادت وخوشی انسان. سوم، باپیشرفت چشم گیردرتعلیم عمومی، سواد، وآموختن ـ که یک وقت تنهاامتیازطبقهٔ بالاپنداشته میشد ـ وحال درهرجابه حیث حق جهانی اطفال همه طبقات دیده میشود. چهارم، باپیشرفت انقلاب دیموکراتیک، که ماوراءفرانسه، انگلیس، وآمریکا(که بنیادهای آن اتفاقاًبه واسطهٔ شاگردان تنور، چون جفرسن، مدیسن، فرانکلن، توماس پین وغیره ساخته شده بودند)به همه قاره هاگسترش یافته است، تااینکه دفاع ازآزادی، عدالت، وحقوق بشرامروزازطرف جامعهٔ جهانی پذیرفته میشود.

پس علت ناامیدی چیست؟ چراتنور، تجدد، تعقل، وعلم، حتی آزادی ودیموکراسی، وبالخاصه انسان گرایی ازطرف خیلی روشنفکران محکوم میشوند؟ اگردرآخرقرن نزده نیچه مرگ خداوندرااعلام کرد، درقرن بیست بسیاری مردم بعدازکشتارگاه آشویتزنازیها، مرگ انسان رااعلام کردند. درحقیقت انسان گرایی ونیروهای ضدانسان گرایی هردودرکنارهم درجامعهٔ

معاصروجوددارند. آرزوی تنورکه خرافات توسط تعلیم وساینس ازبین خواهدرفت بنابرافزایش بنیادگرایی نودرهرجاهنوزتحقق نیافته است. کاتولیک سنتی، پروتستان بنیادگرا، یهودیت، اسلام، وهندوهمه ازتوانایی انسانهابه تعین سرنوشت شان انکارمیکنندوآنهاخواستارتسلیم شدن به اساطیررستگاری شان میباشند. ماشاهدظهورمجددقوه های که فکرمیشدازبین رفته اندمیباشیم: چون تمایلات شدیدملی گرایی، قومی، نژادی، ومذهبی وخشونتهای ناشی ازآن(ازکروشیا، بازنیا، وسربیاگرفته تاارمینیا، وسلواکیا، ازآیرلیندشمالی، کنارهٔ غربی گرفته تاکوبیک وقبایل بومی آمریکا). همه خواستاریک تجدید وفاداری قومی هستند. سوالی که شایدپرسیده شود: آیاملی گرایی قویترازعقل گراییست؛ وآیاخون وخاک شریکی پایدارترازایده آلهای جهانی اند؟

انتقادازتنوروانسان گرایی نه تنهادال بریک عقب نشینی ازتعقل است، بلکه سقوط درذهنی گرایی ونومیدی وازدست دادن اعتماداست که برآیندهٔ خودکنترول داشته میتوانیم ـ یعنی یک شکل نونهیلیزم یاانکارگرائیست.

بدون شک یکی ازاجزاءاصلی این بدبینی دربارهٔ آجندای انسان گرایی مرگ مارکسیزم است، یک ایدیالوژی که بسیارزیادروشن فکران راجلب کرده بودوبه عقل وترقی اعتقادداشت، ولی به دهشت یاگولاک استبدادمنجرگردید. ازاین که ساینس، دنیاگرایی یاانسان گرایی اهداف اجتماعی سوسیالیزم میباشند، امروزبه مشکل باورمیشود.

انسان گرایان بایدازدهشت انتقادوازجامعهٔ بازدفاع کنند، وهمیشه آزادی فردی رادرراس ارزشهای اصلی خویش قراردهند. درجهان معاصرچیلینج عظیم رشدمتداوم تکنالوجیست که بشریت نمیداندتاچگونه باآن معامله کند. آیاساینس وتکنالوژی رابه حیث دهشت وخوف پنداشت، یاتواناییهای بالقوهٔ آن رابرای خیروشرهردوبدانیم وکوشش کنیم تاثمرآن راعاقلانه برای خیربشریت بکاربریم؟ بحرانی که به آن مواجه هستیم عبارت ازناسازگاری بین قدرتهای نوکه دراختیارخودداریم(گسترش انفجاری دانش: طورمثال، تکنالوژی بیالوژیکی، فضائی، ساینس کمپیوتری) وارزشهای رایج که اغلباًبراساطیرقدیم وسیستمهای دینی جزمی متکی اندمیباشد. اینجاست که انسان گرایی میتواندیک متبادل اصیل رامهیاسازد، یعنی دفاع صریح ازطرزدیدعلمی واسلوبهای آن تابرمشکلات جهان فایق آمد.

انسان گرایی نووارتباط آن باآینده ذیلاًخلاصه میشود:

اول، عصرساینس به پیشرفت خودادامه میدهدوانسان گرایی تظاهرمهم فلسفی آن میباشد. درجروبحث دوامداردربارهٔ حقیقت، ساینس ازنظربشرگرایان شایدبهترین ایضاح کنندهٔ چگونگی وقوع حوادث درطبیعت باشد. به این ترتیب، جهان بینی انسان گرایی کیهانیست: یعنی یک جهان تکامل یافتهٔ که درآن تصورات، فرضیه ها، ونظریات درمرزهای علوم طبیعی، بیالوژیکی، واجتماعی نسبت به علوم دینی یاشاعری جدی گرفته میشوند. چیزی که امروزفاقدآنیم عبارت ازخرد، یک پارچگی دانش است. بدبختانه ساینس به اختصاصهای محدودتقسیم شده است، ویک شخص دریک ساحه لایق بوده میتواندنه دردیگرساحات. تیمهای پژوهش گران که به واسطهٔ حکومتهاوکورپوریشنهای چندین ملتی به غرض قدرت یامنفعت اجیرمیشوندجانشین یگانه ساینسدان پیشگام سابق گردیده اند. مابه کسب دوبارهٔ جهان بینی علمی وانکشاف خردبامفاهیم وسیعترآن برای خودماواجتماع ضرورت داریم. دررسانه های همگانی، آنچه بصورت مکررمیشنویم تعبیرات احساساتی اند ـ مانندبگ بانگ(تیوری کیهانی آغازجهان)که وجودخداوند، یاپژوهش قریب مرگ وجودآخرت

راثابت میسازد. بخشی ازطرزدیدعلمی دربارهٔ دیدگاه مذهبی شکاکیت آنست.
ساینس صرف یک دسته اصول ثابت یابخشی ازیک دایره المعارف دانش نیست، بلکه بااسلوبهای تحقیق وبازجوئی اش درفهمیدن طبیعت وسلوک انسان ودرفایق آمدن برمشکلات که روبرومیشویم تعریف میشود. بکاربردن استدلال به معنی استدلال مجردیاحقیقت مطلق نیست. ساینس نسبی، قابل اشتباه، ومحتمل ولی درحال پیشرفت، دایم درتغییروتجدیدنظراست. متودهای که بکاربرده میشوندبطوردوامداردرجهان حقیقی توسط نتایج آنهاموردآزمایش قرارمیگیرند.
این بکاربردن ساینس درتکنالوژی است که اثرعمدهٔ آن سرمشق میشود. جامعهٔ صنعتی برتکنالوژی صنایع سنگین بنیان گذاری شده بود؛ جامعهٔ آینده برتکنالوژی اطلاعات متکیست. آیافلاسفه یاشاعرانی که دربارهٔ جهان درمراقبه بودندوتکنالوژی راسرزنش میکردندخواهندخواست تاازداروی ضدمکروبی، جراحی نوین، دستگاه تنظیم کنندهٔ قلب، تنفس مصنوعی، دوای بیهوشی که عمرراطولانی، ودردورنج انسان راکاهش داده اند، یاانقلاب سبزدرتکنالوژی زراعت که غذای غنی راتهیه وقحطی وفقرراتقلیل داده است صرف نظرکنند؟ یاازتوالتهای عصری، یخچال، آب نل، برق، ماشین چاپ وسمعی دست کشند؟ آیامیخواهنددوباره به تکنالوژی ادوارروستائی وخط وکتابت دستی برگردند؟
واضح است که سوءاستفاده ازتکنالوژی کنترل ناشده وخرابی محیط زیست وجوددارد. ولی این قصورتکنالوژی نیست بلکه این بخاطراستعمال نامعقول آن است.
دوم، سوال اساسی به ارتباط ارزشهای اخلاقی ماست. بایدگفت که ارزشهای انسان گرایی بامفهوم اند، که سرتاسرجهان پذیرفته شده اند. مابایددرکرداراخلاقی وسبک زندگی خودواضح باشیم.
دراینجاآزادی فکرووجدان وبازجوئی آزادبه درجهٔ اول مهم اند. انسان گرایان ازحق شخصی وخصوصی، حق تصمیم گیری، آزادی اخلاقی، حق انتخاب فرددربارهٔ عشق وجنس، فامیل ودوستان، حرفه ومسلک، ذوق وعلاقه، کمک طبی، تصمیم گیریهای زندگی یامرگ، البته درهمآهنگی باحقوق دیگران دفاع میکنند.
معیارهای اخلاقی عینی درانسان گرایی وجوددارندکه آنهارافضایل اخلاقی مشترک وارزشهای عالی نامید. اخلاق نبایددرهوس یاذوق ذهنی به انحطاط گراید. عقل، هرچندباخواهشات نفسانی، وادراک میبایدیکجاباشدبازهم هیجان راتعدیل وبازسازی کرده میتواند. باوجودی که مایک تنوع وسیع درارزشهارامیشناسیم، قواعدومعیارهای اخلاقی عمومی وجوددارندکه به صورت عموم به بشریت صدق میکنند. من ازیک تیوری کانتینی نووسودمندگرایی تعدیل شده طرفداری میکنم. مانمیتوانیم تاوسایل راازاهداف جداکنیم. این یکی ازناکامیهای بزرگ تیوری مارکسستی بود. به همین خاطرمابه اخلاقیات اصول وارزشهاهردونیازداریم.
سوم، انسان گرایی یک تیوری اجتماعی مهم راعرضه میدارد. که عبارت ازفلسفهٔ دیموکراسی وجامعهٔ بازاست، آنجاکه برای نظریات وعقایدمتفاوت تحمل واحترام وجودداشته باشد. واین اصلاًبه حقوق بشرارتباط میگیردکه ازنسبیت فرهنگی بالاترمیرودواصول معیاری عمومی سلوک رافراهم میسازد.
موضوع مهم دراینجاظهوراخلاق جهانیست، که نظرانسانی رابه حیث یک کل میپندارد. که این مستلزم انکشاف یک

اخلاق محیطی میباشد. بنابراین مادرآینده ضرورت خواهیم داشت تاباقدرت تنظیم ناشدهٔ کورپوریشنهای چندین ملتی، نابرابری بین کشورهای غنی وفقیر، کنترول عاجل نفوس، جنگ بین گروپهای ملی وقومی معامله کنیم. انسان گرایی یک جهان بینی مبنی بریک علم مشترک وارزشهای مشترک راعرضه میدارد. باشناخت تنوع وتفاوتهای کلتوری، این حزب بشریت است، زیراماوراءدسته بندیهای قومی، نژادی ومذهبی متعلق به جامعهٔ جهانیست.

چهارم، بایدواضح نمودکه انسان گرایی یک پاسخ به سوال اساسی یعنی مفهوم زندگی ارائه میدارد. اگردرامهٔ رستگاری دینی وفناناپذیری روح ازنظرشواهدومدارک ارزش ندارد، پس بدیل یاچارهٔ دیگرآن چیست؟ سبک زندگی انسان گرایک انتخاب مناسب راعرضه میدارد: یعنی زندگی خوب توام باکارخلاق، خوشی ونشاط برای شخص منفرد. انسان نبایدازبرآوردن ایده آلهایش محروم ساخته شود. مشکل بزرگ برای انسان گرایی درآینده عبارت است از، بلندبردن سطح ذوقهاوکیفیتهای قدردانی، غنی ساختن اظهارفرهنگی، وافزایش فرصتهای تعلیمی برای همه.

پنجم، ازهمه مهمترخوشبینی دربارهٔ تواناییهای بالقوهٔ انسانی ودورنمای انسان میباشد. دراین عصرماازهرادعابرای نیل به پیشرفت نامحدودبکلی آگاه شده ایم. تاریخ انجام ندارد، صرف آغازهای نواند؛ وهرروزبرای مایک امرمهم است تاجهان خودراخلق کنیم، وبرای یک آیندهٔ بهترتپ وتلاش کنیم. اگرمایک جامعهٔ کامل خیالی راساخته نمیتوانیم، اقلاًحالت انسان رابهترساخته میتوانیم. ولی این کاررابرروی نومیدی بدبینانه واضطراب ترسناک انجام داده نمیتوانیم. این اراده میخواهدتافضایل بشرگرای کلیدی معرفت وشجاعت، همراه بادلسوزی راابرازکند، ویک عزمی میخواهدتادرجهان داخل شودوآن رابهترسازد. برای این کار، مابه یک جذابیت ایده آلهای انسان گرایی نیازداریم. مابه یک تنوریاروشن فکری نوضرورت داریم. من به آنانی که این رانا ممکن میدانندمیگویم این ممکن است، وحقیقتاًجریان فرهنگی انسان گراباوجودمنتقدین آن درحال پیشرفت است.

تاریخ ثابت نیست، کدام قوانین ناگزیرانکشاف اجتماعی که ماکشف کنیم وجودندارند. آنچه واقع خواهدشدبه مامربوط است. اینکه آیاقرن۲۱ومابعدآن قرن انسان گراخواهدبودقسماًمربوط بربخت وطالع وتصادف است، ولی به جدوجهدوکردارمانیزارتباط دارد. لهذاگفته میتوانیم که انسان گرایی بازهم یک دورنمای درخشان دارد.

اصول اخلاقی انسان گرایی

مؤسسات آمریکاییهم توسط محافظه کاران دینی بخاطرسقوط اخلاقی مردم دراین کشورتحت حمله قراردارند. به عقیدهٔ آنهااین رشدانسان گرایی دنیویست که جوانان رافاسدوبنیادجامعه راتخریب نموده است. چون ماازاخلاقیات کتاب آسمانی عدول کرده ایم. تنهابه واسطهٔ برگشت به«ارزشهای سنتی»مامیتوانیم ازگناه وبداخلاقی نجات یابیم. آنهاانسان گرایان رابخاطرخشونت، جنایت، موادنشه ای، فلم شهوت انگیز، وآزادی جنسی که به عقیدهٔ شان علایم زوال این ملت اندملامت قرارمیدهند.

این یک اتهام مضحک است، زیرااین بکلی واضح شده است که اعتقادبه کتاب مقدس تقوای اخلاقی راتضمین نمیکند. دومعیاری آشکاردرآن دیده میشود. بطورمثال، جیم وتامی بیکر، وجیمی سواگارت(ملاهای کلیسا)، درحالی که گنهگاران راسرزنش میکردندولی بی مبالاتیهای خودشان پوشیده ماندند. بعضیهاموعظه ازمحبت میکننددرحالی که دشمنان داخلی وخارجی رامحکوم میکنند ـ وتادندان برمسلح ساختن ماتاکیدمیورزند. دیگرهامردم راازوقوع روزقیامت میترسانندکه جهان رانابودوراه رابرای شعف ووجددینداران واقعی هموارخواهدکرد. درمانگران بی پروا وبی وجدان مذهبی دراجتماعات زودباوروعده های شفای معجزه آسامیدهند.

یک احیای بنیادگرای نوارتودکسی مذهبی درسرتاسرجهان عرض اندام نموده است. دینداران متعهدحاضراندتابنام خداوندیک دیگررابطورفجیعانه قتل عام کنند: مسلمانان وعیسویان درلبنان، شیعیان وسنیان درعراق وایران(همچنان درپاکستان)، یهودان ومسلمانان دراسرائیل، کاتولیکها وپروتستانتهادرآیرلیندشمالی، وسکهاوهندوهادرهندوستان(مسلمانان وهندوهادرکشمیر). فرقه های مذهبی مختلف اغلب اوقات اوامراخلاقی متضادرابه ارادۀ خداوندنسبت میدهند. بطورمثال یهودان وعیسویان ارتودوکس یک زنی راتمجیدمیکنند؛ مسلمانان چندزنی رامطابق قرآن اخلاقاًشایان تقلیدمیدانند.

به عقیدۀ بسیاری خداپرستان محافظه کار، اخلاق مستلزم بنیادهای دینی میباشدکه انسان بدون پذیرفتن دین خداپرستی به حیث رهنمای زندگی یک شخص مسئول بوده نمیتواند. ریچاردنیوهاوس، درکتابش بنام(میدان عمومی عریان)، لایحۀ اول قانون اساسی یعنی تفکیک دین ودولت راملامت میکند. بسیاری مذهبیون مکاتب، کتابهای درسی، رسانه ها، حرفه های قانونی، ودانشگاه هارامورد حمله قرارمیدهند. آنهاوعدۀ ساختارمجددآمریکاوبرگردانیدن آن به«بنیادهای دینیش»میدهند، ولی به اصطلاح عصرطلائی اخلاقی یک خیال باطل است. درجامعۀ پیشین آمریکا، خشونت وهرزگی شایع بود، تعدادکم مردم تعلیمیافته بودند، ازمساوات زنان انکارمیشد، تبعیض نژادی، بیکاری، ونامصونیت اقتصادی وسیعاًوجودداشت. مادرنیل به انکشاف بعضی ساحات اخلاقی راه درازی راپیموده ایم.

سوالی که بارهامطرح میشوداینست: آیابدون اعتقادبه خداوندیاپیروی ازادیان مرسوم، یک شخص میتواندتایک تبعۀ شایسته، دارای اطفال دوست داشتنی، همکاربه جامعه، دارای زندگی بامفهوم، وازمکلفیت اخلاقی خودآگاه بوده باشد؟ قراریک نظرخواهی اخیر، قریباًنودملیون یا۴۱درصدنفوس آمریکا، به هیچ سازمان مذهبی، کلیسا، کنیسه، یامسجدتعلق یااشتراک ندارند. به ملیونهاآمریکایان اعضای صرف بنام یک کلیسااند، یاخودراغیرمذهبی(سکولر)، انسان گرا، اگنوستیک، شکاکیون، یاخدانشناسان میدانند. باوجودآن بسیاری ایده آلهاوارزشهای عالی اخلاقی راگرامی میدارند. آنهاباکرداراواعمال خودنشان میدهندکه طرق متفاوت به اخلاقیات وجوددارندونداشتن دین سنتی به معنی بداخلاقی وگمراهی نیست. این اصلاًواقعیت نداردکه تنهابزرگان یاولیان درداخل کلیساوتنهاگنهگاران دربیرون کلیسااند.

درختهای دانش وزندگی

درجامعۀ آمریکااقلاًدوطریق دسترسی به اخلاق وجوددارند. اول، اخلاق دینی که ازاوامرآلهی طوری که درانجیل، کتاب

مورمون، قرآن، یااحادیث ماری بیکرایدی(آمرکایی، موسس نشریهٔ علم مسیحی، ۱۸۲۱_۱۹۱۰) یاجناب کشیش مون وجوددارنداستنباط شده اند. دراینجااطاعت مطلق به اوامرخداونداست. تقوای دینی بروجدان اخلاقی تقدم دارد.
درکتب عهدقدیم(تورات)آمده است که یهوه(خداوند)آدم وحواراازخوردن میوهٔ درخت دانش، خیروشربرحذرداشت. آنهاازوی بی اطاعتی کردندوازباغ عدن اخراج شدند. یهوه ناخوشنودی وترس خودراابرازداشت که مباداآنهاازمیوهٔ ممنوعهٔ درخت دیگریعنی درخت زندگی بخورند.
یک سنت تاریخی دوم وجوددارد، که دستوراولیهٔ آن این است تاانتخابهای اخلاقی رابراساس خوردن میوهٔ ممنوعهٔ درخت دانش خیروشرودرخت زندگی قراردهد. این سنت بافلاسفهٔ یونان وروم، سقراط، ارسطو، هیپاتیا، اپیکوروس، واپیکتیتوس ـ وخردمندچینائی کانفیچوس آغازمیشود. این درهنگام رنسانس بودکه اخلاق به واسطهٔ اراسموس، سپینوزا، ودیگران، وبسیاری فلاسفه چون کانت، وجان ستوارت مل، بربنیادهای عقلانی ابرازگردید. حتی مؤسسین جمهوریت آمریکا ـ جیمزمدیسن، توماس جفرسن، توماس پین ـ خداپرستان غیرمذهبی وانسان گرایان بودند، برقدرت عقل وبهبودی حالت انسان باورواعتمادنشان میدادند. رابرت انگرسول، جان دیوی، برتراندرسل، ماسلو، مارگریت سانگر، کارل ساگان، سیدنی هوک، اسحاک اسیموف، ودیگران ارزشهای انسان گرایی رااظهارمیدارند.
این جریان عمیق فرهنگی تمدن باسنت یهودیت، مسیحیت واسلام دوشادوش ادامه دارد. این طوری که منقدینش میخواهندآن رابه حیث بداخلاقی برچسب زننداززسربیرون شده نمیتواند. اخلاق انسان گرایی یک طریق اصیل نیل به اصول معنوی وارزشهای اخلاقی میباشد، ودورازفاسدساختن مردان وزنان، به فرهنگ بشریت خدمات شایانی انجام داده است. این یک جفای بزرگ به جامعهٔ دیموکراتیک ماست که انسان گرایی دنیوی رابطورغیرمنصفانه به حیث غیراخلاقی موردحمله قرارداده است. برخلاف، انسان گرایی تظاهریک فلسفهٔ اخلاقی اصیل است که درجهان کنونی خاصتاًموردددارد.

شایستگیهای اخلاقی مشترک

معمولاًپرسیده میشود: کسی که به خداوندعقیده نداردچطوراخلاقی شده میتواند؟ بنیادهای که اخلاقیات انسان گرایی برآنهاقرارگیرندچیست؟ دراینجابعضی ازمشخصات عمدهٔ اخلاقیات انسان گرایی خلاصه میشود.
اول، یک دسته اخلاقیات که«شایستگیهای اخلاقی مشترک» اش نامید، بین خداشناسان وغیرخداشناسان مشترک اند. حقیقتاً، که آنهادروسعت خودماورای کلتوری اندوریشه های آنهادرنیازمندیهای مشترک انسانی وجوددارند. آنهاازتکامل تدریجی تنازع بقانموکرده اندوحتی شایدبعضی بنیاداجتماعی بیولوژیکی داشته باشند، ولوکه بعضی افرادیاجوامع فاقدآنهاباشند، چون ظهورآنهامربوط به شرایط قبلی مسلم انکشاف اخلاقی واجتماعی میباشند.
بهرصورت، نجابتهای اخلاقی مشترک برای بقای اجتماع بشری چنان اساسی اندکه اگربه آنهااهانت شودهمزیستی بامفهوم به وجودآمده نمیتواند. آنهاازنسلهاباقی مانده اندوسرتاسرجهان توسط دوستان وعاشقان، همکاران وهمقطاران،

بیگانگان واجنبیان به عین منوال به حیث اصول اساسی مراودات اجتماعی به رسمیت شناخته شده اند. آنهااساس آموزش اخلاقی اندوبایددرمکاتب تدریس شوند. آنهافضایل ابتدائی ادب، نزاکت، وهمدردی راابرازمیکنندکه برای همزیستی بسیارمهم اند، واقعاًآنهااساس زندگی متمدن راتشکیل میدهند.

اول نجابتهای که حاوی بزرگواری شخصی اند، یعنی راست گفتن، صمیمی، بی تزویر، صریح وبدون منافقت بودن، وفابه عهد، محترم شمردن وعده ها، به توافقات رفتارنمودن، صادق بودن، اجتناب ازساخته کاری یاتقلب میباشند.

دوم قابل اعتمادبودن است. مابایدبه دوستداران، دوستان، خویشاوندان، وهمکاران خودوفادارباشیم، ومابایدقابل اعتماد، قابل اطمینان، ووظیفه شناس باشیم.

سوم نجابتهای خیرخواهی اند، که حاوی ابرازنیت نیک ومقاصدشریفانه وداشتن یک علاقمندی مثبت برای دیگرانسانهاست. یعنی نداشتن عناد، خودداری ازآسیب رساندن به اشخاص یاملکیت آنها: نبایدقتل یادزدی کرد؛ خشونت یاصدمۀ فزیکی رساند؛ بیرحم، بدرفتار، یاکینه توزبود. درقسمت جنسی نبایداشتیاق شهوانی خودرابردیگران تحمیل کردوبایدتوافق دوجانبه بین کاهلان وجودداشته باشد. یعنی مایک مکلفیت دربرابرنیکوکاری داریم؛ که عبارت ازترحم، دلسوزی وعطوفت است. مابایددست کمک رابه آنهایی که درغم واندوه انددرازکنیم وسعی کنیم تارنج شان راکاهش دهیم وبه خوشی شان بیفزاییم. شایدحضرت مسیح بهترین نمونه ازاصول خیرخواهی بوده باشد.

چهارم اصل انصاف است. مابایدقدردانی وسپاس گذاری برای آنهایی که مستحق آن اندنشان دهیم. یک جامعۀ متمدن مردم رابخاطراعمال شان مسئول خواهدگرفت، آنهایی راکه به دیگران غلطی کنندبدون مجازات نمیگذارندوبه جبران خسارات محکوم میسازند؛ همچنان این شامل اصل عدالت ومساوات درجامعه نیزمیباشد. تحمل نیزیک نجابت اخلاقی اصلیست: مابایدبه دیگرافرادحق عقاید، ارزشها، وسبک زندگی شان بدهیم، حتی اگربامافرق هم داشته باشند. ماشایدباآنهاموافق نباشیم، ولی هرشخص تازمانی که ضررش به دیگران نرسدمستحق عقایدخودش میباشد. مابایدسعی کنیم تابادیگران همکارباشیم، مخالفتهای خودرابدون توسل به خشونت یانفرت بایدازراه مذاکرات بطورصلح آمیزحل کنیم.

این نجابتهای اخلاقی مشترک بیانگراصول ودستورات عمومی اند. هرچندکه افرادیاملتهاشایدازعملی کردن آنهاانحراف کنند، باآنهم آنهاحدودوثغورعمومی رابرای رهنمائی سلوک مامهیامیسازند. آنهامطلق نیستندشایددرتضادباشند؛ مابایددربین آنهااولویتهارابرقرارکنیم. ضرورنیست که آنهاحکم آلهی باشدتاقوۀ اخلاقی داشته باشند، بلکه آنهادرعمل براساس نتایج شان آزمایش میشوند. انسانهای که ازنظراخلاقی انکشاف یافته انداین اصول رامیپذیرندوآنهارادرزندگی رعایت میکنندزیراآنهامیدانندکه قربانی بعضی اخلاقیات شخصی شایدبخاطرجلوگیری ازناسازگاری درزندگی ومعاشرت بادیگران لازمی باشد. به این ترتیب خرداخلاقی عملی ماهیت واجبی سلوک مسئولانه راقبول میکند.

درکتب عهدقدیم(تورات)خداوندایمان ابراهیم راوقتی که برایش امرمیکندتایگانه فرزندمحبوبش اسحق راقربانی کندبه آزمایش میگذارد. ابراهیم بکلی آماده است تااطاعت کند، ولی درآخرین لحظه خداونددستش رامیگیرد. آیابرای یک پدراین کاربداست تافرزندش رابکشد؟ یک وجدان اخلاقی انکشاف یافته میداندکه این کاربداست. مگرآیااین صرف به خاطری کاربداست که یهوه آن راکاربداعلام کرده است؟ نخیر. به عقیدۀ من یک وجدان اخلاقی خودمختاروجودداردکه

دراثرتجربهٔ انسان انکشاف میکند، ازسرشت مابه حیث موجودات اجتماعی نمومیکند، ودرک میکندکه قتل، چه خداوندبگویدیانگویدکاربداست. ماباییددربارهٔ انکشاف اخلاقی کسی که قتل راتنهابخاطرقول خداوندغلط میداندشک داشته باشیم. واقعاً، به عقیدهٔ من مااین امراخلاقی راصرف بخاطری به خداوندنسبت میدهیم که ماغلط بودن آن رادرک میکنیم.

امروزبرسراینکه آیااخلاقیات بایددرمکاتب تدریس شودیک مناقشهٔ شدیدروان است؛ بسیاری سرسختانه به آن مخالفت میکنند. ولی مایک گنجینهٔ خرداخلاقی داریم که بایدجوانان ازآن بهرمندشوند، وامااغلب اوقات درخانه بطورفعال یادداده نمیشود. ماباییددرایت اخلاقی، یک ظرفیت برای تفکرمعقول رادربارهٔ ارزشهای خودرشدوتربیه کنیم. اینجاست که مناقشه تشدیدمیشودزیرابعضی ازمنتقدین انسان گرایی باهرگونه سؤال فکورانه دربارهٔ ارزشهامخالف اند.

فضایل اخلاقی

نجابتهای اخلاقی مشترک چگونگی ارتباط مارابادیگران افاده میکند. ولی یک تعدادارزشهادرزندگی شخصی مابنام فضایل اخلاقی وجوددارندکه بایدجوانان ماازآنهابهره مندگردند. به عقیدهٔ من معیارهای انکشاف اخلاقی، اوصاف ظریف شایستگی عالی وپیشرفت وجوددارند. نجابتی که واقعاًدربعضی افرادتجلی میکند؛ ازنظرارسطوفیلسوف یونان، فضایل یاتقوای معین وجوددارندکه اشخاص انکشاف یافته راازنظراخلاقی تمثیل میکنند. این اوصاف براعتدال طلائی بنایافته اندوباعث توازن درزندگی میشوند. فکرکنم این فضایل کلاسیک یاتقوابایدکه بصورت عصرامروزی درآورده شوند. آنهاچه هستند؟

اول، فضیلت خودمختاری، یاآنچه رالف والدوایمرسن بنام اعتمادیااتکابرنفس یادکرد. یعنی قابلیت یک شخص تازندگی خودش راخودکنترول کند، تامسئولیت احساسات، ازدواج یاحرفهٔ خودش راخودبه عهده گیرد، که چطورزندگی کندوارزشهاوخوبیهاراکه گرامی میداردبیاموزد. چنین یک شخص هادی خودوحاکم برنفس خوداست. خودمختاری اش یک اثباتی ازآزادی اوست. بدبختانه بعضی مردم آزادی رایک بارسنگین درمیابندبنابرآن عمداًحق تعین سرنوشت یاخودمختاری خودرابه دیگران، والدین، همسران، یاحتی حاکمان مستبد، یامرشدین مذهبی خودکامه میسپارند. یک شخص آزادمیداندکه تنهایکبارزندگی میکندواینکه چگونه زندگی کندبه انتخاب خودش مربوط است. ازاین انکارنمیشودکه مابادیگران زندگی میکنیم وارزشهاوایده آلهای مشترک داریم، ولی اساس اخلاق دیموکراسی یک قدردانی برای خودمختاری انتخاب فردی میباشد.

دوم، هوشیاری وعقل ازبلندترین ارزشهااند. برای رسیدن به زندگی خوب ماباییدمهارتهای دانستنی یاآگاهی خودراانکشاف دهیم؛ نه صرف تخصص تخنیکی یاشایستگی مسلکی، بلکه قضاوت خوب رادربارهٔ انتخابهای معقولترکرده بتوانیم. بدبختانه، بسیاری ناقدین انسان گرایی عقل انسان راازحل مشکلات ماعاجزمیدانند. آنهاحاضراندتاخودمختاری عقلانی خودرابه دیگران تفویض کنند. عقل شایدبه حل همه مشکلات موفق نشود- بعضی اوقات ماباییدازشرهای زیادشرکمترراانتخاب کنیم ـ اماعقل معتبرترین طریقه برای انتخاب کردن اخلاقیست که دردسترس ماقراردارد.

سوم، دسپلین نفس راجع به خواهشات نفسانی یک شخص است. مابایدخواهشات، اشتیاقات شدید، ونیازمندیهای خودرادرچوکات اعتدال تحت هدایت انتخاب عاقلانه، بادرنظرداشت نتایج آنهابرخودماودیگران ارضاءکنیم.

چهارم، بعضی عزت نفس یااحترام بخودبرای توازن روانی مهم است. تنفرازخودمیتواندشخصیت راتخریب کند. مابه حیث افرادکه کی هستیم وازهویت واقعی خودبایدقدردانی کنیم، زیرادرصورت عدم احترام به نفس شخص احساس حقارت میکند، که نه برای فردسالم ونه برای جامعه مفیداست.

پنجم، خلاقیت درجملهٔ ارزشهای عالیست. این باخودمختاری واحترام به نفس رابطهٔ نزدیک دارد، زیراشخص متکی بخود برقدرتهای خودش باورداردوحاضراست تااستعدادهای ویژهٔ خودش راابرازدهد. شخص غیرخلاق معمولاًتائیدگراست، حاضربه ابتکارنیست، ازهرحرکت نوترس وهراس دارد. یک شخص خلاق حاضربه نوآوریست وبرای زندگی که مستلزم ماجراجوئی وکشف است یک رغبت دارد.

ششم، مابایدانگیزهٔ عالی، یک آمادگی برای زندگی وپلان نوراانکشاف دهیم. یک شخص پرتحرک زندگی رامرغوب ومشعوف میابد. یک مشکل برای بسیاری مردم اینست که آنهازندگی وشغل خودراخسته کن میابند. بدبختانه، آنهاصرفاًنداشتن جدیت وتعهدشان رادربرابرآرزوهاوارزشهای عالی پنهان میسازند.

هفتم، مابایدیک سلوک خوشبینانه ومثبت دربرابرزندگی اتخاذکنیم. مابه خوشبینی آنچه راکه انجام میدهیم نیازداریم. باوجودناکامیهاوشکستها، مابه کامیابیهاوفایق آمدن خودبایدباورداشته باشیم.

هشتم، یک شخص مثبت گرامیتواندیک زندگی شادوخرم، یک قدردانی برای لذاتهای کامل انسانی ـ یعنی ازلذات جسمانی چون غذاوجنسی گرفته تالذات خلاق هنری، روحانی، عقلانی واخلاقی داشته باشد.

نهم، اگرخواستاریک زندگی خوب باشیم پس بایدعقلاًدربارهٔ تندرستی خودازهرچیزدیگربه حیث شرط قبلی علاقمندباشیم. برای حفظ صحت خوب مابایدازسگرت وموادنشه ای اجتناب کنیم، درنوشیدن اعتدال، فشارروحی رادرزندگی کاهش دهیم، وغذای مناسب رابگیریم، تمرین جسمانی واستراحت کافی بعمل آوریم.

خلاصهٔ تمام این فضایل به حیث ارزش ذاتی که انسان گرایان درپی حصول آن اندعبارت ازخوشی یاسعادت است. چنین یک زندگی یک پروسهٔ فعال است وهدف نهائی آن تابطورکامل وخلاق زندگی کرد، تابسیاری فرصتهای خوشی رابادیگران شریک نمود. مفهوم زندگی این نیست تاصرف بعدازمرگ دربعضی قلمرومخفی ومرموزکشف شود؛ برخلاف، آن راباخوردن میوهٔ درخت زندگی به واسطهٔ زندگی کردن کامل وخلاق دراینجاوهم اکنون یافت شده میتواند.

هنوزانسان گرابخاطرهدف قراردان خوشی ملامت میشود. برای بعضی مذهبیون این زندگی مفهومی ندارد ـ این صرف یک آمادگی برای زندگی دیگراست. ولی این یک تیوری فراربرای آنانیست که به زندگی شخصی خوداهمیت داده نمیتوانندودرجستجوی رهائی درزندگی بعدازمرگ اند. حتی اگرفناناپذیری وجودداشته باشد، این دلیلی برای نفی زندگی مادراینجاوهم اکنون شده نمیتواند. زندگی بامفهوم تاحدزیادمربوط به این است که به آن چه میبخشیم. زندگی به مافرصتهاوامکاناتی راعرضه میداردکه بهره برداری ازآنهامربوط به ظرفیت خودمختاری یااستقلال وخلاقیت مامیباشد.

کسانی که اخلاق انسان گرایی رابخاطری که برزندگی پرمسرت وخلاق متمرکزاست فاسدکننده میدانند، ازنظرآنهااخلاق

سرکوبی است، جسم محقرومنفوراست، تظاهرجنسی ماسوای تولیدمثل گناه شمرده میشود، ودنیایک وادی اشکهای حسرت است. آنهاعقیده دارندکه ازحل مشکلات خودیاکسب خوشی درزمین به واسطۀ جدوجهدخودشان عاجزاند، واسطورۀ تسلیت خاطرراخلق میکنندتاآنهارادرفرارازمحاکمه وعذاب بیعدالتی این دنیای فانی کمک کرده باشد. آنهازیربارتقصیروحس گنهکاری قراردارندوکوشش میکنندتاآن راباترجیح دادن راحت برحقیقت تخفیف دهند.
این نقطۀ نظربسیاربدبینانه است، زیراذکاوت وظرفیت مارابرای موفقیتهای بزرگ پست ولکه دارمیسازد. شکل مفرط آن عمیقاًضدانسانی، حتی مرضیست. این ترس عمیق یک شخص رااز‌استعدادوقابلیت خودش برای زندگی مستقل میپوشاند، وبیانگریک فقدان عزت نفس وحتی نشاندهندۀ نفرت ازخودمیباشد.

لزوم برای تفکراخلاقی خلاق

یه این ترتیب مابالای دوساحۀ اخلاقی تمرکزنموده ایم:(۱)نجابتهای اخلاقی مشترک، و(۲)اخلاق مربوط به فضیلت شخصی. اخلاق بشرگرایی خودپسندی وخودخواهی نیست، بلکه دارای یک احساس عمیق برای نیازمندیهای انسانهای دیگرمیباشد، باقبول این حقیقت که هیچ انسان باخودش درانزوابوده نمیتواندوازعالیترین خوشی ماآنست که آن رابادیگران شریک سازیم. فضایل اخلاقی مشترک که عبارت اندازبزرگواری، صداقت، خیرخواهی وانصاف ـ واین فضایل مستقیماًروابط مارابادیگران دربرمیگیرد. به یقین که بسیاری اعضای جامعۀ مااصول وارزشهای متذکره راکه اساس مشترک دارندقبول کرده میتوانند. ولی مادریک مرحلۀ تغییرسریع تکنالوژیکی واجتماعی زندگی میکنیم که پیوسته باابهامات ومشکلات نوروبرومیشویم. تلاش برای اطمینان قطعی اغلباًبه مشکل ارضامیشود. مانمیتوانیم صرف برخرداخلاقی نسلهای گذشته وابسته باقی بمانیم؛ مابایدبرای بعضی تجدیدنظردرطرزدیداخلاق سنتی خودآماده باشیم. مابه پذیرش چیلنجهای نوکه مقابل میشویم وانکشاف اصول وارزشهای نوکه مقتضی قرن بیست ویک ومابعدآن باشدنیازداریم.
اخلاق قدیم دارای بسیاری اصول آزموده میباشد، ولی اکثرآن ـ خصوصاًاخلاق دینی ما ــ درجوامع زراعتی چادرنشین انکشاف کرده بود. این مشکل است تاکودهای اخلاقی عتیقه رابه جامعۀ بسیارپیشرفتۀ صنعتی امروزی که درآن زندگی میکنیم تطبیق نمود. بطورمثال، آیابامشکل اخلاقی طبی ناشی ازتکنالوژی نوکه یک بیمارتادیربدون کیفیت زندگی زنده نگاه داشته میشود، باپیوندعضوبدن، باتعدادفزایندۀ سالخوردگان بیکارچگونه معامله نمود؟ این مسائل اخلاقی غامض نواندکه ادیان کلاسیک آسمانی نمیتواننداز‌عهدۀ آنهابرآیند. حالاتی اندکه درنسلهای قبل وجودنداشتند؛ این عصرانقلاب سفرفضائی، اطلاعات کمپیوتری، وانجینری بایوجنیتیک میباشد. موفقیتهای علمی وتکنالوژیکی نوفرصتهای بیشماربرای بهبودی بشرمیسرساخته اند، ولی معماهای اخلاقی دربارۀ خطرات محتمل وسوءاستفاده رانیزبه میان آورده اند.
ماباعقب نشینی دربرابرمطلقیتهای گذشته مقابله کرده نمیتوانیم؛ طرزتفکرنودرآینده اساسیست. عقل انتقادی مؤثقترین وسیلۀ دست داشتۀ ماست ــ این کامل نیست، اماغیرازآن چیزی که بامعماهای اخلاقی معامله کندوجودندارد.
این نظراغلب اوقات توسط کسانی موردحمله قرارمیگیردکه ماهیت غوروبررسی اخلاقی رانمیدانند. آنهاآن رابه حیث «اخلاق اوضاع» محکوم میکنند ــ ولی مقصداستدلال حالت یااوضاع اینست که مااغلب اوقات درتجربه وآگاهی انسان

به مفاهیم نوبرمیخوریم که باهرچیزگذشته متفاوت اند، وبرای معامله به آنهامابه بازجوئی خلاق نیازداریم. اگرهر فضیلتی که جامعه بایدآن راانکشاف دهدعبارت ازنیازمندی برای خرداخلاقی وآگاهی مشترک جامعه است. عوض توسل به نکوهشهای گوشخراش، مابایدحاضرباشیم تادردیالوگ وانکشاف عقلانی به طوردوستانه درگیرشویم، جایی که به ارزشهاواصول نوشایستهٔ جهان نونیازداشته باشد. همچنان این کیفیت اصلی ذهن است که بایدبه اطفال خودانتقال دهیم: تانه تنهادربارهٔ حقایق بلکه دربارهٔ اصول وارزشهای اخلاقی نیزفکرنمود.
امروزبسیاری فلاسفهٔ اخلاقیات باتفکراخلاقی انتقادی رهنمودهای اخلاقی نورابه پیش کشیده اند. بطورمثال درساحهٔ اخلاق طبابت، اصل«موافقهٔ آگاه» یک اصل اخلاقی عمومی است که برای مواظبت بهداشتی بکاربرده میشود؛ یعنی بیماران دارای حقوق وموافقهٔ آنهادربارهٔ کیفیت واندازهٔ تداوی شان لازمی میشود.

محرمیت(ااصل شخصی وخصوصی)

حقی که درجامعهٔ آزادودیموکراتیک برای افرادبالغ تضمین گردیده است تامسئولیت وبعضی استقلال زندگی شخصی خودراداشته باشند، خصوصاًدرقسمت عقایدوارزشها. جامعه نبایددرآزادی این حقوق بی جهت مداخله کند.
اصل شخصی یاخصوصی ـ چون مردن راحت(کسانی که دچارمرض سخت وناعلاج اند)، حق محرمیت، سقط جنین، آزادی جنسی مسئولانه، وغیره. این موضوعات درمرکزمناقشهٔ ملی قراردارند، طوری که درمبارزات انتخابات ریاست جمهوری آشکارمیشوند؛ درنزاع برسرنامزدی قاضی بورک برای دیوان عالی؛ درتحریک ضدسقط جنین بنام عملیهٔ نجات؛ درمشاجره راجع به سانسور، چون تیوری خلقت دربرابرتکامل تدریجی، ودعای مکتب؛ ودردیگرموضوعات گرم سیاسی دههٔ گذشته وآینده به مشاهده میرسند. مابایدازحق زندگی خصوصی یامحرمیت به حیث یک حق اساسی ومدنی بشردفاع کنیم.

مسئولیتهادربرابرجامعهٔ جهانی

همچنان یک ضرورت عاجل برای توسعهٔ افقهای مربوط به اخلاقیات ماازحدودجوامع ملی به جامعهٔ جهانی دیده میشود. هرکدام مابه حیث یک فرددربرابرخود، فامیل ودوستان خود، همکاران، به اجتماعی که زندگی میکنیم، وبه ملت خودبطورکل مکلفیتهاداریم ـ ولی بایدعلاوه نمودکه مایک مسئولیت دربرابراجتماع وسیعتربشریت نیزداریم. تاکنون، سیستمهای اخلاقی گذشته بیشترمیهن پرستانهٔ متعصب بوده اند، که بربقای نژاد، قومیت، دین، یاملت خودمتمرکزمیباشند. مابایدازآن تنگ نظری برآییم، زیرابکلی واضح است که مااکنون دریک جهان بهم وابسته زندگی میکنیم، هرچیزی که دریک قسمت جهان واقع میشوداغلباًهرقسمت دیگررامتاثرمیسازد.
حکومتهای ملی دیگربه تنهائی ازعهدهٔ مشکلات اقتصادی برآمده نمیتوانند ـ بیکاری، نوسانات ارزشهای پولی، تجارت ومبادلات ازمشکلات سیستم اقتصادی سرتاسری جهان اند. کورپوریشنهای چندملتی دریافتندکه تمام جهان بازارشان

است. به مصرف رساندن منابع طبیعی وتاراج کردن محیط مشکلاتی اندکه بایدبه یک مقیاس جهانی مطرح شوند: چون شکارنهنگهای بحری یاآسیب به طبقۀ اوزون صرف مشکل یک ملت بالخصوص نیست بلکه به تمام جهان تعلق میگیرد. این بدین معنیست که مابایدیک اخلاق جهانی راانکشاف دهیم که درآن هرکدام مابطورکلی مسئولیت خودرادربرابرهرعضو نژادبشری دیگربشناسیم. ادیان کلاسیک یاباستان، به وضوح برادری واخوت بنی نوع راقبول کرده اند. علاقمندی اخلاقی مابرای امروزوآینده بایدواقعاًمربوط به سیارۀ زمین باشد. تمدن بافهم وسیعش بین المللی است وفلسفه وهنرها، وعلوم به واسطۀ سدهای باریک سیاسی وایدیالوژیکی محدودشده نمیتوانند. مابه انکشاف یک آگاهی اخلاقی نونیازداریم که ازتفرقه وعدم تحمل وازموانع مستبدانۀ گذشته فراتررود. ارتباط متقابل، سفر، تبادل افکارآزاد، وآمیزش دربین خودمردم بدون شک که درآینده تسریع خواهدشد. مایک جهان دیموکراتیک میخواهیم که درآن آزادیهاوحقوق فردی احترام شوند. ولی دراثرمخالفت شدیدملی گرایی، این کارتااخلاق انسان گرایی به پیمانۀ جهانی وسعت نیابدآسان نخواهدبود. ضرورتهای اخلاقی دراین امرمهم بایدبه همه آنانی که علاقمندحفظ وترقی نوع بشردراین سیاره اند، نه تنهابرای زمان مابلکه برای نسلهای آینده نمایان وقابل درک باشند.

قرن ۲۱ وماورای آن:

ضرورت برای یک اخلاق جهانی نوویک اعلامیۀ بهم وابستگی

انسان گرایی، به حیث یک موضوع علمی، فلسفی، واخلاقی بخصوص درجهان امروزیست، زیرااین حفظ وارتقای نوع بشررابه حیث منظورنهائی خودقرارمیدهد. غیرازتحقق خصایل انسانی برایش هیچ یک نقطۀ نظردیگرارزش مرکزی ندارد. به این مفهوم، انسان گرایی حزب بشریت است؛ این ازحقوق انسانی فردی دفاع میکند، آزادی عقلانی واخلاقی راترویج میدهد، وآرزوداردتایک جامعۀ اصیل انسانی رااعمارکند.

امروزبسیاری عقایددینی وایدیالوژیکی برای تابعیت ووفاداری مادررقابت ومبارزه اند. همۀ آنهااغلب اوقات قوم پرست تنگ نظراند. ماشاهدجهانی هستیم که بادولتهای ملی مخالف، بلوکهای اقتصادی رقیب، واقوام جدائی طلب تقسیم شده است ـ هرکدام صرف به ترقی مستقل خودعلاقمنداست. ولی امروزبخوبی آشکاراست که جهان یک واحدبهم وابسته است ومشکلات اساسی یک منطقه سایرمناطق رامتاثرمیسازد. تفوق جوئی فرهنگی وسیاسی دیگرمفهومی ندارد؛ برای نوع بشرفرصتی باقی نمی ماند. به گفتۀ جان دان، «هیچ ملت به ذات خودیک جزیرۀ منزوی نیست. برای هرآن کس که ناقوس بصدادرمیآید؟ این صدابرای همۀ ماست.»

طوری که مادرقرن بیست ویک داخل میشویم، این واضح است که یک اخلاق جهانی نوبایدانکشاف داده شود. انسان گرایی دراین انکشاف یک نقش عمده بازی خواهدکرد.

این واقعیت است که نژادبشری بامشکلات ترسناک روبرواست، این هم یک حقیقت است که نوع مافرصتهای بیمانندی

رابه دست آورده میتواند. ساینس وتکنالوژی ـ دربسیاری جهات یک نتیجهٔ طرزدیدانسان گرایی دنیویست ـ سریعاًدرحال پیشرفت است، طریقه های نوبرای کاهش قحطی، فقر، وبیماری وبلندبردن سطح زندگی تمام اعضای فامیل بشری رافراهم میسازد. البته، بزرگترین چلینج ماابنست تانفع انقلاب علمی به هرشخص درروی زمین برسد. مابایدمواظب کثرت نفوس، تخریب محیط، وتکنالوژی بی باک باشیم. بازهم ماباآن آوازهای ترسناک که میخواهنداکتشاف علمی راسانسورکنندموافق نیستیم. بطورمثال انجینری بایوجنتیک، دارای امیدواریهای زیاداست؛ ولی چنین ریسرچ فوق العاده جدل برانگیزاست. ایرادگیران هوشدارمیدهندکه ممکن مایک صندوق پاندورا (مملوازگناهان درافسانهٔ قدیم یونان)رابازکنیم: تنهاخداوندچنین عجایب رابازکرده میتواند، آنهامردوزن راازآن برحذرمیدارند. ولی مادرجواب آنهامیگوییم که هرپیشرفت علمی نودرتاریخ پیامبرانی برای محکومیت آن داشته است.

مرزهای اکتشاف فضایی برای بشریت جالب ترشده میرود، ماماهواره هارابه مهتاب، به سیاره ها، وحتی ماوراءنظام شمسی خودپرتاب کرده ایم. واکنون ساینسدانان بمامیگویندکه ازنظرتکنالوژی امکان اعمارمستعمرات فضائی، کاوش دیگرسیاره ها، حتی احتمال سفربه گالکسیهای دیگروجوددارد. به این ترتیب ماجراجوئیهادرفضاواقعاًازنوع تیتان(فرزندپاپتوس، درافسانهٔ یونان) میباشد. آیاماجسارت داریم تاآن راتاآخردنبال کنیم؟

رسانه های کمپیوتری والکترونیکی ارتباطات آنی رادرسرتاسرجهان برقرارمیسازند. ولی رسانه های همگانی اغلب اوقات مسئولیتهای خودراباتغذیهٔ مردم عامه بایک رژیم ابتذالات زیرپامیکنند. چه یک چلینجی برای آموزش وغنی ساختن انسان گرایی به پیمانهٔ جهانی، وچه یک شانسی برای انکشاف یک احساس که همهٔ ماجزءیک جامعهٔ جهانی هستیم وجوددارد!

مشکلات اقتصادی وسیاسی عاجل به حل ابتکاری ودلیرانه نیازخواهندداشت. خطرمدهش جنگ هستوی تاهنوزصرف بخاطرترس ازتباهی جوانب متقابل درتوازن نگهداشته شده است. خوشبختانه، قدرتهای بزرگ برای کاهش اسلحهٔ ذروی دریک مرحلهٔ مذاکرات داخل شده اند ـ که ازطرف همه زنان ومردان خیرخواه بایداستقبال شود. البته، این مذاکرات بسیارباریک ومحدوداند، وجانشین یک دیپلوماسی وسیعتری که فهم یاادراک فرهنگی راارتقادهدنمیشوند. علاوه برآن، ماتاهنوزیادنگرفته ایم تاچگونه جنگ رادربین کشورهای دیگرکنترول کنیم، چون هیچ یک مقام مافوق ملی باصلاحیت اخلاقی وجودنداردتاصلح راحفظ کند. برای ایجادچنین یک مرجع باصلاحیت ضرورت مبرم دیده میشود. درقدم اول، نوع بشرضرورت به تاسیس یک سیستم قانون جهانی ومحکمهٔ جهانی داردتادارای قدرت اخلاقی واختیارات کافی باشدکه ازطرف تمام کشورهابرسمیت شناخته شود. هرچندکه ملل متحدسعی شجاعانه برای انکشاف مؤسسات سیاسی وماوراءملی نوبعمل آورده است ـ ولی چندان موفقیت آمیزنبوده است. مامیدانیم که دراین جدوجهدبایدعلیه ظهوریک دولت نیرومندغیردیموکراتیک جهانی مواظب باشیم. بهرصورت، ماباورداریم که امکانیت ایجادمؤسسات دیموکراتیک وچندحزبی نوبه سطح جهانی وجوداردتاحقوق وآزادیهای کامل رابرای همه مردم تضمین کنند.

تداوم تفاوتهادرثروت اقتصادی بین قسمتهای مختلف جهان غیراخلاقیست. انکشاف اقتصادی درجهان سوم اکنون راکداست. قرضداری عظیم به بانکهای خارجی، تورم، وتکثرنفوس کنترول ناشده یک بارسنگین بالای این اقتصادهای

شکنندوتهدیدی برای ورشکستگی سیستم پولی جهانی میباشد. ازسقوط امپریالیزم واستعمارگذشته که جهان سوم رابنام متمدن ساختن استثمارمیکردندخوشنودهستیم. به عقیدهٔ ماکشورهای ثروتمندجهان یک وجیبهٔ اخلاقی دارندتابه همسایگان عقبماندهٔ خودکمکهای اقتصادی وتخنیکی شان رابیافزایند. حتی برای تحقق آن شایدیک نوع درآمدجهانی ووضع مالیات برثروت لازمی باشد.

روابط اقتصادی امروزی چنین اندکه کورپوریشنهای بزرگ ازنظروسعت چندین ملتی اند. واقعاًاین کورپوریشنهانسبت به هرحکومت ازبسیاری جهات درترویج تحمل فرهنگی موفقتربوده اند. همه مناطق جهان برای بقای خودبالای جریان متداوم تجارت جهان وابسته اند. اندازهٔ سود، کسردرآمد، سرمایه گذاریها، نوسانات بازارسهام واسعار، قیمتهای کالا، وسهمیهٔ واردات درهریک کشورمیتواندبالای تجارت به سطح جهانی تاثیرکند. ازدست دادن صنایع دربعضی کشورهاودرنتیجه بلندرفتن بیکاری یک وظیفهٔ مستقیم قابلیت آنهااندتا مثمرباشندورقابت مؤثربرای بازارهای جهان کرده بتوانند.

باوجوداین حکومتهای ملل جداگانه بودجهٔ خودرادرانزوای مغرورانه واصلاًبه شرایط منافع ملی شان آماده میسازند. تعاون کامل بین کشورهاهنوزمحدوداست، ورقابتهای مسابقوی قاعدهٔ روزاست. لزوم یک نظام اقتصادی جهانی نوبراساس اخلاق تعاون اقتصادی دیده میشود.

انسان گرایان بریک جهان دیموکراتیک معتقداند. بدبختانه هنوزدراکثرجهان ازدیموکراسی اصیل خودداری میشود، وبراغلب جهان حکومات استبدادی مطلقه مسلط اند، که به اتباع شان ازحقوق بشری اساسی انکارمیکنند. مابایدشدیداًازایده آلهای دیموکراسی سیاسی براساس جهانی دفاع کنیم.

درتحت همهٔ این مسائل بازهم حتمیست تایک آگاهی اخلاقی جهانی ازوابستگی متقابل ماانکشاف داده شود. متاسفانه، کودهای اخلاقی شایع ناشی ازسیستمهای دینی محلی ووفاداری قبیلوی میباشند. اکثراین سیستمهای اخلاقی مطلق گرادرجوامع روستایی وکوچیهای قدیم به میان آمده اند؛ اغلب اوقات آنهارهنمایی مفیدرادرجهان امروزی مافراهم کرده نمیتوانند. البته مابایدقادرباشیم تابهترین خرداخلاقی راازگذشته استنباط کنیم، ولی مابه انکشاف یک اخلاق انسان گرایی نونیزنیازداریم تاشیوه های عقلانی بازجوئی راکه مناسب حال جهان آینده باشدبکاربرد، اخلاقی که ارزش، حیثیت، وآزادی هرکس رااحترام کند، ولی یک علاقمندی بزرگترانیزبه بشریت به حیث یک کل ابرازدارد.

هریک ازمناطق جهان سنتهای قومی تاریخی خودشان راگرامی میدارندوآرزودارندتاهویتهای ملی خودراحفظ کنند. مابایدغناوتنوع فرهنگهاراقدردانی کنیم. درعین حال مابایداساس مشترک خودرادریابیم وتوسعه دهیم. پس مابایدآمیزش مردم رابه هرطریق که میشودتشویق کنیم. ازدواج افرادملل یانژادهای مختلف وسفیدپوست باغیرسفیدمیتواندجهان رانسبت به سیاستهای متداول بیشترمتحدسازد.

ملی گرایان شایداین امیدواری رابه حیث «سوسیالیزم جهان واحد» متهم کنند. خداپرستان جزمی شایدبازجوئی مارابه حیث «اخلاق اوضاع» انسان گرامحکوم کنند. علاوه برآن، همه انسان گرایان بابسیاری مسائل اساسی که دراینجاارایه گردیدموافق نخواهندبود. ولی مابایدآنهارامطرح کنیم. چون مابه قرن بیست ویک داخل میشویم، مابایدبپرسیم: چگونه

میتوانیم تاباتشریک مساعی خودیک جهان صلح آمیزوموفق راخلق کنیم جایی که مافوق تابعیتهای ملی متخاصم باشند؟ چگونه میتوانیم تاحیثیت رابه همه انسانهاقایل شویم؟ چگونه میتوانیم تایک جامعهٔ جهانی اصیل رابسازیم؟

اعلامیهٔ بهم وابستگی

مقدمه

تعریف واعلان یک اخلاق جهانی نوبرای بشریت لازمیست. امروزبکلی واضح است که کرهٔ زمین مااز‌کشورهای ملی بهم وابسته ساخته شده است وهرچیزی که دریک قسمت این سیاره واقع میشودسایرقسمتهارامتاثرمیسازد. هرجاکه حقوق بشرنقض میشوند، همهٔ بشریت متضررمیشود. مقدمهٔ اساسی این اخلاق جهانی اینست که هرکدام مادرانکشاف یک آگاهی اخلاقی جهانی یک سهم داریم، هرکدام مادربرابرجامعهٔ جهانی به حیث کل یک مسئولیت داریم.

I. ضرورت برای یک توافق اخلاقی جهانی

ماکه براین اعلامیه صحه گذاشته ایم باورداریم که هرانسان دارای ارزش وحیثیت مساوی است. ماآرزوداریم تاانکشاف مؤسسات آزاد، دیموکراتیک وچندحزبی راتشویق کنیم که فرصتهای رابه افرادوعده دهندتااهداف شخصی خودرادنبال کنند، استعدادهای خودراتبارزدهند، ورؤیاهای بخصوص ازیک زندگی انسانی شان راتحقق بخشند.

مامیخواهیم که آزادی انسان، استقلال فردی، وخلاقیت شخصی بحداعلی برسند. مابه تخفیف رنج انسان، وبه تضمین کردن شرایط اجتماعی مثبت عقیده داریم که درآن صورت همه مردم فرصت خواهندداشت تابه خوشی وکمال زندگی برسند. مااز‌بی بندوباری طرفداری نمیکنیم؛ بلکه مارشداخلاقی ورسیدن انسان به عالیترین اکتشاف وکامیابی راتشویق میکنیم.

جهان به جوامع قومی وملی مختلف تقسیم شده است؛ هرکدام مامکلفیتهای اخلاقی خاص داریم تادراین جوامع نقش خودراایفاکنیم. شایستگیهای اخلاقی اساسی وجوددارندکه تقریباًبه حیث مکلفیت همه جوامع متمدن جهان شناخته میشوند.

این اصول اخلاقی مظهرمیراث همگانی بشریت اند. آنهادرتجارب انسانی بانتایج شان برای خیرانسان آزموده شده اند. آنهاحاوی راستی؛ وفابه وعده؛ صمیمیت، صداقت، وفاداری، وقابل اعتمادبودن؛ کرداربا‌حسن نیت؛ خودداری ازآسیب رساندن به دیگران یادارائی شان؛ خیررسانی، ترحم، ولطافت؛ سپاس گذاری، عدالت، تحمل، وتعاون؛ وحل منازعات ازطریق مذاکرات مسالمت آمیزمیباشند. این اصول اخلاقی اغلب اوقات بطورانتخابی تنهابه اعضای یک گروپ مردم ـ که وابستگی قبیلوی، قومی، ملی، نژادی، یامذهبی دارندبکاربرده شده اند. علاوتاً، رقابت بین گروپهااکثراًباعث دشمنی ونفرت گردیده است. وقت آن رسیده است که این اصول اخلاقی رابطورواضح اعلان کنیم تابه همه اعضای خانوادهٔ بشری

که دراین سیاره زندگی میکنندشایدتوسعه یابند.

ادیان بزرگ گذشته اکثراًاخوت جهانی راموعظه میکردند. بدبختانه، عدم تحمل یاادیان نفاق افگن این ایده آل اخلاقی راناممکن ساخت تاعملی گردد. دکتورین تنگ نظرانهٔ رستگاری برای آنهائی که خارج ازفرقه های مذهبی خاص انددشوارساخته اندتاازطرف پیروان داخلی آن فرقهامستحق ملاحظات اخلاقی قرارگیرند. همین طورایدیالوژیهای سیاسی غیرمذهبی ادعای جهانی بودن ایده آلهای شان رانموده اند، حتی اغلب اوقات به زورمتوسل شده اندتانظرات خودرابالای آنهائیکه دارای نظرات مخالف اندتحمیل کنند.

درقرنهای اخیردولتهای ملی بوجودآمده اند، هرکدام دارای قانون خودش میباشد، هرکدام سلطهٔ خودرابرآنهائی که درداخل قلمروشان بسرمیبرنداِعمال میکند. برای دیرزمان استقلال یاخودمختاری ملی بخاطری مترقی پنداشته میشد، که گروپهای قومی راازسلطهٔ خارجی آزادمیکرد. باسقوط استعمار، کشورهای نوعرض وجودکردند ـ اکنون ۱۵۰کشورهای ملی وجوددارند. حکومتهای ملی میتوانندتانقش سازنده رادرحفظ یک سیستم قانون ونظم بازی وموفقیت اقتصادی وانکشاف فرهنگی رادرداخل مرزهای خودشان تشویق کنند. آنهامیتوانندتابرای مردمی که درداخل قلمروشان زندگی دارنددرنیل به شرایط همآهنگی وثروتمندی کمک نمایند.

متاسفانه، بسیاری کشورهای ملی ازحقوق اتباع شان تخطی کرده اند، یابخاطرنیل به مرامهای ملی شان به زورمتوسل شده اند: جنگهای خونین تاریخی نشان میدهدکه «قانون جنگل» اغلب اوقات به سطح ملی وبین المللی مستولی میباشد. چون تاحال یک مرجع قانونی جهانی که توسط همه کشورهابرسمیت شناخته شودوتوسط قوهٔ قانون به یک سطح ماورای ملی تقویه شودوجودندارد.

رقابتهای اقتصادی بین کشورهای ملی، اتحادهای منطقوی، کورپوریشنهای چندین ملتی برصحنهٔ جهان مسلط اند. بودجه های ملی، مالیات، تجارت، تبادلات، پالیسیهای سالانه وانکشاف اقتصادی دریک انزوای مغرورانه بدون درنظرداشت تاثیرآنهابرجامعهٔ بشری ساخته میشوند.

خوشبختانه، جدوجهددرتعاون اقتصادی وسیاسی منطقوی، پیمانهاوقراردادهابین کشورهاومناطق وجودداشته اند. قوانین سلوک متمدن به وجودآمده اندتابالای این اثرات متقابل نفوذداشته باشند، ومنافع متقابل رابرسمیت شناسند. بدبختانه، که آنهاکافی پیشرفت نکرده اند. نتایج منفی تفوق گرایی ملی به وضوح دیده میشوند: چون سیاستهای زور واستثماراقتصادی، خصومت نژادی وتعصب مذهبی، نفرت وخشونت.

یک ضرورت عاجل برای انکشاف مؤسسات سیاسی، اقتصادی،فرهنگی، واجتماعی نودیده میشودکه همزیستی مسالمت آمیزوتعاون مناطق مختلف جهان راممکن خواهدساخت. پیش ازاین که به آن نایل آمده بتوانیم، لازم است تابه یک توافق اخلاقی جهانی اصیل برسیم یعنی مسئولیت ومکلفیت خودرادربرابرجامعهٔ جهانی بشناسیم.

II. حقوق بشر

آغازیک اخلاق جهانی نومشهوداست. اعلامیه های جهانی حقوق بشرحقوق همه انسانهاراتصریح میکند. ماقویاًاین

اعلامیه هاراتأییدمیکنیم. ماشرح ذیل رادوباره تصدیق میکنیم:

۱. همه اشخاص ازنظرحیثیت وارزش مساوی زاده شده اند.

۲. آنهابدون کدام امتیازجنسی، نژادی، لسانی، مذهبی، سیاسی، عقیدتی، ملی، یامنشاءاجتماعی، دارائی، یاتولد مستحق حقوق وآزادیهااند.

۳. حق مصونیت یاایمنی شخصی وحفاظت ازخود.

۴. حق بنیادی برای آزادی شخصی. این شامل آزادی ازخدمت اجباری یاغلامی، آزادی ازاذیت، آزادی فکرووجدان، آزادی بیان وسخن، وآزادی اخلاقی تاشخص ارزشهای خودراابرازدارد‌وسبک زندگی خودراتاجایی که به دیگران زیان نرساندیامانع حقوق دیگران نشوددنبال کند.

۵. حق محرمیت یاخلوت، یعنی حرمت به حق دیگران چون: محرمیت راز، کنترول جسم خود، رجحان وجهت گیری جنسی، طرززندگی، آزادی توالدوتناسل، جلوگیری آبستن، مواظبت صحی براساس توافق آگاهانه، وآرزوی مرگ باوقار.

٦. حق آزادی روشنفکری وفرهنگی، بشمول آزادی بازجوئی وپژوهش، حق تعلیم کافی، حق غنای فرهنگی، وحق نشروابرازنظرات.

۷. حق مواظبت کافی صحی.

۸. آزادی ازاحتیاج، یعنی که جامعه بایدحق کار، ارضای نیازمندیهای اساسی درصورتی که افرادازتدارک آنهاعاجزباشند، مواظبت سالخوردگان، معیوبین، وحق فراغت واستراحت کافی راتضمین کند.

۹. آزادی اقتصادی، بشمول، حق مالکیت، حق سازمان دهی، وحفاظت ازفریب وتقلب.

۱۰. مساوات اخلاقی، که متضمن فرصت مساوی ودسترسی مساوی میباشد.

۱۱. صیانت مساوی تحت قانون، که دریک جامعهٔ آزاداهمیت حیاتی دارد: حق یک محاکمهٔ منصفانه، حق صیانت ازتوقیف مستبدانه یامجازات غیرعادی، وحق رفتارانسانی ومهذب.

۱۲. حق اشتراک دیموکراتیک درحکومت، که متضمن یک سلسله آزادیهای مدنی میباشد، یعنی حق رای دادن، حق قانونی مخالفت کردن، حق اجتماع وانجمن، وحق داشتن یانداشتن عقایددینی.

۱۳. حقوق ازدواج وخانواده: حق ازدواج یاباهم زندگی کردن، حق طلاق، برنامه ریزی فامیلی، حق زاییدن وپروراندن ومواظبت اطفال.

۱۴. حق اطفال تاازبدرفتاری ومحرومیت فزیکی یافرهنگی حفاظت شوند.

III. مسئولیتهای انسانی

همراه باشناخت حقوق عمومی، افرادمکلفیت دارندتامسئولیت اخلاقی راانکشاف دهند. افراددربرابرخودشان، سلامتی جسمانی، سلامتی اقتصادی، ورشدعقلانی واخلاقی شان مسئولیت دارند. وظیفهٔ اساسی یک شخص است تااستعدادهاوتواناییهایش رابطورکامل تحقق بخشد.

همینطورافراددربرابردیگران مسئولیت دارند: والدین مسئولیت تربیه وپرورش اولادوتهیهٔ آذوقه، مسکن، محبت، تعلیم،

وغنای فرهنگی آنهادارند. اولادوظیفه دارندتاحرمت، محبت، حمایت، وعزت والدین خودراداشته باشندودروقت پیری وناجوری ازآنهامواظبت کنند. دوشخصی که ازدواج ویاباهم زندگی میکنندتاوقتی که این رابطۀ شان دوام دارددربرابریکدیگرمکلفیت دارند. عشق وعلاقۀ اخلاقی تنهابرخون شریکی وابسته نمیباشد، بلکه به آنهایی که یک شخص روابط دوستانه راانکشاف داده است بسط داده میشود. به عین منوال، مادراجتماعات کوچکتردربرابرآنهایی که روابط روزمره داریم نیزمسئولیت اخلاقی داریم: چون معلم ومتعلم، دوکاندارومشتری، طبیب ومریض، کارگرکارخانه ومستهلک، وغیره. همچنان مابه حیث اتباع وظایف ومکلفیتهادربرابرشهرکها، وکشورهای ملی که مادرآن زندگی وکارمیکنیم داریم.

بالآخره بایدقبول کنیم که هرکدام مادربرابرجامعۀ جهانی مسئولیتهاداریم، زیراهرکدام ما(۱) یک عضونوع بشرهستیم، (۲) یک تبعۀ کرۀ زمین، و(۳) یک جزءلایتجزای جامعۀ جهانی میباشیم.

برای اتباع هرملت یامنطقۀ جهان مناسب خواهدبودتابه تعهدات وفاداری شان اظهارات ذیل راعلاوه نمایند:

- من به جامعۀ جهانی که همۀ مایک جزءآن هستیم تعهدوفاداری میکنم.
- من تصدیق میکنم که تمام اشخاص دروقاروارزش برابراند.
- من ازحقوق بشردفاع میکنم وآزادی بشرراگرامی میدارم.
- من قول میدهم تامحیط زیست جهانی رابرای خودماوبرای نسلهای آینده حفاظت وحرمت کنم.

انسان گرایی وآزادی فردی

انسان گرایی درتاریخ فلسفه یک سابقۀ طولانی دارد. انواع زیادانسان گرایی مناسب حال اعصارمختلف وجودداشته اند. شایدانسان گرایی درخشان درتمدن یونان وروم، دررنسانس وتنور، وهنگام انقلاب علمی امروزی دیده شده بتواند. به یک مفهوم واقعی شایدعصرکنونی به حیث عصرانسان گرایی تعریف شود، زیراتصورات وارزشهای انسان گرایی برهمه جنبه های زندگی نفوذدارند. یک تعدادنهضتهای متنوع واغلب اوقات متخاصم روشنفکری وفلسفی شایدانسان گرایی گفته شوند: چون طبیعت گرایی، مادی گرایی، مارکسیزم، اثبات گرایی(فلسفۀ عملی ومثبت)، فلسفۀ تحلیلی، پدیده شناسی، ومکتب هستی گرایی. علاوتاً، ازجمله بسیاری فلاسفۀ متنفذعصرحاضرکه عمیقاًانسان گراهستند: ازجملۀ آنها، مارکس، نیچه، فروید، مل، دیوی، برتراندرسل، وسارترراانام گرفت.

انسان گرایی درچنددهۀ اخیریک تجدیدحیات قابل توجه نموده است. انتقادش ازدین کلاسیک بسیارمؤثربوده است. انسان گرایان بطورمداوم برتناقض وریاکاری ادیان ارتودوکس یامرسوم حمله نموده اند. درنتیجه، تعدادزیادمردمان تعلیمیافته امروزباادیان متشکل وابستگی ندارندوطرزدیدوعقیده شان انسان گرایی اند. نهضتی که«خداوندمرده است» درداخل علم دین یاالٓهیات نشان میدهدکه انسان گرایی بردین مروج بیشترازآن که فکرش میشدنفوذداشته است. بسیاری الٓهیات شناسان اکنون فرضیه های قبلی انسان گرایی رامی پذیرند: دین بایداساساًبه حیث یک شکلی ازتجربۀ انسانی، یک

تظاهرارزشهای انسانی پنداشته شود؛ این پوچ است که اگراین یک خداوندمرده راجاگزین یک ایده آل زندهٔ عدالت انسانی ساخت.

به عقیدهٔ بسیاری انسان گرایان امروزی جنگ علیه ارتودکسی دینی، اقلاًازنظرعقلانی برده شده است. بنابرآن، ازبین بردن عقیده وتعصب مذهبی بدون تدارک یک دسته ایده آلهای اخلاقی مثبت تاجانشین آنهاگرددکافی نیست. بسیاری به این عقیده اندکه مابایدسمبولهای کهنه وکلمات مبتذل جدی عصرقدیم رابااصول بامفهومترعمل جاگزین سازیم. آنهااصراردارندکه انسان گرایان بایدبرازاختلافات گذشتهٔ خودبگذرندودرعوض برفرضیات مشترک تاکیدورزند. مشکل کنونی مااینست تایک اخلاق انسان گرایی رابسازیم که ماورای وفاداریهای ایدیالوژیکی تنگ نظرباشد.

به یک مفهوم واقعی این درقرن حاضراست که نوع بشرازخودش کاملاًآگاه شده است. هیچ مناطق فرهنگی مجزادیگروجودندارند. همه مردم درعین جهان سروکاردارندودارای یک تاریخ ومیراث مشترک اند. هیچ یک نظرایدیالوژیکی یافلسفی ازتحلیل مقایسوی یاموشگافی انتقادی فرارکرده نمیتواند. مافقط برقیدوبندهای اوهام آلهیات مبنی برخداشناسی روشنی انداخته ایم. همچنان بایدکه همه ایدیالوژیهای دنیوی که به اشکال نوعدم تحمل ضدانسان گرایی انحطاط کرده اندترک کنیم.

ا

آیاامکان داردتایک اساس مشترک رابین اشکال مختلف انسان گرایی دریابیم؟ بایدواضح باشداصلی که اصطلاح انسان گرایی به آن تطابق کندوجودندارد. بلکه هرتعریف انسان گرایی بامراجعه به گرایشهای معین فلسفی که انسان گرایان اظهارکرده انداستنباط شده میتواند. انسان گرایان، باوجودعقایدفلسفی مختلف، بازهم بعضی مشخصات اساسی مشترک دارند. اقلاًدوچنین اصل قابل یادآوری اند. اول، انسان گرایان هرتصورمافوق طبیعی جهان راردمیکنند؛ آنهابه یک شکلی ازاشکال دربرابرخدانشناسی، اگنوستیسیزم، یاشکاکیت همنوایی دارند. دوم، انسان گرایان تصدیق میکنندکه ارزشهای اخلاقی بدون کدام منبع مافوق طبیعی اندومستقل ازتجربهٔ انسان کدام مفهومی ندارند؛ انسان گرایی یک فلسفهٔ اخلاقیست که درآن انسانهامقام مرکزی دارند. علاوه برآن دواصل دیگری که به آنهابسیاری انسان گرایان وابسته اند، عبارت انداز: سوم، بعضی تعهدی که برای بکاربردن تحلیل، ارزیابی، وقضاوت ارزش، ازاستدلال انتقادی کارگرفته شودوجوددارد؛ وچهارم، یک علاقهٔ انسان دوستی به مفهوم اجتماعی وفردی برای بشریت وجوددارد.

ضدفلسفهٔ مافوق طبیعی

این اصل اول انسان گرا، یعنی ردنظرجهان مافوق طبیعی، باماتریالیزم وطبیعت گرایی مشترک است. بسیاری انسان گرایان، علیرغم انکارقاطع ازحقیقت نهای روحانی یاخدائی، ضرورنیست که برای قبول یک قالب فکری مادی گرایی یاطبیعت گرایی آماده باشند.

آنچه به همه انسان گرایان اساسیت، امتناع ازقبول یک منظورکیهانیست، نظری که خداوندمنبع نهایی تمام هستی وارزش است، یابین طبیعت ومافوق طبیعت یک انقسام دوشاخه ای وجوددارد. انسان گرایک حقیقت مافوق رابراساس

یک قیاس انکارنمیکند، ونه لزوماًانکارمیکندکه شایدبخشهای ازجهان وجودداشته باشندکه درحال حاضریادرآینده ماوراءبررسی اند. وی صرف میخواهداظهارکندکه ادعاهای یک قلمروغیرطبیعی نه به واسطۀ شواهدکافی ثابت ونه براساس عقلانی تائیدشده اند. به این ترتیب، کوششهابرای ثبوت وجودخداوند(ازنظرهستی شناسی، کیهان شناسی، پایان شناسی، وغیره) غیرقانع کننده، غیرقابل بررسی وحتی بی معنی اند. انسان گراگزارشهایامکاشفۀ رمزی یاتصوفی راردنمیکند. بلکه این گزارشهارابه حیث حوادثی میبیندکه بایدمانندديگراطلاعاتی که ماتجربه میکنیم به اصطلاحات طبیعی توضیح وتعبیرشوند. وی چنین حوادث راچون همه ادعاهای دانش بدون مراجعه به یک حقیقت مافوق بررسی میکند؛ وی مدرک یاگواهی که به واسطۀ میستیک به حیث مرجع قاطع یانهایی پنداشته میشودباورنمیکند.
بسیاری انسان گرایان انسان رابه حیث جزءطبیعت میدانند، هرچندکه انسان ابعادمنحصربه فردخودش دارد، چون آزادی. کدام تفکیک بین ذهن یاشعورانسان ازیکطرف وجسم ازطرف دیگروجودندارد، نه کدام مقام خاص برای شخصیت یا«روح»، وبالخصوص نه کدام امتیازیامقام خاص برای هستی انسان درجهان وجوددارد. لهذا، همه ادعاهای فناناپذیری انسان یامبحث آخرت به حیث یک آرزوی واهی، امیدبیهوده وخیالی خودانسان پنداشته میشود. طبیعت ازنظرانسان گرا دربرابرمنظورهای انسان کورودربرابرآرزوهایش بی تفاوت است.

ارزش مربوط به انسان است

اصل دوم انسان گرا، که اساسیست، مربوط به مسائل اخلاقی انسان واعمالش تعلق میگیرد. به گفتۀ انسان گراکه یک نظریۀ ارزش ازیک متافزیک خدایی استخراج شده نمیتواند، ارزش به انسان وآنچه که برای انسانهادرتجربه باارزش باشدمربوط است. لهذامعیارهای اخلاقی درداخل زندگی وجوددارندنه خارج ازآن. بسیاری انسان گرایان تایک اندازه برشایستگی وقابلیت انسان اعتماددارندتابرای خودش منابع زندگی خوب کشف کنند. لهذاانسان گرایک نقادسازش ناپذیرکودهای اخلاقی برقرارشده واحکام دین ارتدکس ومطلقه میباشد. ادیان خدائی بسی اوقات بهترین غرایزانسانی راسرکوب کرده اند. آنهابسی اوقات به ارتباط حق دسترسی انسان به حقیقت غیرصادق وغیراخلاقی بوده اند؛ وآنهابه کرات بازجوئی عقلانی آزادومسئولانه راسانسورومنع کرده اند. برخلاف، انسان گرامیخواهدکه مابه حیث انسانها، به حالت انسان طوری که هست بنگریم. انسان گرایان واقعیتی که خداوندمرده است میپذیرند؛ ماازاین که خداوندوجوداردبه هیچ صورت نمیدانیم؛ یاحتی بدانیم که این یک سوال بامفهوم است.
آنهااین حقیقت راکه موجودیت انسان احتمالاًیک رویدادتصادفیست که دربین دوفراموشی زندگی میکند، این که مرگ ناگزیراست، این که یک جنبۀ غم انگیزدرزندگی ماوجوددارد، واین که همه ارزشهای اخلاقی خلقت خودمااندقبول دارند. البته، بعضی انسان گرایان دربرابرارزشهای جهان خداشناسی، بدبین شده اند. باوجودآن بسیاری انسان گرایان یک منشاءخوش بینی رادراین حقیقت که ارزش به انسان تعلق دارددریافته اند. بایدیک آگاهی ازمبارزه طلبیهاوامکانات که به انتظارمااندنیزداشته باشیم. شایدیک اساس برای اعتماداصیل وجودداشته باشد، نه نومیدی وبدبینی. زیرااگرمرگ وناکامی وجوددارد، زندگی وکامیابی نیزوجوددارد. وهمراه بازندگی نویدهای بزرگ میآیند: چون خوشیهای محبت انسانی،

احساس مشترک ودوستی، تهیج قدرت ابتکاری، قدرت عقل واستدلال، وامکاناتی که مابه حیث انسانهاتایک اندازه برسرنوشت خودکنترول داریم. اگرمابپذیریم که ازهمه غم واندوه وشرارت انسان جلوگیری شده نمیتواند، حتی درآن صورت هم حالت انسان بی درمان نیست؛ وباداشتن اعتمادبرقدرت خودشایدمابرای اعماریک زندگی خوب کمک کنیم.

خداشناس همیشه انسان رابه خودواقعی اش نگذاشته است. اوبه بیرون ازطبیعت یاطبیعت انسان نگریسته است، وادیان بت پرست راکه تصورات منقوش رامیپرستندخلق کرده است. اواغلب اوقات ابرازخودی مستقل راخنثی وعقیم ساخته است. لهذااودربیگانگی انسان ازخودش وطبیعت سهم داشته است. به این ترتیب یک انسانی ساخته میشودتااحساس وابستگی برخداونداشته باشد، یک«گنهگاری»که غرورش راتقبیح وسرکوب کند. ولی هرقدرکه خداوندرابیشترپدروارتجلیل کندبه همان اندازه خودرابیشترپست وحقیرمیسازد. به یقین که انسان بربعضی قوه های بیرونی خارج ازکنترولش(چون مرگ)وابسته است؛ ولی انسان گرامیپرسد، چرابه آنهاتسلیم یاپرستش نمود، وچراآدم خوردوضعیف شود؟ چراعقدۀ تقصیرواحساس گنهگاری خودراتشدید، وتسلیم شدن خودراتمجیدکند؟ انسان بایدکه خودش باشد. بایدمردانگی خودراقاطعانه اظهاردارد، شجاعت خودراانکشاف دهدتاباوجودهمه موانع تباه کننده اش استادگی کند؛ واقعاًکه اوبایدازمحدودۀ خودش باخلق یک زندگی نوفراتررود. چلنج برای انسان آزادابنست تاامکاناتش رادریابدوامکانات نوراخلق کند، وازانکاردرلذت بردن ازرنج نترسد، ونه ازترس عقب نشینی کند، مضظرب، ومرتعش شود، بغیرازانسان ازکسی که وجودنداردانتظارکمک نداشته باشد.

امروزانسان گرایی میتواننددرجستجوی نجابت وغنای زندگی انسان به حیث یک هدف باشد، خواه به مفاهیم فردی، تا هرکدام آرمانهاورویاهایش راارضاکند، یابه مفاهیم اجتماعی، جایی که اودرجستجوی انکشاف قوانین ومعیارهای عدالت باشد. به ادعای انسان گرایی ریشۀ انسان درخاک(طبیعت)وجوددارد، این گوشت وخون(زندگی)است که وی راارضامیکند، واین درانجام دادن خلاق وهم آهنگی اجتماعی(روحیه)است که وی عمیق ترین مفهوم خودرادرمیابد.

آنچه برای انسان گرااهمیت داردابنست که ارزشهایا معیارهای مطلق مستقل ازانتخاب انسان بطورفردی واجتماعی وجودندارند. درعوض، طوری که سارترگفته است، انسان به انسان ساختن محکوم شده است؛ تنهامامسئول آنچه که هستیم وآنچه میکنیم میباشیم. شایداین یک ادعای مبالغه آمیزبرای آزادی انسان باشد؛ اقلاًانسان گرامیخواهدکه انسان برزنجیرهای اوهام که اورابسته است وبردیگران بزورمی قبولاندروشنی اندازد. آنچه انسان ضرورت داردچشم پوشی نیست بلکه ثبوت است، تسلیمی نیست بلکه اعتماداست ـ بالاترازهمه، نه تقواوایمان کورکورانه بلکه صداقت وحقیقت است.

انسان گرامعمولاًدرقضاوتش دربارۀ مسائل اخلاقی محتاط وتجربیست، واوحتی شایددربارۀ انسان گرایی اش مشکوک باشد، محدودیتهای آن رامیشناسد. اومیداندکه این مشکل است تامعیارهایادستورهای مطلق راپیدانمود. درعین حال وی قیاس میکندکه هرچندانسان خودش رابدون اجازه اش هست میابد، تاحدی میتواندخودراکه کی هست وچه بایدباشدتعیین کند. انسان میتواننداینجاواکنون به یک زیست قناعت بخش واصیل نایل شود. ولی نخست لازمیست که ازفریب دادن خودش دربارۀ آنچه برایش درآینده وجودداردیاندارددست کشد. انسان گراتنوع غنی ونسبیت ارزشهارامیشناسد، علاوه برآن شایدیک انسان راهای متفاوت رابرای رسیدن به زندگی خوب بگیرد. وی فقط ادعامیکندکه این ماهستیم

که انتخاب میکنیم ونبایدازمسئولیت انتخاب کردن شانه خالی کنیم، وبه یک جهان عقیدهٔ دینی وافسانه یااسطوره فرارکنیم.

رابطهٔ عقل

بعضی انسان گرایان به دواصل فوق الذکریک اصل سوم راعلاوه میکنندکه به فکرآنهابرای هرتعریف بشرگرایی اساسیست. به ادعای آنهااصول اخلاقی دربرابرانتقادهای عقلانی بازاندوقضاوتهای ارزش تااندازهٔ قابلیت توجیه تجربی دارند، ودانش علمی برای حل پرابلمهای انسانی بکاربرده شده میتواند. چنین انسان گرایان غالباًبه اخلاق مربوط به حالت متعهداند ـ یعنی اصول اخلاقی استقرائی(پی بردن ازعلت به معلول)یاجهانی نیستندبلکه تنهاراهنمائیهای عمومی اندکه درپرتوشرایط محیطی تجربی بایدتغییرداده شوند. این نقطهٔ نظربعضی اوقات به حیث انسان گرایی علمی دانسته شده است.

به هرصورت، همه انسان گرایان دراین عقیده برقدرت عقل شریک نیستند؛ نه هم به امکان واقعیت عینی اخلاقی اعتماددارند. بطورمثال، بعضی انسان گرایان طرفدارمکتب وجودی ومثبت گرایی براجزاءذهنی ارزشهای انسانی تاکیدکرده اند، وآنهااساساًکرکتراحساساتی تیوریهای فلسفی ارزش راخاطرنشان کرده اند. هرچندهمه انسان گراییهادرانتقادازاخلاق دینی شریک اند ـ که مملوازامیدبیهوده ووهم است ـ اخلاق انسان گرایی اقلاًاخلاق مطلق گرایی راچون که اساس عقلانی یامدرک ثبوت نداردردمیکند.

سوال کلی عینیت تجربی وقابلیت آزمایشی قضاوتهای اخلاقی دراخلاقیات قرن بیست، بالخصوص توسط فلاسفهٔ تحلیلی شدیداًموردبحث قرارگرفته است. بدبختانه که فلاسفهٔ مارکسستی، اکثراًدربررسی این موضوع حصه نگرفته اند. بسیاری فلاسفهٔ انگلیسی آمریکایی بیشترتوجه شان راوقف سوالهای تکنیکی کرده اندتاموضوعات عملی. درداخل اخلاق نظری بعضی بشرگرایان(مثلاً، سودمندگرایان وواقعیت گرایان)تاحدی تعبیراخلاق طبیعت گرایان راقبول کرده بودند، یعنی نظری که قضاوتهای اخلاقی تجربی اندیاشایدتوسط دانش علمی تائیدشوند؛ وهمچنان اطمینان داشته اندکه شایدفلسفه درحل مشکلات اخلاقی واجتماعی کمک کند. امااین نقطهٔ نظر، ازطرف بسیاری فلاسفهٔ تحلیلی موردانتقادشدیدقرارگرفته است. سوالهای کلیدی دربارهٔ اخلاق نظری معرفت شناسی اند، وآنهامربوط اندبه تعریف اصطلاحات اخلاقی اساسی ماومتودهای که به واسطهٔ آن اصول اخلاقی راموجه میسازیم.

بشردوستی

بسیاری انسان گرایان نیزمیخواهندتایک اصل چهارم رابه تعریف انسان گرایی شان علاوه نمایند ـ یعنی، که انسان گرایی یک شکلی ازبشردوستی رادربرمیگیرد. اکثرانسان گرایان معاصریک تعهددربرابراصل بزرگترین خوشی برای بزرگترین تعداددارند؛ آنهاانسان گرایی رابه حیث یک کل عالیترین مکلفیت اخلاقی به بشریت میدانند. این نظری

راحاویست که چون همه انسانهااعضای عین خانوادۀ انسانی هستند، این مکلفیت ماست تادرپیش بردسعادت بشریت کمک کنیم.
حال امکان داردتاحسب دومفاهیم فوق الذکریک انسان گرابود ـ یعنی فلسفۀ ماوراءطبیعت راردنمودوادعاکردکه ارزش اساساًانسانی است ـ واصول سوم وچهارم: یعنی یک تعهدبه عقل یابه بشردوستی رانپذیرفت. بسیاری بشرگرایان کلاسیک، بطورمثال سفسطیها، برخوشی کامل فردی به حیث عالیترین خوبی انسان تاکیدکرده اند. چنانچه مامیتوانیم اپیکوروس یانیچه رابی آن که یک بشردوست باشدبه حیث انسان گرافکرکنیم. بازهم امروزاکثرانسان گرایان به یک طریق به ایده آل بهبودگرایی اجتماعی(عقیدۀ که جهان باکوشش انسانی بهبودپذیراست)وخدمت به همنوع خودنیزوقف گردیده اند. حقیقتاًانسان گرایان غیرمذهبی یادنیوی موردانتقادعالمان دین قرارگرفته اند: اگرانسان یگانه منبع ارزشهای انسانی باشد، ماچی ضمانت داریم که انسان گرایان میتوانندیک احساس مسئولیت رادربرابرهمنوعان خودانکشاف دهندوبرذهنی گرایی ونسبیت گرایی غالب آیند؟ آیاانسان گرایی میتواندکه نه تنهایک اخلاق زندگی خوب که برای افرادعملی باشدبلکه به صورت عموم یک اخلاق مسئولیت معنوی ومکلفیت مناسب رادربرابردیگرانسانهایادربرابرجامعه انکشاف دهد؟ اگرخداوندمرده است واگرآخرت نباشد، آیااخلاق مفهومی داردوآیاانسان یک اساسی برای کرداراخلاقی دارد؟ بلی، انسان گرای امروزی اصراردارد. حقیقتاً، اندیشۀ یک خداوندمرده وبرخاسته، روزرستاخیز، وقیاس ضدونقیض شرارت دریک جهان خلقت خداوند، به مشکل یک اساس عقلانی برای اخلاق شده میتواند؛ برخلاف، این برای انسان گرامزخرف معلوم میشود. یگانه معنی که انسان برای اخلاق یافته میتواندایننست که وی آن رابرای خودش میسازد. اقلاً، نظرانسان گراوغیرمذهبی دربارۀ جهان بیشترواقعی وصادقتراست وازفریب وامیدغلط اجتناب میکند. به این ترتیب، انسان گرایی که مبنی براوهام خداشناسی یااطاعت نباشد، به انسان یک اساس مصونتری رابرای زندگی اخلاقی مهیامیسازد.
دستورات اخلاقی ازنظرانسان گرامبنی برتجربۀ انسان اند. آنهابراساس نتایج کردارماارزیابی میشوند: آیاکدام دستورات اخلاقی به بهترین زندگی ممکنه برای همه بشمول خودماخواهدانجامید؟ اخلاق انسان گراضرورنیست براساس خودخواهی خالص باشد ـ هرچندکه ملاحظات نفع شخصی جزءتوجیه اندکه یک کس برای عقایداخلاقی خودمیدهد. درحالی که اخلاق ازیک حساسیت دربرابرمنافع ونیازمندیهای دیگران، یک آگاهی عاقلانه ازاینکه خوبی من باخوبی دیگران بسته است ناشی میشود، وپذیرفتن این حقیقت که هرخوشی که من میخواهم متضمن بعضی شرایط نظم وقوانین است که بعلاوه ازمن برای دیگرانسانهاممکن خواهدساخت تابه اهداف خودبرسند. اگرانسان گراپذیرفت که برای همدردی اخلاقی یاتوجیه استقرائی اصول اولی اساس مطلق وجودندارد، به عقیدۀ اویک دعوایاقضیۀ معقول برای اخلاق ساخته شده میتواند، که همه بجزشک گرای افراطی آن راخواهنددانست، چون این مبنی برتجربۀ اخلاقی مشترک بشریت میباشد.
چندین نوع انسان گراییهای بشردوستانه وجوددارند، بشمول انسان گرایی اتوپیا(ایده آلی)، لبرال، دیموکراتیک، سودمندگرائی، وسوسیالستی. انسان گرایی دارای منظوردوگانه است: (۱) به مفهوم فردی، انکشاف استعدادهای بالقوۀ فرد، و(۲)به مفهوم اجتماعی، رفاه وعدالت اجتماعی. اگرانسان گرایی لبرال، دیموکراتیک، رنسانس، وتنورتاکیدبرکمال پذیری فردوباوربه استفاده ازعقل وتعلیم داشتند، انسان گرایی سودمندگرا، دیموکراتیک، وخاصتاًسوسیالستی براین

تاکیدداشته اندکه بسیاری یااکثرمشکلات انسان به واسطهٔ اقدام اجتماعی، به واسطهٔ تغییرسیستم اجتماعی، ساختمان اقتصادی، قوه هاومناسبات تولیدحل شده میتوانند.

انسان گرایان چون بشردوستان تمام آن قوه های اجتماعی راکه درپی خرابی انسان اندموردحمله قرارمیدهند؛ آنهابرغیرانسانی وبیگانه ساختن انسان درداخل یک جهان صنعتی وتکنالوژیکی اظهارتأسف میکنند. درنتیجه، آنهاتضادهای زندگی امروزی وناکامی انسان امروزی رابرای رسیدن به کمال شایستگی اش محکوم میکنند. مشکل برای انسان گرااینست تاشرایطی راخلق کندکه انسان راازانکشاف یک جانبه وتحریف شده آزادکند، ازقیدسازمان اجتماعی فاسدوظالمانه وازبدنامی وگمراهی استعدادهای انسانی اش نجات دهد، واوراقادرسازدتابه یک زندگی اصیل نایل آید. انسان گرایان دربارهٔ طرق رسیدن به یک جامعهٔ عادل وباانصاف شایدموافق نباشند. ولی آنهادریک رؤیای زندگی خوب ودرهدف رسیدن به آن شریک اند. وآنهادرایجادیک جامعهٔ که درآن ازثمرتکنالوژی نووخودکارمیتوان لذت بردووقت فراغت راغنی ساخت علاقمنداند.

بهرحال، بین انسان گرایی معاصرچون انسان گرایان مارکسستی که مشکل انسان رااساساًاجتماعی میدانند، وانسان گرایان دیموکراتیک لبرال که برضرورت بالابردن خصوصیات فردی تاکیدمیکنندیک فرق کلی وجوددارد.

II

امروزمسئلهٔ اساسی برای انسان گرایی، قرارهمیشگی، مسئلهٔ انسان است. یک انسان گرایی معتبریاموثق به هیچ یک ایدیالوژی فلسفی خاص، یابه ساختمان اجتماعی یااقتصادی یک دوران تاریخی مشخص، یابه یک پروگرام خاص اجرائی نبایدمربوط گردد. درواقعیت، انسان گرایی دارای اصول عمومی مسلم میباشد. یعنی عقیدهٔ مطلق دینی راردمیکند؛ این راکه ارزش به تجربهٔ انسان ارتباط داردتصدیق میکند؛ استدلال انتقادی رابکارمیبرد؛ وعلاقمندبه کمال وارتقای زندگی انسان است. انسان گرایی بایدباهرمنبع که انسان راتخریب یافاقدانسانیت میسازدمخالفت کند. ولی انسان گرایی درفورمولبندیهای خودنهائی نیست، نه دراصول اخلاقی اش مطلق میباشد. انسان گرایی بایددرهردوره آمادهٔ تجدیدنظربرتاکیدخودباشد. دررنسانس فلسفهٔ مافوق طبیعی، درقرن نزده سرمایه داری غارتگربودند، ودرقرن بیست اشکال دیگربیگانگی میباشندکه به اصلاح ضرورت دارند.

انسان گرایی اصل مجردنیست. بایدیک محتوای آزمایشی یاعملی به آن داده شود، ومحتوای آن هروقت که لازم بود، بایداصلاح پذیرباشد. انسان گرایی صرف منفی بافی نیست. بلکه دارای یک جنبهٔ مثبت مهم میباشد. بدون شک حملهٔ مارکس برخداشناسی نظریاتی که دیگرکدام مفهومی نداشت صائب بود، واوازانسان گرایی اجتماعی به حیث مثبت وسیاسی(درنسخه جات اقتصادی وفلسفی ۱۸۴۴)خوددفاع میکرد. ازنظرمارکس منشاءبیگانگی انسان درکاربیگانه، ملکیت خصوصی، وجامعهٔ طبقاتی میباشد. بیگانگی بخاطرکاراجباری نه اختیاری، که به کارگربیگانه است به میان میآید. این خودش به یک امتعهٔ که ازپروسهٔ تولیدجداست مبدل میشود. سوسیالیزم ازنظرمارکس مافوق ملکیت خصوصی بود.

انسان گرایی چون سوسیالیزم متمایل برعمل بودوابعادواقعی رادرجهان انسان متعهدمیشدزیرایک حل رابرای مشکل

بیگانگی عرضه میکرد. انسان گرایی مثبت مارکس، هرچنددرزمان خودش عمیقاآموزنده بود، درصحنهٔ کنونی یک متبادل قابل رشدونمونیست. انسان گرایی مارکسیست به یک شکل انسان گرایی پرهیزگارمحجر، مجردونظریاتی، درآمده بود. این متوجه حل بیگانگی امروزی نگشته است. انسان گرایی بایددرکاردوامدارانتقادی وبازسازی همکاری کند. فلاسفهٔ انسان گرایان درهرعصریک مکلفیت خاص دارندتاآنچه راکه به بشریت مخرب است تشخیص کنند.
اگرمامنشاءامروزی برخوردوتصادم راتحلیل کنیم، درمیابیم که مخالفتهای نژادی درهردوجوامع سوسیالیستی وغیرسوسیالیستی وجوددارند، ورقابت قدرتهای ملی، وخطرات برخوردهای مسلحانه، وجنگ هستوی تنهابه اصطلاحات مبارزهٔ طبقاتی توضیح شده نمیتوانند. مشکلات انسانی واقعی وجوددارندکه مابایدبرای حل آنهاهمکاری کنیم: چون حل تفاوت ونابرابری دربین ملل داراوناداروحل مشکلات کثرت نفوس، آلودگی اتموسفیرزمین، وتهی سازی منابع طبیعی ما. رشدسازمانهای اجتماعی به پیمانهٔ وسیع یک مشکل جدی رادرهمه سیستمهای صنعتی تکنالوژیکی بسیارپیشرفته تشکیل میدهد. بیگانگی فرددرداخل بیروکراسیهای وسیع فاقدشخصیت - خواه کورپوریشن، مزرعهٔ اشتراکی، گروپی، اتحادیهٔ صنفی، یادانشگاه - مختص به سیستمهای اقتصادی مختلف شایع میباشد. مارکس منابع نوبیگانگی که بعدازبین بردن بورژوازی ظهورخواهدنمودنتوانست پیش گوئی کند. علاج بیگانگی یک چیلنج برای جوامع سوسیالیستی میباشد؛ زیرامشکل بیگانگی برای انتقادمارکسیست ازسرمایه داری بسیارمهم است.
ساحهٔ بسیارحساس اختلاف بین انسان گرایی مارکسیست وانسان گرایی دیموکراتیک لبرال سوال آزادی فردی میباشد. انسان گرایی ازنظرتاریخی یک علاقهٔ اساسی برای فردخلاق ومستقل داشته است - واین موضوع نه تنهابرای انسان گرایان یونان، رنسانس، دورهٔ تنور، لبرال ودیموکراتیک، بلکه برای خودمارکس نیزاهمیت داشت. حقیقتاً، تشخیص تفریقی واضح بین انسان گرایی مارکس ودیگراشکال انسان گرایی مشکل است. بسیاری انسان گرایان لبرال ودیموکراتیک امروزی درغرب برای رهایی انسان ازیک جامعهٔ غیرعادلانه چنان تحت نفوذمارکسیزم قرارداشته اندکه این مشکل است تابین انسان گرایی دیموکراتیک ومارکسستی خط فاصل کشید، ازاینروبسیاری انسان گرایان دیموکراتیک درعین زمان درطرزدیدخودسوسیالیست یاشبه سوسیالیست هستند. شایدتضادواقعی بین مارکسیزم دیموکراتیک ودیگراشکال مارکسیزم باشد. موضوع موردبحث دراینجایادآوری ازمباحثه بین منشویکهاوبلشویکها، یابین تعبیرلننستی مارکسیزم ودیگرتعبیرات میباشد. این مباحثه قریباًدرطول قرن بیست دوام داشته است. سوال کلیدی به ارتباط بکاربردن وسایل غیرانسان گرایی، بالخصوص به واسطهٔ یک دولت استبدادی قدرتمندبرای رسیدن به اهداف ایده آل انسان گرایی سوسیالیستی میباشد. دراِصطلاحات انسان گرای امروزی، این سوال رابه میان میآورد: آیاانسان گرایانی که ستم بیعدالتی ونابرابری سرمایه داری راتحمل کرده نمیتوانند، به چه دلیل میتوانunddربرابرستم سوسیالیستی خاموش وبی تفاوت باقی بمانند؟ یقیناً، قطع نظرازهمه چیز، یک اصل بنیادی انسان گرایی بایددفاع ازآزادی فردی یاشخصی باشد. هرانسان گرایی که فردراگرامی نمیدارد، میتوان گفت که نه انسان گراونه بشردوست است.
ازنقطهٔ نظرانسان گرای لیبرال دیموکراتیک، انسان موجوداجتماعیست وبالعموم طبیعتش رابه اصطلاحات اجتماعی تحقق می بخشدحقیقت دارد. نیازمندیهای بیالوژیکی یک شخص به واسطهٔ وسایل اقتصادی واجتماعی ارضامیشوند؛ زندگی

اخلاقی، عقلانی، دینی وزیبائی شناسی اواساساًاجتماعی وفرهنگی اند. زبان، لباس، غذاوشعر، همه دربُعدخوداجتماعی اند. بالای نیازمندیهای اولی بیالوژیکی یک تعدادنیازمندیهای ثانوی بالعموم اجتماعی بناشده اند. ارزشهای تهذیبی یاانسانی تنهابخاطری که توسط تمدن تغذیه وتقویه میشوندرشدکرده میتوانند. باوجودآن من به اصطلاح «جوهر» انسان راکه مساوی به حاصل جمع روابط اجتماعی وی باشدنمی پذیرم؛ زیراجنبه های فردی باقی میمانندکه بااجتماعی مساوی شده نمیتوانند. هرچندکه فرددریک محیط اجتماعی وکلتوری وبه ارتباط انسانهای دیگردادوستددارد، بازهم این عامل فردیست که درمعامله سهم میگیرد، ونقش یاموقف اجتماعی اش هرگزطبیعت اوراکاملاًمعین کرده نمیتواندونه موجودیتش راکامل میسازد. اجتماعی بودن انسان بدون شک اساسیست؛ وبسیاری یااکثرمشکلات انسانی یک حالت اجتماعی یااشتراکی دارند ـ ولی نه همهٔ آن. بعضی ابعادشخصیت وجوددارندکه نمیتوانندودرحقیقت نبایدخفه کرده شوند. دراینجانه تنهایک تیوری طبیعت انسان ارائه میشودکه ارسطوومل رابامارکس میآمیزدوافرادخلاق وخودمختاررامیابدکه درجهان داخل میشوندوآن راتغییرمیدهند، بلکه حاکی ازیک تجویزمعیاریست که چه سلوک مابایدبه ارتباط فردیت باشد. فلهذامن فقط ادعانمیکنم که انسانهایک درجهٔ انفرادیت رابرای خودشان حفظ میکنند، بلکه باآنهابایدبه حیث افرادمعامله شود. هرانسان گرایی که بنامش میارزدبایدبه حفظ شخصیت فردی باهمه خصایص منحصربه فردش علاقمندباشد. مابه یک جامعهٔ نیازداریم که درآن انکشاف مکمل وآزادهرفرداصل عمده باشد. به این ترتیب آزادی فردی یک شرط اساسی برای خیراجتماعی ویک هدف لازمی برای بشردوستی میباشد.

حل بدیهاوحفظ خوبیهای مسلم انسانی تنهابابازسازی مداوم تمام جامعه امکان پذیراست. بازهم بدیهای نووغیرقابل پیشبینی شایددرهرجامعهٔ نوین عرض اندام کنند. انسان گرایان بایدآماده باشندتاآن ساختمانهای اجتماعی غیرعادلانه راتغییردهندوساختمانهای نورابوجودآورند ـ ولی به هیچ وجه نبایدباعث تخریب آن خصایص فردی شویم که مامیخواهیم تااصلاًآنهاراازقید رهاسازیم.

انسان گرایان دیموکراتیک لیبرال میبینندکه عیناًاین چیز(تخریب خصایص فردی)درنتیجهٔ بعضی انقلابات سوسیالیستی واقع شده است. به منظوراخلاق، باوسایل منحرف وفاسدبه انقلاب خیانت می شود، ویک تیولوژی جزمی ضدانسان گرایی نواحیامیشودتاعذریاتوجیه برای بیعدالتیهای اجتماعی نوداشته باشند. فلاسفه بایددربرابرهمه سیستمهای فلسفی مشکوک باشند، بشمول سیستمهای خودشان؛ وخاصتاًآنهابایدآماده باشندتاآن اندیشه های فلسفی راانتقادکنندکه درمؤسسات اجتماعی تقدیس وتکریم میشوندوبه جای مرجع عقلانی وشواهدازطرف مقامات دولتی، حزب، یاطبقه حمایت میشوند. اگرانسان گرایان، مسیحیت قرون وسطی رابخاطربکاربردن زوروسانسوربرای ممانعت ازبازجوئی آزادمحکوم میکردند، پس آنهابایدباآن ایدیالوژیهانیزمخالفت کنندکه اصلاًدرمنظورخودانسان گراولی به پالیسیهای رسمی مبدل وبازورنه باتعقل موجه ساخته میشوند. عقیدهٔ که یک گروپ مردم برحقیقت وفضیلت انحصاردارودوهمه کسانی که به آن مخالفت کنندانگیزه های نهانی دارندیاازیک صنف اجتماعی فاسدنمایندگی میکنندتمامی اساس دیالوگ یاگفتگوی فلسفی راخراب میسازد. خطربزرگ به انسان گرایی تبدیل ساختن فلسفهٔ انسان گرای اصلی به عقیدهٔ جزمی رسمی ولهجهٔ ریاکارانهٔ تقوااست. اگرانسان گرایی به هرمفهومی بوده است، این به معنی یک احترام به بازجوئی آزاد،

انتقادآزاد، تحمل نظریات مختلف میباشد.
بارهاشنیده میشودکه آزادی بخاطرخطرضدانقلاب تضمین شده نمیتواندوبرای ساختن سوسیالیزم اول بایدهمه زنجیرهای جامعهٔ کهنه که ازآن جلوگیری میکنندشکستانده شوند. ولی باتاسیس یک جامعهٔ سربسته، یک کس شایدافرادی راکه درآرزوی آزادی آن میباشدازبین برد. بجای نابرابریهای طبقاتی یادارائی خصوصی، شایدیک بیروکراسی نوویک طبقهٔ نوباقدرت هیبتناک دولتی جانشین شودکه حتی به خطرات بزرگتربیگانگی منتج گردد. به عوض مراکزقدرت چندین حزبی، تمام قدرت شایددریک مرکزمستقرگردد، وحالت کارگرشایدبهترنشود ـ وحتی نسبت به اشکال قدیمترجامعه بدترشود.
درسرمایه داری ودربعضی جوامع سوسیالیستی نابرابریهاوجوددارند؛ شایددربعضی حالات خطرات ظهوردوبارهٔ سرمایه داری وجودداشته باشد؛ ولی این چیزی نیست که درمعرض خطرباشد. موضوع واقعی عبارت ازفرق اساسی بین تصورات دیموکراتیک وغیردیموکراتیک جامعه ودسته های متفاوت ارزشهامیباشد. دیموکراسی یک نیرنگ بورژوازی محض نیست، یعنی یک دسیسهٔ «لبرالهای کاذب» تابرتوده هاستم کند. ایده آل دیموکراتیک برسرچشمهٔ انسان گرایی تماس میگیرد: یعنی غنی ساختن انفرادیت انسان. تنوع وخلاقیت فردی خوبیهای مثبت اند؛ اول، بخاطری که آنهاعبارت ازجوهرزندگی خوب اند، ودوم، بخاطری که آنهایک شرط قبلی برای پیشرفت وانکشاف اجتماعی میباشند. به عقیدهٔ من یک جامعهٔ سربازیاآزاددردرازمدت نسبت به یک جامعهٔ سربسته بیشتراحتمال یافتن راه حلهای نووابتکاری دارد. این درکشف واختراع غنی، درتخیل خلاق است.
من به هیچ صورت ارزشهای مهم دیگری که انسان گرایان سوسیالیست ازآنهاطرفداری میکنند پست یاکوچک نمی شمارم: یعنی ضرورت حفظ وادامهٔ یک معیارشایستهٔ زندگی، خلاصی ازشرنابرابریها، ازبین بردن امتیازات طبقاتی دروغین، برابری وبرادری، همبستگی اجتماعی، وتجربهٔ مشترک، فضایل یک سیستم اجتماعی اندکه بطورمعقول پلان شده باشد. اینهاخوبیهای انسانی اندتاقدردانی وانکشاف داده شوند. من صرف میگویم: بلی، امانه به بهای فردیت. این یک موضوع تنهافردیت يااجتماعیت، آزادی یاعدالت، آزادی یامساوات نیست؛ بلکه یک ترکیبی ازهردوی آنهامکلفیت اخلاقی انسان گراییست. زیرامامیدانیم که یک شرط اساسی آزادی مساوات است.
مقصدم ازآزادی فردی چیست؟ من دربارهٔ آزادی اقتصادی یاسرمایه گذاری خصوصی گپ نمیزنم. من به بعضی تدابیرکنترول عامه عقیده دارم. من فکرنکنم طوری که بعضی هیگلیهامیگویندکه یک انسان تنهاتاحدی آزاداست که وی خودرادرجامعه تحقق بخشددرست باشد. این یک سروصدای دروغین آزادیست. آنچه من میخواهم تاکیدکنم عبارت ازآزادیهای عقلانی، هنری، اخلاقی، سیاسی، اجتماعی وسازمانی میباشند.
استدلال اول من طوری که انسان گرایان علیه خداپرستان استدلال کرده اند، برای آزادی عقلانی، آزادی تفکروبازجوئیست. این حاوی حق کفرگوئی واختلاف عقیده، بشمول آزادی نامحدودبیان میباشد. این حاوی آزادی هنری نیزمیباشد، یعنی حق افرادتارؤیاهای زیباشناسی خلاق خودراطوری که آنهارامی بینندبدون ترس ازسانسوراجتماعی ابرازکنند.

آزادی به مفهوم اخلاقی نیازبه یک جامعهٔ بازداردکه درآن افراداستعدادهای بالخاصهٔ خودراابراز، طرززندگی دلخواه خودراانتخاب، ازذوقها، ارزشها، سلوک، وعقایدشان لذت یارنج برده بتوانند. یعنی یک جامعهٔ که درآن مسائل شخصی وخصوصی افرادرعایت شود. آزادی حاوی حق مخالفت بامعیارهای اجتماعی رایج است. درسالهای اخیراین به معنی عدم اطاعت بوده است؛ هرگاه جامعه ازارزشهای اخلاقی اساسی من تخلف کند، من شایدازقوانینش به حیث اعتراض سرپیچی کنم. عجیب است که نافرمانی مدنی دردیموکراسی غربی اجازه داردولی درجوامع سوسیالیستی مجازنیست؛ بازهم تحمل تنوع فردی دلالت برقوت یک جامعه میکند(نه ضعف)آن.

به مفهوم سیاسی، آزادی اخلاقی ایجاب آزادی سیاسی رامی نماید. این حقوق عبارت اندازحق مخالفت، انتخابات، دادخواهی، معزول کردن، وحق اجتماع. بایدکه به طورواضح طرزالعملهای معین برای نظارت captured بررهبری سیاسی، انتقال قدرت وجودداشته باشندوهمچنان بایدمقررات قانونی مشترک یایک سیستم قانونی تاسیس شودتامحاکمهٔ قانونی عادلانه رابرای افرادتضمین نماید.

مقصدازآزادی فردی تنهاآزادی اخلاقی وسیاسی نیست، بلکه اجتماعی وسازمانی نیزمیباشد. این مستلزم حق افرادبرای اشتراک مکمل درسازمانهای اجتماعیست که درآن زندگی وکارمیکنند. به رسمیت شناختن تقاضاهای کارگران وانجمنهابرای مدیریت خود، یااشتراک محصلین واستادان درامورداننشگاه هایاضرورت اشتراک افراددرزندگی مؤسسات شان به سویه های مختلف تصمیم گیری میباشد. دیموکراسی بدون غیرمرکزی ساختن درست کارنمیدهد، ونه انسانهاازبیگانگی نجات میابند.

قوه های مختلف درسرمایه داری، نیمه سرمایه داری یااقتصادمختلط وجوددارندکه میخواهندتافردرامحدودومقیدسازند. رسانه های همگانی، اعلانات، وتبلیغات همه میخواهند تاتصمیم گیری وعقیدهٔ فردی رامحدودکنند، رفض واختلاف عقیدهٔ مؤثررابکلی خشک سازند.

به این ترتیب انسانهابه مستهلکین پاسیف مبدل میشوندودیگرعاملین خلاق فعال نمیباشند، جوامع سوسیالیستی به یک مشکل معنوی مشابه مواجه هستندزیراآنهانیزبه پیمانهٔ وسیع دارای قوه های صنعتی تکنالوژیکی اندکه میخواهندانسان راغیرانسانی سازند. تکنالوژی، دستگاهای خودکاروسازمانهای شخصی بسیارمتمرکزهمه درضعف وناتوانی افرادسهم دارندوباعث نابودی انتخاب آزادوخودتصمیمی میشوند. مابه سهمگیری افراددرداخل سازمان به حیث یک اصلاح وسیع دیموکراتیک ضرورت داریم، که بادیگران همکار، وحاکمان برسرنوشت خودباشندودرساحات وسیعترداوالطلبانه فعالیت کرده بتوانند.

ولی بایدگفت که مابه ساحات خصوصی وشخصی وآزادی نیزضرورت داریم که هیچ کدام ازمقامات یاسازمانهای اجباری درآن کاری نداشته باشند، وافرادگذاشته میشوندتاخودطرززندگی خودرامطابق میل خودپیش ببرند.

انسان گرایی اگریک تیوری آزادی ورهائی انسان نباشدواگردربهبودادراک انسانی شخص کمک نکندبی ارزش است. ماامروزبه یک اعلامیهٔ انسان گرایی نوکه ازطرف انسان گرایان شرق وغرب هردوتدوین شده باشدشایدضرورت داشته باشیم، که درآن حقوق فردی تصریح ودرجهان امروزی ازهمهٔ آن نیروهاکه سعی دارندتاازاین حقوق جلوگیری کنندانتقادبه

عمل آید.

دیموکراسی بدون آلهیات

تضاداساسی زمان ما، طوری که بعضیهافکرمیکنندبین سرمایه داری وسوسیالیزم، الحادوخداپرستی، یاانسان گرایی ومسیحیت نیست. بلکه تضادبین دیموکراسی وآزادی دریک طرف ومطلقیت گرایی درطرف دیگرمیباشد. قضیۀ عقلانی برای آزادی دراین مبارزه هنوزاقامه نشده است، ویقینی نیست که موضوع دیموکراتیک دردرازمدت برنده خواهدشد. درحقیقت، اگرتعدادجوامع که درآن حقوق بشروآزادی احترام میگردندحساب شود، دریک اقلیت قرارخواهندگرفت؛ وموضوع آزادی درملل متحدونمایندگیهای آن، امروزبیشترراى میبرد.

ازآنجاکه نظرمردم جهان مهم است، بایدمااخلاق آزادی رابه صراحت اعلان وتوجیه کنیم. این یک اشتباه بزرگ خواهدبودکه اگردفاع ارزشهای دیموکراتیک خودرابربنیادهای مذهبی قراردهیم.

من نظری راکه حقوق بشروآزادی دین حتماًیک اساس مافوق دارد، یاخداوندمنشاءحقوق بشراست شک دارم. اگردیموکراسی راتنهابربنیادهای آلهیات یادرآخرین تحلیل براساس عقیدۀ دینی قبول کنیم، شایدسیستم قانونی وسیاسی مارادرمعرض خطرقراردهد. عقیدۀ دینی اغلباًیک موضوع مبنی براستدلال وشواهدنیست بلکه یک ریشۀ قومی یامیراث اجتماعی دارد. نظم سیاسی رابراساس عقایدمتنوع دینی قراردادن شایدموجب عدم تحمل مذهبی شود. بعضیهامدعی اندکه دیموکراسی مبنی برمیراث یهودیت ومسیحیت مامیباشد. چنین استدلال سوالهای زیادی رابوجودمیآورد. تنهاتقریباًیک بلیون مسیحیان ویهودان درجهان وجوددارند. آیاامیدداریم تادیگران رادرجهان به دین یهودومسیحی برگردانیم تاآنهارابه دیموکراسی قانع کنیم؟ یابایدبگوییم که بودایان وکانفیچوسیان درآسیا، یاهندوهاومسلمانان درهندوشرق میانه، یاغیرمذهبیون درجاهای دیگریایک جامعۀ آزادهرکدام شان شایستگیهای خودشان دارندکه ازاختلافات مذهبی مابالاتراند.

یقیناًصفحات تاریخ باجنگهای خونین مذهبی حتی درکشورهای یهودی ومسیحی آلوده است: چون افگندن مسیحیان به پیش شیرها؛ بیرحمی صلیبیها، تفتیش عقایدمذهبی، وقتل عامها؛ قتل عام پروتستانتهای قرن ۱۷درفرانسه، فرقۀ مذهبی والدنسزدرایتالیا، وکاتولیکهادرکشورهای پروتستانتها؛ سوختاندن ساحره ها؛ وامروزجنگهابین پروتستانتهاوکاتولیکهادرآیرلیندشمالی وبین یهودان ومسلمانان درلبنان وفلسطین، (مسلمانان وهندوهادرکشمیر). همۀ این حوادث دال براینست که وفاداری شدیددینی به عین منوال سبب مخاصمت ونفرت شدیدشده میتواند.

نبوغ پدران بنیان گذارمادراین بودتاقانون اساسی ماطوری ساخته شدکه ازتاسیس یک دین اجتناب شود، ومستندبرتفکیک دین ودولت باشد. خطراصلی برای آزادی تحمیل یک دسته عقایددینی توسط دولت است. لایحۀ اول قانون اساسی که حق داشتن عقیدۀ دینی ویانداشتن آن راتضمین میکند ـ دراین باره بکلی بیطرف است. واین وجودعقایدمختلف راازآن زمان درجمهوریت ماممکن ساخت.

هنوز، بعضیهااصراردارندکه آمریکااساساًیک جمهوریت یهودی ومسیحیست. این برروی دلایل تاریخی غلط است.

درحقیقت سرزمین آمریکابه روی امواج بیشمارمهاجرت ازتمام کنج وکنارجهان آنهایی که درجستجوی سرزمین آزادی بودندبازبوده است. این بشمول پروتستانتها، کاتولیکها، ویهودان، وهمچنان مسلمانان، بودایان، مورمونها، ناراضیان، ملحدین، منکرین پی بردن به وجودخداوند، بشرگرایان نیزبوده است. البته مسیحیان ویهودان قویترن نفوذداشته اند، حتی امروز۶۰فیصدآمریکایان مذهبی وبه ملیونهای آنهابه کدام مذهب خاص یاکلیساتعلق ندارند. امروزحق مساوی گروپهای مختلف دینی، قومی، ونژادی تحت قانون تضمین شده است. این به طورمشخصتر، ازهنگام تصویب قانون اساسی درسال ۱۷۸۹تاحال دوام دارد. باوجودی که بسیاری بنیان گذاران آن مسیحی بودند، یک تعدادقابل توجه آنهاخداپرست وآزادفکربودند. به گفتهٔ جیمزمدیسن، یکی ازمؤلفین اصلی قانون اساسی ولایحهٔ حقوق که«این حق مساوی هرتبعه بودتاآزادانه دین خودرامطابق حکم وجدانش تمرین کند.» وی استدلال میکردکه آزادی وجدان به غیرمذهبیون نیز مرعی الاجراست: «درحالیکه ماادعای یک آزادی پذیرش وپیروی دین که آن راخدایی میدانیم داریم، ماعین حق آزادی آنهایی که اذهان شان به شواهدی که ماراقانع ساخته است هنوزتسلیم نشده اند انکارکرده نمیتوانیم.»

آزادی دین یک حق اساسی است: یعنی یک کس حق داردتاخداوندمنتخب خودرابه شیوهٔ که می گزیندپرستش کندیانکند. ولی این یگانه حق نیست که به واسطهٔ سیستم قانونی وسیاسی تضمین شده است، به عین ترتیب آزادیهای دیگراهمیت حیاتی دارند: چون آزادی علمی، فلسفی، اخلاقی، هنری، وسیاسی. ومهمترازهمه آزادی افکاروجدان است. استدلالی که آزادی ازعقیده به خداوندناشی میشود، طوری که مذهبیون محافظه کارامروزبه آن اصراردارند، قابل سوال است. البته آزادفکرومخالف عقیده که این فرضیه راقبول ندارد، بازهم مستحق عقایدخودش دانسته میشود، هرچندکه دینداران شایدباعقایدش موافق نباشند.

همچنان به یک جامعهٔ آزادنه تنهاافکاروجدان مهم اند، بلکه ابرازآنها: چون آزادی بیان ونشرات، وحق اشتراک در انجمنها، کلیساها، وگروپهانیزاهمیت دارند. وازاین همه مهمترآزادیهای سیاسی اند: چون انتخابات آزاد، یک سیستم چندین حزبی، حق قانونی مخالفت، محاکمهٔ قانونی وغیره.

مابایدازآن جوامع الحادی وزندانهای دنیوی روح انسانی انتقادبه عمل آوریم که آزادی مذهبی، آزادی افکاروجدان، چه علمی، فلسفی، اخلاقی یاهنری رابه مخاطره انداخته اندوازآزادی سیاسی ومدنی انکارکرده اند. اغماض آن درکشورهای مارکسستی مردمان مذهبی بخشودنی نیست. به یک مفهوم، این دکتاتوری مارکسستی اندکه ازاصل انفکاک دین ودولت خلاف ورزی کرده اند؛ چون آنهاایدیالوژی رابه حیث انحصارخودفکرمیکنندوحزب آنهاچون کلیسادرصددتحمیل دکتورین ودگم شان بالای دیگران میباشند. به ابرازعلنی نظریات مخالف اجازه داده نمیشود، جایی برای تعددگرایی عقایدوارزشهاوجودندارد.

هرچندکه هردوی آنها(مارکسیزم وکلیسایامذهب)مساوی پنداشته نمیشوند، ولی نیروهای معین مذهبی به اصطلاح دست راستی درجامعهٔ آمریکا وجوددارندکه درصددسرکوبی نظرات مخالف مذهبی واخلاقی میباشند. آنهاامروزانسان گرایی دنیوی یاغیرمذهبی رامورددحمله قرارمیدهندودرصددتحمیل نظرات دینی واخلاقی خودشان بالای هرکس دیگرمیباشند: یعنی یک اکثریت اخلاقی به یک اکثریت استبدادی مبدل شده میتواند. به عقیدهٔ آنها، حقیقت مطلق وفضیلت

تنهامنحصربه خودآنهااندودیگران همه ازنظراخلاقی زیان آورونابکاراند. ازنظرانسان گرای دنیوی، اصل اولی بازجوئی آزاداست ـ یعنی فکرآزاد، وشخص آزادـ واصل دوم عبارت ازرشدوانکشاف اخلاقی است؛ باآنهم مذهبیون درآمریکاانسان گرایان رامتهم به خیانت کرده اند. من باآنهادریک دفاع ملی قوی ودرانتقادشان ازکمونیزم شریک هستم، ولی عجیب خواهدبودکه اگربسیاری مذهبیون واقعاًمعتقدبه یک جامعهٔ آزاداساساًبه طرززندگی ماباشند؛ نه صرف به آزادی اقتصادی، بلکه به آزادی فکرووجدان واظهارآن نیزمعتقدباشند. تعریف یک جامعهٔ چندین حزبی ازنظرجان ستوارت مل به معنی تحمل تنوع عقایدوارزشهامیباشد. برعکس آن دلالت به یک جامعهٔ استبدادی وسربسته میکند.

تهدیدبزرگ برای دیموکراسی دیکتاتوری مطلقه است. جوامع باحکومتهای مرکزی خودکامه هرچندکه دارای قیودات بسیارمیباشنداقلاًدرآنهابرای آزادی وتنوع فردی تااندازهٔ جایی وجوددارد. چون آزادی رابطورکلی سرکوب نمیکنند. ولی جوامع باحکومتهای یک حزبی مطلقه نسبت به جامعهٔ خودکامه خطرناکتراند؛ شایدیک وقت ازحکومت خودکامه بخاطردفاع ازدیموکراسی علیه حکومت مطلقه حمایت نمود. اماتامیتوان ازاصلاح دیموکراتیک اصیل بایدحمایت شودولوکه دربعضی کشورهااین یک پروسهٔ آهسته هم باشد.

اگرمادفاع دیموکراسی رااصلاًبراساسات دینی قراردهیم، میبایدتااول تمام بشریت رابه یک دین خاصی برگردانیم؟ این چه یک کارمشکل خواهدبود. تااکنون هیچ کس به خلق یک دین جهانی مؤفق نشده است.

ضرورنیست که تعهدبه حقوق بشربراساس دینی باشد. بگذارکه هرشخص دیموکراسی راطوری که میخواهدمطابق عقیدهٔ خودتوجیه کند، خواه این عقیده به خداوندیابراساس قانون طبیعت یابعضی دکتورین حقوق طبیعی باشد. بعضیهادیموکراسی وآزادی رابراساس پیشرفت بدیهی انسان به حیث جزءتاریخ میدانند. دیگران شایداین رابه حیث یک ادعای غیرقابل تائیدردکنند. به این ترتیب اساسات ماشایدمتفاوت باشند. برخلاف، محک دیموکراسی درثمرآن وآنچه برای شخص عادی انجام میدهدمیباشدکه این برتوافق آزادمردم متکیست. درآخرین تحلیل، هرتوجیه طوری که فیلسوف انسان گراسدنی هوک استدلال کرده است، بایدمبنی برواقعیت وتجربه باشد، نه براساس ایدیالوژیکی یادینی. ملاحظات بسیاروجوددارندتاشایددرحمایت ازاعتقادمابردیموکراسی مورداستفاده قراردگیرند.

اول، یک جامعهٔ دیموکراتیک آزادنسبت به یک جامعهٔ سربسته خطرات کمتردارد. اگرمطبوعات آزاد، وبرای اتباع حق مخالفت ازپالیسی حکومت ورهبران سیاسی آن وجودداشته باشداحتمال بیرحمی، دورویی، ودهشت درآن کمتراست.

دوم، چون قدرت به فسادمیگراید. هیچ گروپ حاکمه خطاناپذیرنیست. لهذاسپردن قدرت سیاسی واقتصادی دردست یک گروپ کوچک خطرناک است. سعی برای تقدیس ایدیالوژیکی، دینی، فلسفی یااخلاقی یک گروپ خودگماشته واین رابه حیث دکتورین رسمی تعریف کردن به مثابه محدودساختن آزادی درداخل یک جامعه میباشد.

سوم، بسیاری مردم وقتی که برای شان موقع داده شود، آزادی خودشان راترجیح میدهندودربرابرخوف ودهشت مقاومت نشان میدهند. آزادی شخصی راگرامی میدارند، افرادشغل ومسلک خودراانتخاب، وبه میل خودازدواج میکنندواطفال خودراپرورش میدهند، دین خودراتمرین میکنند، آنچه خواسته باشندمیخوانند، میشنوند، ومی بینند، وآزادانه سفرمیکنند. چرااین آزادیهاضرورت به «اساسات» داشته باشند؟ این راست است که همیشه فریب آنهایی وجوددارده‌که

وعدهٔ فردای بهترمیدهندوازمامیخواهندتاسرنوشت خودرابررهبران جذاب یااحزاب سیاسی واگذاریم. همیشه این امکان وجودداردکه بعضیهاازآزادی ومسئولیت خوددست کشندوخودمختاری خودراباپیامبران خودکامه یارهبران مطلقه موردمعامله قراردهند. بنابرین بایددربرابرخطرات آنانی که میخواهندازآزادی فرارکنندمواظب بود.

چهارم، جوامعی که درآن حقوق بشراحترام میشوندازمعیارهای بلندترزندگی برخورداراند. این دربسیاری دیموکراسیهای غرب صدق میکندزیرادرآنجاکمترواقع میشودکه فقر، بیماری، یامحرومیت کلتوری گسترده بدون وارسی واصلاح باقی بمانند. ولی این درهندوستان که تحت نفوذانگریزقرارداشت وشبه دیموکراتیک است صدق نمیکند. بدون شک عوامل دیگرفرهنگی وسنتی نیزوجوددارندکه برای رفاه اقتصادی اساسی اند. ولی بصورت عموم بعضی ارتباط بین آزادی وانگیزه دریکسووفراوانی درسوی دیگروجوددارد. البته جوامع استبدادی مطلق درمان عاجل بیماریهای اجتماعی دیرینه راعرضه میدارند. وآنهابطورموقت دررفع گرسنگی یاازبین بردن طاعون یابیسوادی شایدمؤفق گردند. ولی هیچ دلیلی وجودنداردکه جوامع دیموکراتیک مشکلات اجتماعی خودراتشخیص ندهندودریافتن حل دوامدارآنهاکمک کرده نتوانند.

پنجم، این شایستگیهای یک جامعهٔ آزاداند، طوری که مل به آن اشاره کرده است که برای تنوع وبی نظیری فرهنگی جامیگذارد، وبرای انفرادیت، خلاقیت ونبوغ اجازه میدهدتاتبارزکندواین مارابه حل مشکلات ماقادرمیسازد.

ششم، بخاطراختلاف نظرمردمان صادق، مااصولی راوضع کرده ایم که دراساس اندیشهٔ آزادی ماتحمل قراردار. هیچ یک شخص یاگروپ ادعای خطاناپذیری یاانحصارحقیقت یافضیلت کرده نمیتواند. یک جامعهٔ آزادبه یک تعدادوسیع نظریات دینی، فلسفی، علمی، اخلاقی، وسیاسی اجازه میدهدتادربازارآزاداندیشه هارقابت کنند. به این باوراندکه حقیقت اغلب اوقات محصول دادوگرفت یاتبادل آزادنظریات مخالف میباشد. باهم کارکردن، شریک ساختن بعضی رؤیاهاوارزشها، ومخالفت بارؤیاهاوارزشهای دیگرازشایستگیهای جوامع آزاداند.

این میرساندکه دیموکراسی درارزشهای مدنی معین ریشه میگیردکه بایدپرورش داده شود: احترام به حقوق دیگران، روحیهٔ توافق، وحل اختلافات ازطریق مذاکرات. شایدماباقدردانی ازنظرات دیگران، ازتصورات آنهادربارهٔ حقیقت وارزشها، بیاموزیم تاقابلیت خودرابرای کشف ابعادوسیعترحقیقت، زیبائی، وفضیلت گسترش دهیم. فضایل مدنی دیموکراسی ازتعهدات مذهبی ودینی مافراترمیروند. وآنهامنطق خودشان دارند. آنهادرزندگی عملی وکارمشترک بادیگران درجامعه توجیه میشوند. ضرورنیست که براساس دین یاایدیالوژی باشند، آنهافقط درقلب وذهن مردان وزنان که دریک جامعهٔ آزادودیموکراتیک زندگی میکنند، وازمنافع آن لذت میبرند، ارزشمنداند، واهمیت اخلاقی آن راقدردانی میکنند.

لهذا، این یک اشتباه جدی خواهدبودکه اگرریشهٔ اشکال دیموکراسی سیاسی غرب وایدیالهای آزادی رابراساس کدام دین بدانیم. ماباید‌دربرابرچنین ساده کردن مبالغه آمیزمقاومت کنیم. آمریکاکافی بزرگ وسخاوتمنداست تابتواندهردودینداران وغیردینداران وخداشناسان ودنیاگرایان راجادهد، آنهایی که درثمرجامعهٔ آزادسهیم اند، حاضراندتامشترکاًآن رادربرابرکسانی که میخواهندآن راانکاریاازبین برنددفاع کنند. همه احزاب درعین حال که اختلافات ذات البینی خودرابرسمیت میشناسندحاضراندتادرتعهدشان برای آزادی مشترکاًکارکنند.

حدودتحمل

انسان گرایان درطول سالهابطورپایدارازتحمل، فکرآزاد، بازجوئی آزاد، وآزادی اخلاقی برای یک جامعهٔ آزاددفاع نموده اند. بازهم تحمل ازنظریک انسان گرای متفکرکدام چیزمطلق نیست بلکه حدودمعین دارد. اصل تحمل شامل عقایدوارزشهای اخلاقی وسیع اندکه برای ابرازوتمرین آنهااجازه میدهد. این اصل مستلزم یک جامعهٔ باز، چندین حزبی، ودیموکراتیک است که به آزادیهای مدنی وحقوق بشراحترم میگذارد. همچنان آزادی عقلانی، هنری، علمی، دینی، فلسفی واخلاقی رانیزتشویق میکند.

اصل تحمل ازنظرجان لاک، جان ستوارت مل ودیگرطرفداران آزادی فردی، متضمن ارزش فرد، خودمختاری وی، وآزادی انتخاب میباشد. بنابراین یک جامعهٔ تحمل پذیربیشترخلاق ونوآورمیباشد، زیرابه اکتشافات نودربارهٔ حقیقت وبینشهای نوبازمیباشد، به این ترتیب تجارب انسانی راوسیع میسازد. درچنین جامعه اعتمادمتقابل وتعاون بوجودمی آید. بیشتربه یک جامعهٔ صلح وآرامش گرایش دارد؛ هرچندکه ازدیگران یادمیگیریم، مااختلافات خودراازراه مذاکره بیشترحل کرده میتوانیم. دریک جامعهٔ تحمل پذیرکمتربیرحمی، منافقت ودورویی، کمترتعصب عقیدتی، نفرت وتنگ نظری مذهبی دیده میشود. خلاصه، اصل تحمل به خیرعام ویک جامعهٔ بامروت کمک میکند، وبراساس عملی، نتیجه بخشی وسودمندگرایی قابل توجیه است. امادرصورتی که عقایدواظهارعقایددرعمل پیاده میشوندیک جامعهٔ متمدن حق داردتاسلوک وبرخوردافرادراتنظیم کندوتوسط قانون خیرعامه رامحافظت کند. بطورمثال، مانمیتوانیم ازخشونت چشم پوشی کنیم؛ به مردم اجازه داده نمیتوانیم هرکاری که دلش بخواهدوبه دیگران مضرباشد، یامانع حقوق شان شودانجام دهند.

تحمل یک اصل مطلق نیست. ازطرف دیگرتحمل یک اصلیست که ازآن پیروی ودفاع میکنیم. اماتنهاتحت شرایط محدودمعین بنابردلایل معقول مامیتوانیم آن راردکنیم. این شایدوقتی واقع شودکه بادیگراصول عمومی که به آنهامتعهدهستیم درتصادم قرارگیرد. درآن صورت چه بایدکرد؟

دراین باره دوموضوع راکه امروزشدیداًقابل بحث اندتحت مطالعه قرارمیدهیم. یکی آزادی فردی است که دربین طرفداران آزادی فردی ومحافظه کاران یک موضوع موردمنازعهٔ بزرگ راتشکیل میدهد. یکی ازصحنهٔ نامیمون آن ایالات متحدهٔ آمریکااست. از۳۰یا۴۰سال به اینطرف که ایده آل آزادی خواهی فردی درآنجاتوسعه یافته است، اکنون یک دیوان عالی محافظه کارنوبرنامهٔ که آزادی فردی راتاحدزیادمحدودمیسازدسردست گرفته است.

دوم موضوع چندین فرهنگی است که امروزبین گروپهای قومی وملی درانگلستان، فرانسه، اروپای شرقی، آمریکاوسرتاسرجهان موجب برخوردهای شدیدگردیده اند. چگونه مااختلافات شان رابایدآشتی دهیم؟

آزادی فردی

تحمل باآزادی فردی، وخصوصاًباحق خلوت یاامورزندگی خصوصی ارتباط نزدیک دارد. یعنی آن چیزهایی که که تنهابه فردتعلق داردنبایدتوسط دولت یاجامعه تنظیم شوند، ولی چیزهایي که متعلق به عامه اندمیتوان تنظیم گردند. یعنی

حفاظت افرادازخشونت، تضمین صحت عامه، وبکاربردن مالیات درخدمات مردم، چون تعلیم وحمل ونقل که همهٔ اینها به عامه تعلق دارند. آن چه راکه انسان گرایان آزادی خواه به حیث بخش خصوصی وشخصی اصراردارندعبارت اندازافکارباطنی ووجدان، عقیدهٔ مذهبی یانداشتن عقیده، کنترول یک شخص برجسم خودش، ارجحیت جنسی رضاکارانه بین کاهلان، سقط جنین، آزادی تولدوتناسل، مرگ آسان بیماران ناعلاج، حق مردن باوقار، هنرنمائی، وغیره. درقسمت اخلاقی افرادحق دارندکه چگونه زندگی راانتخاب کنند، ارزشهای راکه میخواهندگرامی دارند، حتی اشتباهاتی راشایدبطورآزادانه بدون مداخلهٔ جامعه یادولت انتخاب کنند.

تحمل وحق خصوصی یامحرمیت به معنی اغماض ازهرنوع کردارنیست. این کاربرای شرایط اجتماعی دیگرمعین نیازدارد. زیراآزادی آخلاقی اصیل بدون تعلیم وتربیهٔ اخلاقی جوانان بوده نمیتواند. فلهذامابه رشدوانکشاف اخلاقی نیازداریم. بایدبهترین اخلاق رادراطفال خودپرورش دهیم، تاآنهاازنظراخلاقی دلسوزومهربان به بارآیندویکنوع خرداخلاقی رادرخودانکشاف دهند.

فضایل مدنی واخلاقی

دریک جامعهٔ آزادکه درآنجاراستیهای افراطی ونژادپرستان متعصب وافراند، آنجاکه یک کلتورموادمخدرمسلط است، آنجاکه لاقیدی اخلاقی، خشونت دررسانه ها، وعبثیات زندگی درهرجامشهودباشند، انسان گرایان بایدکه ازفضیلت اخلاقی، نجابت، ومعیارهای کیفی دفاع کنند. اگرمامسئولیت اخلاقی رارشدندهیم آزادی فردی کارنمیدهد. محافظه کاران میخواهندسلوک رادرسایه وحمایت کلیسایادولت تنظیم کنند. مابااین شیوهٔ خودکامه مخالف هستیم. امااگرمابرضدوضع قانون اخلاقی هستیم، یگانه متناوب آن انکشاف دادن فضایل مدنی واخلاقی توسط آموزش اخلاقی میباشد.

به این ترتیب تحمل خالص حدودش دارد؛ این بدون یک تعهدی که درعین زمان توام بابالابردن سطح قدردانی باشدمؤفق شده نمیتواند. همه جوامع سرمایه داری مصرفی غرب غالباًمبتذل وپیش پاافتاده اند، وآنهافاقدمعیارهای سلیقه یاشایستگی اند. مایک وظیفهٔ مشکل ویک جنگ دوتاـ یکی برای آزادی اخلاقی ودیگری برای بهبودمعیارهای اخلاقی داریم. هرچندکه درآرزوی قانونی ساختن اخلاق نیستیم، این به معنی آن نیست که کلتورمبتذل مصرفی افراطی امروزی رانبایدانتقادکنیم. این رانبایدبه محافظه کاران گذاشت تاازمنبرهاسرزنش شود. مایک مکلفیت داریم تاعالیترین اظهارات فرهنگی، قدردانی عقلانی، زیباشناسی واخلاقی راتشویق کنیم.

تعددفرهنگی

این یک مشکل بزرگتراست. دانشگاه ستانفورد، یکی ازبزرگترین دانشگاه امروزی درآمریکااخیراًشاهدیک نزاع برسراصلاح برنامهٔ تدریسی درتمدن غرب بوده است. به عقیدهٔ مربیان درآمریکاشاگردان درکورسهای تعلیمات عمومی به نویسندگان

غرب ازسقرات تامانتیگو، ازکیتس تاکانت آشناشوند. که نه تنهادرستانفوردبلکه درتمام دانشگاهامورداانتقادقرارگرفت. به نظرانتقادیون که مابه قدرکافی ازنوشتجات زنان ودیگرنژادهاقدردانی نکرده ایم. یعنی درپهلوی ارسطوبایدازشاعرنایجیریایی یایک طرفدارحقوق زنان نیزچیزی داشته باشیم تایک قدردانی ازتعددتمدن راانکشاف دهیم. آنهاازنمایندگی تمام نقطهٔ نظرهادرپروگرام درسی مطالبه میکنند. چرادانشمندان غربی بایدارزشهای خودرابالای دیگران تحمیل کنند؟ چراازآفریقا، آسیا، وآمریکای لاتین نشنویم؟

به عقیدهٔ من این یک نظریاشیوهٔ غلط است. به یقین که شاگردان بایدباارزشهای فرهنگی وسیع آشناشوند. آنهابایددربارهٔ پاکستان وبرازیل، واتوتسی واسکیموها، وادبیات وطرزدیدفرهنگ آنهایادگیرند. ولی این بدین معنی نیست که ازفرهنگ انسان گرا، وارزشهای علمی، عقلانی، ودیموکراتیک تمدن غرب صرف نظرکنیم. فکرنمیکنم که همه اندیشه هاوارزشهادرشایستگی وموثقیت خودمساوی اند. تدریس ادبیات بزرگ گذشته به این معنی نیست که مانظرات خودرابردیگران تحمیل میکنیم.

این تنهایک مثالی ازتضادهاست که به واسطهٔ چندین فرهنگ گرایی درساحهٔ تعلیمات عالی بوجودآمده است. مثالهای خشونت آمیززیادی وجوددارند ـ نظری که دریک جامعهٔ چندین حزبی تمام طرزدیدهای قومی وارزشهابایدبطورمساویانه ابرازوحمایت شوند. اگردربرطانیه شماازمکاتب آنگلیکان یارومن کاتولیک حمایت میکنید، پس بایدمکاتب مسلمانی، ساینتولوژی، جناب کشیش مون، وهرنقطهٔ نظردیگرهم داشته باشید؟ تاچه حداین تحمل بایدپیش رفت؟ بسیاری مناطق باتصادمات کلتوری وقومی مواجه اند. مادراصول تحمل خودتاکجارفته میتوانیم؟

نژادوقومیت

تفرقهٔ نژادی امروزی درجهان باملی گرایی پنجاه سال پیش دریوروپ قابل مقایسه است. آنچه زمانی یک جنگ بین انگلیس، جرمن، وفرانسه بود، اکنون یک تنازع بین گروپهای نژادی میباشد.

دراین نقطه مابایددانست که اکنون یک فرهنگ انسان گرایی پدیدارمیشود، که ماورای کلتوریست وازسرحدات آن فراترمیرود. نژادوقومیت اتفاقی اند، که براساس تجریدجغرافیایی، باکلتورهاوزبانهادریک دورهٔ تقریباًکوتاه تاریخ بشری انکشاف کره اند. مابه یک مرحلهٔ میرسیم که درآن نژادپرستی ارتجاعی، عقب گرایی وتفرقه اندازی بوده میتواند. ماباستم اکثریت بریک اقلیت مخالف هستیم. طورمثال روسهابراستونیها، لتوانیها، ولاتویانهاستم میکردند، ودرآمریکاازدیرزمان یک سرکوبی فرهنگ سیاهان توسط اکثریت سفیدپوستان وجوددارد. مابایدبه آن مخالفت کنیم.

ماطرفدارآزادسازی وتحمل هستیم، ولی یک جامعهٔ جهانی نودرحالت ظهوراست. این فرهنگ جهانی اصلاًانسان گرایی است؛ این ازبرتری نژادی فراترمیرود؛ این برای یک شمولیت بیشترنژادی دروازهٔ بازداردآنجاکه همهٔ مااعضای جامعهٔ جهانی هستیم. مستلزم آن چیست؟

اول، یک اصل بنیادی دیموکراتیک که دولت بایددنیوی یاغیرمذهبی باشد. وهیچ یک دین نبایدبردیگران مستقرگردد. دولت دنیوی یاسکولربخاطرمهم است که ازحقوق اقلیتهادفاع میکند. دولت دنیوی درجهان اسلام وجودندارد. این

درآیرلیندوجودندارد. این درپولیند، اگرقوه های نوظهورملی گرایی، نژادی، ودینی راه خودگیرندشایدبزودی بوجودنیاید.
دوم، تصورات وروشهای وجوددارندکه ازمرزهای فرهنگی خاص فراترمیروند. چون رشدونموی علم، که ماورای نژادوقومیت میراث مشترک همه بشریت است. همچنان ادبیات وسیع فلسفی وجودداردکه ماورای مرزهای تنگ ملیست. به عین منودال دربارهٔ هنرهاکه ازطرف همه فامیل بشریت قدردانی شده میتواند.
سوم، یک تعدادارزشهای انسان گراوجوددارندکه یک جزاساسی اخلاق جهانی نومیباشد. این بایک شناخت حقوق بشر جهانی آغازمیشود. شماحقوق بشررادرانجیل یاقرآن یافته نمیتوانید. آنهاتنهاباانقلابات دیموکراتیک وانسان گرایی عصرامروزی عرض اندام نموده اند. حقوق طفل درآن شامل اند. عقیدهٔ که والدین میتوانندبراطفال خودتسلط وتحکم داشته باشندکهنه است. آنهاحق بدرفتاری بااطفال خودندارندکه آنهاراالت کنندیاازغنای فرهنگی محروم سازند. بنابراین، نظری که هرگروپ حق داردتاسیستمهای تعلیم ویژهٔ خودراداشته باشدیک فکرکاملاًغلط است. انسان گرایان بایددربرابربرنامهٔ تحصیلی که ازطرف کلیساعرضه میشوداعتراض کنند.
والدین حق ندارندتادین خودرابالای اطفال شان تحمیل کنندیاآنهاراازآشنایی بادیگرنظریات جلوگیری کنند. یک پروتستانت بنیادگرا، یک یهودارتودوکس، رومن کاتولیک، یاوالدین مسلمان حق نداردکه ازدولت توقع حمایت ازتصورتنگ آموزش خودش راداشته باشد، درحالی که همهٔ مادرعین کلتورجهانی شریک هستیم.
اصل اخلاقی دیگرانسان گرااینست که هیچ کس حق نداردتامحیط راتخریب وآن رابرای مقاصدخودموردبهره کشی قراردهد. کثرت نفوس جهان یک مشکل است که هرکس رابرروی زمین بایدنگران سازد: آیاکسی حق داردتاجلوگیری ازحاملگی یاتنظیم خانوادگی راممانعت کند، طوری که کلیسای رومن کاتولیک دربسیاری قسمتهای جهان درهمین تلاش است؟ آیاکسی حق اخلاقی داردتاوفورنعمت رااهانت کند، ودربرابرغربت دیگران بی اعتناباشد؟
اصل مطلب اینست که مااکنون به یک سطح آگاهی اخلاقی نورسیده ایم. ماباید‌اختلافات فرهنگی، زبانهای متنوع، رواجها، واظهارات هنری راقدردانی کنیم. ازسیاحت آزاد، روابط وازدواجهابین نژادها، ادیان وکلتورهای مختلف حمایت کنیم. ماپنجاه سال بعددرآمریکایک اکثریت غیرسفیدان راخواهیم دید. عین تغییردرشهرهای اروپای غرب دیده میشود، که این یک چیزخوب است.
خلاصه، انسان گرایان بایدازتحمل که توام بامسئولیت اخلاقی باشدوازطریق تعلیم وتربیه نه توسط وضع قانون بایدبه آن نایل آمددفاع کنند. به عین منوال مابایدانکشاف یک فرهنگ انسان گرائی که فاقدگروپهای نژادی، قومی یامذهبی باشدتشویق کنیم، ودرآن به یک فرهنگ جهانی نوبرسیم. برای اینکه عدم تحمل وبرتری نژادی موجوده راازبین ببریم، مابایددرتعریف یک اخلاق جهانی غیرقومی پیش قدم شویم که درآن همهٔ ماجزءخانودهٔ بشری باشیم. هرچندکه مااز‌تعدداظهارات فرهنگی بایدقدردانی کنیم، بازهم شایستگیهاوارزشهای اساسی، معیارهای عقلانی واخلاقی وجوددارندکه ازاختلافات قومی فراترمیروند. به عقیدهٔ من، جهان بینی انسان گرا، این اخلاق رابه بهترین وجه بیان میدارد.

آیادنیاگرایی دوام خواهدکرد؟

هیچ کس تاریخ آیندهٔ بشریت راپیش گویی کرده نمیتواند. این توسط انسانها، ایده آلهاواحساسات آنها، تلاش آنهابرای قدرت وجلال، عدالت وفتح خلق میشود. اعلام«آخرتاریخ» کارابلهانه است، زیرااحتمالات ظهورآنی نهضتهای نووجوددارند؛ ونامکن است تاظاهرشدن قهرمانان یابدذاتان نو، مترقی یاالهامی، یاشیطانی که مردم راتحت تاثیرخیره کننده قراردهندیابفریبند پیشگویی نمود. ناممکن بودکه درسال ۱۹۰۰، ازدهشت دوجنگ جهانی پیشگویی میشد؛ ونه ازظهورلینن وهتلرپیش گویی شده میتوانست. کسان معدودازسقوط امپراطوریهای استعماری قرن ۱۹، احیای مجددیک اسلام برافروخته، مسیحیت بنیادگرا، وظهورصیهونیزم درشرق میانه میتوانست پیشبینی کنند.

آیاکسی اثرعظیم تکنالوژی رادرقرن بیست، اختراع رادیووتلویژن، کمپیوتروانقلاب اطلاعاتی، پیشرفتهای چشم گیردرطبابت وانجینری بایوجنیتیک(بیالوژی نسلی) پیشگوئی کرده میتوانست؟

در۱۹۰۰چهاراندیشهٔ بزرگ سکتورهای وسیع بشریت رابرانگیخت، که هرکدام بالنوبه منجربه تحریکات دینامیک قرن گردید: (۱) اول اعتقادبرسوسیالیزم بودکه به حیث موج آینده وبه حیث یک وسیلهٔ انتقال سرمایه داری وآوردن یک جامعهٔ مترقی ترپنداشته میشد. (۲) دوم اعتقادبردیموکراسی سیاسی وآزادی مردمان مظلوم ازرژیمهای مستبدبود. (۳) سوم عقیده براین بودکه افکارآزاد، علم، ومعارف، خرافات قدیم ودگم دینی رادرهم خواهدشکست وبه خلق یک جهان معقولترکمک خواهدکرد. (۴) عقیدهٔ چهارم برظهوریک جامعهٔ جهانی همگانی بودکه واقعاًجهانی ومافوق رقابتهای تفرقه اندازنژادی، قومی، وملی باشد.

اعتقادبرایده آلهای سوسیالیزم امروزناپدیدگردیده است. اندیشهٔ که ملی ساختن وسایل تولیدبه بهبوداقتصادی وعدالت منجرخواهدشدمتلاشی شده است. این به واسطهٔ کمونیزم، دیکتاتوری کاریگران، وتحمیل جبری نظرکمونیستی بدنام شده بود. مارکسیزم به واسطهٔ آنهایی که ایده آلهای آن راخیانت نمودودرپی تحمیل یک جامعهٔ بدون طبقات بودند بی اعتبارساخته شده است. لیننیزم وستالینیزم برای رسیدن به اهداف خودازدهشت کارگرفتند. گرچه درنهضت ازبین بردن استعماردرآسیا، آفریقاوآمریکای لاتین پیشرفت سریع نمود، درآخرین تحلیل کمونیزم به طبیعت انسان بیگانه بود: جامعهٔ بدون طبقات انگیزه، ابتکار، وخلاقیت راتضعیف میسازد.

درحقیقت ملی ساختن وسایل تولیدی که به بیکفایتی و بیروکراسی سرکوب کننده انجامید. ایده آل رفاه سوسیالیست، خصوصاًدرجوامع اروپای غربی، بین رقابت آزادی اقتصادی وخیرعامه یک توازن مناسب اقتصادی رافراهم میسازد. باوجودآن اعتمادبرایده آلهای سوسیالیست اکنون جداًتضعیف شده است.

ایده آل بزرگ دوم یالبرال دیموکراسی پیشرفت سریع میکند. دریوروپ وآمریکای شمالی جنگ برای دیموکراسی طوری ادامه داشته است که حتی امروزاین صرف لیبرالهایاچپیهانیستندبلکه محافظه کاران اهمیت دیموکراسی رابه حیث یک شکل حکومت کردن قدردانی میکنند. تضادهابین ایده آلهای دیموکراسی عالی انقلاب فرانسه ودیموکراسی پارلمانی انگلیس، منجرشدتافرانسه، انگلیس، ودیگرقدرتهای استعماری اروپائی چون بلجیم، پرتگال، وهالیندبرای مللی که تحت تسلط آنهابودندخودمختاری اعطاکنند. بسیاری کشورهای نوآزادشده دراول به واسطهٔ لفاظی مارکسیزم لننیزم اغواشده بودند، فقط معلوم شدکه این کارنمیدهد. کشورهایکی بعددیگرقدرتهای مطلقهٔ چپی یادولتهای خودکامهٔ یک حزبی دست

راستی رابرای سیستمهای دیموکراتیک چندین حزبی ازهسپانیه، پرتگال، ویونان گرفته تاکشورهای اروپای شرقی، آفریقا، آسیا، وآمریکای لاتین رهامیکنند. انکشاف یک آجندای سیاسی دیموکراتیک وسیع شده میرود. به این ارتباط هردوسرمایه داری دیموکراتیک وسوسیالیزم دیموکراتیک دریک عقیدهٔ مشترک به جامعهٔ باز، حفظ حقوق اقلیت، حاکمیت قانون، وکنترول اکثریت شریک اند. این واضح است که اگرسوسیالیزم بخودی خودمرده است، دیموکراسی نمرده است. اصل مرکزی دراینجاتساوی فرصت یادستیابی ویک احترام برای آزادیهای افراداست. درجوامع دیموکراتیک هرفردحیثیت وارزش مساوی داردودولت بایدحقوق خودمختاری واختلاف عقیده رااحترام کند. انقلاب دیموکراتیک هنوزیک راه درازی درپیشروی خوددارد، حتی درجوامع مستقرچون ایالات متحدهٔ آمریکا، قوه های ارتجاعی درصددمحدودساختن حق اختیاریاپسندکردن هستند.

ایده آل بزرگ سوم یاتفکرآزاد، که یک محصول عصرتنوریاروشن فکریست. این نداشتن اعتقادبرمافوق طبیعی، یکنوع عقیده برتعلیم، ساینس، وعقل بود. این درجستجوی بکاربردن عقل بودتاادیان قدیم گذشته راانتقادکندوخداپرستی(بدون اعتقادبه پیغامبران ومسائل مذهبی)، خدانشناسی، یاعدم آگاهی بروجودخداوند(اگنوستیسیزم)به حیث متناوبهای قابل دوام راعرضه دارد. این ازدنیوی یاغیرمذهبی ساختن جهان وجدایی دین ودولت دفاع میکرد. دین اصلاًیک موضوع شخصی بودنه عامه، ودرجوامع دیموکراتیک بایدجایی برای غیردین داران وجودداشته باشد.

پیشرفت این آرمان یاایده آل آمیخته است. دربسیاری قسمتهای دنیا، رشددنیاگرایی درجهش است. خاصتاًدراروپای غربی، حضورمردم درکلیساپائین آمده است وگرایش انسان گرایی نسبت به هروقت دیگرقویترشده است. درایالات متحده، باوجودپیشرفت زیاد، تصویرکنونی خیره است. تهدیدات شوم دربرابرجدایی دین ودولت وجوددارند. هرچندکه اکثریت اخلاقی ازکارافتاده است، برنامه های آن توسط دپارتمنت عدلی تندروویک قضای فدرال محافظه کاراجرامی گردند. بسیاری محافظه کاران توسط پیش گوییهای ختم قرن دنیوی یاغیرمذهبی چنان تشجیع میشوندکه درآرزوی مسیحی ساختن دوبارهٔ آمریکاهستندوتااصل انفکاک راتحت تیوری نوبنام سازش بامقتضیات زمان محدودسازند. حتی بعضی افراطیون مذهبی، «خوب تبعه بودن ملحدین» راموردسوال قرارداده اند.

متاسفانه، درقرن بیست تحریک آزادفکری اغلب اوقات درذهنیت عامه بامارکسیزم یکی پنداشته میشد. نهضت آزادفکری وقتی بخطرانداخته شدکه رژیمهای کمونیستی درصددنابودی دین ازطریق زوربرآمدند، ودگم نوارتودوکسی ایدیالوژیکی تحمیل گردید. لهذایک چرخش متناقض درتاریخ بوقوع پیوست که کلیساهادرپولیند، اتحادشوروی، چکوسلواکیا، وآلمان شرق به حیث مدافعین آزادی انسان نقش بازی کردند.

دربسیاری کشورهای غربی لبرالهای سکولرودیموکراتهای سوسیالیست نیزفیصله کردندتاانتقادات شان رادربرابردین خاموش سازند. بخاطری که درتشکیل یک جبههٔ مشترک برای اصلاحات دیموکراتیک نمیخواهندتاحمایت مذهبیون راازدست بدهند. علیرغم که راست گرایان خدانشناسی راباکمونیزم ودنیاگرایی راباسوسیالیزم یکی میدانند، پس دفاع ازخدانشناسی، شکاکیت، واگنوستیسیزم یاهرانتقادازدین مشکل میگردد. امروزمابه تعبیرناقص انسان گرایی دنیوی لبرال مواجه هستیم. زیراخودرایک رافضی دینی نشان دادن، هنوزبه حیث خرابکارتلقی میشود. آیاوقت آن نرسیده است

تانیازمندی برای یک تجدیدایده آلهای آزادفکری دوباره اظهارشودوازالحاد، اگنوستسیزم، وشکاکیت دفاع گردد؟
یک فرصت بی سابقه برای پیشبردهدف آزادفکری به وجودآمده است. این صرف به واسطهٔ یک تغییراساسی نظرمادربارهٔ طبیعت وارزشهای اخلاقی حاصل شده میتواند. بادین دربسیاری قسمتهای جهان رقابت نمیشود، بلکه بریک نظرتحریف شدهٔ واقعیت وطبیعت انسان اطلاق میشود. موفقیت دراین باره مربوط به طریق تشویق ومتقاعدسازیست نه تهدیدواجبار. این بایدکه حاوی یک قدردانی برای جهان بینی نو، مبنی برعلوم(خرد)ویک دسته ازارزشهای که مناسب حال انسان اندباشد(تمرین خوب): خلاصه، یک ارزیابی واقعبینانه ترطبیعت ومقام نوع انسان درآن. به این ارتباط مااخلاق انسان گرایی راازنظرانداخته نمیتوانیم. زیراآزادفکری یادنیاگرایی، بدون دفاع حقوق بشریاایده آل یک جامعهٔ جهانی، خطرسقوط دریک بربریت نودارد. مارکس یک رؤیاازیک جامعهٔ کامل وایده آلی داشت، که رژیم کهنه وقدیم راازبین خواهدبردوبه عصرانسان ایده آل رهنمائی خواهدکرد. ولی مارکسیزم بخاطردرک نکردن ابعادمغلق طبیعت انسان ناکام گردید. شایدمادربارهٔ سعی خوددرتعویض انسان گرایی برای دین بایدمحتاط بود. ماتازمانی که یک اخلاق انسان گرایی مبنی برنجابتهای اخلاقی وارزشهای که مناسب نیازمندیهای امروزی نوع بشرباشدانکشاف ندهیم این راانجام داده نمیتوانیم؛ ولی به هیچ صورت نبایداصول اخلاقی رابه غرض رسیدن به اهداف خودهرچندکه ایده آل هم باشنددرمعرض سازش قراردهیم.
ولی اگرمااین اخلاق نودنیوی وغیردینی راانکشاف هم دهیم، به معنی این است که جهان بینی قدیم چه درانجیل ودرقرآن یادرکتابهای بودایی وهندویی جاگرفته اند، وبراساس نظریات غلط قبایل بدوی وساختمانهای اجتماعی روستایی وتصورات ماقبل علمی متکی است، بایدکه تعویض گردد. عالم کائینات خدایی نیست، توسط خداوندخلق نشده بود؛ نه کدام سندوشواهد یک پلان ابدی برای رستگاری انسان طوری که ازطرف موسی، عیسی یامحمدنشان داده شده وازآن زمان ازطرف کشیشان رسمی ودفاع شده است وجودندارد. امااگراین روایات واساطیرقدیم دیگربرای عصرمابعدمدرن عملی وکارآمدنباشندواگرادعاهای دین ظاهراًفریبنده ولی غیرواقعی باشند، چه آنهاراجاگزین خواهدکرد؟ درپاسخ بایدگفت: تنهایک نظرمثبت زندگیست که تاکیدبرفرصتهای خوشی وکامل شدن انسان میکند. امایک شناسایی مسئولیتهای اخلاقی مادربرابردیگران نیزبایدوجودداشته باشد. سوال مفهوم زندگی سوال اساسیست: این سوال مربوط به هستیست که هرفردبایددربعضی نقطهٔ زندگی به آن روبروشود. چگونه بامرگ مقابله کرد؟ چرازندگی نمود؟ پروگرامهای سیاسی یااصلاح اقتصادی اساساًباسوالهای متافزیکی معامله نمیکنند. انسان گرایی درپی روشن ساختن معمای هستی میباشد. جوابهای صادقانهٔ آن براساس ذکاوت انتقادی وجهان بینی علمی داده شده میتواند. نقش بشرگرایی اینست: تامناسبترین وبامفهومترین پاسخهای موجودرا، عاری ازاستعارات وروایات دین سنتی بدهد. انسانهامحصول تکامل تدریجی اند؛ آنهاجزءطبیعت میباشند. کدام منظورخاص بجزازپلانهاومنظورهای که مابه طبیعت میدهیم وجودندارد. زندگی به ذات خودمعنی ندارد. این تنهابه افرادفرصتهارامهیامیسازدتارؤیاهاوایده آلهای شان راباکارخلاق تحقق بخشندوبادیگران درتجربهٔ مشترک رل یانقش بازی کنند. وهمین شیوه زندگیست که فیض وخوشی رافراهم کرده میتواند. هرلحظهٔ زندگی پرارزش است. مانبایدآن رادرتشنجات خودفریبی دینی تلف کنیم.

ارزشهای اخلاقی که مطابق آنهازندگی میکنیم بایدتغییرداده شوند. آنهاازعقایدجزمی قدیم استخراج شده نمیتوانند، بلکه بایدازنیازمندی هاومنافع مشترک انسانی نموکنند، وبه واسطهٔ نتایج آنهادرعمل تجربه شوند. آنهادرفرهنگ ریشه میگیرند؛ واززمان تولددرداخل فردعاطفه، کرکتر، ودانش یاآگاهی اخلاقی وجوددارند. آنهاحق ویژهٔ کشیشهاوملاها، راهبان یاروحانیون نیست که آنهارابه حیث کلام خداوندی تعبیرکنندودرصددتحمیل آنهابالای همه باشند.
مابایدبالای تعلیم یک تاکیدنوکنیم، امااین بایدشامل یک قدردانی برای جهان بینی علمی، متودهای معقول انتقادی، پرورش متداوم خرداخلاقی باشد. گرچه تخصص حرفوی به رفاه بشریت کمکهای بزرگ انجام میدهد، این دشمن یک تعلیم همگانیست. زیرایک شخص میتواندیک فاشیست یاستالینیست ویک متخصص یایک رومن کاتولیک پارسا، یهودارتودوکس، یاپروتستانت بنیادگرای ماهردریک مسلک یاساحهٔ خاص باشدبازهم ازشق دیگرانسان گرابیخبرباشد. خلاصه، مابه یک انسان گرایی نوضرورت داریم که درآن جهان بینی انسان گراارائه شده بتواند. مابه قدردانی نوبرای آرمانهای دنیاگرایی به حیث جزءنهضت دیموکراتیک وتفکرآزادضرورت داریم.
این به ایده آل چهارم میانجامد، یعنی ازقومیت فراتروبسوی یک سطح نووبلندتربه پیش میرود. بعدازسقوط مارکسیزم لیننزم همه وفاداریهای سابقه دراروپای شرقی دوباره بظهوررسیده اند. مذهبی بودن باملت پرستی توام میشود، لاطائلات متافزیکی باقومیت جوش میخورد. دشمنیهای مشابه سرتاسرجهان تکرارمیشوند.
گرچه این راست است که نهضتهای آزدی بخش ملی دریک مرحلهٔ تاریخی مترقی اند، خصوصاًکه درپی آزادی مردم ازستم خارجی هستند، ماورای آن یک مرحلهٔ وجوداردکه درجستجوی یک اساس جهانی وبالاترازقومیت است. قومیت حاوی کلتوروتاریخ، زبان ومذهب میباشد، ولی جدایی طلبی وتبعیض نژادی عقب گرایی بوده میتواند. انسان گرایی حاکی ازتکوین یک تمدن نومیباشد، که ازحدودتنگ نظری کلتوری فراترمیرودودربرابرتفرقه وجدایی طلبی وحدت کننده است. مابه یک بین المللیت نوضرورت داریم، که هرکدام ماراجزءجامعهٔ جهانی واعضای عین بنی نوع، یافامیل بشری برسمیت بشناسد. جالب است که ازدواج بین نژادهای مختلف چون خودانسان قدیمی است. امروزمفهوم نوی به آنهاداده میشوند؛ زیرامابه تشویق شعورواخلاق جهانی ماورای جدایی طلبی دینی ضرورت داریم، ومابایدباهم نزدیک شویم، نه که دربرابریک دیگردرتلاش برای قدرت وتسلط یافتن مقابله کنیم.
شکی نیست که تقاضاهای دیگری برای یک دیدگاه جهان گرایی ازطرف دین می رسند، ولی اینها، متاسفانه، رجوع یابرگشت به عقایدازاعتبارافتادهٔ مسیحیت، بودیزم، اسلام، هندویزم وغیره میباشند. هرکدام اینهامبنی بردکتورین غلطی است. برای ایضاح آن مابه انتقادازاین کتابهای به اصطلاح مقدس ضرورت داریم. هنوزتلاشهابرای تحمیل این سیستمهای حکومت مذهبی، خودکامهٔ قدیم ادامه دارندـ چون درپولیندوآیرلیندامروزی. (دربسیاری کشورهای اسلامی)
دیویدبرمن پروفیسرفلسفه دردانشکدهٔ ترینیتی دردوبلین، دریک کتاب قابل توجه خودبنام «یک تاریخ الحاددربرطانیه ازهابس تارسل»، خاطرنشان میکندکه الحاددرفرهنگ انسان نسبتاًیک اندیشهٔ نواست، وبرای قرنهایابه مرگ یابه زندان تهدیدوسرکوب میگردید. کفرگویی به حیث یک جنایت شنیع پنداشته میشد. بسیاری متفکرین بزرگ که ملحدیابیدین بودندعقایدواقعی خودراازترس محکومیت ازمردم پنهان میکردند. به گفتهٔ برمن، تنهاازاواخرقرن هژده واوایل قرن نزده به

اینطرف ازالحادبطورآشکاردفاع شده است.
درجهان کنونی مایک فرصت نوداریم: تاازدیدگاه الحادکه توام بااندیشهٔ آزادی ودیدگاه انسان گرایی مثبت باشددفاع کنیم.
نوگرایان امروزی ازیک ختم روشنفکری وختم قرن دنیوی یاغیرمذهبی پیشگویی میکنند. اروینگ کریستول، یک تیوریسین محافظه کارنوین برجسته، دریک مقالهٔ اخیرش درمجلهٔ بانفوذCommentary(تفسیر)برانسان گرایی غیرمذهبی حمله میکندومدعیست که این یک اساس برای اخلاق رافراهم کرده نمیتواند ـ فقط ادیان ارتودوکس آن رافراهم کرده میتوانند. به ادعای وی که نوگرایان امروزی بکلی ایده آلهای روشنگری رابی اعتبارساخته اند. واقعاً، اوبه خوانندگان مجلهٔ کامنتری که اکثراًیهودان اندمشوره میدهدتابه این حقیقت که آمریکااصلاًیک ملت مسیحی است خودراعیارکنندوتعهدبه دنیاگرایی ویک تعبیرصریح اصل جدایی دین ودولت دیگرچانس موفقیت ندارند.
بامرگ مارکسیزم وسوسیالیزم، آیابایدازایده آلهای عقل، علم وتعلیم دست کشید؟ من این پیش گوئیهاراکه عنقریب یک عصرتاریک نودرنقاب میستیزم، معما، چرندومزخرف نازل خواهدشدبشدت ردمیکنم. قوه های قدرتمندمخالف دنیاگرایی درآمریکاوجهان درحال ظاهرشدن اند، ومابایدتمام جدوجهدخودرابسیج کنیم تاآنهاراشکست دهیم. مابخاطراین جنگ آینده بایداعتمادخودرابرایده آلهای عصرتنورازسرگیریم، بایک تعهدنودردفاع ازایده آلهای آزادی، سکولریزم، وعقل استادگی کنیم. مانبایدتعهدخودرادربرابرجامعهٔ جهانی کاهش دهیم، یک جهانی که ماورای رقابتهای قومی، مذهبی، یاملی باشد، جهانی که درآن خانوادهٔ بشریت هویت خودراتشخیص میدهدوبرآینده اش اعتماددارد.

ضدعقل

انسان گرایان به نظریاتی متعهدبوده اندکه انسانهادارای استعدادعقلانی اندوبایدکه آنهاذکای انتقادی خودرادرشناخت طبیعت وحل پرابلمهای انسانی بکاربرند. همچنان انسان گرایان اظهارامیدواری کرده اندکه بارشدعلم وگسترش تعلیم وباکاهش فقروبیماری وبهبودمعیارهای زندگی، انسانهاازترسهای خرافاتی نامعقول که مخرب زندگی بشربوده اندنجات یافته میتواند.
جهان امروزی شاهدسه انکشاف بشرگرایی تشویق کننده بوده است. اول، توسعهٔ عظیم علوم. دوم، میسرشدن فرصتهای تعلیمی به همهٔ آنهاکه مستعداند، چنانچه امروزتعلیم حق مسلم همه افرادپنداشته میشود. سوم، مابرای اولین دفعه درتاریخ بشری استعدادبالقوهٔ یک جامعهٔ جهانی شدن واقعی داریم؛ عقایدوطن پرستی متعصب وارزشهای مابه روی تدقیق مقایسه ای انتقادی بازاند؛ ومااساس موثق برای بعضی دلیل مشترک یافته میتوانیم.
درآخرقرن نزده بسیاری متفکرین برجسته معتقدبودندکه بااین انکشافات آخرین نشانه های ادیان قدیمی ناپدیدخواهندشد. آنچه راکه اجدادبدوی مابه قوه های مرموزپوشیده یاکارهای خداوندنسبت میدادندبااصطلاحات سببی طبیعی توضیح شده میتوانست. بشرگرایان علمی معتقدبودندکه مامیتوانیم ماورای اوهام دریک جهانی که عقل وانسانیت بایستی چیره باشدیک جهش کنیم. باوجوداین ایقانها، اکنون درمیابیم که قوه های حماقت بسیارقوی اند. ادیان قدیمی ازمدافتاده

هنوزدرقسمت اعظم جهان ادامه دارندوجزمیت یادگماتیزم دینی عوض نزول درحال نمواند. دربخشهای معین جهان بسیاری ادیان لبرال وانسانی موقف خودراازدست میدهندوبسیاری اشکال متعصب وستیزه جوپیروان بیشتری راجلب میکنند. طورمثال، درایالات متحده یک عقیدۀ مذهبی بنام «خلقت گرایی علمی» تیوری تکامل تدریجی رامحکوم وعلیه آن مبارزه میکند؛ وبرای آن وقت مساوی تدریس رادرمکاتب تقاضای میکند. دریک جامعۀ پیشرفتۀ علمی وتکنالوژیکی چون آمریکادرحدود٦٣ فیصدمردم به حیات بعدازمرگ، ۵۴ فیصدبه فرشتگان و۳۹ فیصدبه شیطانهاعقیده دارند. چندین نظرخواهی اخیرنشان میدهدکه۴۰ فیصدآمریکاییان معتقداندکه انجیل کلام خداونداست، ۵۰ فیصدمعتقداندکه خداوندآدم وحواراخلق نمودو٨٦ فیصدمعتقداندکه خلقت گرایی بایددربرنامۀ آموزشی مکاتب عامه شامل ساخته شود.

برای مغلق ساختن موضوعات، درچنددهۀ اخیرتکثیرفرقه های نوحماقت دیده شده اند. یک تجدیدعلاقمندی برطالع بینی وجدول ساعات نجوم ویک افزایش فوق العاده درفرقه های شیطانی ومراسم جن گیری یاشبح زدائی بوجودآمده است. اعتقادبرپدیدۀ روحی نیزدرحال نمواست. اعتقادگسترده برغیب بینی، دانش قبلی، ارتباط آفکاربایکدیگر(تیلی پاتی)، پروازدرهوا، حرکت دادن اجسام توسط قوۀ ذهنی(سایکوکینیزس)، ظهورروحانی، شفاازراه دعاوایمان، جراحی روانی، روحی که صداهاراتولیدمیکندوجوددارد.

دراین شکی نیست که اکنون یک افزایش درالحاد، شکاکیت وتفکرانسان گرایی درقرن بیست بوجودآمده است. ولی این شکاکیت دربارۀ مافوق طبیعی نسبتاًیک اقلیت کوچک ازمردم راتشکیل میدهد. عقایددینی خداشناسی وسحرآمیز، اغلباًنامعقول، هنوزادامه دارند. ناگفته نماندکدام تضمینی که دنیاگرایی منبع معقولیت یااخلاق انسان گرایی باشدوجودندارد. جهان ایدیالوژیهای بیرحم دنیوی یاغیرمذهبی رادرقرن بیست دیده است. بطورمثال، فاشیزم بسیاری سمبولهای مذهبی رابکاربرد، بشمول تعهدوعمل پراحساسات واین نشانۀ یک عقب نشینی ازتعقل بود. همچنان این براساس یک علم قلابی نژادپرستی ودیگراشکال افسون خوانی استنباط شده بود. به عین منوال بعضی اشکال مارکسیزم استبدادی وستالینستی کلیساهای دولت وعقایدجزمی راکه درعملکردمشابه اشکال ادیان سنتی اندخلق نموده اندوبه ایده آلهای انسان گراخیانت کرده اند. این مایۀ تاسف است، چون مارکسیزم به عقیدۀ بسیاری روشنفکران ازحوادث بسیارمهم روشنفکری عصرماومتبادل برجستۀ دنیوی یاغیرمذهبی دربرابرخداشناسی سنتی پنداشته میشود.

شایدماپپرسیم، آیایک انسان گرایی دنیوی یاغیرمذهبی مبنی برعقل ووفاداربه ارزشهای انسانی هرگزپیروزشده میتواند؟ پژوهش من دردهۀ گذشته ازاینکه طرزفکرجادوگری به آسانی ازبین خواهدرفت وبشرگرایی غیرمذهبی جای آن راخواهدگرفت اعتمادمرامتزلزل ساخته است. برای این دلایل زیادی وجوددارند. یکی آن، چون دین خداشناسی صرف یک مسئلۀ عقیده نیست. گرچه مراحلی وجوددارندکه درآن ادیان کهنه ازبین میروندوادیان نوظهورمیکنندوباتغییردادن مذهب گسترش میابند، بسیاری افراددریک سنت دینی متولدمیشوند. دین یک شخص نسبت به انتخاب شعوری بیشتریک مسئلۀ قومیت وقرابت، خون وملیت است. امروز بسیاری ادیان سنتی موردسوال قرارگرفته اند. بنابراین امکان انتخاب کردن آزاددین وجوددارد. علاوتاً، بخش وسیع نفوس ازدانش تاریخ مقایسه ای، علمی، وشکاکیت فلسفی بهرمندگردیده

اند. پس چراادیان آسمانی وبنیادگرا، بجزانسان گرایی ولبرال درحال افزایش اند؟ چرامردم عقایدی راکه هیچ اسنادوشواهدبرای تائیدیاردآنهاوجودندارندقبول میکنند؟

یک دلیلش شایداین باشدکه درموجودیت یک معلومات سنگین باربرای مردم مشکل میشودتااین قدرادعاهای متضادراارزیابی کنند. برعلاوه، یک ضرورت واقعی برای انکشاف هوش انتقادی، یک قدردانی برای شکاکیت دربارهٔ ادعاهای ثابت ناشده وبرای معیارهای تفکرعینی یاواقعبینانه دیده میشود. دلیل دیگراینست که بسیارکم مردم ادعای شک‌گراراعلیه دین خداشناسی ومافوق یاغیرطبیعی شنیده اند. مردم عوام ازمعلومات علمی نظریات مخالف بهرمندنگردیده اند. آنهافقط فاقدمعلومات منفی اند. شکاکیت برای افشای ادعاهای غلط وقت مساوی باطرفداران مذهب نداشته است. بدون شک بسیاری مردم معلومات مثبت رانسبت به منفی ترجیح میدهند. این به هردویعنی عقایددینی سنتی وفرقه های مافوق طبیعی نوین صدق میکند.

به ارتباط ادیان سنتی، ماامروزبایک وضع غیرمتوازن روبروهستیم. به ملیونهامردم دربارهٔ مطالعهٔ انجیل، قرآن ودیگرکتابهای مقدس تشویق میشوند. واعظان ومبلغین بنیادگراادعامیکنندکه این تعلیمات حرف به حرف حقیقی، الهام خداوندی، ومایهٔ نهائی رستگاری انسان اند.

تحلیل منطقی نیرومندازدین که ازقرن هژده تادهٔ اول قرن بیست انکشاف نمودبه واسطهٔ اشکال مختلف ارتودوکسی ازهم پاشیده است که اصول دینی ومتافزیکی رابااستعمال مبهم زبان دوباره معرفی نمودندوادعاهای که مردوزن به طورکامل تنهاوقتی زندگی کرده میتوانندکه اگرشک وتردیدهای خودرادرروایات، سمبولهاومراسم دینی قدیم غوطه ورسازند. این تاریک اندیشی توسط دانشمندان آلهیات که به ندرت نظرات شان موشگافی وموردمخالفت قرارمیگیرندجاودانی میشود. به این ترتیب موجب میشودتامردم عوام باورکنندکه ادعاهای دین موثقترازآن چه که هست میباشند. مردم به صورت عموم ازانتقادعلمی ومربوط به کتاب مقدس که درژورنالهای فلسفی ودینی قابل دسترسی اندآگاهی ندارند.

ملاحظات مشابه به مافوق طبیعی صدق میکنند. مردم بایددرمعرض ادعاهای منفی دربارهٔ طالع بینی، پدیده های روحی گذاشته شوند. ولی به ندرت فرصت چنین کاررادارند، چون رسانه های اطلاعاتی بطورمداوم ادعاهای مافوق طبیعی بی اساس راواقعی نشان میدهند.

سوالی راکه میتوان به پیش کشید: اگرمردم به چنین انتقاددست میافتندآیاعقایدشان راترک میکردند؟ شایدماچنین فکرکنیم، ولی واقعیت شایداین طورنباشد. مطالعات ناراحت کنندهٔ اخیرکه درژورنال کمیته برای تحقیق علمی ادعاهای مافوق طبیعی نشرشده انداعتمادمراتکان داده است:

آیاعقیدهٔ دینی سنتی درحال نزول است؟ بارشدتعلیم وعلم، چنین نزول انتظاربرده میشود. بطورمثال، اروپای غربی، یک کاهش قابل توجه درهویت دینی رسمی نشان میدهد. بی اعتقادی دربرطانیه شایع است. درایالات متحده، مطالعات نشان میدهندکه تنها۶۰ فیصدنفوس اعضای رسمی جمیعتهای مذهبی هستند. بسیاری دیگران اعضای بنام یاظاهری اند. به آنهایی که غیروابسته اندچه واقع میشوند؟ آیابه حیث آزادفکران درمیآیند، باروحیهٔ علمی وایده آلهای انسان

گرایی مشبوع میشوند؟ قرارمطالعهٔ اخیرجامعه شناسان هرکدام ویلیم بین بریج ورادنی ستارک ازدانشگاه واشنگتن درسیاتل، آنهایی که اعتقادبه فرقه های نومافوق طبیعی وسری یامرموزدارنددراین گروپها(غیروابسته)شامل اند. قراریک نظرخواهی در۱۹۷۷، ۳۴فیصدآمریکایان بالغ به«ایمان بازیافته» عقیده دارندیابامسیحیت محافظه کارخودرایکی میدانند. همین گروپ است که دربرابرادعاهای مافوق طبیعی ومرموزنوبیشترمقاومت نشان می دهند. لهذاچنین نتیجه گیری میشودآنهایی که اشکال مذهبی سنتی ومرسوم راترک میکنnددرجستجوی دین نومیشوند، وخاصتاًباادعاهای مافوق طبیعی ومرموزهمنوامیشوند. نه تنهاکه بایددربرابرخرافات مقاومت کنند، بلکه اشکال نوآنهاراقبول میکنند.

دوم، روانشناسان باری سینگرووکتوربرناسی(ازدانشگاه ایالت کالیفورنیا، لانگ بیچ)بایک سلسله مطالعات خودنتایج غیرمتوقع رافراهم نمودند. سنگروبرناسی به شاگردان درصنوف سایکالوژی مختلف یک شخص را(بنام کریگ)معرفی نمودکه به یک قبای درازارغوانی ومدال بزرگ ورزشی ملبس بودکه به اصطلاح شاهکاریهای «روانی» راانجام میداد. اویک میلهٔ فلزی راظاهراًبانیروی روانی قات نمود. باچشمان بسته توانست نمرات دفترچهٔ پوشیده رابخواند. اومیتوانست خاکسترراازپشت دست یک شخص به کف دست خودانتقال دهد. این کارروایییهامتناقض تجارب عادی وتصورات اصل علیت مامعلوم میشدند. آنهاصرف نیرنگ جادوگری بودند، که هرجادوگرماهرانجام داده میتوانست. دربعضی صنوف، پروفیسران به شاگردان دربارهٔ اجراکننده بجزازادعایش که قدرتهای روحی داردیگرهیچ چیزنگفتند، بهرحال آنهاشخصاًقانع نشدند. درصنوف دیگر، آنهابه شاگردان گفتندکه اجراکننده یک جادوگربودکه یک عمل جادوگری رانمایش خواهدداد. آنهاباتعجب دریافتندکه درهردوصنفهای«روانی» و«جادوگری» درحدوددوبرسه شاگردان بطورواضح عقیده داشتندکه یک نمایش روانی بود. آنهابه آزمیشهای خوددوام دادندوجادوگررا به صنوف دیگرآوردند. این باراورابه نام جادوگرکه نیرنگهارانمایش میدهدمعرفی کردند. چنین یک تعریف سبب شدتاعقایدروانی راکمی یعنی به۵۰ فیصدپائین بیاوردولی نه بیشترازآن. به این ترتیب نتیجهٔ بسیاربرجستهٔ آزمایش شان این بودکه باوجودتعریف واضح به کاربردن نیرنگ جادوگری، نتوانستندتاعقایدروانی رابیشترازپنجاه فیصدپائین بیاورند. قرارنتیجه گیری سنگروبرناسی، مردم لجوجانه به یک عقیده دربارهٔ قدرت روحانی یاروانی یک شخص بدون ارائهٔ اسنادوشواهدادامه خواهندداد. پس این تحقیق چه روشنی برموضوغ موردبحث میاندازد؟ اهمیت آن نه بخاطرمعامله باادیان سنتیست، بلکه درتشکیل ادیان نومیباشد. این باعث برانگیختن سوالهای دیگرمیشودکه دراینجامختصراًیادآوری میشوند:

آیاساده لوحی یاخودفریبی درطبیعت انسان ریشهٔ بسیارعمیق دارد؟ آیایک تمایل ذاتی درانسان برای پذیرفتن عقایدبدون اسنادوشواهدوجوددارد؟ آیابرای واقعیت عینی علمی حدودی وجوددارند؟ آیااعتقاددرانسان ارادیست؟ چقدرتعلیم درانکشاف تعقل وشکاکیت درزندگی موثربوده میتواند؟ ساینسدانان که دررشته های خودباکفایت ولایق انداغلب اوقات طرزبرخورد واقع بینانهٔ شان رادرساحات دیگرانجام نمیدهند.

دوم، آیاتفکرجادوگری چقدرریشهٔ عمیق دارد؟ آیایک شیفتگی پایدارباچیزهای مرموزوجوددارد؟ آیاوسوسهٔ اسرارآمیزعلاقهٔ انسان راجلب میکند؟ آیاانسان یک حیوان تخیلیست، که برای همیشه درآرزوی ماورای طبیعی است؟ زیرابسیاری معجزات سنتی والهامات مربوط به موسی، عیسی، ومحمدبامخلوقات ذکی شبه آسمانی یایزدانی ازبیرون فضا

بااشکال مختلف متمم یاجاگزین گردیده اندکه دارای قدرت مافوق حسی یاروانی میباشند. افسانهٔ علمی برای آنهاکلیسای مقدس گشته است؛ که مشابه بادین خداشناسی سنتی انجام وظیفه میکند. آیاهرانسان گرایی آینده برای کامیابی لزوم به جامهٔ پیامبری واساطیردارد؟ آیادربارهٔ نقش پیشوای جذاب روحانی درتغییرشکل دادن اخلاق وبیداری تعهدوفداکاری چطور؟ شایدطوری که مارکسیزم به حیث یک متبادل غیرمذهبی دربرابرخداشناسی کلاسیک درجلب حمایت انبوه مردم بخاطری موفق گردیدکه رویای ممسیحایی، هزارساله وخیالی آن درخط مقدم آمده است. فلهذاامامیپرسیم، آیاهرانسان گرایی غیرمذهبی برای بقای خودبه یک اسطورهٔ نوضرورت خواهدداشت، وآیااین به ماهیت اصلی آن خیانت نخواهدبود؟

سوم، دین سنتی بعضی مصونیت روانی واجتماعی رابرای شخص منزوی وتنهافراهم میکند. اگردین سنتی سقوط میکند، به این معنیست که بایدبه عوض آنهاسیستمهای کمکی دیگری جانشین شوند: چون فامیل، بعضی برگذاری مراسم(تولدی، بلوغ، ازدواج، ومرگ)، یک تظاهراحساساتی ازپرهیزگاری، ارزشها، اصول وایده آلهای ما. بسیاری سازمانهای انسان گرایی به چنین کارسعی کرده اند ولی بدون کدام موفقیت بزرگ. آیااین بخاطریست که پیغام شان فاقدمعماودرامه است؟

چهارم، دریک سطح عمیقتر، یکی شایدبپرسد، آیایک انسان گرایی دنیوی یاغیرمذهبی هرگزدرارضای جستجومربوط به هستی انسان موفق خواهدشد؟ شایداین ازموضوع بسیارناراحت کننده باشد. منظوراصلی انسان گرایی رشدوانکشاف افرادیست که متکی بخودوحاضربه گرفتن مسئولیت سرنوشت خودشان باشند، قادربه آزادی، خودمختاری، تعقل، وحاضرباشندتابانامطمئنی ومشکوکیت زندگی کرده بتوانند. ولی این یک ایده آل اخلاقیست که شایدتنهامختص به یک تعدادمحدودافرادباشد. این شجاعت وشکیبائی، اراده واستقامت میخواهد. ولی بعضی مردم ضعیف وترسواند، اززندگی وچیلینجهای آن ترس دارندودرزیربارآن خم میشوند. شخص ایده آل انسان گرابایک حس فرصتهاکه زندگی برایش عرضه میداردزنده است: اوروحیهٔ پرتقلارانشان میدهد. اونمیخواهدکه صرف طبیعت انسانی راتحقق بخشد، بلکه میخواهدتابا نمایش دادن خلاق توانائیهایش ازآن فراتررود. ولی انسان عادی یامتوسط، دربسیاری موارد تسلی، صلح وآرامش وسکون میجوید؛ اوشایدآرزوکندتازندگی راباکمترین دردسرسپری کند. به این ترتیب شایدیک فرارنه تنهاازعقل بلکه ازآزادی نیزباشدهمچنان(طوری که اریخ فرام خاطرنشان کرده است) ــ یک ورشکستگی پایدارطاقت.

دانیل بل درمقالهٔ جدل برانگیزخودبنام «بازگشت مقدس»، استدلال میکندکه هرگزدین بطورکلی باطل شده نمیتواند. این بخاطرابعادغم انگیززندگی انسان است. چگونه یک اخلاق دنیوی یاغیرمذهبی بانومیدی مربوط به هستی، واقعیت ترسناک فناپذیری ومرگ انسان معامله خواهدنمود؟ دانیل بل، فکرمیکندکه شهردنیوی، که مادرجستجوی اعماروبهبودآن هستیم، درنهایت یک رؤیای محدودرافراهم میکند. درکمینگاه همواره جستجوبرای ابدیت به حیث حل مخمصهٔ هستی ماست. به گفتهٔ وی اشکال سنتی دین هرچندبه طورتحت الفظی حقیت ندارند، تسلیت برای روح نالان، مهارمحکمتربرای خواهشات ما، وثبات روانی رادردنیای ناپایدارفراهم میکند. شایدفریفتگی بامافوق طبیعی، جستننهای فکری به کناره های کائنات وبه امکانات ابعاددیگرواقعیت باشدکه این تمایل برای دریافت چیزبیشتردرآنجاراتغذیه میکنند.

جواب ساده به این سوالهاوجودندارد. انسان گرایان یک جای مرکزی برای حالت ناخوشی مبالغه آمیزوغم انگیزندارند. مابه زندگی به حیث یک صحنهٔ لذت بخش مینگریم؛ مشکلات بایدحل شوندنه که دربارهٔ آنهاشکایت شود. علیرغم که برای تحقق دادن زندگی وجلوگری ازمرگ تقلاداریم، مامیدانیم که دربعضی لحظاط آن رابه حیث یک واقعیت طبیعی بایدقبول کنیم. شایدزندگی برای بعضی ازمابسیارخوب بوده است ومایک اندازه رنج به جهان مدیون هستیم. این شایدیک مسئلهٔ غدوات؛ شایدبایوشیمی یاارثی باشد؛ یاشایدموضوع شخصیت متفاوت باشدکه به جهان ازعینکهای مختلف مینگریم. به هرصورت، به تعدادبیشمارافرادوجوددارندکه آرزومند«یک چیزبیشتر» درجهان اند. برای آنهاوظیفهٔ اساسی دین مبحث آخرت میباشد. چون ازمواجه شدن به مرگ خودشان یاآنهایی راکه دوست دارندعاجزاندپس دنیاهای خیالی یافانتزی سحرآمیزراخلق میکنند. آیاآنهاعین کاررادرآینده دوام خواهندداد؟ همهٔ اینهامسائلی اندبرای تحقیق بیشترتجربی، نه تفکرفلسفی.

یک تعدادسوالاتی اندکه به جواب ضرورت دارند: (۱) چراانسانهااعتقادشان به این منوال است؟ نقش ادراک یامعرفت درتشکل عقایدوارزشهاچیست؟ (۲) چراشیفتگی باتفکرجادوئی دراین عصرساینس ادامه دارد؟ آیااین صرف بخاطرناکامی نظرشکاکیت است تاشنیده میشد، یااینکه ریشه هایش دربعضی انگیزهٔ روانی درطبیعت ماذاتاًوجوددارند؟ (۳) آیاتاچه اندازه همه افرادتوانایی انتخاب ارادی، اتکابخودواستقلال دارند؟ آیادرنتیجه ماجرای انسان گرایک اختیارمحدوداست؟ امیدکه روانشناسان وسلوک شناسان درحل این سوالات به ماکمک خواهندکرد. ماضرورت داریم تادربارهٔ طبیعت انسان، ازحدودوامکانات آن بیشتربدانیم. تاداشتن چنین دانش، مادراظهارات خوددربارهٔ این که آیایک جهان انسان گرایی دنیوی یاغیرروحانی امکان داردوچه شکل رابخودخواهدگرفت بایدمحتاط بود. رشدسرتاسری عقایدمافوق طبیعی وبنیادگرایی امروزی شایدصرف یک برگشت به طرزتفکرماقبل ساینس باشد. شایداین آخرین نفس یک فرهنگ درحال مردن باشد، تابه واسطهٔ یک نظم علمی، واخلاق دنیوی جاگزین شود ـ یاآیااین قاصدیک تمدن آینده مبنی بریک اسطورهٔ نواست، وماصرف آدمان غیرعادی فاقدارزشهای اخلاقی آن هستیم؟

به گمان من هردوفرهنگ پهلوبه پهلوادامه خواهندیافت، ولی ماتضمینی نداریم که یک اخلاق دنیوی وعلمی پیشرفت قابل قدروبادوام خواهدنمود. شایدآنچه ماانجام داده میتوانیم عبارت ازتدارک بعضی انتقادات ازتعصب افراطی مذهبی وعرضهٔ انسان گرایی بامفهوم برای آنانیست که درجستجویش میباشند. شایدبیشترین امیدمابرای ملایم ساختن ورهایی ازاخلاق متعصب وانکشاف احترام متقابل وتحمل به حیث اصول اخلاقی لازمی دریک جهان کثرت گراباشد. درهرحالت، مانبایدازتلاش خودبرای یک جهان انسان گرادست برداریم، مانبایدتعهدخودرادربرابرایده آلهای عقل واخلاق انسان گرایی کاهش دهیم. بهرصورت، این مهم است که ماکرکتردشوارودرازمدت وظیفهٔ خودرابشناسیم.

الحاد، انسان گرایی ودین

یکی ازقهرمانان فلسفی پال کورتز(نویسنده)سقراط است، که ۲۴۰۰سال پیش بخاطراتهامات اشاعهٔ بی اعتقادی بر

خداهاوفاسدساختن جوانان آتن محاکمه گردید. سقراط هردواتهام راردنمودویک دفاعیهٔ قوی راارائه نمود، استدلال میکردکه اتهام واقعی علیه وی این بودکه اوهمشهریان آتن خودرابخاطری که آنهاراهمواره تحریک میکردتااستعدادهای عقلانی خودرابکاربرندرنجیده ساخته بود، آنهارامجبورمیساخت تاتادربارهٔ مسایل فکرکنندودرموردعقایدخودسوال کنندنه اینکه صرف ازدستورات اجباری جامعه کورکورانه پیروی کنند. کورتز، یک خرمگس(آدم مزاحم)امروزیست، که به بازاراندیشه هابرای ترویج آرمان بازجوئی انتقادی میرود. برخلاف سقراط، اوازاتهام طرفداری الحادانکارکرده نمیتواند. ولی طرزفکرالحادی وی یک نتیجهٔ مستقیم ازبازجویی انتقادی اوست، یک نظری که ازبررسی همه شواهدواسنادموثق استنتاج میشود. یقیناًکه اوبادفاعیهٔ سقراط علیه اتهام دوم موافق خواهدبود: درعوض فاسدکردن مردم، بهتراست که آنهارابه واسطهٔ ترغیب تاخودفکرکننداصلاح کرده شوند.

انسان گرایی وجامعهٔ باز

اغلباًتغییرات وسیع که دربرخوردهاراجع به جامعهٔ بازدرسالهای اخیربه وقوع پیوسته است به مشکل قدردانی میشود. درسال ۱۹۵۲وقتی که اتحادیهٔ انسان گراواخلاقی بین المللی تاسیس شد، جهان به تازگی ازیک جنگ دهشتناک برآمده بودکه درآن دیموکراسی وآزادی تحت حملات شدیدقوه های استبدادی مطلقهٔ راست وچپ قرارگرفته بودند. فاشیزم شکست داده شده بود، ولی دیکتاتوری ستالینی یوروپ وجهان راتهدیدمیکرد، ویک مقابلهٔ اندیشه هاوارزشهای رقیب وجودداشت. انسان گرایان درخط مقدم آنهایی که ازطرززندگی دیموکراتیک دفاع میکردندقرارداشتند. به عقیدهٔ ماجوامع دیموکراتیک بخاطری ازهمه بهتربوندکه آنهاآزادیهای مدنی، حق قانونی مخالف، وحاکمیت قانون راتضمین میکردند، ویک معیاربلندترزندگی وآزادی بزرگترفرهنگی رابرای شخص عادی فراهم میساخت. طرفداران جامعهٔ بازدرآن وقت به مخالفت بزرگ نه تنهاازطرف مدافعین دولتهای دیکتاتوری مواجه بودند، بلکه ازطرف قوه های دیکتاتوری ومحافظه کارکه دربین مردم بی اعتمادبودندمخالفت میشدند؛ ودیکتاتوریهای نظامی درسرتاسرجهان وچودداشتند. کارل پاپر، برتراندرسل، جان دیوی، وسدنی هوک، مدافعین شجاع انسان گرایی دیموکراتیک بودند، لهذاازطرف ایدیالوگهای چپ وراست محکوم میشدند.

امروزاغلب جهان نویدی ازوقوع سیستمهای چندین حزبی میدهد. دیکتاتوریهای نظامی درهسپانیه، پرتگال، آمریکای لاتین، فلپین، ودیگرجاهاواژگون گردیده اند، ودیموکراسیهادرحاشیهٔ بحرآرام درآسیا، درآفریقا، بشمول آفریقای جنوبی، وبسیارمهم دراروپای شرقی واتحادشوروی سابق برقرارمیشوند. اتحادیهٔ انسان گراواخلاقی بین المللی نقش مهم وقابل ملاحظه درنهضت دیموکراسی، خصوصاًدرکشورهای مارکسستی سابق اروپای شرقی ایفانموده است.

اندیشه هاپیامدهای دارند. ایده آلهای آزادی وجامعهٔ بازدرخوداتحادشوروی درشرف غلیان بودند، وسرانجام توسط گوربچف ودیگران ابرازگردیدند. بااقلیم نونظر، اتحادیهٔ انسان گراواخلاقی بین المللی درسال ۱۹۸۸فیصله کردتامذاکرات مستقیم رابااتحادشوروی انجام دهد، مایک هیئت رابه کانگرس خوددرشهربوفالو، نیویارک دعوت کردیم. وبالمقابل درسال ۱۹۸۹، ماازطرف انستیتوت الحاداکادمی علوم اجتماعی برای یک گفتگوی وسیع دعوت شدیم. دلچسپی مادرآن

وقت این بودتاببینیم که آیاسازمانهای انسان گرادراتحادشوروی که ازاخلاقیات انسان گراوجامعۀ بازدفاع کنندانکشاف داده شده میتواند. نمایندگان شوروی در۱۹۹۰به کانگرس اتحادیۀ انسان گرایان دربرسل دعوت شدند، ودر۱۹۹۱، معاونین اتحادیه دوباره به مسکودعوت شدند. ومن برای بارسوم در۱۹۹۲ ازمسکوبازدیدبعمل آوردم. بالآخره یک انجمن اخلاقی، مستقل ازحزب کمونست ساقط شده، ومرکب ازچنددرجن سازمانهادرروسیه ودیگرکشورهای مشترک المنافع مستقل که ایده آلهای انسان گرایی آزادی، دیموکراسی، وجامعۀ بازرااعلام میداشت، در۱۹۹۲تاسیس گردید. باوجودی که یک سازمان جوان است، امیدکه درآینده اثری داشته باشد.

یکی ازتجارب بسیارارزشمندزندگی من(کرتز)ملاقات با(اندره سخاروف)درنومبر۱۹۸۸درنیویارک بود، تابرایش جایزۀ سال انسان گرای بین المللی که دراوایل آن سال درغیابش منظورشده بودتقدیم کنم. اگرزنده میبودتغییراتی راکه توسط بوریس یالتسین آورده شدونهضت دیموکراتیک رادرآنجامیدید.

همچنان من شخصاًازملاقات انسان گرایان درهنگری وپولینددرسالهای ۱۹۹۰ و۱۹۹۱ خوشنودشدم که منجربه تاسیس سازمانهای نوانسان گرایی ـ حمایت ازایده آلهای آزادی فردی وجامعۀ بازدرآن کشورهاگردید. این سازمانهااکنون دراتحادیۀ بین المللی انسان گرایان داخل گردیده اند. چه یک انکشاف هیجان انگیزرابرای آینده پیش بینی میکند!

یک سلسله دیالوگهای دوم باواتیکان تحت سرپستی اتحادیۀ بین المللی انسان گرایان نیزبعمل آمده اند. این دیالوگها دردوران لبرال تروواتیکانII (۱۹٦٦، ۱۹۷۰و۱۹۷۲)وقتی که بسیاری رومن کاتولیکهابه انسان گرایی همدردبودندآغازیافت. آنهابعدازیک وقفۀ طولانی در۱۹۸۸دوباره شروع شدندوقتی که واتیکان موقف خودرادربارۀ جامعۀ بازخصوصاًدرمخالفت آن باآزادی زایمان زنها، سقط جنین، خاتمه به حیات دردناک، وحق امورخصوصی وزندگی شخصی سختگیرترساخته بود، وجدوجهدخودرادربسیاری کشورهاخصوصاًاروپای شرقی، تاجدایی دین ودولت رابه هم وصل سازدتشدیدنمود.

به حیث یک شرکت کننده دردیالوگهای انسان گرایان مارکسیت وانسان گرایان واتیکان، من فکرمیکنم که درگیرشدن درچنین دیالوگهامفیداست. بدگمانی بسیاری انسان گرایان رامیدانم که امروزدربرابرادامۀ دیالوگهای واتیکان بی میل اند. آنهافکرمیکنندکه واتیکان درجایی که دریک موقعیت اقلیت قراردارددازتحمل وآزادی دفاع میکند، ولی نه درجایی که دریک اکثریت میباشد، چون درپولیندوآیرلیند. تلاش اخیرواتیکان برای «دوباره مسیحی ساختن» یوروپ صرف بدگمانی رادربارۀ انگیزه های درازمدت آن خلق میکند. باوجودآن، من فکرمیکنم که دیالوگهاباواتیکان مفیدبودند. به نظرمن مابایددرجستجوی دیالوگهابابودائیها، مسلمانان، وبنیادگرایان پروتستان نیزشویم. بهرصورت ماهرگزدردفاع ازجامعۀ بازنبایدمتزلزل شویم. ومابایدآمادۀ انتقادشدیدازآن قوه های ایدیالوژیکی ومذهبی باشیم که درپی تضعیف وتخریب دولت غیرروحانی(سکولر) وجامعۀ بازاند.

این واضح است که اتحادیۀ بین المللی انسان گرایان، هرچنددرتعدادکم است، ازصدهاملیون غیرمذهبیون درجهان نمایندگی میکند. دردفاع شجاعانه ازغیرمذهبیون، ساینس، ارزشهای اخلاقی انسان گرا، حقوق بشر، ودیموکراسی نقش قابل توجه رابازی میکند، خصوصاًدرجهان کنونی که درآن یک خلای ایده آلها وجودارد. قوه های قدرتمندوجوددارندکه درآرزوی بازگشت به عقایدواخلاق کهن، رقابتهای ملی گرایی ومذهبی گذشته، وتنگ ساختن پارامترهای جامعۀ بازاند.

جهان بینی انسان گرایک جاگزین بامفهوم وقابل دوام این پالیسیهای ارتجاعی وعقب نشینی شده میتواند.

انسان گرایی والحاد

تشابهات واختلافات بین انسان گرایی والحادخاصتاًالحادمارکسیزم وجوددارند. انسان گرایان وملحدین هردودراعتقادبه خداوندورستگاری وی شک دارند. بین شان اختلافات جدی نیزوجوددارند: برای انسان گرایان کافی نیست تاخداشناسی راردکنند؛ بایدبرای انتقادخوددلیل داشته باشند. الحادجزمی ـ یعنی نداشتن اعتقادبه خداوندصرف به حیث استقرائی (ازعلت به معلول)کفایت نمیکند. بسیاری انسان گرایان اصطلاح غیرخداشناس رابرخدانشناس ترجیح میدهند، وبعضی خودرااگنوستیکهایاشکاکیون مینامند. بنابرین، اصل مطلب دراین نیست که آیایک شخص به خداوندعقیده داردیاندارد، بلکه دلایل وی برای نظرش میباشد. الحادجزمی چون خداشناشی جزمی چنان تنگ نظربوده میتواند. اصل موضوع الحادمجردنیست، بلکه مرحلۀ دیگراست؛ واین حرکتی است که انسان گرایی ازالحادمنفی باپیشنهادیک دیدگاه اخلاقی مثبت فراترمیرود.

انسان گرایی دارای دیدگاه کیهانی وهم اصول اخلاقی میباشد. واقعاً، انسان گرایی یک طرزندگی رابطورمشخص ابرازمیدارد. حفظ وترویج آزادی ازخواست اساسی آن است؛ تاکیدبرخودمختاری فردی درهمه ابعادآن، ازآزادیهای مدنی واخلاقی گرفته تاحق خلوت یاامورشخص وخصوصی دارد. انسان گرایی اساساًبامارکسیزم لیننیزم درچندین نقاط نظرفرق دارد. بطورمثال، به عقیدۀ آنهااصول اخلاقی علیرغم سیستم اجتماعی یک وسعت ماورای فرهنگی وجهانی دارند. آنهانبایدقربانی اهداف ایده آل شوند، ونه صرف انعکاساتی ازساختمان اقتصادی واجتماعی پنداشته شوند.

اخلاق انسان گرایی چیست؟ ازنظرانسان گرایان امروزی موضوع اصلی، درموردعدم وجودخداونداینست که انسانهازنده اندواینجاوحالازندگی میکنند، وماضرورت داریم تایک اخلاق مثبت راانکشاف دهیم. مارکسیستهامیگفتندکه سوسیالیزم راه زندگیست؛ انسان گرایان اصرارمیکردندکه این نبایدبه قیمت آزادی وخودمختاری تمام شود. مابایدارزشهای انسان گراواصول اخلاقی هردوراارتقادهیم، ولی هرگزنبایداینهادرمعرض خطرقدرت اضطراری قرارگیرند، طوری که به واسطۀ ستالینیزم به وقوع پیوست.

دربارۀ وابستگی انسان گرایی بادین، دربرابراین سوال که «آیاانسان گرایی یک دین است؟» هری ستوپس رو، ازانجمن انسان گرای انگلیس نظرش راچنین ایضاح کرده است: انسان گرایی باوجودی که بدون خداشناسی است یک شیوۀ زندگی راارائه میدارد. انسان گرایان دینی ودنیوی هردواعتقادبه خداوندراردمیکنندوانسان گرایی رایک جهان بینی وطرززندگی محسوب میکنند. بایدعلاوه نمودکه انسان گرایی یک طرززندگیست نه یک دین؛ که بریک نظرطبیعت گراوعلمی طبیعت تاکیدمیکند، ومانندمارکسیزم، رفتاروسلوک انسان راموردتوجه قرارمیدهد.

درمورداینکه آیاانسان بدون دین زندگی کرده میتواند، آیانیازمندیهاووظایف اساسی که تنهاتوسط دین برآورده شده میتوانندوجوددارند؟ طوری که الحادشوری سعی کردندتامراسم ازدواج، تولد، نامگذاری، بلوغ فوت وغیره راعوض مراسم معمول مذهبی جانشین کنند. آیاآنهادراین کارخودموفق شدند؟ بسیاری اعضای حزب کمونیست باوجودممانعت دولت بطورخصوصی آنهاراانجام میدادند. مسلمانان آنجاصددرصد وارتودوکسهای روس پنجاه درصدهنوزآنهارابرگذارمیداشتند.

یکی ازعلت ردالحاداین بودکه مردم آن راباقساوت رژیمهای شوروی یکی میدانستند.
بالخصوص این مهم است که درحال حاضرماشاهداحیای مجددبنیادگرایی دین قدیم وفرقه های عجیب مافوق طبیعی نو درسراسرجهان هستیم. ماکه درآستانۀ قرن بیست ویک قراردادیم، برخلاف پیش گویی ساینسدانان اجتماعی، دین به طرف زوال نرفت که این درجهان معاصریک معماست.
الحادوانسان گرایی بسیاری وجوه مشترک دارند. هردونهضت به تنوریاروشنفکری به حیث الهام بخش میبینند، وهردووارثین سنت فلسفی تاریخی اندکه استنتاج آنهابرای دانستن طبیعت ومقام نوع بشردرآن بالای ساینس استواراست، ومیخواهدتابرای بهبودحالت انسانی ازعقل کارگیرند. فرقهای قابل توجه دربین انسان گرایی والحادنیزوجوددارند، امیدکه درآینده برای کشف علل ونتایج دین جزمی وجانشینهای غیرمذهبی قابل دوام یک اساس مشترک فراهم شود.
بایدبه خاطرداشدکه منظورازاصطلاح انسان گرایی، انسان گرایی دینی نیست بلکه منظورصرف ازطبیعت گرا، علمی، یادنیویست. ذیلاًازوجوهات مشترک انسان گرایان وملحدین ذکرمختصربعمل میآید:
اول، هردوی آنهادکتورین مذهبی کلاسیک راکه جهان یک علت مافوق طبیعی داردردمیکنند. آنهاشواهدواسنادبرای نظری که خداوندوجودداردیافته نمیتوانند. بسیاری کوششهادرتاریخ تاکرکترخدایی حقیقت نهائی رانشان دهندناکام شده اند. آنهااستدلالهای هستی شناسی، کیهان شناسی، وفرجام شناختی رابی نتیجه یافتند. متوسل شدن به تصوف، وحی یامعجزات برادعاهای تائیدناشدۀ تجربۀ خارق العاده متکیست که میتواندطورخسیسانه بااصطلاحات طبیعت گرایانه توضیح گردند. پژوهش علمی نشان داده است که کتاب مقدس انجیل یک سندیامدرک انسانیست که بینش یک جامعۀ قدیم بادیه نشین وزراعتی رابیان میدارد؛ این الهام خدایی نبود. انتقادهای علمی درموردقرآن ونوشتجات مقدس هندویزم، بودیزم، ودیگرادیان کلاسیک نیزصدق میکنند، ازهیچ کدام آن که بروجودبعضی واقعیت مجردیاروحانی عقیده داردطرفداری نمیکنند.
دوم، آنهااسنادوشواهدکافی نیافتندکه روح بعدازمرگ جسمانی زنده باقی میماندیابه شکل غیرجسمانی ازقبل وجودداشته باشد. عقیده برفناناپذیری یاتجدیدتجسم عقایددین اند. بامرگ مغز، به اغلب احتمال شعور، ذهن، یاروح ازبین میروند. درقرن گذشته سعی بلیغ علمی به عمل آمدتاادعاهای غیبگوئی راآزمایش کند، ولی هیچ کدام اینهابه اثبات نرسیده اند.
سوم، بنابراین، وعدۀ رستگاری ابدی یارهایی روح(دردین بودا)شایدبه حیث یک فکرواهی تعبیرشود، یعنی تصورروانی آنهایی میباشدکه قادربه قبول حقیقت تلخ مرگ نیستند. هرچندکه این اساطیرشاعرانه شایدبرای داغدیدگان راحت فراهم کند، آنهایی که درپی تسلیت دریک جهانی اندکه به نظرشان تهی است، آنهاپایۀ مستندندارند.
چهارم، فلهذا، همه سیستمهای مذهبی که درجستجوی اوامراخلاقی مطلق ازیک منبع خدایی اند، خواه ازطرف موسی، عیسی، محمد، یاهرپیشوای مذهبی دیگراعلان شده باشندغیرقابل تائیداند. هرچندکه عقایداخلاقی تمدنهای قدیم مردمان بدوی وکشاورزی شایدبعضی بصیرتهای اخلاقی راحاوی باشند، ریشۀ اصول اخلاقی مبنی برالوهیت نمیتواندکه بربنیادهای علم موجودات باشد.

لهذاانسان گرایان وملحدین هردودکتورین مذهبی ارتودوکس رادربارهٔ حقیقت ردمیکنند. هرچندکه هردودرتعبیرخودفرق دارند.

آیاالحادراچگونه بایدتعریف نمود؟ ملحدکسیست که بروجودخداوندعقیده ندارد، یااظهاری که «خداوندوجوددارد» غلط است. الحادبه این مفهوم نفی خداشناسیست ـ یعنی نفی اندیشهٔ که یک ذات آلهی یاشخص وجوددارداوین که وی خالق جهان است. حال بسیاری انسان گرایان، امانه همه ملحدین اند. واقعاً، انسان گرایان به طورعموم اصطلاح «غیرخداشناس» رانسبت به «خدانشناس» که بسیارمنفی است ترجیح میدهند. اصطلاحات دیگری که برای تعریف انسان گرایان بکاربرده میشوندعبارت انداز«عقل گرا» یا«آزادفکر.» بعضی انسان گرایان امروزخودرااگنوستیک«عاجزازپی بردن به وجودخداوند)مینامند. به عقیدهٔ آنهاشواهدواسنادکافی وجودنداردتافیصله نمودکه خداوندوجوددارديانداره.

بسیاری انسان گرایان خودرابه حیث شکاکیون توصیف میکنند. به نظرآنهاکافی نیست تایک شخص خداشناسی راردکند؛ بایدکه دلیلی برای بی عقیدتی خودداشته باشد. شکاکیون باتصدیق وهم باردکردن جزمی خداوندبدون ارائهٔ دلایل یاتوجیهات کافی ناراحت میشوند. این نوع شکاکیت معقولترین موضع گیریست. الحادنتیجهٔ بازجوئی انتقادی، ومبنی بربهترین تحلیل فلسفی، علمی وانجیل شناسی میباشد. انسان گرایی نبایددربرابرمذهبیون یک سلوک نفرت آورنشان دهد، بلکه بایدروشنفکرانه باشد. ملحدین وانسان گرایان بایدهمیشه آمادهٔ بازجوئی هراستدلال نوکه ازطرف خداشناسان ارائه میشوندباشند ـ چون درمناقشهٔ کنونی درداخل علوم فزیک که آیاتیوری بیگ بانگ(یک تیوری کیهانی که جهان بایک انفجارآغازیافت وسرانجام دوباره منقبض یاجمع خواهدشد)شواهدی رابرای خداوندبه حیث خالق جهان فراهم میکند ـ ادعای که ماآن راردمیکنیم.

بسیاری متفکرین که باالحادیکی اند، وبعضی شان بدون شک بامن هم نظراند. الحادنیزمانندانسان گرایی انواع مختلف دارند. چون، ملحدین هستی گرا(سارتروهیدیگر)، یاملحدین مارکسیست(مارکس وانگلس)، ملحدین طبیعت گرا(دیوی، هوک، ناگل)، ملحدین تحلیلی ومثبت گرا(رسل، آیر، کامپ)، حتی ملحدین طرفدارآزادی فردی(انی راند).

واقعاًنکتهٔ اصلی انسان گرایی قرن بیست دردنیای غرب اینست که این صرف نفی ازخداشناسی نیست، بلکه این یک آجندای مثبت، وعملی راارئه میدارد. انسان گرایی نه تنهامافوق طبیعی راردمیکند، بلکه دربرآوردن نیازمندیهای انسان، تحقق دادن خوشی انسان، وعلاقمندی اصلی آن بالابردن زندگی حاضردراین دنیاست. انسان گرایی به طورجدی علاقمندبه تغییرفرهنگی جامعه است، میخواهدتاروشهای تعلیم ودیموکراسی رادراین موردبه کاربرد. انسان گرایی طرززندگی اخلاقی، وجهان بینی رابرای افرادوجامعه براساس خردفلسفی وعلمی فراهم میسازد. چون برعقل وعلم متکی است نه به الهام ومذهب، لهذاازدین خداشناسی ارتودوکسی متمایزمیشود.

انسان گرایی اساساًیک تعدادپیشنهادات اخلاقی راارئه میداردکه دراینجا ازآنهایادآوری میکنیم:

اول، اخلاقیات مستقل یاخودمختاراست؛ یعنی قضاوتهای اخلاقی ازفرضیات دینی، هستی شناسی، یاایدیالوژیکی استنباط شده نمیتوانند. یک سطح دانش وحقیقت اخلاقی که باعقل قابل کشف است وجوددارد. ریشهٔ آن درتجربهٔ مشترک انسانی وجوددارودتوسط نتایج قابل مشاهده آزمایش میشود.

دوم، ازنظرانسان گرایان، همه انسانهابالقوه اخلاقی هستند. درصورت وجودشرایط مناسب اجتماعی وتعلیمی، تاحدی رشداخلاقی بشمول یک وجدان واحساس اخلاقی انکشاف خواهدکرد. تعلیم وتربیهٔ اخلاقی درکرکتر، ادراک، وشفقت برای نموی اخلاقی اطفال بسیارمهم اند.

سوم، دومعیاراساسی برای اخلاق انسان گرایی وجوددارند. یکی، معیاریاآزمون نتیجه ای به اصطلاحات رسیدن به اهداف یاخوبیهااست(سودمندگرائی)؛ ودوم، کرکترذاتی یابدیهی اصول عمومی اخلاقی است(مکلفیت اخلاقی یاوظیفه شناسی). بایدگفت که مادرتجربهٔ انسان یک تعداد«نجابتهای اخلاقی مشترک» یافته میتوانیم، که سلوک انسان رارهنمائی میکنند. اینهامبنی برشهوداختیاری نیستند، بلکه شناخت آنهادرتمدن ازنظرتاریخی دریک مدت طولانی انکشاف یافته است. نجابتهای اخلاقی مشترک ماورای سرحدات فرهنگی میباشند. آنهاخرداخلاقی ومیراث تمام نژادبشری راابرازمیدارند.

چهارم، ازنظرانسان گرایان یک تسلسل وسیله وهدف وجوددارد: وسایل نبایدقربانی اهداف ایده آل گردند. اصول اخلاقی رانبایدبه واسطهٔ ایجابات ستراتیجی به مخاطره افگند. درنتیجه، نفرت دربرابرآنهایی که یک شخص به آنهاموافق نیست، یاتوسل به خشونت ودهشت بخاطررسیدن به اهداف رادرواکنشهای متقابل انسانی یابه حیث شیوه های تغییراجتماعی نمیتوان نادیده گرفت. به این ترتیب درحالات فوق العاده یاغیرعادی به هیچ صورت نبایدازاصول اخلاقی یعنی نجابت اخلاقی مشترک انسانی تخلف ورزید.

پنجم، ازنظراخلاق انسان گرایی، اصول اخلاقی رانبایدبه حیث فرعی دانست. آنهاصرف یک انعکاسی ازشرایط موجوداجتماعی، قوه هایاروابط تولیدی نیستند، بلکه حسب اصطلاحات خودشان مستقل وبادوام اند. آنهاعناصرمشتق شده ازروبنانیستند، بلکه ازلحاظ اهمیت بازیربینای اجتماعی مساوی اند.

ششم، اینکه چه بایدکردمربوط به وضعیت است. اغلب اوقات بین خوبیهاوبدیها، راست وغلط یک تصادم وجوددارد، همهٔ آنهاارضاشده نمیتوانند. موثرترین طریقهٔ فیصله که چه بایدکردطریقهٔ درایت یافراست انتقادیست. پس به نظراول مامقیدبه اطاعت اصول اخلاقی هستیم، ودرصورت یک استثنابایددلایل خوب برای انتخاب خودداشته باشیم.

هفتم، اخلاق انسان گرایی جهانیست، زیرااصول وارزشهای آن به همه انسانهاوهمه سیستمهای اجتماعی تطبیق میشوند. انسان گرایی به یک مرحلهٔ نوانکشاف وآگاهی جهانی آن رسیده است. حقوق بشربرتمام اعضای خانوادهٔ انسانی قابل تطبیق اند. بشمول حق زندگی، حق آزادی فردی، حق بهداشت، آزادی ازاحتیاج، حقوق اقتصادی، آزادی فکری وفرهنگی، مساوات اخلاقی، حراست مساوی ازقوانین، حق اشتراک دیموکراتیک درحکومت، حق ازدواج، خانواده، واطفال، وبالآخره حقوق حیوانات.

دراخلاق وفلسفهٔ اجتماعی انسان گرایی، آزادی فردی به حیث یک ارزش گرامی درمرکزآن قراردارد. ازنظرانسان گرایان امروزی غرب، ارزشهای اجتماعی دیگرچون عدالت ومساوات مهم اند، ولی این آزادیست که برای اندیشهٔ عدالت آن اساسیت.

اساسی ترین آزادی آزادی بازجوئی است. انسان گرایان دربرابرهرستمگری برفکرآزادوذهن آزادمقاومت میکنند.

انسان گرایان درطول تاریخ علیه سانسورکشیشی اعتراض کرده اند. نمونهٔ آن گالیلواست که بخاطرنظرعلمی مخالف اش ازطرف واتیکان درخانه اش تحت نظارت گرفته شد. آزادی بازجوئی به معنی آزادی عقیدهٔ دینی، وآزادی بی عقیدتی است. برای مدت طولانی ملحدین وآزادفکران به حیث کفرگویان به آتش کشیده میشدند. امروزدفاع ازکفرگویی، اختلاف عقیده، عدم پیروی، هرکجاکه اتفاق میافتدضروریست. هیچ کس یک انحصارحقیقت یاتقواراندارد. تنهابه واسطهٔ تبادل افکاروانتقادآزادمیتوانیم به حقیقت نزدیک شویم.

شکل دیگرآزادی که ازنظرانسان گرایی اسایست عبارت ازآزادی اخلاقی، یاخودمختاری است. جنگ بخاطرآزادی اخلاقی امروزدرغرب دربرابرمحافظه کاران مذهبی که میخواهندسلوک اخلاقی راتنظیم ونظم اجتماعی رابرقرارکنندوام دارد. جامعه نبایددرپی تحمیل کردن یک مُهراخلاقی واحدویکپارچه برهرکس باشد، بلکه بایدسبکهای زندگی متبادل افرادوگروپهارااحترام کند.

توجه خاص انسان گرایی برآزادی سیاسی ودیموکراسی است. به این ترتیب یک تعدادآزادیهای مدنی رادفاع میکند: چون آزادی وجدان یاعقیده وبیان، حق تشکل احزاب سیاسی، آزادی انجمن، حق قانونی مخالف، حق دادخواهی وجبران ازحکومت، حق تشکل ومعاملهٔ دسته جمعی، مراحل قانونی، وحراست قانونی محاکم. بعضیهاآزادی ودیموکراسی رابه حیث اصول اجتماعی مرکزی انسان گرایی میدانند. ساحهٔ دیگرآزادی آزادی اقتصادی است، حق داشتن ملکیت، معاملات دسته جمعی وتجارت آزاد. این یک ساحهٔ قابل بحث وجدلی است. بعضی انسان گرایان معتقدبرسوسیالیزم وتوسعهٔ سکتورعامه اند. دیگران برضرورت یک اقتصادبازاربابعضی آزادی سرمایه گذاری به حیث تشویق وابتکارتاکیدمیکنند. امروزبسیاری انسان گرایان طرفداریک اقتصادمختلط اندکه برای هردومبادرت خصوصی وسکتورعامه جای وجوددارد. باوجوداندیشهٔ آزادی به اصطلاحات ومفاهیم سیاسی، اجتماعی واقتصادی، درآخرین تحلیل انسان گرایی یک فلسفهٔ اخلاقی راابرازمیدارد. ازنظرانسان گراحیثیت وارزش هرفردوتمایل برای حفظ وبالابردن ساحهٔ خصوصی وشخصی، آجندای اخلاقی انسان گرایان را، اقلاًدردنیای غرب مشخص ومتمائزمیسازد.

سوال آخرین که بایدتوضیح شودعبارت ازعلاقمندی هردوملحدین وانسان گرایان است که دربارهٔ دوام وسماجت سیستمهای عقیدتی مذهبی گیچ مانده اند. بهترخواهدبودتایک پروژهٔ تحقیق علمی راباتشریک مساعی ملحدین مارکسیست دنبال کنیم، خاصتاًازآنجاکه اتحادشوروی ودیگرکشورهای کمونیستی برای سالیان درازتبلیغات ضدخداشناسی بعمل آوردندودولت رابرای اشاعهٔ الحادوحمله بردین مورداستفاده قرارداده اند. مااین روش راتائیدنمیکنیم. به نظرمادولت بایدبیطرف باشد، هیچ یک ازاعتقادبردین یاالحادرانبایدتحمیل کند. معنی تفکیک دین ودولت عیناًهمین چیزاست که ـ نبایددین تاسیس شودودولت نبایدهیچ کدام نه دین یابیدینی، خداشناسی یاالحادراجبری سازد. ولی سوال اساسی اینست که، آیامیتوان برادیان ارتودوکس یافرقه های نونامعقول غالب آمد؟ اگرچنین باشد، چگونه؟ پیش ازاینکه به این سوال جواب گفته شودمابایددوموضوع سببی اساسی راحل کنیم. اول، آیاگرایش یاسماجت به مذهب بخاطریک خصیصهٔ ذاتی درانسان است؟ یایک خواست آنقدرقویست که به بسیارمشکل برآن غالب آمد؟ اگرچنین است، ماشایدبایک پدیدهٔ بیالوژیکی ارثی معامله میکنیم که به مشکل ریشه کن میشود، ودلیلی که چراالحادوشکاکیت درجذب بخش بزرگ جهان ناموفق

بوده است این است که مااین انگیزه رابااخلاق دراماتیک انسان گرایی وغیرروحانی یادنیوی وایده آلهاوسمبولهای زیباشناسی بطورکافی تقویه یاتغذیه نکرده ایم.

هرچندکه پروسه های غیرروحانی یادنیوی ساختن بدون شک درجهان، خاصتاًدرمقایسه باقرنهای گذشته درحال انکشاف اند، هنوزکتله های عظیم بشریت به عقایداساطیری دربارهٔ خداوند، فناناپذیری، ومافوق طبیعی چسپیده اند. اگرریشهٔ عمیق روانی بیالوژیکی درانسان برای تمایل برای روایات یااساطیرومافوق طبیعی وجوددارد، پس دورنمابرای غیرمذهبی ساختن پیچیده ترازآن است که انسان گرایان وملحدین درگذشته تصورش میکردند. یک توضیح دوم برای دوام وسماجت مذهبی بودن، یقیناًفرهنگی است، یعنی آن رابه شرایط اجتماعی وبی تعلیمی نسبت میدهند. این عقیدهٔ عصرتنوریاروشنفکری بودکه باازبین بردن فقروگسترش تعلیم، خرافات کاهش خواهندیافت. درحقیقت خرافات دردنیای غرب جایی که فقراغلباًبرای اکثریت نفوس ریشه کن وسطح تعلیم وسوادبه سرعت درحال بهبودی اند، کاهش نیافته است، که موجب ترس ونگرانیست.

شایدبپرسیم، آیاناکامی مادرغیرمذهبی ساختن صرف بخاطرشرایط اجتماعی، وناتوانی درانکشاف وسایل تفکرانتقادیست؟ یاعلل مخفی عمیقتردیگردرانسان وجوددارند؟ غیرمذهبیون درغرب شدیداًبه این سوال علاقمنداند: آیامذهبی بودن درکشورهای مارکسستی ـ بعدازسالهاتبلیغات ضدمذهبی کاهش یافته است؟ آیایکبارکه فشارهای ضدآن برداشته شونددوباره سرخواهدزد؟

امیداست که دقیقترین مطالعات علمی، جامعه شناسی، وروانشناسی بعمل خواهدآمدتابرای این سوالهای اجتماعی مهم جواب داده شود. زیرادانش مادربارهٔ نقش دین درفرهنگ انسان ودورنمابرای رشدونموی الحادوانسان گرایی مربوط به فیصله های آن مطالعات میباشد.

انسان گرایی دنیوی وکلیسا

کلیسای رومن کاتولیک درطول تاریخ درازش، انسان گرایی دنیوی رابه حیث یکی ازدشمنان عمدهٔ دین پنداشته است. کلیسابه حیث یک مؤسسهٔ خودکامه ازقدیم به تفکرآزاد، نوگرایی، اختلاف عقیده مخالفت کرده است؛ ازتوسعهٔ بازجویی علمی، دیموکراسی کردن جامعه، وازتجدیدنظردرعقایداخلاقی قدیمی ممانعت کرده است. اذیت گالیلوچهارقرن قبل به حیث یک سمبول قوی جنگ بین علم ودین بوده است ـ ولی ازآن به بعدکلیساسعی داشته است تاخودراباعلم آشتی دهد. امروز، باتیوری داروینیزم یاتیوری تکامل تدریجی رقابت نمیکند. حتی اجازه میدهدتاتاریخ کفن تورین رابه طریقهٔ کاربن تعیین کرده شود. وبالآخره گالیلوراتبرئه کرده است.

باوجودآن، کلیسابه حیث مخالف سرسخت اصول اخلاقی بشرگرا، چون حقوق مساوی برای زنان، آموزش اخلاقی درمکاتب عامه، وحق خودارادیت درموضوعات مانندسقط جنین، مرگ باعاطفه، وآزادی مناسبات جنسی بین بالغان

راضی پنداشته میشود. واتیکانII سعی نمودتابرخوردخصمانهٔ کلیساباجهان چندحزبی وعقیدتی امروزی راتعدیل واصلاح کند. وازآن انجمن که بیش ازبیست سال میگذردبه بعد، رومن کاتولیکهابیشترآمادگی خودرابرای اشتراک درمذاکرات باغیرمذهبیون نشان داده اند.

انسان گرایان، کلیسای رومن کاتولیک رابه حیث نیروی قدرتمندمیبینند، ولی خودکلیسااحساس خطرومحاصره میکند. یک خطرکلان اسلام جنگ طلب است. تلاشهای گذشته برای مسیحی ساختن مسلمانان ناکام شده اند؛ اکنون سه ملیون مسلمانان تنهادرفرانسه وجوددارند، به قول یک کاردینال که یک رویدادبدشگون است. «آنهابولتمن(محقق جرمن)رانداشته اندتاقرآن رابررسی انتقادی کند ـ وآنهادرسرسپردگی خودجزمی ومتعصب هستند.» دردنیای غرب، بنیادگرایی پروتستانت جنگ جوکلیساراموردحمله قرارمیدهد ـ چون درآیرلیند. درحالی که انسان گرایان ستیزه جونیستند، برعقل وآزادی باوردارند، بردیگران نظرخودراتحمیل نمیکنند. برتعلیم وتربیه وترغیب معتقداند. دردیالوگ بین واتیکان واتحادیهٔ بشرگرایی واخلاقی بین المللی که درسال ۱۹۸۸درهالیندصورت گرفت چندین موضوع موردبحث قرارگرفتند:

۱. حق محرمیت یاآزادی شخصی. ما به آزادی انتخاب مذهب، وسبک زندگی، درصورتی که به دیگران زیان آورنباشدیامانع آزادی دیگران نشودعقیده داریم. ازنظرکاتولیکهاکشیدن خط فاصل بین قلمروشخصی وعامه مشکل است. آیادین یک موضوع عامه یاشخصی است؟ به نظرکلیسادین اساساًعامه است وبه روح باطینی عقب نشینی کرده نمیتواند.

۲. طرززندگی متبادل. به رسمیت شناختن حقوق وآزادی وجدانی غیرمذهبیون ازطرف رومن کاتولیکها، نگرانی اصلی انسان گرایان بود. کاتولیکهای کنونی گفتندکه عقیده نبایدجبری باشدبلکه ازطریق ترغیب واطمینان؛ آنهااصول دیموکراتیک آزادی فکرووجدان راپذیرفتند. به هرصورت، به ملیونهامردم ادعادارندکه آنهاغیرمذهبیون وپیروطرززندگی انسان گرایان هستندضرورت به حفاظت مساویانهٔ قانونی درجامعهٔ دیموکراتیک دارند. انسان گرایان شایدغیرمذهبی باشند، تاجائیکه آنهامسیحیت راردمیکنند، باوجودآن عقایدوارزشهای مثبت خودشان راگرامی میدارند.

۳. دین درزندگی عامه وجدائی کلیسا ودولت. نقش دین وانسان گرایی درزندگی عامه موضوع اساسیست. فرانک رود، اصل جدائی کلیساودولت رابراساس قول حضرت مسیح که گفته بود«کارهای سزاررابه سزاربگذارید، وکارهای خداوندرابه خداوند»موجه میداند. درحالی که کلیساهمواره دولت رابه غرض تعمیل ارتودوکسی مورداستعمال قرارداده است. انسان گرایی واضح ساخته است که جدائی کلیساودولت یک اصل اساسیست که اهمال شده نمیتواند.

انسان گرایان نه تنهاباوحدت کلیساودولت مخالف اند(خاصتاًکه امروزدرکشورهای اسلامی دیده میشوند)، بلکه باوحدت ایدیالوژی ودولت نیزمخالف اند. دولت دیموکراتیک بایدبیطرف باشد، بشرگرایان باهمه تلاشهای دولت برای تلقینات نظریات الحادیامارکسیزم یاممانعت ازتمرین آزادادیان متفاوت مخالف اند.

۴. ادیان واقلیتهای انسان گرا. حفاظت سیستمهای عقیدتی اقلیت یکی ازموضوعات مهم موردبحث میباشد. کشیش پریرا، که اصلاًازهندوستان ویک عضودارالانشاءغیرمذهبیون گفت که رومن کاتولیکهادرهندوستان یک اقلیت بسیارکوچک خودرابین اکثریت هندوواقلیت بزرگ مسلمانان زیرفشاراحساس میکنند. اودردفاع ازآزادی دین باانسان گرایان

موافق بود؛ قانون مشخص میسازدکه هندوستان یک کشورغیرمذهبی دیموکراتیک است که مساویانه به همه پیروان دینی وغیردینی آزادی میدهد. بطورعموم درسراسرکشورهای یوروپ تعدادغیرمذهبیون روبه افزایش اندوکلیساهیچ چیزرابالای جامعهٔ غیرمذهبی تحمیل کرده نمیتواند، هرچندکه درداخل احزاب سیاسی مطابق قوانین دیموکراسی شایدکارکند، ولی قدرتهای نامناسب رابکاربرده نمیتواند. دیالوگ تصریح نمودکه یک تغییرعمیق درعقایدمذهبی درتمام دنیادرحال وقوع است.

۵. اخلاق. امادربارهٔ بنیادهای اخلاقی نظریات مخالف ابرازگردید. بنابرادعای کاردینال دانیلز، انسان گرایان ازآزادی اخلاق دفاع میکنند، ولی دربارهٔ مسئولیتهای اخلاقی کمترکاری کرده اند. وی میپرسدکه دربارهٔ دفاع ازارزشهای عالی چون فامیل چه بایدگفت، به عقیدهٔ کلیساحیثیت انسان مبنی براعتقادخداوندیهودونصارااست.

اماانسان گرایان برمطلقیت اخلاق عقیده ندارندونقش کلیسارادرتعریف اخلاق براصطلاحات مافوق طبیعی ردمیکنند. انسان گرایان بررشدوپرورش اخلاقی وذکای اخلاقی، دکتورین حقوق بشرونیازمندیهای مساوی وارزشهای مشترک انسانی به حیث اخلاق جهانی معتقداند.

٦. نقش زنان. البته یکی ازموضوعات جدل برانگیزدردیالوگ ردنظرکلیساراجع به زنان ازطرف انسان گرایان بود. ایقان محکم به عمل آمدکه حقوق زنان بامردان ازنظرحیثیت وارزش مساوی اندبایددریک جامعهٔ دیموکراتیک رعایت شوند. ادعامیشدکه کلیساباتساوی کامل مردوزن مخالف ومفهوم فامیل هستوی آن کهنه وپدرسالاری است، دیگردرجامعهٔ امروزی که زن نقش مهم دراقتصادبازی میکندجای ندارودنه توسط کلیساتحمیل شده میتواند. همچنان کلیسامخالف آزادی توالدوتناسل وجلوگیری حمل، سقط جنین، وعقامت اختیاری میباشد. باوجودیرنج بردن بسیاری زوجهاازعقامت، کلیساباالقاح مصنوعی زنان مخالف است وبه زنهااجازه نمیدهدتابرجسم خودکنترول داشته باشند. پاپ دوم درفرمان اخیرخود از«حیثیت زنان» دفاع میکند، ولی نقش آنهارادرکلیسای رومن کاتولیک ودرجامعهٔ غیرمذهبی محدودمیکند، واوازکشیش شدن شان انکارشده است. اظهاریهٔ پاپ ازانجیل که میگوید«زنهانبایدمشخصات مردان راکه مخالف اصلالت جنسیت زنانهٔ خودشان اندبه خودشان مناسب ببینند» استنباط شده است، ومیگویدکه جستجوبرای برابری زن ومردنبایدکه فرقهای اساسی رابین جنسهای مونث ومذکربه مفهوم نقش زن به حیث مادرنفی کند. پاپ طوری که ازتوصیهٔ انجیل نقل قول میکند«شوهران، زنان خودرادوست بدارید، دراین دوستی یک تائیداساسی برای زن به حیث یک شخص وجوددارد. این تائیدرشدوانکشاف کامل وغنای شخصیت راممکن میسازد.» وعلاوه میکندکه درانجیل به زن چنین خطاب شده است «اشتیاق شمابایدبرای شوهرتان باشد، واوبایدبرشماحاکم باشد»

استنباط کلیسامتکی بریک تصوروابسته به علوم الَهیات است که ریشهٔ آن دریک جامعهٔ پدرسالاری زراعتی وچادرنشین بدوی وجودداشت. انسان گرایان ازطرف دیگر، میخواهندتاباحقایق جوامع شهری تکنالوژیکی معامله کنندجایی که نقش زنان خیلیهاتغییرنموده است، طوری که دیگرمحدودومنحصربه کارهای خانه نیستند، بلکه بیرون ازخانه درجهان ازخودمختاری برخوردارهستند.

بالآخره بعدازمذاکرات طولانی بین اتحادیهٔ انسان گراواخلاقی بین المللی ونمایندگان واتیکان اعلامیهٔ ذیل رابه

نشررساندند:

«نمایندگان واتیکان واتحادیهٔ بین المللی انسان گرایان برمفیدیت مذاکرات بین رومن کاتولیکهاوانسان گرایان موافقت کردند، تاتفاهم وتعاون متقابل رابرانگیزد. هردونمایندگان ازهمه مؤسسات که به حقوق بشروبه جهان بینیهای مختلف احترام میگذارندطرفداری میکنند. آنهاتائیدکردندکه دولت حق ندارد‌تااصول دینی یاضددینی رابرکسی تحمیل کند، بلکه برخلاف، بایدآزادی وجدان اشخاص وگروپهارااحترام کند. هردونمایندگان اهمیت دفاع ازحقوق بشرراقبول دارند. آنهاتمایل خودرابرای دوام مذاکرات درآینده نشان دادند.»

وحی یاالهام آلهی

سوالهادربارهٔ طبیعت ووجودخداوندازدیرزمان موردبحث فلاسفه وآلهیات شناسان قرارداشته اند. ازنظرشکاکیون تصورات سنتی ازخداوندغیرقابل فهم است، وجودومحتوای طبیعت وی نشان داده نشده اند.

ازنظرمن ادیان یهودیت، مسیحت واسلام تصویراتی اندازرغبت شدیدانسان برای دنیای دیگرکه به واسطهٔ تخیل شاعرانه ترسیم شده اند. ازنظراین ادیان خداوندقادرمطلق، دانای مطلق، حاضردرهمه جا، بیکران، قایم به ذات خود، وخالق کائنات است. این صفات ازنظرعلم هستی یاموجودات قیاسی ازسلوک انسانی اندکه به شکل افراطی آنهااستنباط میشوند. چون تصورکلی خداوندماورای تجربهٔ محتمل ماست، پس اندیشهٔ خداوندپوچ وبی معنا،خالص ذهنی وعاری ازمحتوای تجربیست. اثبات وجودخداوندعلیرغم جدوجهدزیادناکام بوده است. این خواست انسانهای اندکه خودرادریک جهان بیتفاوت تنهااحساس میکنند.

اندیشهٔ کلاسیک سنتی خداوندشبه انسانی ومتمرکزبرتجارب وارزشهای انسانیست. این نهایت خودبینی انسان است تا آرزوهاوارزشهای انسانی رابرطبیعت تعبیرکندوباورکندکه یک کسی درجهان برای تحقق بخشیدن ابدی آنهاوجوددارد. تصویرامروزی خداوندازکتابهای مقدس انجیل وقرآن کشیده شده است که برای نسلهادوام دارد. گرچه این کتب نه مقدس ونه الهامی اند. آنهاصرف گذارشهای متعصب ومبالغه آمیزرویدادهای گویاتاریخی اندکه درطول قرنهابه واسطهٔ جوامع قبیلوی شرق میانه نوشته شده اند. آنهاتصورات ماقبل علمی وفلسفی حقیقت راارائه میدارند. اینکه تاحال به حیث الهام خداوندی پنداشته میشوندیکی ازمعماهای بزرگ تاریخ بشریست، که چقدراساطیرورروایات درفرهنگ انسانهانفوذقوی داشته اند.

یک دلیل برای نفوذدوامدارکتابهای بزرگ دینی اینست که برالهام یاوحی متکی اندلهذاتابع انتقادکافی نمیباشد. استدلال برروی الهام حتی بیشترازمعجزات برای ادیان ارتودوکس مهم است. ولی آیااین باورکردنیست که خداونددرگذشته درزمانهای مختلف درتاریخ انسان داخل شده باشدوخودرابه کسان برگزیدهٔ خودآشکارکرده باشدوپیامهای خودرابه آنهارسانده باشدوپیامهایش درست به ماانتقال یافته باشند؟ که به قول دفاعی سنت اگوستین، این یک موضوع ایمان وعقیده است نه تجربی، علمی یامنطقی.

استدلال الهام یک استدلال شبه قیاسی یااستنتاجی است که به طورعموم شکل ذیل رابخودمیگیرد: ادعامیشودکه (۱)

یک ذات خدائی ـ چون یهوه، اللّه، پدر، وغیره ـ خودرابه اشخاص برگزیدهٔ خاص ـ یک پیامبر، حواری، یاولی آشکارساخته است؛ وخداوندبه واسطهٔ آنهاپیامهای فوق العادهٔ خودراباما‌مخابره میکند. خداوندحضوروارادهٔ خودرایابطورمستقیم یابه واسطهٔ یک فرستادهٔ خود ـ یعنی یک فرشته، روح مقدس، یاحتی پسرش عیسی معرفی کرده است. (۲) پیامهای که رسانده میشوندبه شکل حقایق، اقوال، اوامریانواهی اند. اینهابه حیث مکلفیتهاتجویزمیشوندوقراراست تاعقایدوسلوک اخلاقی ماراکنترول کنند. (۳) حقیقت الهام خداوندمبنی برگواهی انسان است. ادعامیشودکه پیامبرمعینی شاهدحضورخداوندبوده است ودربارهٔ ارادهٔ اومطلع ساخته شده است. چون وحی خداوندبسیارنادراست بنابرآن معلومات مادربارهٔ آنهابصورت عموم تاریخی است. (۴) معهذا، براساس این الهامات نتیجه گیری میشودکه خداوندوجودداردوارادهٔ خودرابرای بشریت عیان ساخته است. به منظورایضاح این استدلال ازچهارادعای الهام خداونددراینجانقل قول میشوند:

۱. قصهٔ مشهورحضرت موسی است که درکوه طورباخداوندملاقات نمود. این وحی برای کتب عهدقدیم یاتورات حیثیت مرکزی دارد، زیراادعای اصلی حضرت موسی به حیث یک پیامبرخداوندازاین ملاقات ناشی شده بود. نظربه گذارشی که درخروج(کتاب دوم عهدقدیم)داده شده، موسی درحال چراندن رمهٔ خسرش هیترو، کشیش میدیان بود. اوبه کوه خداوندآمد. درآنجا«فرشتهٔ خداوندبه شکل یک شعلهٔ بوتهٔ مشتعل به اوظاهرشد.» موسی دیدباوجودی که بوته شعله ور بود، نمیسوخت. وی رفت تاآن صحنهٔ عجیب راازنزدیک مشاهده کندکه یهوه ازبوته صداکرد: «موسی، موسی.» موسی جواب داد، «بلی، من اینجاهستم.» وخداوندبه اومیگویدتاکفشهای صندل خودرابکشدزیرااوبالای زمین مقدس استاده است. سپس خداوندمیگوید، «من خداوندپدرکلانهای تو، خداوندابراهیم، خداونداسحق، خداوندیعقوب هستم.» موسی روی خودرامیپوشاندزیراازخیره نگریستن به خداوندمیترسید. سپس خداوندبه اومیگویدکه اوشاهدرنج یهودان به دست بادارانش درمصربود، واوموسی رابه فرعون خواهدفرستادتاخروج مردم خود، اسرائیلیان راازمصررهبری کند.

موسی مؤدبانه میگوید: من کیستم که به فرعون بروم ویهودان راازمصربیرون کشم. وخداوندجواب میدهد، «من باشما هستم. این ثبوتی خواهدبودکه این من هستم که شمارافرستاده ام، ووقتی که ازمصرعزیمت کردیدبایدهمهٔ شماخداوندرابالای کوه پرستش کنید.» وموسی میپرسد، «اگرآنهانام شماراپرسند، من چه بایدبگویم؟» خداونددرجواب میگوید، «من هستم؛ کسی که هستم. به اوشان بگوکه این من هستم که شمارابه اوشان فرستاده ام.»

همچنان یهوه موسی رامیفهماندکه به کلانهای عبرانی بگویدکه وی آنهارادرخروج ازمصربه یک سرزمین موعودرهبری میکند. موسی معترضانه گفت، «ولی هرگزبه من باوریاگوش نخواهندکرد؛ آنهاخواهندگفت، «خداوندبه توآشکارنشده است» ودراین مورد، خداوندبه موسی قدرتی بخشیدتامعجزات رابه حیث یک نشانهٔ ازرسالت خدائی اش انجام دهد. لهذابه وی امرنمودتاعصاچوب خودرابزمین اندازد. اوچنین کرد؛ واین به یک مارتبدیل شد. برایش گفته میشودتامارراازدنبش بگیرد؛ وماروایس به عصامبدل میگردد، وهذالقیاس.

۲. یک نمایش دوم گزارشی است که ماآن راازانجیل یاعهدجدیددربارهٔ رؤیای پال ازمسیح درسرک دمشق درقرن اول گرفته ایم. ساول، یک آزاردهندهٔ مسیحیان یهودی، درحین جادهٔ نزدیک دمشق گذارش میدهدکه دفعتاًیک روشنی

ازآسمان به دورادورش درخشید. وی برزمین افتید، آوازی راشنیدکه میگوید، «ساول، ساول، چرامراآزارمیدهی؟» ساول میپرسد، «توکیستی؟» آوازجواب میدهد«من عیسی هستم کسی که توآزارش میدهی. ولی برخیزوبه شهربرووبه شماگفته خواهدشدکه چه بایدبکنید.» قرارگزارش کتب انجیل، مردمان هم سفرپال مات ومبهوت ماندند. ماخبرمیشویم که آنهاآوازراشنیدند، ولی «هیچ کس رادیده نتوانستند.» ساول برخیست، ولی «وقتی که چشمهای خودرابازکردهیچکس رادیده نتوانست.» ساول، «برای سه روزکوربود،» نه چیزی خوردونه چیزی نوشید. ولی این رویدادیک اثرتغییردهندۀ عمیق برحیات وی گذاشت ودرنتیجۀ آن پال به دین مسیحی وپیامبریاحواری برجستۀ آن درآمد، پیامهای مسیح رابه غیریهودان میرسانید.

۳. گزارش سوم ازوحی محمددرقرن هفت میلادی میباشد، که برای دین اسلام اساسیست. اولین ومهمترین وحی درسن چهل سالگی به محمدواقع شد. وی معمولاًوقت خودرادریک غارکوه هیرا، دریک چندمیلی شمال مکه سپری میکرد. وی درآنجابرای مراقبه اغلباًتنهاولی بعضی اوقات باذوجه اش خدیجه که ازوی بسیارمسن تربودمیرفت. یک روز، وی درتپه های اطراف غاردرگشت وگذاربودکه دریک حالت خلسه غش نمودوتوسط جبرئیل، یک فرشتۀ خداوند، ملاقات گردید. یک رؤیای خیره کنندۀ زیبائی ونوربرحواسش غلبه یافت وحرف «اقراء!» راشنیدکه به معنی «بخوان!» یا«بیان کن!» یا«ازبربخوان!» است. محمدعامی وحشت زده جواب داد، «من خوانده نمیتوانم.» وبازفرشته اصرارداشت، وسه بارفریادزد«اقراء!». وپس ازآن محمددارای یک رؤیاشدوبه رسالت خودپی برد. جبرئیل بیان داشت «بخوان بنام خداوند.» «تورسول خداوندهستی، حقیقتاً، ومن جبرئیل هستم.» محمدبه زحمت افتید؛ که آیااین یک خواب بود، یااویک رسالت خدائی داشت؟ اوبرای یک وقت یک حالت یاس داشت، وحتی به فکرخودکشی افتاد. اوبه خانه شتافت تاازاین رویدادبه خدیجه گزارش دهد. خدیجه وی رااطمینان دادکه اوبه یقین یک پیامبربودویک رسالت مهم خداوندی داردتاانجام دهد. پس اولین کسی بودکه به محمدایمان آورد. ازآن به بعدوحی اوادامه یافت، وباآن دین اسلام نموکرده رفت. الهامات محمدبرای اسلام اهمیت مرکزی دارند. قرآن خودش آن راتوضیح میکندکه «این به هیچ فناپذیرمربوط نیست که خداوندبه وی سخن گوید، مگربه واسطۀ وحی، یاازعقب یک پرده، یابایدپیامبری بفرستدواوهرآنچه بخواهدآشکارسازد.»

۴. واقعۀ چهارم وحی عبارت ازآخرین گزارش است که به واسطۀ جوزف سمیت، مؤسس دین مورمون داده شده است. ازقرارگفتۀ سمیت، که در۲۱سپتمبر۱۸۲۳نزدیک پالمیرا، نیویارک، وی ازطرف یک فرشتۀ خداوندبنام مورونی ملاقات گردید. شخصیت مذکوردربسترخوابش به اوظاهرگردید. فرشته درهوااستاده شد، ویک قبای گشادبسیارسفیدنفیس برتن داشت. فرشته به سمیت گفت «اویک پیامبریست که ازحضورخداوندفرستاده شده بود» وخداونداورابه کاری مؤظف ساخت تاانجام دهد. فرشته، سمیت رادربارۀ یک کتاب قدیمی نیزمطلع ساخت که باطلانوشته شده ودرآن نزدیکیهادفن گردیده بود، که دربارۀ باشندگان قدیم قارۀ آمریکا، یک قبیلۀ گمشدۀ اسرائیل گزارش میدهد. فردایش که سمیت برای انجام کارش درساحه رفت. بخاطری که رنگ پریده معلوم میشد، پدرش برایش گفت تابه خانه برگردد. ولی وقتی که ازدیواربالامیرفت بیهوش افتاد. مورونی دوباره ظاهرشدوبرایش گفت تابه پدرش ازآنچه واقع شده بودبگوید. بعدهابه گفتۀ سمیت که مورونی برایش گفت تاتخته هاراازیرخاک بکشدوآنهاراترجمه کند. بنابرگذارش سمیت، اوعین این کارراکردوبه

حیث کتاب مورمون درآمد.

آیاکدام یکی ازاین الهامات راقبول کرد؟ آیابرای تضادهای آن کدام توضیح وجوددارد؟ آیاالهامات اخیررانسبت به قدیمتریابرعکس برتری دارند؟ بسیاری وحی درانجیل یاعهدجدیدباعهدقدیم یا تورات متضادوآنهاراتعویض یا تعدیل ساخته اند. وحی محمد، الهامات یهودیت ومسیحیت راحفظ، ضمیمه، تکمیل، تعدیل، ویاتعویض نموده اند، هرچندکه یهودان ومسیحیان محمدرابه حیث یک پیامبردروغین ردمیکنند، واوعیسی راکه پسرخداوندبودقبول ندارد. لهذااین تضادهابه مشکل آشتی شده میتوانند.

بدبختانه، اعتقادبریک سنت الهامی اغلباًازبازجوئی انتقادی مبرااست. دین یک شخص معمولاًبراساس سابقهٔ قومی اش میباشد، که دین اجدادخودرامیپذیردوازدیگران راردمیکند. پس مشکل است تابنیادهای عقیدهٔ دینی رابطورعینی بررسی نمود. باوجودآن یک تعدادمسائل انتقادی اندکه بایدمطرح شوند.

اول، آیاوحی طوری که راپورداده شده است واقعاًبه وقوع پیوسته است؟ (۱) چقدرمردم ازوقوع آن شاهدی داده میتوانند؟ تاجایی که مامیدانیم، موسی، محمد، وسمیت هرکدام درهنگام وحی تنهابودند. (۲) گذارش وحی رابارِاول کی ثبت نمود؟ آیاچیزی ازگذارش اصلی گم شده است؟ آیااین توسط یک حدیث شفاهی انتقال داده شده بود؟ آیااین توسط مبلغین بخاطرطرفداری دین تحریف شده بود؟ تورات، انجیل وقرآن دستخوش تغییرگردیده اند، واین که گذارش باقی مانده دقیقاًدرست باشدموردسوال دانشمندان است. (۳) مهمترازهمه: آیامشاهدین عینی وبیطرف وجودداشتندتاوقوع وحی راثابت سازند؟ آیاشواهدومدارک فزیکی یاضمنی مستقل برای تقویهٔ ادعای آن وجوددارند؟

ولی اگریک پیامبردرحین وحی تنهاست، پس میتوان پرسیدکه آیادرگذارش خوددقیق است، آیااوراستگوبود، آیایک شخصیت آشفته یامضطرب بود، آیاگرفتاراوهام وهزیان شده بود، آیاخودش به آن باورداشت؟ دربارهٔ چنین گذارشات عجیب بایدمحتاط بود. مردم هرچیزرادیده اندازفیلهای گلابی رنگ گرفته تاجن وپری، که نمیتوان صرف بخاطرگفتهٔ آنهاقبول نمود.

رویدادوحی ازدوحالت خالی نیست، یاپیام واقعی خداوندیست که به یک شخص خاص رسانده میشود، یااین یک علت طبیعی قابل توضیح دارد. شایدشخصی که مدعی وحی بودمبتلای جنون جوانی شیزوفرن، یاواهی، یابیماررروانی باشدکه وهم راازواقعیت تشخیص کرده نمیتواند. چنانچه به ملیونهاازاین نوع بیماران روانی وجوددارندکه آوازهاومناظرخیالی راکه میشنوندومیبینندباورمیکنند. شایدپیامبرمبتلای یک حملهٔ سرعوی بوده باشد. چون کوری موقت پال وبه عین ترتیب بیهوشی سمیت که اغلباًعلت فزیالوژیکی داشت. محمددرتمام زندگی بلوغیتش حملات خلسه داشت.

توضیح دیگرش ممکن مهارت جادوگری پیامبران باشندکه برای اغوای پیروانش به حیث قدرتهای خارق العاده بکارمیبرند. لهذاادعای آنهاازوحی تامعماهاوحیرت رابرانگیزد. چون امپراطوران قدیم که ادعای قدرت خدائی داشتندپیامبران نیزعین ادعاراکرده میتوانستند. این به سلوک موسی، عیسی، وجوزف سمیت که آدمان معجزه بودندوفق میکند. ادعای وحی خداونداثرات سیاسی قوی دارد. زیرالشکری که به رهبرخودبه حیث فرستادهٔ خداوندایمان دارندبادشمن خوبترمیجنگند. امرپیامبررااامرخداوندمیدانستنددراین راه مقدس حاضربه قربانی اند.

آیازندگی دریک جهان بدون خداوندمفهوم دارد؟

پال کورتزمیگوید: ازرسیدن جایزۀ جمعیت برتراندرسل مفتخرهستم، من مانندیگران دراین جمعیت، خاصتاًازکمک وهمکاریهای عظیم که برتراندرسل به افکاروفرهنگ معاصرنموده است قدردانی میکنم.

یکی ازنقاط برجستۀ شغل فلسفی من به حیث یک شاگردجوان دانشگاه شنیدن سخنرانی رسل درسال۱۹۵۰دردانشگاه کولمبیابود. که وی دربرابراستقبال پرحرارت حاضرین باخردوهوشیاری فوق العادۀ خودبه مهربانی پاسخ میگفت.

خرسندم که جمعیت برتراندرسل وجودداردتاقدردانی ازطرزتفکرفلسفی تحقیقی رسل، به ارزشهای که معتقدبود، واازهداف اجتماعی که دفاع میکردزنده نگهدارند. باتاسف بایدگفت که قدردانی تمدن بشری ازفلاسفه، ساینسدانان ودانشمندان آن نسبت به سیستمهای عقیدتی دینی مرموزبه مراتب کمترمیباشد.

سه ادیان بانفوذجهان ــ یعنی یهودیت، مسیحیت واسلام ــ نظربه ادعای شان بنابروحی آسمانی خداوندی تاسیس گردیده اند، وبه ملیونهاوفاداران شان حیات خودراغلامانه وقف پیروی ازاحکام آنهانموده اند. این به پیروان بوداوکنفیچوس نیزصدق میکند، امانه به اندازۀ آنها.

یکی ازهمکاران فلسفی ام اخیراًدریک قریۀ کوچک ساحل شمال بحیرۀ ادریاتیک بنام ستاجیرا، به یگانه نشانۀ تاریخی که «ارسطو اینجاتولدشده بود» برمیخورد. وی حیرت زده شده بودکه: آیابرای چنین یک مغزفلسفی علمی بزرگ باستان یادوبوددیگری وجودنداشت؟ آیاازرسل درقرن ۲۱ یادوبودی بعمل خواهدآمد؟ چنانچه برای یادوبودسقراط یاهیوم یاکانت کدام معبدی وجوددندارد.

فلسفۀ توماس اکیناس توسط کلیسای رومن کاتولیک یافلسفۀ کارل مارکس توسط رژیمهای لیننستی ستالینستی به عقایدجزمی مبدل گردیدندکه ازطرف قدرتهای کشیشی یاسیاسی حمایت میشدند. ولی درهردوصورت آنهایی که درصددتقدیس یک سیستم فلسفی بودندبه حیث دشمن بازجوئی آزاددرآمدند، خاصتاًکه درپی سرکوبی عقیدۀ مخالف وکفرگوئی برآمدند. انسانهاباوجودقابلیت تعقل، ماتوسط یک وسوسۀ مافوق طبیعی قدرتمندفاسدمیشویم که اغلب اوقات ذهن بازراسرکوب میکنندودرتلاش قایم کردن عقیده بریک «حقیقت نهائی» پوشیده ونامعلوم میشود.

به گفتۀ رسل که«انسان یک حیوان عاقل است ــ اقلاًبه من چنین گفته شده بود. من درتمامی یک عمردرازخودسعی کردم تااسنادوشواهدی رابرای تائیدچنین یک ادعابیابم، ولی ازبخت بدم برآن برنخوردم .... »

زندگی رسل چون یک مرتدبود. وی همیشه بتهای مقدس روزرامورددسوال قرارمیداد: چون ماشینهای جنگی، انتقادات شدیدازاخلاق جنسی، اعتقادبرخداوند، وغیره. حرفۀ فلسفی وی براساس بکاربردن تحلیل وتجزیۀ عقلانی بودتابنیادهای دانش مارامورددبررسی قراردهد. یعنی باورکردن یک پیشنهادوقتی که اساسی برای حقیقت فرضی آن نداشته باشدمطلوب نیست. میترسم که قسمتهای بزرگ بشریت دکتورین رسل رادربرابرآرزوهای احساساتی شان برای حقیقت مطلق وتقوای

مطلق خطرناک ونامناسب فکرکنند. بابررسی انتقادی عقایددینی ومافوق طبیعی آنقدرکه امروزشایع اند، من همواره ازانحراف وگمراهی انسان میترسم: درحقیقت سیستمهای عقیدتی که اساس ندارندوبدون ارتباط منطقی اندازنجوم گرفته تازن بودیزم دائماًبرتخیل انسان تسلط دارند. شایدبه همین خاطرفلاسفه ازسقراط گرفته تارسل خطرناک پنداشته شده اند، چون که آنهاباستفسارآزاددرتجسس شان اظهارشکاکیت کرده اند، درحالی که بسیاری مردم تشنهٔ عقایدمطلق اند. به گفتهٔ رسل که «انسانهاازاندیشه یافکرنسبت به هرچیزدیگردرروی زمین ـ بیشترازنابودی، حتی بیشترازمرگ ترس دارند.»

دراین بخش به این سوال که«آیازندگی دریک جهان بدون خداوندمفهوم دارد؟» میپردازیم ـ سوالی که رسل بسیاری اوقات آن رادرحین کارفلسفی خودمطرح ساخته بود. بازهم درهرعصرایجاب میکندتابه حیث سوال همیشگی به آن بپردازیم. به ادعای خداشناسان زندگی بدون یک نظم یامنظورآلهی درجهان عاری ازمفهوم خواهدبود. رسل درمقالهٔ «پرستش یک انسان آزاد» خودجهانی راکه علم ارائه میداردتوصیف میکند، جهانی که بدون منظوروبدون خداونداست:

«درمیان چنین یک جهان، ولودرهرجاکه باشد، آرمانهای ماازاین به بعدبایدیک منزلی بیابد. ازاین که انسان محصول عواملیست که ازفرجام آنهاآگاهی قبلی نداشتند؛ ازاینکه منشاءوی، رشدش، امیدهاوترسهایش، محبتهاوعقایدش، به جزنتیجهٔ باهم گذاریهای یاترتیب اتفاقی اتومهااند؛ ازاینکه نه شوق، نه قهرمانی، نه شدت تفکرواحساس، هیچ کدام حیات یک فردراماورای قبردوام داده نمیتواند؛ ازاینکه همه زحمت کشیهای اعصار، همه وقف کردن، همه الهام، همه زرنگی نبوغ انسانی، بامرگ وسیع سیستم شمسی مقدربه نابودی اند، تمامی معبدموفقیت انسان ناگزیرزیرآوارهای جهان ویران شده دفن شدنی است ـ تمامی این ها، چنان یقینی اندکه هیچ فلسفه آن راردکرده نمیتواند. تنهادرداخل چهارچوب این حقایق، تنهابراساس محکم نومیدی سرسخت، مسکن روح ازاین به بعدبطورمصون ساخته شده میتواند.

درچنین جهان بیگانه وبیرحم، یک مخلوق چنان ضعیف چون انسان چگونه میتواندآرزوهای خودرابدون خدشه حفظ کند؟ باوجودمرگ، مهرولاک کنترول والدین، انسان بازهم درطول عمرکوتاهش آزاداست تابررسی کند، انتقادکند، بداند، ودرتخیل تاخلق کند. تنهابه وی، درجهانی که برایش آشناست، این آزادی تعلق دارد؛ ودراین برتری اش دربرابرقوه های غیرقابل مقاومت که زندگی بیرونی اش راکنترول میکنندقراردارد.»

پاسخ جوانی خودرسل درآن مقالهٔ اولی میرساندکه مابایدتقوای کیهانی» یعنی یک نوع پذیرش رواقی یاخویشتن داری جهان راانکشاف دهیم. امازندگی خودش حالت دیگری راتمثیل میکرد. هرچندکه اوازعظمت حیرت آورمنظرهٔ کیهان قدردانی میکرد، اوهمچنان پرومیتوس(درافسانهٔ یونان قدیم)راتمثیل میکرد، کسی که آتش راازخداهادزدیدوعلوم وفنون رابه بشریت به ارث گذاشت. رسل به حیث یکی ازقهرمانان پرومیتانی بزرگ قرن ۲۰قراردارد: وی که ستیزه جو، بی پروا، شجاع، به عقایدش صادق بود، دربرابرگاوهای مقدس(مقامات مصون ازانتقاد)که ازطرف دیگرمردان وزنان پرستش میشدندخم نمیشد.

این سوال قدیم یعنی مفهوم نهائی زندگی هنوزوجوداردکه آن راازشاگردان ومردمان عادی، عالمان دین، وسیاسیون میشنویم: «اگرخداوندمرده باشدزندگی مفهومی نخواهدداشت.» خداشناس مفهوم نهائی زندگی رابه حیث بخشی ازیک پلان خداوندمیبیندکه هرکس نقش خودرادرآن بازی میکندومطابق آن به رستگاری ابدی نائل میشود.

درآخرین تحلیل این خداشناس است که معنی نهائی رادراین زندگی یافته نمیتواند، وآن رالکه دارمیسازد. برایش زندگی بخودی خودکدام معنی ندارد. این زندگی کنونی دراینجاعاری ازامید، بیثمر، ودرمانده است؛ این پرازتراژیدی ومایوسیت است. خداشناس معنی راتنهاباواگذاری این زندگی برای عالم بالاوماورای قبریافته میتواند. برایش دنیای انسانی خالی از«منظورنهائی» است، فلهذابی معنیست. به این ترتیب خداشناسی یک سعی برای فرارازحالت انسانیست؛ این یک فریب رقت انگیزاست. برای خداشناس، مرگ یک واقعیت نهائی، وتراژیدی غیرقابل مرمت نیست. همیشه امیدنجات وجوددارد. زندگی دراین دنیا، ازفایق آمدن برمشکلات، معضلات ومنازعات آن عاجزاست، خداشناس ماورای آن به دنیای دیگرمیجهد، بیشتربه وهم وتصورش وابسته میباشد، هرچندتصورواضح ازروح که دربهشت جاودان چه میکنندندارد. اعتقادبرالهام تاریخی بدون اسنادوشواهدکافی براساس دوانگیزهٔ روانی قراردارد: امیدبرای یک فردای ابدی وعقیدهٔ عمدی. مردان وزنان برای نسلهایک عقیده رابدون چون وچراپذیرفته اند: این یک سنت وموسسهٔ کشیشی نیرومندداردتا آن راحمایت کند، وازنظرتاریخی دربرابرهرعقیدهٔ مخالف وکفرگوئی قویاًمخالفت شده است. این اسطوره دراثرکوششهای زیادابدی ساخته شده است که درآخرین تحلیل این زودباوری معتقدین است که واقعیت مرگ راردمیکنندوحیات بعدازمرگ رامیپذیرند. بایدگفت که چنین عقیدهٔ دینی مرضیست که ازداخل قلب نمومیکند. خداشناسی که میپرسدمعنی زندگی چیست؟ واصراربراین داردکه زندگی بدون منظورخداوندبی معناست نه تنهاناامنی خودش رانهان میکندبلکه یک واکنش طفلانه رانیزنشان میدهد؛ اوبرقدرتهای عقلانی خودش باورنداردتامشکلات زندگی خودراخودحل کند. تازمانی که یک شخص برای هستی خودش به خداوندوابسته است، زندگیش درذات خوداهمیت ندارد، پس این حیات صرف یک میدان آزمایش یاانتظارخانه برای زندگی بعدیست، یایک توقفگاه درراه رفتن به دوزخ یاجنت میباشد. اگرخداوندنیست وحیات بعدازمرگ نباشد، آیاانسان شجاعت آن راداردتادربرابرمشکلات استادگی کندوبه زندگی خودادامه دهد؟ اگرخداونداساس زندگی اخلاقی نباشد، آیااویک اصل لازمی زندگی بامفهوم میباشد؟ اگربالآخره خداوندازمیان برداشته میشد، آیاهمه درتاریکی وخلاسقوط میکرد؟ فلهذاهمه ارزشها، آرمانها، امیدها، وآرزوهای انسانی ناپدیدمیشد؟ ازنظرشکاک شواهدکافی برای وجودخداوندوجودندارند، واندیشهٔ که اوجهان راآفریده است تاپلانهای خودراتحقق بخشدکدام اساس معقول ندارد. اگرچنین است، پس منظورانسانی ازکجامیآید؟ آیازندگی تحت چنین حالات کدام معنی داشته میتواند؟

گفته میتوانم این سوال که بطورسنتی مطرح شده است مبهم است. رسل میپرسد«منظورزندگی چه معنی دارد؟» وی جواب میدهد«گمان میکنم مقصدازمنظورعمومیست. فکرنکنم که زندگی بطورعموم کدام منظوری داشته باشد. این فقط رویدادتصادفیست. ولی انسانهای منفردمنظورهادارند، ودرفلسفهٔ تجاهل گرایی(اگنوستسیزم)چیزی وجودنداردتاسبب ترک این منظورهای شان گردد.»

خداشناسان که منظورراازخداونداستنباط میکنند، صرف تصورات خودشان راازیک خداونددرطبیعت میخوانند. چون دین یک محصول تخیل انسان است، که ازاحساسات شدیدانسانی ـ چون ترسها، بدشگونیها، اضطرابات، امیدها، حسرتها، ورویاهابافته شده است ـ ماصرف منظورهای رابه خداونددرجهان نسبت میدهیم که مابرایش آرزومیکنیم. ماآرزوداریم

تادعاهای ماراقبول کند، دردورنج ماراتخفیف دهد، وماراازمرگ نجات دهد. لهذامنظوریک اختراع انسان است. انسانهادراختراع عقایدمختلف نبوغ دارند، تابتوانندازعهدهٔ مشکلات زندگی برآیند.

خلق کردن منظورها

منظورزندگی دریک فورمول مرموزکه توسط پیغامبران یاکشیشان قدیم درحین عزلت ومراقبه کشف شده باشدیافت نمیشود. این به واسطهٔ هرکس که رغبت ذاتی اش رابرای زندگی بکارانداخته بتواندکشف شده میتواند. منظورزندگی باپلانهاوپروژه ها، اهدافی که برای خودانتخاب میکنیم، رویاهای ماوتحقق آنهابستگی نزدیک دارد. مامنظورهای شعوری زندگی خودراخلق میکنیم؛ مادنیاهای فرهنگی وطبیعی خودراباتعبیرات خودماملبس میسازیم. منظوردرزندگیهای مصریان قدیم درفرهنگ شان - در«دین» که به دورآیسس واوسیریس(خداها)واهرام هااعمارگردیده بود، یادراندیشه های پیامبران کتب عهدقدیم(یهودیت)دیده میشود. این منظورتوسط فلاسفهٔ آتن نشان داده میشودکه دراکروپولس(دژقدیمی آتن)میاستندودربارهٔ سرنوشت شهرفکرمیکردند. این درساختمان شهرک قرون وسطی دیده میشود، که بالای اقتصادفئودالی ویک فرهنگ پشت پردهٔ مسیحیت بنایافته است. این به واسطهٔ جنگجویان سامورای درقرینهٔ فرهنگ جاپانیان، دررویاهاوآرزوهای مردم انکاس درپیرو، درقبایل آفریقا، ودرفرهنگهای هندوهاومسلمانان دیده میشود. واین درتمدن دنیای امروزی نشان داده میشود، که برای ماجراجویی ماموادنوفرهنگی وفرصتهای نومیدهد.

همه اش حقیقتی راتوضیح میکندکه انسانهامنظورهای خودرادرداخل مفادیافحوای یک تجربهٔ فرهنگی تاریخی، واین که چگونه میتوانynددرداخل آن زندگی وشرکت کنندیافته اند. هرگاه زندگی به طورکامل بسربرده شودمیتوان شادوخرم وخوشبینانه باشد؛ میتواندشایستگی ذاتی ومزیت خودش داشته باشد، چنین یک زندگی خودش یک خوشی وشگفتیست.

معنی غم انگیز

ازنظربدبینانهٔ خداشناس، زندگی واقعی به ذات خود، سرانجام پوچ وخالی ازمنظوریامعناست، امکان خوشی رادراین جهان ردمیکندوبه ارزشهای معنوی یاروحانی وتقدیرعلاقمنداست. برایش شرارتهای زندگی برخوبیهایش سنگینی میکندوآن رابخاطرگناه اولی آدم میپندارد. خطوط اصلی ادعای خداشناس راعلیه زندگی ذیلاًبررسی میکنیم:

اول، دنیای اشک وحسرت. زندگی مملوازدرد، رنج، ونگرانی است. این منبع خنده وخوشی نیست، بلکه منبع غم، اندوه، دورویی، قساوت، بیماریها، بیعدالتی وشرارت است. دارای ناکامیهاوناامیدیها، جنگ وجدالها، خشونت، خصومت ونفرت است.

دوم، انسان ناتوان است. بعضی چیزهادرحیطهٔ توان ماAندتاانجام دهیم، ولی بسیاری چیزهای مهم ازتوان ماخارج اندتاجلوگیری نمود. هیچکس نمیتواندتافاجعهٔ آینده راپیش بینی کند. ودربرابرآن جزتسلیمی ودعای نجات ازحادثهٔ غم

انگیزیاغیرمترقبه چیزی کرده نمیتوانیم.
سوم، افسانهٔ سسیفوس. زندگی مملوازکارپرمشقت وتکراری دوامداراست. «وی محکوم شده بودتابه طورمکررسنگی را به نوک کوه تیله کند، ولی کارش بالول خوردن دوبارهٔ سنگ ازنوک کوه به پائین هرگزانجام نداشت.»
چهارم، مخمصهٔ شوپنهاور. مادربین بیقراری وخستگی درنوسان هستیم. ماتوسط آرزوهابرانگیخته میشویم، مادرجدوجهدخودبرای نیل به اهداف خودناآرام هستیم. ولی باارضای آنهابزودی دلزده وخسته میشویم. مادریک حالت نوسانی دائمی بین دوافراط فشارهای آرزووعذاب نارضایتی قرارداریم.
پنجم، ناپایداری اشیا. هیچ چیزپایداریامطق نیست. هرچیزکه هست میشودنابودنیزمیشود. تازگی به پژمردگی، جوانی به پیری مبدل میشود. همه موسسات وقوانین باگذشت زمان ازپادرمیآیند. بالآخره، همه آرمانهای پرشورکه بخاطرش مردان وزنان زندگی کرده اندسرانجام ناپدیدمیشوند، زیرا، ازنگاه ابدیت، هرچیزی راکه هم اکنون انجام میدهیم ازهم پاشیده وفراموش خواهدشد.
ششم، قطعیت مرگ. سرانجام حقیقت ترسناک که مابه آن روبرومیشویم مرگ است. روزی دفن یاسوزانده وازهم پاشیده خواهیم شد. پس همه چیزبیمعنی ومزخرف اند. هرچیزی که درزندگی انجام داده ایم ازبین خواهدرفت.
خداشناس این واقعیتهاراغیرقابل تحمل میابد، فلهذاوجودخداوندرابدیهی دانسته که وی راازمصایب چون شروتراژیدی نجات خواهدداد. آرزوهاورویاهایش دردنیای دیگروحیات بعدی برآورده خواهندشد.
باوجودگرایش ذاتی انسانهابه ریستن وبافتن قصه های رستگاری راجع به تسلیت ودلداری، ماسوالی راکه آیامیتوان بدون آنهازندگی کردجداًمطرح ساخته میتوانیم. اگرمااوهام خودراترک کنیم، آیاخواهیم توانست تابه وجه بهترازعهدهٔ ناکامی، شکست، ناپایداری، ومرگ برآیم، ودربرابردنیای واقعی استادگی کنیم؟ رسل پاسخ داد«جهان بی انصاف است، رازخوشی دراینست که تابه حقیقتی که جهان ترسناک، ترسناک، ترسناک است روبروشویم ... بایدآن راعمیقاًاحساس کنی نه که آن رانادیده گیری ... توبایدآن رادرسینه ات حس کنی، وازآن پس میتوانی دوباره به خوشی آغازکنی.»
پاسخ انسان گرابه بدبین خوشبینی است: زندگی به زیستن میارزد! این یگانه خیاریست که به آن دسترسی داریم.
سوال واقعی اینست که آیازندگی بدون اوهام ابدیت یافناناپذیری به زیستن میارزد. بدبختانه، این سوال توسط عقل کاملاًقابل حل نیست. دلایل منطقی وجودداردکه روحیهٔ درمانده وسرکوب شده نمیتوانددربرابرآنهامقاومت کند. دین یک شیوهٔ تطابق ازطریق فراربه خیالهای واهی وغیرواقعی میباشد. سرانجام، به حیث انسان گرازندگی کردن صرف شجاعت وانگیزه میخواهد؛ درصورت معیوبیت یاکمبودچنین انگیزه، برای بوجودآمدن آن کدام کاری کرده نمیتوانیم.

خوشیهای سخاوتمندانه

دربرابربدیهای زندگی که ازطرف بدبین فهرست گردیده است میتوان باارائهٔ یک اظهاریهٔ متقابل دربارهٔ چندین امکانات وخوشیهای آن پاسخ گفت.

اول، مکمل بودن زندگی. اگرزندگی جنبه های غم انگیزدارد، تجارب ارزندۀ ذاتی نیزدارد. دربرابرتاثرات خوشیها ودربرابرناکامیهاکامیابیهادارد. مازندگی بهترراباسعی وهوشیاری وباکاهش یاازبین بردن جهل، گرسنگی، محرومیت، بیماری وجنگ خلق کرده میتوانیم. به این ترتیب خوبیهابربدیهامیتواندچربی کنند.

دوم، نیروی انسانی. مابایدازاستعدادهای خودیک درک درست داشته باشیم. باوجودی که بعضی چیزهاچون مرگ خارج از کنترول ماانده، تاریخ تمدن نشان میدهدکه بابکاربردن درست شکیبائی وعقل ماراقادرمیسازدتابرمصائب وبدبختی فایق آییم. برخلاف بدبینی قدیم، علم وتکنالوژی امروزی ماراقادرمیسازدتاعلل پدیده هاوطرق علاج آنهارابدانیم.

سوم، ارضای جدوجهد. افسانۀ سسیفوس یک مخمصه رااغراق آمیزساخته است، زیراکاری که برای رسیدن به یک هدف باشدلذت بخش بوده میتواند. تپ وتلاش خودش منبع عمدۀ غنی ساختن زندگیست. مانبایدهمه کاررابه حیث شاقه محکوم کنیم. شایدبیکاری درباغ عدن یاجنت مساوی به جهنم است.

چهارم، توقع وتحقق دادن. البته به مخمصۀ شوپنهاورمیتوان جواب متقابل داد. این توقعات بزرگی اندکه مارابه عمل برمیانگیزد، تلاش برای برآوردن آنهاهیجان انگیزاست. رسیدن به اهداف مامسرت بخش است، بابرآوردن یک هدف، همواره هدف نوودلچسپترسرمیزند. به این ترتیب مادربین لذات توقع وخوشیهای تحقق دادن آن قرارداریم.

پنجم، تازگی. درپاسخ به استدلال ناپایداری، البته این واقعیت است که هیچ چیزدائمی نیست، اماتغییرات پی درپی یک ارزش رهائی بخش دارد.

قدردانی ازتازگی: همیشه چیزنووجوددارد، که ماآن رادرجهان صنعتی میبینیم. تولیددیروزی کهنه میشود، تولیدفرداشایدمکملترباشد، چیزهای نوجاگزین چیزهای کهنه میشوند. بجای درختهای کهنه نهالهای نومیرویند. قیصر(امپراطور)میمیردوبجایش آگستین به قدرت میرسد. هرچیزنودراول مارامتحیرمیسازدولی هیجان انگیزاست. لهذادرناپایداری بعضی ارزش وجوددارد. هیچ چیزبرای همیش دوام نمیکند، این ناله وفغان مالیخولیائی است. من میگویم بلی، ولی چقدرخوب است که شاخه های نوسرمیزنندتاجای آنهارابگیرند!

ششم، درخت زندگی. بالآخره، به ماخاطرنشان میگرددکه پیری، مرگ، وهیچ بودن به انتظارهرانسان است. این یک واقعیت بیرحم است، وازآن خلاصی نیست. ماميتوانیم به واسطۀ تداوی عصری مرگ رادفع وعمرراطولانی کنیم، ودرآینده نوع انسان شایدطرق نوبرای درازی عمرتوسط غذای مناسب، ورزش بدنی وعلاج طبی بیابدوآن راتاچهارچندحتی ده برابربالاببرد. راجع به واقعیت مرگ، تمرکزاصلی مابایدبالای زندگی باشد، وهرلحظۀ آن رابایدگرانبهاوگرامی دانست.

زندگی به زیستن میارزد

بعضی کسان آنقدرتوسط چالشهاومسئولیتهادلسردشده اندکه زندگی راناخوشآیند، زبون وافسرده میابند. آن قدرزیربارزندگی خم میشوندکه یگانه پاسخ آنهامنفی گرایی است. آنهابرآدم خوش وخرم قهرگین میشوند. آنهاازخنده یانشاط بدمیبرند؛ همیشه جدی اند. شایدبعضیهادرلحظات مایوسی، حتی به فکرخودکشی بیافتند.

پاسخ مادربرابرآنهایی که برای شان زندگی به زندگی کردن نمیارزدچیست؟ به عقیدهٔ من دربعضی مواردمنطق کارنمیدهد؛ زیرارغبت برای زندگی غریزویست نه ادراکی یاشناختی. درصورت نبودن آن، شایدعلتش بیماری فزیالوژیکی یاروانی باشد. حزن واندوه مفرط شایدمنشاءروانی، حتی ارثی داشته باشد. شایدمنشاءآن درناکامی نیازمندیهای اولی، یادرعدم توازن وظیفوی جسمانی، سرکوبی غریزهٔ شهوانی، فقدان محبت، دوستی، یااجتماع، نداشتن احترام به نفس، مشکل اقتصادی، بیماری، نیافتن کارهای خلاق یاهدفی که بخاطرآن تلاش کند، یاعدم خردوتعقل باشد. اگربالفرض این نیازمندیهاارضامیشدند، شخص میتوانست رشدوانکشاف کند، وشایدبعضی پایه های خلاق برای یک زندگی بامفهوم رامیافت وزندگی راغنی میساخت.

افرادبیشماری باخوردن میوهٔ ممنوعه ازدرخت زندگی، زندگی راستایش میکنندودریافته اندکه زندگی فطرتاًخوب است. واین معیاراساسی اخلاق انسان گرایی میباشد. به هرکس لازم است که شرایطی راخلق کندتااورابه زندگی کامل وبامسرت قادرسازد. این، درآخرین تحلیل، منظورهمه نظم ومقررات اخلاقی ومعنوی میباشد. آنهانه تنهابه ذات خود بلکه نتایج وعواقب شان نیزخوب وبجااند. آزمایش یک سیستم اخلاقی این نیزاست که آیاافرادرابه زندگی پربرکت قادرمیسازد. انسانهانسل درنسل درگذشته زندگی راپرارزش یافته اند، وبدون شک نسل درنسل درآینده به عین منوال ادامه خواهندداد. زندگی خلاق، بشمول شریک ساختن زندگی بادیگران، خوبی عالی حالت انسانیست. این پاسخ انسان گرابه خداشناس است. هیچ چیزنهائی ومطلق ماورای زندگی کامل وجودندارد: این به ذات خودپاداش است وماورای خودش به توجیه ضرورت ندارد.

یافتن یک وجه مشترک یاتفاهم

بین معتقدین وغیرمعتقدین

مااامروزازهرطرف موردبمباردوفشارهاقرارداریم تاماراقانع سازندکه چه رابخریم، به کی رای بدهیم، ازکدام هدف طرفداری کنیم، به این یاآن خیریه کمک کنیم، عقایدخاصی راقبول کنیم. زیربارمعلومات زیادقرارگفته ایم. پس چطوربایدفیصله نمودکه کدام ادعادرست یامعتبراست، وچرا؟

درجوامع اولیه، عقایدوارزشهاتاحدی ثابت بودند، تغییرآهسته بود، وموقف فردعادی درجامعه به واسطهٔ عرف یاسنت تنظیم میگردید. امروزدریک جهان چندین گروهی که نظریات، عقایدوارزشهای بسیارمتنوع وجوددارند، نیل به چنین یک ثبات واستحکام مشکل است. اطفال شایدمحصول نفوذفرهنگی مختلف باشند. امااامروزمشکل است که مردم عقایدوارزشهای خودرابراساس سنتهای قدیم اعمارنمایند. امروزآنهابه آسانی به جاهای دوردست دنیاسفرمیکنندباوسایل رسانه های الکترونیکی، حتی شایددرداخل خانه های خوددرمعرض آشنایی به سیستمهای فرهنگی مختلف قرارداشته باشند. بنابرآن، امروزهدف مناسب ومقتضی تعلیم بایدتربیهٔ یک ذهن متجسس وجویاباشدتافیصله های باسنجش کرده بتواند، تایادگیردکه چطورروشن فکرکند، تاباتعمق باشد. ماوقتی یک نظررااعتمادمیکنیم که قضاوتهای مابراساس تعقل

وشواهدعینی متکی باشند. اگریک شخص معقول ازحل یک سوال عاجزآید، ضرورنیست که برای جوابش بالای اعتقادمتکی شود، بلکه بهتراست تاقضاوت خودرابابه تعویق اندازدوبه نافهمی خوداعتراف کند، یااگراین یک موضوع مهم وخطیرباشد، برای یافتن پاسخ آن بایدبه یک سلسله استفساروبازجویی متوسل شود.

متاسفانه این مشکل است تادرموردعقایددینی، بنابرتقدس آنهاعین سوالهارامطرح نمودواستفسارمعمول رابه عمل آورد. مابطورعموم دریک محیط اجتماعی که اعتقادمذهبی مسلط است به بارمیآییم. مابادین والدین آغازمیکنیم، عقایددینی محصول القاءوتلقیناتی اندکه ازهنگام تولدآغاز، درسالهای مکتب دوام میکنندوبعدازطریق مراسم مذهبی خودراآشکارمیساند. عقایدمذهبی متنوع واغلب اوقات درادعاهای خودمتضاداند: یک شخص میتواندکه بودایی، مسلمان، هندو، یهود، کاتولیک، پروتستانت، مورمون، انسان گرا، ساینتولوژیست، یاعارف باشد، مگردرعین وقت بیش ازیک دین داشته نمیتواند. آیاعقیدهٔ دینی یک شخص موضوع عادت یاایمان است، یایک انتخاب عاقلانه است؟ آیامابایدهمه عقایدراکه تلقین شده ایم بپذیریم؟ اگرچنین است، چرا؟

سیستم عقیدتی یک شخص موضوع هویت قومی وخویشاوندی اوست، که وابستگی به یک اجتماع رانشان میدهد. این جزءراه ورسم زندگی وفرهنگ یک شخص میشودکه ترک آن کارآسان نیست. تقریباًهمه ادیان تاریخی برعلیه مخالفین ومرتدین تحریمات وضع کرده اند: یعنی به واسطهٔ گروپ اجتماعی طرد، تکفیر، حتی سوختانده یاغرغره شده اند. بسیاری ادیان راضی نیستندتاافرادراتنهاگذارند؛ همواره مبلغین رامیگمارند، میگویند«مسیح رابه حیث ناجی خودقبول کن.» «بروحی آخرزمان کتاب مورمون ایمان آور،» وغیره. به این ترتیب، ماازهرسومورتقاضاهاقرارمیگیریم که یابه یک دین کهنه پابندباشیم یابه یک دین نومشرف گردیم. برخوردمادربرابرآنهانظربه سه حالت ذهنی یاروانی به عمل می آید: اول، ایمان وعقیدهٔ مطلق. این روش عقیدهٔ دینی رابه حیث «حقیقت چهارکتاب انجیل» میپیذیرد. درمقابل آن روش دوم، یعنی الحادستیزه جوست، که همه ادیان راردمیکند. روش سوم، که بین دوافراط قراردارد، که عبارت اندازیک وجه مشترک بین هردو_ یعنی معتقدین که درادعاهای دینی خودخطاپذیراند، آنهایی که یک اندازه تواضع ودودلی دارند_ وشکاکیون دودله وبی عقیده، که استنتاج شان براستفسارعلمی یاتحلیل فلسفی متکی اند، برچنین ادعاهاابرازشک وتردیدمیکنند. روش اول ودوم دردوقطب مخالف قراردارندباآنهم درتمایلات عقایدجزمی خودمشابه اند. روش بنیادگرایان ارتودوکس که دارای پیروان بیشماراندبرای هزارسال دراظهارات خودجسورومصر، وهنوزدرروش خودسازش ناپذیراند. ازاینکه خداوندوجوددارد. اوتعالی خودرابه موسی، عیسی ومحمدیابعضی پیامبران دیگر، آشکارساخته است، وحقایق یکی یابیشترازاین پیامبران ازطرف مؤمنان واقعی بایدبدون چون وچرابه حیث قانون مطلق پذیرفته شوندتاازلعن نجات یابند. قوانین ودستورات دینی به حیث نهایی، مطلق، خطاناپذیر، عیناًطوری که آشکارشده وتوسط کشیشان، ملایان، راهبان ونمایندگان رسمی تعبیروتفسیرمیشوندقبول میشوند. وباهمه ادیان وسیستمهای عقیدتی دیگرمخالفت میشوند. دینداران راستین بیدینان رابنام مرتدین، کفار، مشرکین وحتی بدترازآن انسانگرایان دنیوی محکوم میکنندکه درپی تخریب دین، اجتماع، فامیل فاسدکردن جوانان اند. پس هرسوال دربارهٔ دین خطرناک، کفرآمیز، وگناه پنداشته میشود، خاصتاًجایی که یک مؤسسهٔ دینی برای ترویج یاصیانت حقیقت تاسیس شده باشدوبرای تحمیل ارتودکسی خوددارای یک انحصارقدرت

وازصلاحیت دولت استفاده کند. مطلق گرایی دشمن آزادی انتخاب ووجدان است، درآن خودمختاری واستقلال فکری وجودندارد، ودرفداکاری یااعتقادتزلزل رخ نمیدهد. به این ترتیب مؤمن واقعی دربرابرنظرمخالف تحمل ندارد. وی نقش یک نمونه ازشخصیت خودکامه یانوکرفرمانبرداررااایفامیکند.

درمقابل مؤمن واقعی ملحدین ستیزه جوقراردارند، آنهایی که دین راسرسختانه به حیث دروغ، حماقت، ارتجاع ردمیکنند. آنهاهمه دینداران راابلهان زودباوروفریب خورده میپندارند. خداشناسان رزم جودرعقایدیامؤسسات دینی هیچ ارزشی رانمی بینند. آنهادربرابرهرسعی برای درگیری دراستفساریامباحثه مقاومت نشان میدهند. این قسم خداشناسی مغرورانه خودش به حیث دگم محض درمیآید. خداشناسان جنگ طلب ازلحاظ تاریخی نسبت به دینداران معدودوکمزوربوده اند، که بسیاری اوقات بخاطرعقایدشان اذیت شده اند. درقرن بیست، کمیسارخداشناس درگولاگ دنیوی ظهورنمود، که نوشتجات مارکس، لینن، وستالین رابه حیث شرعی وقانونی دانسته وازانتقادیابررسی آشکارآنهاممانعت میکند. همین یک طرزتفکراست که شایدآمادهٔ سرکوبی آزادی دینی وآزادی افکاروجدان شود. دینداران جنگ طلب وخدانشناسان متعصب دربرخورد روانی شان هم بستروهم پیمان هستند.

آیادربین نظرات افراطی یعنی عقیدهٔ مطلق وردمطلق یک موقف وسط یاجورآمدوجوددارد؟ بلی وجوددارد. وآن عبارت ازروش استفسارتجربی آزادازفرضیه های دینیست که به واسطهٔ دودیدگاه ارائه میشود. اول ازدیدگاه معتقدمذهبی خطاپذیریاالّهیات شناس آزادمنش(لیبرال) که شک یاتردیدرابکلی ترک نکرده است. آنکه مشتاق یک مفهوم عمیقترزندگیست؛ این شایددربارهٔ مرگ به حیث آخرین باب متیقن نباشد؛ بلکه بروجودنشانه های یک حقیقت مافوق وعمیقترمعتقداست. برداشتش ازکتاب انجیل بطورتحت الفظی به حیث واقعیت یامطلق نیست، بلکه آن رابطورمتافزیکی به حیث یک بیانگررغبت انسانی برای یک جهان بامنظورمطالعه میکند. این سلوک شایدبنام آسان گیرانه یاوسیع نظری یادشود، زیراطرفداران آن قبول دارندکه سنن مذهبی دیگرشایدارزشهایاحقایق هم ریشه یاهمجنس رادربارهٔ حالت انسانی ابرازدهند. وسیع نظرهاحاضراندتاازعقایدیانظریات ثابت عدول کنندودربرابرنظریات مختلف پذیراوازآنهاقدردانی کرده بتوانند. آنهااصل تحمل راقبول دارندوبه نظریات دیگراحترام قایل اند. آنهابه آزادی استفسارمتعهداندوسوالهای که ازنظرتاریخی دربارهٔ مسیح وحقیقت ادعاهای انجیل قابل مناقشه ودربرابرتعبیرات مختلف بازاندقبول دارند. حتی آنهاازلزوم اسطوره زدایی یاازصورت افسانه بیرون آوردن قسمتی یاتمامی پیام انجیل قدردانی میکنند، هرچندکه حاضربه قبول یک جهان خداشناسی وپیام اخلاقی(موعظهٔ مسیح دربالای کوه)میباشند. نمایندگان این نظر: ازجملهٔ آنهاویلیم جیمز، پال تیلیچ، وهانس کونگ میباشند.

دوم، جنبهٔ قریب این شیوه شکاکیت است. شکاکیون عبارت ازاگنوستیک(تجاهل گرایی یانمیدانم کیش)اندولی اولترازهمه آنهاطالبان حقیقت اند. آنهابکلی نظرخداشناسی راردنکرده اند، هرچندکه آنهابارمسئولیت اثبات آن رابردوش معتقدین میگذارندواستدلالهای معتقدین راقانع کننده نمیدانند. آنهاشایدازاین لحاظ خدانشناس باشند، چون فکرمیکنندکه خداشناسی غیرمحتمل است. معهذا، آنهااعتراف میکنندکه نمیتوانندتاوجودخداوندراردکنند. وهمیشه برای مباحثهٔ بیشترحاضراند.

برای تعریف طرفداران این نظراصطلاحات زیادبکاربرده شده اند. چون آزادفکران، عقل گرایان، انسان گرایان دنیوی، ناهمرنگ جماعت، مخالف نظران، باطل گرایان، بیدینان، متمردین، ازدین برگشته گان. روش اصلی آنهااستفسارعلمی یافلسفی است. به این ترتیب، آنهابه حیث محققین بیطرف، بدون داشتن تمایل قبلی برای باورکردن یانکردن آغازمیکنند. آنهادرجستجوی فرضیه های قابل آزمایش وارتباط منطقی، ویک تعدادشواهدی اندتاآنهاراثابت کنند. به نزدشکاک نه اصالت تاریخی ونه زنده شدن دوباره والوهیت مسیح؛ نه ادعاهای موسی، محمد، یادیگرپیامبران مذهبی به اثبات رسیده است. معمای واقعی برای بسیاری کسان این نیست که ادعاهای الوهیت مسیح یاوحی دیگرپیامبران به صورت افسانه یااسطوره درآورده شده است، بلکه چراروایات برای چنان مدت طولانی طورمشتاقانه باورشده اند. آنچه موردبحث است موضوع سایکالوژی عقیده است.

حال این روش سوم جستجو، یعنی استفسارعینی شایدتوسط مذهبیون وغیرمذهبیون هردوشریک شود، واین درجامعۀ امروزی بیشترقابل دفاع میباشد. این ارزشهای اساسی معین راازپیش فرض میکند: آزادی وجدان، خیراندیشی، تحمل، احترام به نظرات دیگر، مهم بودن گفت وشنود، وازهمه مهمتربرای پروسۀ استفساروجستجوی حقیقت خودراوقف کردن. متاسفانه این شیوه وارزشهای موردتاکیدآن ازطرف افراطیون هردوجانب شدیداًمخالفت میشوند. درمقطع کنونی تمدن بشری (۱) رقابت بین سیستمهای آشتی ناپذیرعقیدۀ مذهبی و(۲) رشدساینس وآموزش نوین، این مهم است که همه ساحات سعی وعلاقمندیهای انسانی، بشمول دین، درمعرض بازجویی مسئولانه وعینی قرارداده شوند. آزادی افکاروجدان یک ارزش بنیادیست، وآزادی دینی که شامل حق اعتقادداشتن یانداشتن اعتقادمیباشد. برای این روش انجیل، قرآن، کتاب مورمون، وویدا، اسنادمهم درتمدن بشری اندومانندهریک کتاب مهم دیگربایدبایک تحلیل خونسردانه خوانده شوند. باتاسف که برای مدتهای بسیارطولانی کتابهای دینی ازبررسی انتقادی معاف بوده اند؛ وآنهایی که چنین اسنادرا موردبازجوئی آزادیاسوال قرارداده اندخطرناک پنداشته شده اند(چون سپینوزا، برونو، وگالیلو). ولی امروزبه یقین، درجوامع چندگانه ودیموکراتیک، حق دانش، واستعمال آزادآن یک حق بنیادی بشریست، وبایددربرابرهمه آنهایی که ادعای انحصارحقیقت وفضیلت اخلاقی میکنندوآنهایی که بااستعمال قدرت دولتی میخواهندنظریات جذمی خودرابردیگران تحمیل کنانددفاع کرده شود. معتقدین وغیرمعتقدین ازنوع سوم یک هدف مشترک دارند، وآن عبارت است ازحفظ آزادی استفساردربارۀ دین یاایدیالوژی دربرابرآنهایی که شایددرپی انکارآن باشند.

رشدبنیادگرایی درسراسرجهان:

یک پاسخ انسان گرا

درآغازقرن بیست، بسیاری روشنفکران برجسته فکرمیکردندکه ادیان خرافی کاهش خواهندیافت، وباافزایش تعلیم، بهبودمعیارهای صحی، وبهترشدن وضع اقتصادی، ارتودکسیهای دینی کلاسیک بایک تمدن انسان گرایی مبنی برتعقل وعلم جاگزین خواهندشد. باوجودپیشرفت بزرگ انقلاب تکنالوژیکی، کوچک شدن کرۀ زمین، آسان شدن مسافرت وارتباط

بین مردمان، بلندرفتن سطح زندگی وتعلیم درسراسرجهان، وفاداریهای قبیلوی ومذهبی پابرجاباقی مانده اند. بعضی مذاهب(دراثرنفوذانسان گرایی)آزادشده اند، خودرابه علم ودیموکراسی امروزی عیارساخته اند، وبعضیهاحتی به توسعهٔ مرزهای آزادی وپیشرفت پرداخته اند. هنوزدیگران دربرابرآجندای بشرگراسرسختانه مقاومت میکنند. بالخصوص، یک رشدخطرناک بنیادگرایی نوین درسراسرجهان دیده میشود.

ظهوربنیادگرایی نوین درآمریکایک پدیدهٔ گیچ کننده است. از۳۰ تا۴۰ فیصدآمریکایان خودرامسیحیان ایمان بازیافته میشمارند، اگرپیروان رومن کاتولیک سنتی ویهودان محافظه کاروارتودوکس به آن علاوه شوند، این ائتلاف یک اکثریت اتباع آمریکاراتشکیل میکند.

برعلاوه، طوری که بنیادگرایی نوین درزندگی آمریکایان پیوسته تاخت وتازمیکنند، مبلغین زیادی رادرسراسرجهان موظف ساخته اند، بسیاری آنهاازطرف ادیان آمریکایی محافظه کاردوآتشه وتیل ایوانجیلیستهاتمویل میشوند. نهضت انسان گرایی عوض سازمانهای شکنندملی برانکشاف سازمانهای خوددرجهان غرب متمرکزشده است. انسان گرایان انتقادکنندگان استعمار، تاحال برای صدورفلسفهٔ شان به جهان سوم سعی همآهنگ به عمل نیاورده اندوبه تلاشهای وسیع مسیحی ساختن ازطرف کلیساهای مسیحیان بنیادگرادرکشورهای روبه انکشاف توجه کمتری معطوف داشته اند.

پاتریک جانستون، منشی تحقیق بین المللی جهادمسیحی ساختن جهانی، دریک مقالهٔ اخیردرنشریهٔ(مسیحیت امروز)، ادعانموده است که ده سال اخیرازپربرکت ترین دههٔ رشدمسیحیت درجهان بوده است. این رشدسریع بخاطردوعامل بوده است:(۱)تزایدنفوس، و(۲) تپ وتلاشهای شدیدمبلغین مسیحی ساختن. بدبختانه که بسیاری کشورهابنابرنداشتن سنت علمی، فلسفی، شکاکیت، یافکرآزادبه آسانی موردشکارسیستمهای مذهبی جزمی قرارمیگیرند.

نظربه ادعای پروفیسرپیترواگنردرپاسیدینا، کالیفورنیا، (رشدعظیم کلیسادرچین) بسیاری ناظرین غرب رامتعجب ساخته است. تعدادمسیحی شدگان نودرچین شایدبه ۵ تا۱۰۰ملیون برسد. رشدسریع مسیحیت درکوریای جنوبی، فلپین بسیارچشم گیراست. برای یک قرن سعی زیادبغرض مسیحی ساختن جاپان بعمل آمده است ولی نتیجهٔ چندان به بارنیاورده است. باآنهم به ادعای بعضی مبلغین که اکنون تااندازهٔ به یک پیشرفت نائل شده اند. رشدسریع عیسویت درجنوب صحرای آفریقا، این منطقه رابه سرزمین عیسویت مبدل ساخته است. درآمریکای جنوبی نیزکلیساهای پروتسانت به ملیونهامردم رابه دین خودبرگردانیده اند. همچنان کلیسای مورمون، جوهواویتنس، ودیگرفرقه های مذهبی درآمریکای جنوبی خصوصاًدربرازیل پیشروی زیادی نموده اند. بدبختانه، مسیحیانی که درآنجاپیشرفت میکنندقوه های آزادی بخش نیستند، بلکه اغلباًآنهانهضتهای ارتجاعی وبنیادگراهستند.

بطورجالب، جان پال اا، آموزش کلیسایش رادرعقایدمذهبی جزمی گرفته است. دراسرائیل، یهودان ارتودوکس باغیرمذهبیون، وشیوهٔ زندگی عصری وغیرمذهبی اسرائیلیان مخالف اند. به عین ترتیب مااحیای بنیادگرائی اسلام ویک گرایش ضدانقلابی برعلیه تمایلات تجددطلبی درایران، پاکستان، لبنان، مصروجاهای دیگردیده ایم. برعلاوه، یک رشددرفرقه های مذهبی نوعجیب ویک عودحیرت آورسیستمهای عقیدتی مافوق طبیعی _ دراین عصرعلم دیده میشود، بشمول اعتقادبرعلم غیب، نجوم یاطالع بینی وغیره. جمهوریتهای اتحادشوروی سابق اکنون موردشکارچنین فرقه های

عقیدتی نامعقول وروحانی قرارگرفته اند.
اصطلاح بنیادگرایی چه معنی دارد؟ هرتحریک یاروشی که تاکیدبرپیروی سختگیرانه وحرف به حرف ازیک دسته اصول یاارزشهای میکندکه به حیث مطلق، تغییرناپذیر، وابدی پذیرفته میشوند. این اصول به حیث رهنمادرهمه امورزندگی بکاربرده میشوندویک شخصیت خودکامهٔ مرضی رابه وجودمیآورد. بنیادگرایان اغلباًمیخواهندتاقدرت دولت رابرای تحمیل عقیده بکاربرندومخالفین شان راسرکوب کنند. آنهاحاضراندتابغرض نیل به اهداف خودبه هروسیله وطریقه، حتی به دهشت وخشونت متوسل شوند، وآن رابه نام خداونددرراه خداوندمشروع میدانند. به عقیدهٔ آنهادرجنگ جاری بین فرزندان نور(خودشان)وقوه های ظلمت(دشمن)، چون وظیفهٔ یک مومن راستین انجام دادن کارخداونداست، پس خودرادرمخالفت بادشمنان خداوندازهرطریق که میتواندحق بجانب میداند.
برخلاف، انسان گرایی روش بنیادگرایان راردمیکند. بنیادگرایان میخواهندتاازاسفساروفکرآزادانسان گرایان جلوگیری کنند. دانش ازنظرانسان گرایان، آزمایشی، خطاپذیر، وفرضی است؛ ازنظربنیادگرایان خطاناپذیرویقینیست. به عقیدهٔ بنیادگرایان حقیقت ونیکوکاری به جانب آنهاقراردارند. ازنظرانسان گرایان تحمل اساسیت؛ بنیادگرایان دربرابرانتقادتحمل ندارند. انسان گرایان احترام به آزادی فردی ومنحصربه فردبودن دارند؛ بنیادگرایان آنچه راکه گناه میدانند، خصوصاًدرموردعقیدهٔ اخلاقی وسلوک تحمل نمیکنند. انسان گرایان ازتغییرونوآوری استقبال میکنند. بنیادگرایان ازتغییربه وحشت میافتندوبطورتزلزل ناپذیربه واقعیتهای کهنه میچسپند. انسان گرایان میخواهنداطفال شان مطابق شرایط خودشان به اشخاص کامل انکشاف کنندوبرای شان آموزش غنی فراهم کنند؛ بنیادگرایان اصراردارندتااطفال شان رامطابق اندیشه هاوارزشهای خودشان قالب کنند. انسان گرایان حقیقت رابه حیث یک نتیجهٔ استفساردوام دارمی دانند، که به واسطهٔ شواهدآزمایش میشودودرپرتوعقل وتجربه قضاوت میشود. حقیقت ازنظربنیادگرایان مطلق است. نزدانسان گرایان، اخلاق ازنظرسنن ونیازمندیهای انسانی نسبی است. آنهاحاضراندتااصول اخلاقی وارزشهارابنابرنتایج قابل مشاهدهٔ آنهاآزمایش کنند. آنهابرنجابت اخلاقی وفضایل اخلاقی عقیده دارند، ولی اصول اخلاقی راکه چقدردرعمل به مفادوسعادت انسانی تمام میشودقضاوت میکنند. بنیادگرایان اصول اخلاقی خودراازحقیقت وحی، طوری که اززمانه های قدیم به میراث برده انداستنباط میکنندودراصرارخودکه آنهاراوامرمطلق خداوندمیدانندانعطاف ناپذیراند.
باوجوداختلافات دربین این دوقطبها، بدون شک درداخل هرکدام آنهادرجاتی نیزوجوددارند. امکان داردکه دنیاگرایان یاغیرمذهبیون دربارهٔ اصول ایدیالوژیکی گرامی خودشان تنگ نظری بنیادگرایی راابرازدارند. به هرصورت، سماجت بنیادگرایی به قدرکافی درجهان امروزی شایع است که پیشرفت انسان گرایی وانکشاف دیموکراسی، آزادی، علم، وتعقل راتهدیدمیکند.
چراقوه های بنیادگراباوجودتغییرات فوق العادهٔ تکنالوژیکی واجتماعی به سماجت ودرحقیقت به پیشرفت خودادامه میدهند؟ برای این سوال بسیارمشکل، سه ایضاح ممکن قابل یادآوریست.
ایضاح اول آن اجتماعیست. نظری که مؤسسات دینی انعکاس دهندهٔ نفوذوتاثیرات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی وقومی میباشند. ادیان بزرگ چون یهودیت، مسیحیت، اسلام، بودائی، هندو، کانفیچوس که قدامت

چندهزارساله دارندودرتمامی ساختارمردم آن مناطقی که درآن مسلط اندنفوذدارند. آنهامیراث زبانی وفرهنگی مردمی رامشخص میسازندکه باهم کاروزندگی میکنند. درادوارهرج ومرج تغییروتبدیل که مسیحیت به امپراطوری روم قرن چهارم تسلط یافت ومردم مشرک وبت پرست آنجارابه عیسویت درآورد، واسلام بافتح قلمروهای وسیع جاگزین مسیحیان، یهودان، بربرهاودیگرجوامع قدیمی شدند. جدوجهدمبلغین مذهبی، خصوصاًدرجوامع چندین فرقه ای دوام دارند. عجیب است که علیرغم جنگها، انقلابات، وتغییرات بنیادی اجتماعی، ادیان کلاسیک به قوت خودباقی مانده اند.

چطورقصهٔ افسانوی باورنکردنی مرگ وزنده شدن پسرخداوندطوری که درانجیل آمده است توانست که درفرهنگ سادهٔ چادرنشینان قرن اول شرق میانه، فرهنگ روم یونانی شدهٔ عالی، یوروپ فئودالی، جوامع سرمایه داری صنعتی، جوامع تکنالوژیکی مابعدصنعتی وفرهنگهای متنوع آفریقایی وآسیایی امروزی پذیرفته شود؟ هذالقیاس، چرایهودان اذیت شده زجردیده به سنتهای یهودی قبیلوی شان که درتورات خاطرنشان شده اندبرای سه هزارسال چسپیده اند؟ وچراقرآن یک تاثیربی نظیردرقرون بعدازمرگ محمدبرسرزمینهای وسیع ازغرب افریقای تارودسندواندونیزیادرشرق بجاگذاشته است؟ چراامروزآن درجوامعی که درحال تغییرات سریع اندبه موجودیت خودادامه میدهد؟ علیرغم اعلان مرگ خداوندازطرف خدانشناسان، شکاکیون، یاانسان گرایان دریک نسل، بطورشگفت انگیزدرنسل دیگردوباره آشکارمیشود، به واسطهٔ امواج جدیداشتیاق شدیداحیاگرای مذهبی برانگیخته میشود.

البته برای این پدیده ایضاحات جامعه شناسی داده شده میتواند. مردم درهنگام نامطمئنی وفشاربه خداوندرومیآورند. برای صعودآنی تسلط دینی یک توضیح سیاسی نظامی نیزداده شده میتواند. کلام خداوندوقتی که باشمشیرتقویه گرددبه سنگرمبدل میشود. هروقتی که آخوندسالاریهاکنترول قدرت دولت رادردست گرفته اند، درآن صورت سیستم تعلیمی رادیکته کرده اند، ودکتورین اقتصادی، حقوقی واخلاقی راقانون گذاری وبزورتطبیق نموده اند. ایضاحات سیاسی کافی نیست، چون مؤسسات دینی کلاسیک ازجنگهاوانقلابهاجان به سلامت برده اندوتحت رژیمهای مختلف چون اولیگارشی(حکومت اقلیت ثروتمندان)، شاهی، دیکتاتوری، ودیموکراتیک استادگی کرده اند.

آیایک عامل تعیین کنندهٔ اقتصادی وجودداردکه رشدودوام مؤسسات دینی راتوضیح کرده بتواند؟ مسیحیت ویهودیت درسیستمهای بکلی مختلف اقتصادی چیره ورایج شده اند: چون درسیستمهای کوچیانی، زراعتی، امپریالیستی، فئودالی، سرمایه داری، وسوسیالیستی. آیاارتودوکس مذهبی دراقتصادسوسیالیستی زنده باقی ماند؟ گرچه مارکسیزم یک نقش آزادی بخش درانتقادش ازمؤسسات فاسدمذهبی داشت، ولی بعضی کشورهای مارکسستی خودبه شکلی ازمذهب خدانشناسی بنیادگرادرآمدند، خاصتاًکه قوانین دیالیکتیک تاریخ به حیث یک حقیقت مطلق تعبیرگردیدند، ومخالفین نظردولت سرکوب میشدند.

لهذایک توضیح دوم برای دوام مذهبی بودن انسان ممکن وجودداشته باشد، وآن عبارت ازفرضیه است که ریشه های مذهب اجتماعی بیالوژیکی اند. ویلسن پروفیسردانشگاه هارواردداستدلال میکندکه فکتورهای عمیق بیالوژیکی وژنیتیک وجوددارندکه درسلوک اجتماعی سهیم اند، واینهادردیگرحیوانات عین وظیفه راانجام میدهند، که نمایش دهندهٔ یک نوع سلوک اخلاق نوعدوستانهٔ غریزویست که آنهارابه زندگی وکارمشترک قادرمیسازد. اگراین چنین باشد، پس، سیستمهای

مذهبی، هرچندکه عقایدشان ممکن غلط باشند، شایددرپروسهٔ تکامل تدریجی بعضی ارزش بقاراداشته باشند. لهذاوظایف این سیستمهای دینی هم روانی وهم اجتماعی یاسوسیولوژیکی میباشند. بقای گروپ برانکشاف قوانین ومقررات اخلاقی که سلوک راکنترول میکنندوابسته است؛ ادیان حمایت مافوق طبیعی رابه قسم مجازات ومکافات برای اخلاق مهیامیسازند. ادیان مراسمی راکه درهمه فرهنگهای انسانی معمول اندنیزبرگزارمیکنند: مانندمراسم تولدی، بلوغیت، ازدواج، مردن. آنهایک اساس برای ثبات وتداوم گروپ اجتماعی رافراهم میکنند. آنهایی که پیرومذهب گروپ هستندخوبترقابلیت بقاوانتقال این تمایل جنتیک رابه اولادشان دارند.

آیاآدمیزادرامیتوان به حیث انسان مذهبی(Homo religious) تعریف نمود؟ آیایک ژن مافوق طبیعی وجوددارد؟ معلوم میشودکه ماهیت یاکرکترنافذمؤسسات دینی برای بعضیهاچنین به نظرمیرسد. علیرغم، من دراین موردبخاطردلایل ذیل شک دارم: سیستمهای عقیدتی خداشناسی ومافوق طبیعی دربسیاری قسمتهای بشریت وجودندارند. ازاین انکارنمیشودکه یک لزوم اخلاقی که درنوع انسان بوجودآمده است شایدبایوجنیتیک باشد، ولی شک دارم که یک لزوم مافوق طبیعی ذاتی نیزوجودداشته باشد. اول، همه فرهنگهاآن رابه عین فحوای که درادیان وحدانیت آشکارمیشودنشان نداده اند. دوم، اگردین یک منشاءذاتی میداشت، پس چگونه وجودغیرمذهبیون ایضاح کرده میشد؟ اگراعتقادبرمافوق طبیعی یک جزءطبیعت انسان میبود، چرااقلیتهای مخالف که مافوق طبیعی راردمیکنننددربسیاری جوامع وجوددارند؟ آیااین دلیلی علیه یک عامل ذاتی ثابت نیست؟ علاوتاً، اعتقادبرغیرطبیعی چون نجوم، پدیده های روانی وطالع بینی که ازنظرعلمی ایضاح شده نمیتوانندشباهتهای زیادی باپروسه های روانی واجتماعی که درتشکل ادیان قدیم کشف شده انددارند. لهذا شایدماتعجب کنیم که آیاعین تثبیت مافوق طبیعی صرف دریک ماسک مافوق طبیعی نوظاهرمیشود، ویادرواقعیت این سادگی وزودباوری ذاتی انسانهااندکه تقلب وفریب مؤثرواقع میشوند.

مردمانی وجوددارندکه بابررسی انتقادی قادراندتاعقایدمذهبی گذشتهٔ شان که ریشه های عمیق دارندترک کنند، حتی بعضیهاخدانشناسان، تجاهل گرایان، شکاکیون، یاانسان گرایان شوند. بهرصورت، پروسهٔ غیرمذهبی شدن اغلباًبسیارطاقت فرساومشکل است. زیرااگریک علت ذاتی وجودنداشته باشد، اقلاًانسان یک تمایل عمیق برای طرزتفکرجادویی، اسرارآمیز، یامافوق طبیعی دارد.

توضیح سوم که بنام وسوسهٔ مافوق طبیعی یادمیشود، عبارت ازیک تمایل اعتقادبه یک جهان نامرئی، مرموز، غیرعادیست، که ماورای جهان طبیعی علم بوده وسرنوشت ماراکنترول میکند. وسوسهٔ مافوق طبیعی دراصل وعملکردهم بیالوژیکی وهم اجتماعیست که انسانهارابه امیدرستگاری بسوی پذیرش یک جهان نامرئی وپرستش خداهامیکشاند. وسوسهٔ مافوق طبیعی منشاءدادوفریادمؤمنان واقعیست که «تنهاخداوندمارانجات داده میتواند.»

بهترین درمان برای بیماری وسوسهٔ مافوق طبیعی تحقیق علمی ومنطق شک گرای انتقادیست. چون امکان فایق آمدن برآن وجوددارد، گمان نمیشودکه این تعیین کنندهٔ ذاتی باشد. زیراانسانهامیتوانندتامعمارابه واسطهٔ کشف علل طبیعی قابل فهم سازند. درتاریخ تمدن بشریت، کشف وایضاح علل طبیعی رنج وتراژیدی انسانی چون مرگ، زمین لرزه ها، آتش فشانها، وطاعون که به علل مرموزمنسوب میگردیدند، یک مجادلهٔ طولانی راتشکیل میدهد.

علم معاصردرفرهنگ انسانی نسبتاًیک پدیدهٔ نواست ـ صرف چهارقرن ازآغازانکشاف آن میگذرد. حتی انسان بدوی تاحدی تفکروابسته به دانش یاآگاهی رابکارمیبرد. هوش انتقادی یاعقل سلیم برای فایق آمدن به مشکلات محیطی یک شرط لازمیست، ولی آموختن بکاربردن آن یک پروسهٔ آهسته است. یعنی دانش علمی قابلیت مارابرای درک وکنترول طبیعت وحس ملازم قدرت مارافوق العاده توسعه داده است. باوجودساده لوحی ما، گرایشی که آرزوهاواحساسات خودرامیگذاریم تاعقایدمارادیکته کنند، بازهم مابه حیث یک بنی نوع قادربه سلوک وابسته به دانش یاآگاهی هستیم. لهذا، عقل انتقادی یک تاثیرعمیق وآزادکننده داشته میتواند. این مارااازجهل کورکورانه یااوهام پوچ دربارهٔ حقیقت آزادساخته میتواند، وماراازتمایل واشتیاق که به توضیحات ساده ازجهان براساس انسان مداری(انسان رامرکزجهان پنداشتن)وانسان پنداری(قایل شدن خصوصیات انسانی) داریم آگاه ساخته میتواند.

منشاءوسوسهٔ مافوق طبیعی دربعددیگرطبیعت انسان یعنی(استعدادمابرای تخیل خلاق) نیزوجوددارد. به یک مفهوم تمدن بشری فوق یاغیرطبیعیست؛ این محصول هنر، تکنیک، وعرف است. این قبل ازآمدن مردان وزنان درصحنه وجودنداشت. فرهنگ انسان یک محصول تخیل خلاق ماست که درجهان انتشارمیابدومسیرتاریخ راتغییرمیدهد. تمدن حاصل جمع خواب وخیالهای میباشدکه ازنسلهای گذشته به مابه میراث رسیده است ازآنهایی که برموانع، مرزهای جعلی فایق آمدند، کشفیات نوبه عمل آوردند، جاده هارابه داخل کشورهاکشیدند، وقصرهاوکلیساهارابرافراشتند. اغلب جامعه وفرهنگ انسانی بدون شک بطورغیرشعوری انکشاف میکند، ولی تمدنهای که باقی میمانندنتیجهٔ پلان وپروژهٔ انسانهااند. مارؤیای کشف یااختراع دنیاهای نورامیبینیم، ومیخواهیم آنهاراتحقق دهیم. مؤسسات مذهبی نیزنتیجهٔ پروسهٔ خلاق اند. اساطیروفانتازی نتایج آرزوهای آتشین انسانهااند، یعنی پیشبینی زندگی دریک جهان ایده آل است که درآن بهترین آرزوهای مابرآورده میشوند، کسانی راکه درزندگی دوست داشتیم دوباره زنده خواهندشدوتاابدباماخواهندبود. این رویابرای تخیل هرعصرجذاب است: یک جهان مافوق طبیعی نسبت به یک جهان فاقدشخصیت یابی منظورخیلی جالب تروتسلی بخش است. این اتحادوسوسهٔ مافوق باتخیل خلاق است که اشعارمذهبی رابوجودمیآورد.

چه بایدکرد؟ دراینجاپیشنهادات چندبرای بشرگرایی آینده به حیث نتیجه گیری ارائه میگردند.

این مهم است که بشرگرایان دنیوی یاغیرمذهبی درسراسرجهان به حیث نقطهٔ آغازبرتوسعهٔ تعلیم مبادرت کنند، خصوصاًدرجهان سوم ـ چون آمریکای لاتین، افریقا، وآسیا. مااز‌پشتیبانی مهذبانهٔ اصول خوددرخلوتگاهای خاموش جوامع خودماقانع مانده نمیتوانیم، بلکه بایدباچلینجهای عظیم درکشورهای روبه انکشاف جهان روبروشویم.

به یک مفهوم توسعهٔ تاریخی کشورهای غربی ـ درمراحل اکتشافی، امپریالیستی، نظامی، اقتصادی، وسیاسی آن، وعقب نشینی آنهابعدازجنگ جهانی دوم بخاطرعوامل غیرمذهبی وانسان گرایی بود: علم نوقابلیت تکنالوژیکی سفررابه همه گوشه وکنارجهان فراهم کرده است واین سیاره راواقعاًیک جهان واحدمیسازد. به عین ترتیب، مطالبه برای خودمختاری، دیموکراسی، وحقوق انسانی ازسالنهای پاریس ولندن گرفته تاکانادا، آسترالیا، هندوستان، زمبابوی، ودیگرگوشه وکنارجهان ادامه داده میشود. امروزتمام دنیاازقدرت انقلاب علمی وثمرصنعت وتکنالوژی قدردانی میکند. ولی انقلاب علمی پژمرده شده است، ونیازبه انکشاف بیشتردارد. بالخاصه، مابایددربرابرآن مؤسسات مذهبی که

ازانکشاف مکمل طرزدیدواخلاق انسان گرایی ممانعت میکنندمقابله کنیم. زیرااین کافی نیست تاعلم وتکنالوژی رابدون قدردانی ازطرق استفسارمنطقی، وبدون تغییردادن جهان بینی وارزشهای اخلاقی واجتماعی خودبکاربرد. بالخصوص، مابه ارزیابی تازهٔ ارزشهانیازداریم تاباجهان نواکتشاف علمی وتکنالوژی تطابق کنیم. این ضرورت اولی قرن ۲۱ است: مابه یک بشرگرایی جهانی وکیهانی نوضرورت داریم که یک شیوهٔ انقلابی رادربرابرارزشهاابرازدارد. مابایدحاضرباشیم تاارزشهای انسانی رابازسازی کنیم، برتعصبات نژادی، قومی، ملی گرایی، ومذهبی گذشته فایق آییم. مانیازبه یک فلسفهٔ اخلاقی نوداریم، که سزاوارچیلینجهای نوظهورآینده، بارؤیاهای نوجسورانه باشد.

برای تحقق یافتن این اهداف بایددوجنبهٔ دیگرآجندای انسان گرایی انجام داده شوند. اول، بایدکه ازاساطیروعلوم دینی غلط امروزی انتقادشدیدبه عمل آید. یعنی انسان گرایی بایددرروش خودبازهم بطوراصیل تندروباشد. مابایدازهمه اشکال نامعقولات بنیادگرایی مذهبی انتقادکنیم، بالخصوص هرگاه آنهادرپی جلوگیری جهان آینده شوند. بعضی انسان گرایان دراین کاربی میل اند. آن راگستاخی، ناخوش آیند، یابسیارانقلابی میپندارند. بسیاری انسان گرایان بامذهبیون لبرال هدف مشترک میسازند، خاصتاًدردفاع ازارزشهای دیموکراتیک مشترک ما، ونمیخواهندتابامورددحمله قراردادن عقایدمذهبی آنهارابیگانه کنند. حتی بعضیهابه این عقیده اندکه بشرگرایی مذهب است، یابایدبود، وباتقلیدازادیان بایدشعبات غیرمذهبی، جوامع، کلیساها، یامعابدراسازمان دهد.

اگرستراتیژی آنهابه این معنیست که بشرگرایان بایدازانتقادات شدیدخوددربرابرکتب ودیگرمدارک به اصطلاح مقدس گنگ باشند، من به آنهاموافق نیستم. زیراین پالیسی پاسیف چشم پوشی ازحقیقتیست که بسیاری نهضتهای مذهبی خودشان توسعه طلب اندوهمیشه بامتوسل شدن به فرضیات قبلی بررسی ناشدهٔ دینی درپی جلب اذهان مردان وزنان میباشند. درتلاشهای تبلیغی شان آنهایی که بااوشان اختلاف دارندموردحمله قرارمیدهند، وازاین کارخودپوزش نمیخواهند. وقتی که آنهابایک دیگردرجنگ نیستند، دشمنان عمدهٔ آنهاانسان گرایی، بی اعتقادی، خدانشناسی، وشکاکیت اند، وازنشان دادن نارسائیهای ماهرگزبازنمیایستند. مابایدعین کاردرمقابل آنهاانجام دهیم. بسیاری انسان گرایان، عقل گرایان، وغیرمذهبیون یادنیاگرایان فکرمیکنندکه پیروزی به دست آورده شده است، وهیچ کس سوالهای راجع به بودن یانبودن خداوندیاادعاهای الهامی انجیل، وقرآن رادیگرجدی نمیگیرد. البته هرنسل ضرورت داردتااستعدادانتقادکردن رازنده نگهدارد، بشمول پرده برداشتن ازادعاهای دروغین مذهبی. پیروزی گذشته راهرگزبرای امروزیابرای آینده تاکه به طورمداوم ازموضوعات موردعلاقه آگاهی نداشته باشیم هرگزحفظ کرده نمیتوانیم. ناگفته نماندآن چیزهای که نزدمابسیارمهم اند، چون آزادی افکار، آزادی اخلاقی، حق خصوصی وشخصی، سقط جنین، وکشتن دلسوزانه، وختم تبعیض ونیل به صلح وعدالت اجتماعی، دربسیاری کشورهااغلباًبخاطرتعصبات مذهبی تهدیدمیشوند.

لهذاانسان گرایی رابایدهمانندغیرخداشناسی، خدانشناسی، وتجاهل گرائی پنداشت ـ یاترجیحاًبنام(شک گرا)یادنمود. این نبایددرمخالفتش جزمی یامتعصب افراطی باشد، بلکه مسئول بااحتیاط، درعین حال حاضرباشدتاازبسیاری ادعاهای شنیع واثبات ناشدهٔ خداشناسی انتقادبه عمل آورد. واین انتقادات بایدشجاعانه وباایقان، وبدون ترس یاخجالت ارائه شوند، هرچندشایدموردتقبیح مؤسسات مذهبی قرارگیریم. من امروزهیچ چیزمهمترازدفاع شک گرایی انتقادی درجهان

سوم بشمول علم وانسان گرایی به ارتباط اوهام سیستمهای ارتودکس عقایددینی فکرکرده نمیتوانم. انسان گرایی بایدلبهٔ تیزفردای نوین باشد، ومابایدبهترین اذهان علمی وپژوهشگرانه رادراین راه ثبت نام کنیم.

ولی برای رسیدن به یک جهان انسان گرایی، مابایدتخیل خلاق خودراسرازنوانکشاف دهیم. مابایدمعادلهای اخلاقی وزیبایی نوین الهام بخش رادربارهٔ وسوسهٔ مافوق طبیعی خلق کنیم. متاسفانه، انسان گرایی اکنون به حیث یک تکرارخسته کن مبتذلات دیروزی پنداشته میشود؛ این اغلب اوقات پس قراولی است که ازیک لشکرشکست خورده دفاع میکندازاینکه پیشتازیک نهضت نوبااندیشه های نوباشد.

چنین یک انسان گرایی داینامیک ومثبت نوین فردامستلزم سعی مشترک بسیاری دستهامیباشدکه دراینجاازسه دستورالعمل احتمالی که ماشایددرپیش گیریم یادآوری میشود.

۱. ماورای دین. مابایدایده آل یاتصورایجادیک تمدن نوراارائه دهیم که بالاترازنیازمندی به ادیان گذشته خواهدبود. بایدنشان دهیم که امکان داردتامااازوسوسه های دینی مربوط به مراحل کودکی نژادبشری بزرگترشویم. جهان فرداچگونه خواهدبود؟ چه نوع مؤسسات نوراایجادخواهیم کردتاجانشین معابد، کلیساها، مساجدقدیمی شوند؟ انسان گرایان دنیوی خودرامکلف به ایجادیک انسان گرایی غیرمذهبی میدانند، که درعین حال به زندگی مفهوم خواهددادودرغنی ساختن زندگی همه مردان وزنان سهم قابل ملاحظه خواهدگرفت.

۲. ماورای قومیت. مابایددوباره چون چهل یاپنجاه سال پیش دردفاع ازایده آل جامعهٔ جهانی، ماورای وفاداریها ومرزهای محلی قومی، دینی، نژادی، یاملی گرایی پیشقدم شویم. هرچندکه مشکلات سیاسی واقتصادی اعمارچنین یک جهان عضیم اند، مردان وزنان تنهابانان زندگی نمیکنند، واین ایدیال اخلاقیست که بایدبه آنهاالهام بخشد: یعنی ایدیال یک تمدن جهانی کثرت گرایانه.

۳. انسان گرایی کیهانی. شایدپرهیجانترین جنبهٔ ایجادیک انسان گرایی نوین این باشدکه بایدازمحدودهٔ یک ذهنیت منحصربه سیارهٔ زمین بالاتررفت وبه ساختن یک انسان گرایی که شایستهٔ عصرفضاباشدمبادرت نمود. دراین ماجراجوئی، مابدون شک باادیان سنتی دررقابت خواهیم افتید، که همیشه ازجهان نامرئی، اجسام سماوی، سخن گفته اند، که درآخرین تحلیل آن رابه ابعادانسان مداری(انسان رامرکزجهان پنداشتن)دین ومعماتقلیل میدهند. اینکه مابایدماورای زمین بنگریم خیانت به بشرگرایی نیست. نوع بشرازقبل به اکتشاف وسفرفضاپرداخته است. بابکاربردن طریقه های علمی وتکنالوژی، مابرای اولین بارتوانستیم تاازسیاره های مارس، جوپیتر، ساترن، نپتون، اورانوس، وستارهٔ دنباله دارهالی تماشاکنیم. بسیاری رهبران انسان گرایان جهان به حیث ساینسدانان درپروگرام فضائی عمیقاًسهیم اند. مابایدباآنهابالارویم وتصوری ازیک آیندهٔ نوداشته باشیم که درآن شایدبتوانیم فضای خارجی راقابل سکونت سازیم: اول نظام شمسی خودماوسپس ماورای آن. شایدمابه تمدنهای ماورای کرهٔ خاکی برخوریم. چه یک امرخطیرجسورانه برای انسان گرایی پرومیتوسی میباشد. پرومیتوس رابخاطرداریم که آتش وهنرعلم وتمدن راازخدایان دزدیدوآنهارابه نوع انسان به ارث گذاشت. آیااین وظیفهٔ مانیست تاقلمروآسمانی خودخدایان اساطیری راکشف کنیم؟ چه یک ماجرای هیجان انگیز به انتظارانسان گرایی آینده است وقتی که مااززمین خودبه سوی کیهان عزیمت میکنیم.

آنچه بایدواضح بوداینست که خانوادهٔ انسانی برروی زمین باهم یکجازندگی میکندواینکه اساطیرقدیم وعلوم دین نفاق افگن که توسط تصورات قیاسی گذشته اختراع شده انددیگردرآینده کافی نخواهندبود. مابایدازجهانی که درآن زندگی میکنیم برداشت عاقلانه داشته باشیم. اماچنین کارراتنهاباآزمایش کردن فرضیات ونظریات خودباطریقه های علمی انجام داده میتوانیم. تنهااگربدانیم که کشیشهای عالی گذشته کفایت این کارراندارند. این عالمان دین یاصوفیان نیستندکه راه رانشان دهند، بلکه این کارفزیکدانان فضائی وستاره شناسان است. مابایدکارایجادیک انسان گرایی جهانی وکیهانی نوین راباهم یکجاآغازکنیم که واقعاًشایستهٔ ماجراجوییهای اکتشافی بزرگ قرن ۲۱ وماورای آن که درانتظارماست خواهدبود.

ماخذ:

Toward A new Enlightment
The Philosophy of Paul Kurtz
Copyright 1994 by Vern L.Bullough and Timothy J.Madigan.
U.S.A

دربارهٔ پال کورتز: وی یک پروفیسرمتقاعدفلسفه است که دردانشکدهٔ ترینیتی، واسار، ودانشگاه دولتی نیویارک، بوفلو، تدریس میکرد. اوکتابهای پرومیتیوس، یک ناشرعمدهٔ آثارفلسفی راتاسیس نمود، وسی کتاب رانوشته کرده است، بشمول اعلامیهٔ II بشرگراویک اعلامیهٔ بشرگرای دنیوی.

ازمنتخبات انسان گرای

«آه، انسان ناشاد، درآن خدایان شوم، ایجادخودشما، چه غم واندوه برای خودمیابید، چه رنج وعذاب برای اطفال نازادتان! نه دستهای دعاافتاده روبه خاک، نه همه خون ریخته شده برقربانگاهان ومحرابهازهدوتقواست، بلکه آن ذهن آرام، که ثمرش تفکرآرام است.» ________________________(لوکرتیوس، شاعرروم ۹۶ _ **۵۵** ق م)

مقدمه

مفهوم کلمۀ «انسان گرای» ازآغازقرن بیست تاحدزیادتغییریافته است. امروزانسان گرای کسیست که دلیلی برای اعتقادبرخداوندمافوق طبیعی، یاحیات بعدازمرگ نمی بیند؛ به عقیدۀ وی که انسان بایدبامشکلات خودتوسط عقل وابتکاراخلاقی خودمقابله کند، نه که ازمرجع مافوق طبیعی استمدادجوید؛ ونبایدکه چنین مرجع مانع بازجوئی وی درهیچ یک ساحۀ فکری شود.

بااین عقایداصلی دوپیامدمنطقی دیگرتوام میشوند. اول، تقوایک امرارتقاوگسترش سلامتی وخوشبختی انسان است، نه اطاعت ازاوامرگویایک قانون گذارمافوق انسانی؛ ودوم، انگیزه های اصلی عمل اخلاقی آنچه که داروین بنام غرایزاجتماعی یادکرده است _ عبارت اندازخودگذری، گرایشهای تعاون ماکه تاحدزیادازجملۀ عوامل بیالوژیکی ذاتی مااندطوری که تمایلات تجاوزوبیرحمی مانیزذاتی اند.

هرچندکه اصطلاح تغییریافته است، البته دراین تعالیم واصول کدام چیزنووجودندارد. انسان گرایی ازمسیحیت وسایرادیان آسمانی بسیارقدامت داشتند. تمدنهای کلاسیک بزرگ چین، یونان وروم درارزشهای انسان گرای ریشه گرفته بودند؛ گرچه این ارزشهادرادوارتاریک قرون وسطی دریوروپ گمنام بودندبارنسانس دوباره درخشیدند، وامروزآنهادراتحادبانیروی علم قوت تازه رابازیافته اند. ....

درانتخاب انسان گرایان، مشکل این بودکه ردآشکاردین مروج دربسیارادوارتاریخ یک کارخطرناک بود، ونویسندگان

شکاک مجبوربودندتامطالب خودرامحتاطانه وغیرمستقیم ابرازدارند. وبعضی نویسندگان که ازدین وخداوندبه حرمت یادکرده اندولی اصطلاحات غیرمعمول رابکاربرده اند(چون سپینوزا، که خداوندراباجهان یکی میدانست، وآینشتاین که میگفت من به خداوندسپینوزاعقیده دارم، ودین رامترادف به بیعلاقگی درجستجوی حقیقت میدانست)درجملهٔ انسان گرایان محسوب میشوند.

مشکل کلان درموردولتیروتوماس پین وجودداشت که هردوی شان خداشناس بودند، بازهم ازنظرتاریخی کمک زیاددررشدونموی انسان گرایی نموده اندکه شامل نکردن آنهاغیرقابل تصوراست. درمیان نویسندگان ماقبل مسیحیت، اپیکورینها(پیروان اپیکورس)اندکه به عقیدهٔ آنهاخداهاوجوددارندولی آنهادربارهٔ خوشبختی وسلامتی یااخلاق انسان کاری ندارند. رواقیون درموقف بین البین قراردارند؛ ولی قانون اخلاقی آنهااصلاًانسان گرایی میباشد، وکیهانشناسی آنها(تاحدی یک همه خداگرایی «پان تییزم» سحابی بودکه درآن همه اذهان انسانی ازجزءعقل عالم پنداشته میشدند، وبه حیث عقل یانیروی خلاق تعریف میگردید)بابشرگرایی ناموافق نیست، هرچندکه بشرگرایی امروزی آن راقبول ندارد.

وقتی که یک نویسنده اصرارداردتاسیستم سنتی اخلاقیات وکیهانشناسی بایدباسیستم دیگری تعویض گردد، اوبایدتوضیح کندکه چراسیستم موجوده به تغییرضرورت دارد. طوری معلوم میشودکه نظرمؤسس مسیحیت چنین بود، چنانچه قسمت زیادتعلیماتش علیه خطاهای نویسندگان کتاب مقدس یهودومنافقین وقف کرده است. آنهارابالحن والفاظ بسیارشدیدتقبیح کرده است «وای برشمانویسندگان قانون موسایی، ریاکاران ومنافقین! شماچون مقبره های سفید، که ظاهراًمقبول معلوم میشوید، ولی درداخل مملوازاستخوانهای اجسادانسانها، وتمام کثافات هستید. ... شماهاگژدمان، شماهانسل مارها، چطورازلعنت دوزخ نجات یافته میتوانید؟» هیچ یک ازنویسندگان بشرگرای چنین الفاظ شدیدرادربرابرمخالفین مسیحی اش بکارنبرده است.

۱. کانفچیوس (۵۵۱_۴۷۹ق م)

سلوک خوب

استادگفت، وظیفهٔ یک آدم جوان این است تادربرابروالدین درخانه وکلانهادربیرون سلوک خوب داشته باشد، تادروعده های خودمحتاط ودرایفای آنهادقیق وبه موقع باشد، تادربرابرهرکس احساسات مهربان داشته باشد، ولی صمیمیت پسندیده ونیکورابجوید. وقتی که اگرهمهٔ این راانجام دهد، پس بگذارتاهرانرژی اضافی خودرادرمطالعهٔ هنرهای ادبی بکاربرد.

ـ جان جونگ دربارهٔ خوبی پرسید. استادگفت، بیرون خانه چنان سلوک کن که گویادرحضوریک مهمان مهم قراردارید. بامردم عادی چنان رفتارکن که گویامراسم یک قربانی مهم رامیزبانی میکنید. آنچه راکه باخودروانمیداری بادیگران نکن. پس دربرابرشمااحساسات مخالفت وجودنخواهندداشت، چه اموردولتیست که به انجام آن مامورشده ایدیاامورخانوادگیست.

ـ استادگفت، آدم خوب بخاطراین که دیگرمردم محسناتش رانمیشناسندغصه نمیخورد. یگانه اضطراب اواین است که مبادااوبتواندشایستگیهای مردم دیگررانشناسد.
ـ استادگفت، یک آدم شریف باقبول زحمت زیادمیخواهدمعلوم کندکه حق چیست درحالی که آدمان پست میخواهند معلوم کنندکه چقدرخواهندپرداخت.

۲. توسی دایدس «تاریخدان یونانی» (۴۷۱ ـ۴۰۱ ق م)

خلاصۀ ازخطابۀ پریکلس نخست وزیرآتن برسرجنازۀ آتنیان که درسال اول جنگ پلوپونیزیها، ۴۳۱ ق م کشته شده بودند: «حکومت ماازکشورهای دیگرکاپی نشده است: مابه آنهایک مودل یانمونه هستیم. قانون اساسی مابنام دیموکراسی یادمیشود، زیراقدرت دردست اقلیت نی، بلکه دردست اکثریت است. قانون باهمه کسان درمناقشات خصوصی شان مساویانه معامله میکند: ووقتی که حیثیت وچوکی عامه به کسی سپرده میشوند، این تنهابراساس شایستگی ولیاقت است، نه بخاطری که یک شخص به طبقه یاحزب خاص تعلق دارد. اگریک شخص ظرفیت خدمت برای کشورش دارد، هرگزبخاطرفقرش درگمنامی نگاه داشته نمیشود.
درروابط شخصی خود، ماعین روحیۀ آزادوتحمل پذیرداریم. مابریکدیگربدگمان نیستیم، نه باهمسایگان خودطوری که خواسته باشندزندگی کنندآزرده گی داریم؛ ماآنهارابه نظربدکه مردم راآزرده میکنندنمی بینیم، ولوکه به آنهاکدام آسیبی نمیرساند. مادرزندگی خصوصی خودآزادهستیم، ولی درامورعامه یااجتماع ماتابع قانون هستیم. ماکسانی راکه درماموریتهای باصلاحیت مقررکرده ایم احترام میکنیم، ومااز‌قوانین اطاعت میکنیم، بالخاصه آنهایی که انسان راازظلم حفاظت میکنند: وهمچنان ماازآن قوانین غیرمدون یاشفاهی احترام میکنیم که درکتاب قانون نیستند، ولی برای ماشکستاندن آنهاشرم آوراست.
وبرعلاوه: مافراهم کردن تفریح برای دماغ وروح بعدازختم کاررافراموش نکرده ایم. مابازیهای منظم وقربانیهادرطول سال داریم، وخانه های مادارای یک سلیقه وزیبایی اندکه به دیدن آنهاچشمهاروشن میشوند. بخاطربزرگی شهرما، میوه های تمام روی زمین درآن به وفوروجوددارند، لهذاازتولیدات کشورهای دیگرچون کشورخودمابطورآزادانه بهره مندمیشویم.
مادرامورنظامی نسبت به دشمنان خودآزادمنش ترهستیم. شهرمابرروی جهان بازاست؛ مااجنبیان راازخاک خودنمی کشیم، نه آنهاراازدیدن وشنیدن هرچیزی که دانستن آن شایدبه مفاددشمن باشدجلوگیری میکنیم. مانه برآمادگیهای مخفی یاحیله های جنگی، بلکه برانرژی فعال خودمتکی هستیم. به عین ترتیب درقسمت تعلیم خود. درحالی که آنها(سپارتان) ازطفولیت زیرتربیۀ شاقه گرفته میشوندتاآنهاراجنگجویان دلیربه بارآورند، ماآتنیان به آسودگی زندگی میکنیم؛ ولی این ماراازمقابله باعین خطرات که سپارتیان مواجه میشوندبازنمیدارد. ...
طرزمقابلۀ ماباخطرزنده دلانه، باشجاعت طبیعیست نه باشجاعتی که درمامشق وتمرین شده باشد. این دارای برتری میباشدکه مقابلۀ مابامشکل نیم راهه نیست: بازهم وقتی که محنت ورنج واقع می شوند، ماباآنهاباعین شجاعت آنهایی که برایش آماده شده اندبرخوردمیکنیم.

شهرمادارای وجوهات قابل ستایش دیگری نیزمیباشد. ماعاشقان زیبایی هستیم، باوجودآن ذوقهای ماساده اند؛ ماازمشاغل وحرفه های عقلانی حظ میبریم، باوجودآن ماسبک مغزنیستیم. ثروت مابرای استفاده است، نه برای خودنمایی یاخودستایی. به عقیدهٔ ماغریبی شرم نیست؛ ولی یگانه شرم درسعی نکردن است تاخودراازفقرکشید. مردم دولتی ماازعلاقمندیهای امورکشوری شان فروگذاشت نمیکنند: واتباع شخصی، حتی آنهایی که مشغول حرفه های خودشان هستند، درعین زمان دربارهٔ پالیسی دولت قاضیان معقول اند. زیراماماننداًبعضی ملل دیگرنیستیم. اگریک شخص به سیاست بی علاقه بود، مااورابخاطرمشغولیت شخصی اش ستایش نمیکنیم _ ماميگوییم که اویک تبعهٔ خوب نیست. مامردم عادی آتن، ازاموردولتی انتقادمیکنیم، یااقلاًازآنهایک درک درست میداشته باشیم.

مامباحثه رابه حیث یک مانع درراه عمل نمیپنداریم: مانع بزرگ عبارت ازعمل عجولانه بدون دانش کافی است. ماازاین لحاظ نیزباملل دیگرفرق داریم؛ زیراماخطرات راباچشم بازمیپذیریم، درحالی که دیگران ازطریق جهالت شجیع هستند، وقتی که ازفکرکردن بازمیاستندبرترس شان میافزاید. والبته شجاعترین شخص کسیست که بطورواضح میبیندکه درزندگی چه دردناک، وچه خوشآینداست، باوجودآن خودراازخطربه عقب نمی کشد. ...

لهذا، آنهابخاطرچنین یک شهرفیصله کردندکه نبایدازآنهاگرفته شود، نجیبانه جنگیدندونجیبانه کشته شدند. ... یقیناًچنین یک مرگ معیارواقعی ارزش یک مردرانشان میدهد. ..... »

لهذامن باآن والدین کشته شده گان که اینجااستاده انداظهارتاسف نمیکنم. درعوض بایدبکوشم تاآنهاراتسلیت دهم. شمانامطمئنی زندگی رامیدانید: وشمامیدانیدآنهایی که افتخارکسب کرده اندبایدخوشبخت پنداشته شوند _ حتی چنان مرگ پرافتخاری که نصیب فرزندان شماشده است، یایک اندوه پرافتخار، چون اندوه خودشما. این که پایان خوشی وپایان زندگی باهم یکجاواقع شوند _ این جای خوشبختیست. من میدانم که این گپ آسان نیست. بادیدن خوشی دیگران خوشی خودشمارابه یادخواهدآوردکه زمانی ازآن برخورداربودید. ... ولی ازبین شماآنهایی که هنوزدرسن والدین شدن هستیددرداشتن اطفال بیشتربایدحوصله مندباشید، تاجای آنهای که رفته اندپرکنند. برای مردم آتن این اطفال دوچندگرامی خواهندبود _ هم درپرساختن جاهای خالی، وهم به حیث یک منبع مصونیت: زیرامردان وقتی که مصونیت اطفال خودشان درخطرباشند، بیشترنظریات مسئولانه دربارهٔ اموردولتی یاعامه میداشته باشند. ودربین شماآنهایی که برای داشتن اطفال بسیارمسن هستند، بایدگفت: ازخوشی همیشگی زندگی خودحظ ببرید، وعمرباقیماندهٔ خودراباتفکر وتعمق سپری کنید، وبگذارتاشهرت نیک مردگان مایهٔ تسلیت شماباشد.

۳. اپیکوروس (فیلسوف یونان)۳۴۲_۲۷۰ ق م

مرگ

باعقیدهٔ که مرگ برای مامهم نیست عادت کن. زیراهمه خوب وبدمربوط به احساس است، ولی مرگ فقدان احساس است. فلهذایک برداشت درست که مرگ مهم نیست فناپذیری زندگی راخوشایندمیسازد، نه بخاطری که این یک مدت

زمان نامحدودرابه آن علاوه میکند، بلکه بخاطری که این اشتیاق برای ابدیت رادورمیکند. زیرابرای انسانی که به راستی درک کرده است که مرگ کدام چیزوحشتناک نیست هیچ چیزوحشتناک درزندگی وجودندارد.

خرافات

یک انسان اگرنداندکه طبیعت جهان چیست ترس خودرادربارۀ موضوعات بسیارمهم برطرف کرده نمیتواند، بلکه درعوض بربعضی افسانه های تخیلی یاروایات گمان حقیقت میکند. لهذابدون علوم طبیعی ناممکن است تابه لذتهای خالص وبی شایبۀ خوددسترسی یافت.

۴. منچوس(قرون چهارم ـ سوم ق م، جانشین کانفیوچیوس)

نیک خواهی طبیعی یافطری

همه انسانهادارای یک ضمیراندکه دیدن دردوعذاب دیگران راتحمل کرده نمیتوانند. .... وقتی که مردم یک طفل رادفعتاًدرحال افتیدن دریک چاه می بینند، آنهااحساس بیم واضطراب میکنند. این احساس شان نه به خاطرکسب لطف والدین طفل، نه به خاطرستایش همسایگان ودوستان، نه به خاطرنام بدی که اگردربارۀ آن بی تفاوت میماند. ازاین نقطۀ نظر، انسانی که بدون این احساس اندوه وبدون احساس شرم ونفرت، یابدون احساس فروتنی وادب، یابدون احساس تائیدوعدم تائیدباشدنشایدکه نامش نهدآدمی. (توکه ازغم دیگران بی غمی نشایدکه نامت نهندآدمی .... سعدی) ازآنجاکه همۀ مادرداخل خوددارای این چهاراصل هستیم، بایدآنهاراانکشاف وتکامل دهیم.

۵. مارکوس تولیوس سیسرو(۱۰٦ـ ۴۳ق م، سخنران ومقاله نویس روم)

برادری انسان

ازنظررواقیون که طبیعت یک عاطفۀ اولادرادروالدین خلق میکند؛ واین عاطفه منشاءپیوستگی واتحادنژادانسانیست که ماعلایم آن رادرجوامع ردیابی میکنیم. این چون جسم واعضای آن نشان دهندۀ طرح طبیعت درتناسل وتوالد اولادمیباشد. ماانگیزۀ محبت رابه اولادخودازطبیعت میگیریم. ازاین انگیزه احساس جذابیت متقابل انکشاف میکندکه انسانهارابهم متحدمیسازد؛ این نیزاعطای طبیعت است. انسانیت مشترک شان مستلزم آنست تایک انسان به انسان دیگراحساس قرابت کند. ...(بسیاری حیوانات)دارای عین احساس میباشند. درانسانهااین رابطۀ تعاون متقابل بیشترصمیمی است. این میرساندکه ماطبیعتاًبرای ساختن اتحادها، جوامع وکشورهامناسب هستیم.
همچنین، به عقیدۀ رواقیون که جهان توسط ارادۀ آلهی اداره میشود؛ این یک شهریاکشوریست که انسانهاوخدایان هردواعضای آن اند، وهرکدام ماجزءاین جهان هستیم؛ این یک نتیجۀ طبیعی آن است که مابایدنفع همگانی رابرنفع

شخصی خودترجیح دهیم. طوری که قوانین مصونیت همگانی رابرمصونیت افرادبرترقرارمیدهد، همان طوریک آدم خوب، هوشیاروتابع قانون ازمکلفیت خودش دربرابردولت آگاه است، ومفادهمگانی رانسبت به مفادخودش یاهرفردواحدبیشتردرنظرمیگیرد. خائن به کشورش نسبت به خیانت به مفادیامصونیت عامه به خاطرمفادیامصونیت خودش سزاوارلعن بیشترنیست. به همین دلیل کسی که بخاطرکشورمیمیردقابل ستایش است، زیرااین به مامی زیبدتا کشورخودرانسبت به خودمابیشتردوست بداریم. ماآنهایی راکه اعلام میدارندوقتی که خودشان مرده باشندازعاقبت آتش سوزی همگانی باک ندارند، شریروبی عاطفه میدانیم، بدون شک این راست است که مامکلف هستیم تانفع نسلهای آینده رانیزنظرداشته باشیم.

٦. مارکوس اوریلیوس انتونینوس(امپراطورروم، ١٢١_١٨٠م)

روشنفکری

فرضاًیک کسی مراازاشتباهم قانع ساخته بتواندومرابه خطای نظریاکردارم ملتفت سازد؛ من خوش خواهم بودتاآن رااصلاح کنم، زیراراستی چیزیست که من دنبال میکنم، وهیچ کس به واسطهٔ راستی هرگزمتضررنمیشود، درحالی که اگرکسی به خودفریبی وجهالت خودش ادامه دهدمتضررمیشود.

٧. سلسوس(قرن دوم میلاد، فیلسوف روم)

ضدعقل گرایی

مسیحیان ازمردمان بافرهنگ که فریب نمیخورندباعجله میگریزند؛ ولی آنهامردمان بیسوادرادرتله میاندازند. ... دستورات یانواهی آنهاچنین اند. «برای هیچ یک تعلیم یافته، هیچ یک هوشیار، هیچ یک آدم معقول اجازه نیست تانزدیک آیند. زیرااین استعدادهابه نظرماشریراند. ولی هرجاهل، هراحمق، هربی تعلیم، هرکس که یک طفل است، برایش اجازه است تاجسورانه بیاید.» ... بعضی ازآنهاحتی نمیخواهندتادلیلی برای اعتقادشان داشته باشند، میگویند«نپرس، فقط باورکن» و «ایمان شماشمارانجات خواهدداد.» ومیگویند، «خرددرجهان یک چیزبد، وحماقت یک چیزخوب است»...

ولی چرااین بداست تاتعلیم یافته بودوازبهترین عقایدوقوانین مطالعه داشته باشیم، واین که هردوهم هوشیاربودوهم هوشیارمعلوم شد؟ ... هرچنددربین مسیحیان بعضی مردمان معتدل، معقول وهوشیاروجوددارند، که به آسانی به طوررمزی وکنایه تعبیروتفسیرمیکنند.

۸. بنیدیکت سپینوزا (یهودپرتگالی که درامستردام پناهنده شد۱۶۳۲_۱۶۷۷م)

طبیعت خداوند

علاوتاً، دراینجابایدبگویم که هرگاه مابه طورفلسفی گپ میزنیم نبایدشیوه های اصطلاح آلهیات رابکاربریم. زیراآلهیات معمولاً، ونه بدون دلیل، خداوندرابه حیث انسان کامل وانمودساخته است؛ لهذااین درآلهیات بکلی مناسب است که گفته شودکه خداوندچیزی راآرزومیکند، که خداوندبامـلالت وخستگی ازاعمال خدانشناس، وباخورسندی ازکردارپرهیزگارمتاثرمیشود. ولی درفلسفه، چنانچه به وضوح میدانیم که نسبت دادن اوصاف یک انسان کامل به خداوند، چنان بداست که به انسان اوصاف کامل یک فیل یایک خرنسبت داده شود، این کلمات ومشابه به آنهاجای ندارند؛ ومـاآنهارادراینجا بدون مغشوشیت کامل تصورات خودبکاربرده نمیتوانیم.

نوت: «سپینوزابه طورمکررومحترمانه به خداونداشاره میکرد، ولی اصطلاح خداوندازنظروی بیش ازیک نام مترادف برای طبیعت نبود_ یعنی یک قوه یاذات غیرشخصی یافاقدشخصیت که برایش به کاربردن مفاهیم یاتصورات چون خوب یادوست داشتنی بی معنی بود. به گفتهٔ سانتایانا(وقتی که مادرعقب این لسان زاهدانه منظورفلسفی راپی میبریم، مامیبینیم که سپینوزاعمیقاًعقل گرابود.) سپینوزادرطول حیاتش به حیث یک خدانشناس مردود، وازطرف کنیسهٔ امستردام تکفیرشده بود.»

۹. دنیس دیدرات(فیلسوف برجستهٔ فرانسه، ۱۷۱۳ _ ۱۷۸۴)

خلق یک فانتیزی

تفکرفلسفی. به یک شخصی که ازطرف اولاد، زن ودوستانش خیانت شده بود؛ بعضی شرکای بی وفایش دارائی اش رانابودواورادرفقرونادارى غرق ساخته بود. وی که بایک نفرت واهانت عمیق دربرابرنژادبشری متاثرشده بود، جامعه راگذاشت رفت وتنهادریک غارپناه گرفت. آنجا، چشمهای خودرابامشتهامیمالید، وباخشم دربارهٔ انتقام فکرمیکردومیگفت: «بااین مردم شریر! چه بایدکردتاآنهارابخاطرسلوک ناروای شان جزادادوهمهٔ شان راچنان آزرده وبدبخت سازم که سزاوارش اند؟ آه! اگرتصورش ممکن میبود _ تاآنهاراباچنان یک فانتیزی بزرگ که آن راازززندگی خودمهمتربدانندمسموم سازم، ودربارهٔ آن هرگزبه توافق رسیده نتوانند!»

دفعتاًاوازغارشتاب زده بیرون آمد، فریادمیزد، «خداوند! خداوند!» انعکاس بیشماری ازصدای «خداوند! خداوند!» دراطرافش تکرارمیشد. این نام ترسناک ازقطب تاقطب انتقال داده شد، وباحیرت درهمه جاشنیده شد. دراول مردم روبه خاک افتادند، بعددوباره برخاستند، ازیک دیگرپرسیدند، باهم به بحث ومناقشه پرداختند، بحث شان به تلخی گرایید، یکی دیگررادشنام دادند، یک دیگررانفرت کردند، یکی دیگرراگلوبریدند، وآرمان مصیبت بارآدم بیزاربرآورده شد. چنین بودقصهٔ یک ذات درسابق، چنین خواهدبوددرآینده، همیشه مهم وهمچنین غیرقابل فهم.

۱۰. پال هنری تیری دوهولباخ «بارون دوهولباخ» (متولدجرمنی، فیلسوف فرانسه ۱۷۲۳_ ۱۷۸۹)

آلهیات یاعلم دین

علم دین صرف بیخبری ازعلل طبیعیست که به یک سیستم تقلیل داده میشود. ... این یک علم است که برای موضوعش تنهاچیزهای نامفهوم دارد. برخلاف همه علوم دیگر، این تنهاباآنچه که خارج ازحواس ماست معامله میکند. هابس آن رابنام قلمروتاریکی یادکرده است. قوانین حاکم دراین قلمروبرخلاف قوانینی اندکه انسانهاآنهارادرجهانی که زندگی میکنندشناخته میتوانند. دراین قلمروشگفت انگیز، به جزتاریکی روشنی وجودندارد؛ گواه یامدرک مشکوک یادروغ است؛ ناممکنات معتبراند؛ عقل یک رهنمای فریب دهنده است؛ هوشیاری دیوانگیست. این علم راآلهیات گویند، واین آلهیات یک توهین همیشگی به عقل انسان است.

آیابه جزعقل سلیم به چیزدیگرنیازی است تابدانیم که یک موجودیاذات منافی باحقایق مشهودتجربی است؛ که یک علت همیشه مخالف نتایجیست که مابه آن نسبت میدهیم؛ که یک ذاتی که مادربارهٔ آن هیچ چیزبه جزآن که درتضادبیافتیم گفته نتوانیم: یعنی یک ذاتی که نه تنهامعماهای جهان راتوضیح نمیکند، بلکه آنهارابیشترغیرقابل توضیح میسازد: یعنی یک ذاتی که انسانهابرای قرنهابغرض رسیدن به خوشبختی وختم رنجهای شان بیهوده اورامخاطب ساخته اند: آیااین به کدام چیزبیشترازعقل سلیم ضرورت داردتابدانیم که اندیشهٔ چنین یک ذات یک اندیشهٔ بدون موضوع است؟ .... آیااین اقلاًنیازی به بیشترازعقل سلیم داردتادرک کنیم که برای انسانهااین دیوانگی وحماقت است که یک دیگررابخاطرنظریات غیرقابل فهم دربارهٔ این گونه یک ذات نفرت واذیت کنند؟ خلاصه، آیاهرچیزاین راثابت نمیسازدکه اخلاقیات وتقواباتصورات یک خداوندطوری که توسط کشیشان ومفسرینش تعریف گردیده اندبکلی منافات دارند، درهرکشور، بوالهوس ترین، ظالم وبیرحم ترین مستبدین، طوری که مدعیان ارادهٔ اواند، بایدبه حیث قانون برباشندگان روی زمین حکومت کنند؟

الحادواخلاقیات

پرسیده میشودکه یک خدانشناس چه انگیزه هابرای نیکوکاری داشته میتواند. انگیزهٔ که تاخودش وهمنوعان خودراخوش سازد؛ تابامسرت وصلح زندگی کند؛ تااحترام ومحبت مردم راحاصل کند، کسی که موجودیتش بسیاریقینی تراست، وآنکه تمایلاتش نسبت به یک موجودی که ذاتاًغیرقابل شناخت است خوبترشناخته میشوند. «آیاکسی که ازخداهانمیترسد، ازکدام چیزدیگرترسیده میتواند؟» اوازانسانها؛ ازتحقیر، بی آبرویی، جزای قانونی؛ وازندامتی که به واسطهٔ احساس خودش وهمه مردم باشعورکه موجب نفرت همنوعان شان گرددمیتواندبترسد. ...

ادعامیشودکه اعتقادبرآخرت برای صلح وخوشی جوامع بسیارمهم است؛ که بدون آن، انسانهاانگیزهٔ نیکوکاری نمیداشته باشد. آیابرای هرانسان عاقلی که بایدچگونه کرداردرروی زمین اداکنددهشتهاوافسانه هاچه حاجت دارد؟ آیاهرکس نمیبیندکه اومنفعت زیاددرکسب احترام، درتاییدوخیرخواهی مردمان دوروپیشش، ودراجتناب ازهرچیزی که موجب انتقاد، تحقیرورنجش جامعه شوددارد؟ .... اگرزندگی یک عبوریاگذراست، بیاییدسعی کنیم تاآن راسهل وآسان سازیم؛ اگررعایت

وحرمت آنهایی که باماهم سفراندنکنیم، به آن نایل شده نمیتوانیم.
دین، بااوهام تیره وافسرده اش مشغول است، انسان راصرف به حیث یک زائریامسافربرروی زمین میپندارد؛ وگمان میکند، بخاطرسفرمصونتر، اوبایدازهم نشینی وآمیزش دست کشدوازلذات وسرگرمیهای که شایداورابخاطرخستگی وملالت سفرراه تسلیت دهدصرف نظرکند. یک فیلسوف رواقی وعبوس بعضی اوقات چون دین به ماچنان مشورت نامعقول میدهد. ولی یک فلسفۀ معقولترمارادعوت میکندتادرسرراه زندگی گلهاپپاشیم، تااندوه وهراس دهشت رادورکنیم، تانفع خودراباهمسفرهای خودمربوط سازیم، وباشادمانی ولذات مشروع توجه خودراازمشکلات وخطراتی که همیشه معروض هستیم برگردانیم؛ به مامیآموزدکه بطورخوشایندسفرکنیم، مابایدازچیزهای مضراجتناب کنیم، وازآنچه شایدمارابه نزدهمنشینان مامنفورسازداحترازکنیم.

۱۱. توماس پین (۱۷۳۷_۱۸۰۹، یک چهرۀ برجسته درنهضت قرن هژده، درانقلاب آمریکاوفرانسه سهم داشت)

دین وحی(یادین آسمانی)واخلاق

منفورترین شرارت، هولناک ترین بیرحمیها، وبزرگترین مصایب که بشریت رامتاذی ساخته اند، منشاءخودراازچیزی که بنام وحی یادمیشودگرفته اند، یادین وحی ... که ازآن کشتارهای مخوف همه مردان، زنان وکودکان ملل ناشی شده اند وکتاب مقدس انجیل ازآن پراست؛ وشکنجه واذیت خونین تاسرحدمرگ، جنگهای مذهبی، که ازآن زمان یوروپ رابه خاک وخون کشانیده اند؛ آیاآنها، غیرازاین چیزلامذهب که بنام دین وحی یادمیشود، واین اعتقادهیولاکه خداوندباانسان گپ زده است ازکجاناشی شده اند؟
بعضی مسیحیان طوری وانمودمیکنندکه مسیحت به زورشمشیربرقرارنشده است اماآنهاازکدام زمان گپ میزنند؟ این ناممکن بودکه دوازده نفرباشمشیربایدآغازکنند: آنهاقدرت نداشتند؛ دیربعداعتراف گیران مسیحی به قدرکافی قدرتمندبودندتاازشمشیرکارگیرند، وهمچنین ازچوب ودستۀ هیزم برای سوختاندن. ... علاوه براین، مسیحیت اصلاًکتاب مقدس یهود(یعنی کتب عهدعتیق یاتورات)رااساس خودقرارمیدهد، کتابی که سراسرباشمشیربرقرارشده بود، استعمال شمشیربابدترین شکل آن، یعنی نه برای ترساندن، بلکه برای نابودکردن بود. یهودان کسی رابه دین خودمشرف نساختند، بلکه همه راکشتند. کتاب عهدقدیم یهودان آتش انجیل یاکتاب عهدجدیدمسیحیان است، وهردوراکلام خداوندمینامند. مسیحیان هردوکتاب رامیخوانند؛ کشیشان ازهردوکتاب وعظ میکنند؛ واین چیزکه بنام مسیحیت یادمیشودازهردوساخته شده است. پس این غلط است که گویامسیحیت باشمشیربرقرارنشده بود. یگانه فرقۀ که مرتکب اذیت وآزارنشده اندکویکرهااند(عضوکلیسابنام جامعۀ دوستان)، ویگانه علتش این است که آنهاخداپرستان اندازاین که مسیحیان باشند. آنهابه عیسی مسیح آنقدرعقیده ندارند، وکتب مقدس رایک نوشتۀ مرده مینامند.
این بالای هرکس که به کرکتریاشخصیت آفریدگارحرمت دارد، ومیخواهدتافهرست مصایب ساختگی راکاهش دهدوعلت

آزاروشکنجه راازجامعه ریشه کن کند، فرض است تاهمه اندیشه های دین وحی رابه حیث یک کفرخطرناک وتقلب ناپاک طردکند. مااازاین چیزدروغین به نام دین وحی چه یادگرفته ایم؟ هیچ چیزکه به نفع انسان باشد، وهرچیزکه به خالقش ناشایسته است. ....

قطعات نامنظم وپراگنده دربارۀ اخلاق طوری که درآن کتابهاوجوددارندبخش این چیزساختگی ـ یعنی دین وحی راتشکیل نمیدهند. آنهااوامرطبیعی وجدان اند، ورشته های که جامعه راباهم یکجانگاه میکنند، وبدون آنهادوام کرده نمیتواند؛ وتقریباًدرهمه ادیان وجوامع یکسان اند. انجیل عهدجدیدراجع به این موضوع چیزنوراتعلیم نمیدهد؛ وهرجاکه سعی کندتاازآن فراتررودمضحک ومزخرف میگردد. ...

این وجیبۀ انسان است، تابه حیث یک موجوداخلاقی، انتقام یک آسیب رانگیرد؛ واین به یک مفهوم سیاسی نیزخوب است، زیراانتقام پایان ندارد: هرکس ازدیگری انتقام میگیرد، وآن راعدالت مینامد. ولی دوست داشتن دشمنان یک عقیدۀ اخلاق جعلی است؛ ... دوست داشتن به تناسب آسیب، اگرعملی میبود، یک پاداش برای یک جرم خواهدبود. برعلاوه، کلمۀ دشمنان بسیارمبهم وعمومی است که همیشه بایدواضح گردد. اگرشخصی ازروی اشتباه یاتعصب باکسی دیگردشمنی دارد، چون درموردنظریات دینی، وبعضی اوقات سیاسیی، آن شخص بایک دشمن جنایت کارعمدی فرق دارد؛ وبرما واجب است، وهمچنان به خاطرکمک به آرامش خودما، که بهترین ساختمان رابالای یک چیزی که حمل خواهدکردبگذاریم. ولی حتی این انگیزۀ غلط وی انگیزۀ محبت رادرجانب مقابل به وجودنمیآورد؛ واین که ما داوالطلبانه، وبدون یک انگیزه محبت کرده میتوانیم، اخلاقاًوجسماًناممکن است.

اخلاق به واسطۀ تجویزکردن مکلفیتهابه آن متضررمیشود، که اول انجام دادن آنهاناممکن اند؛ واگرانجام داده شده میتوانست، موجب شرارت خواهدشد؛ یا، طوری که قبلاًگفته شد، تشویق برای جنایت خواهدبود. ضرب المثل که بادیگران چنان کن که خواهی باتوآن چنان کننداین اصل عجیب دوست داشتن دشمن راشامل نمیشود، زیراهیچ کس توقع محبت به خاطرجنایتش یادشمنی اش ندارد.

آنهایی که دکتورین دوست داشتن دشمنان راوعظ میکنندبطورعموم ازبزرگترین اذیت کننده گان اند، وهمیشه این عمل راانجام میدهند؛ چون این دکتورین ریاکارانه است، این طبیعیست که درریابایدکردارمعکوس گفتارباشد. خودم این دکتورین راردمیکنم، وآن رابه حیث یک اخلاق جعلی میدانم؛ این وجیبۀ انسان نیست تایک عمل بدراباعمل نیک پاداش کند، یابدی رابانیکی معاوضه کند؛ هرجاکه انجام میشوداین یک عمل اختیاریست نه یک وجیبه.

۱۲. کاندورست(۱۷۴۳_۱۷۹۴، ریاضیدان وفیلسوف که درانقلاب فرانسه سهم داشت)

پیشرفت آیندۀ ذهن انسان

.... امیدهای مابرای چگونگی آیندۀ نژادبشری تحت سه عنوان مهم خلاصه شده میتواند: الغای نابرابری بین ملتها، پیشرفت مساوات درداخل هرملت، وبه کمال رسیدن واقعی نوع انسان. آیاتمام ملتهایک روزبه منورترین تمدن، آزادترین

وکمترین تعصبات خواهندرسید، طوری که فرانسویان وانگلوآمریکایان، ازقبل به آن رسیده اند؟ آیافاصلهٔ وسیع که این مردم راازغلامی ملتهاتحت حاکمیت شاهان، ازبربریت قبایل افریقایی، ازجهالت وحشیهاجدامیکند، اندک اندک ازبین خواهدرفت؟

آیادرروی کرهٔ زمین ملتی وجودداردکه باشندگانش به واسطهٔ خودطبیعت ازلذت آزادی وبکاربردن عقل محروم یامانع ساخته شده باشند؟

آیاآن تفاوتهاکه تاحال درهرکشورمتمدن ازلحاظ روشنگری دیده شده اند، طبقات مختلف آن که ازمنابع وثروت برخورداراند، آیاآن نابرابری بین مردمانی که به واسطهٔ پیشرفت قبلی جامعه تشدیدیاشایدبه وجودآمده بود، آیااینهاجزءخودتمدن اند، یاآنهابخاطرنواقص کنونی استعدادوهنراجتماعی میباشند؟ آیاآنهالزوماًتقلیل خواهندیافت ودرنهایت راه رابرای یک مساوات واقعی، یعنی هدف نهایی هنراجتماعی بازخواهدکرد، که درآن حتی اثرات تفاوتهای طبیعی بین انسانهاتخفیف خواهندیافت ویگانه نوع نابرابری پایداراین خواهدبودکه به نفع همگی باشدوازپیشرفت تمدن، تعلیم وصنعت طرفداری کند، متضمن فقر، تحقیر، یاوابستگی نباشد؟ به عبارت دیگر، آیاانسانهابه یک وضع اجتماعی دسترسی خواهندیافت که درآن هرکس دارای دانش لازمی باشدتاخودش رادرامورعادی زندگی مطابق عقل خودش رهنمایی کند، تاذهن خودراازتعصب آزادنگاه دارد، تاحقوقش رابداندوآنهارامطابق وجدان وعقیده اش بکاربرد؛ که درآن هرکس ازطریق انکشاف استعدادهایش قادرخواهدگردید، تاوسایل برآوردن احتیاجاتش رابیابدودرنهایت بیچارگی وابلهی استثنائی ونادرخواهندبود، ودیگربه طورهمیشگی نصیب یک بخش جامعه نباشند؟

۱۳. ویلیم گودوین (۱۷۵٦_۱۸۳٦، ناول نویس وفیلسوف انگلیس)

عقایدباورنکردنی

عقل سلیم ذهن انسان حماقت اندیشهٔ رابه مایادمیدهد، که خداوندبزرگ ما، آنکه بیغرضانه یاخونسردانه مخلوقاتی راکه آفریده است ممیزی میکند، بایدکه هیچ ـوبسیارکم قسمت بزرگ بشریت رابه عذاب دائمی محکوم کند. درک ماازچنین یک نظرعاجزست. بامرورخونسردانه ازاین عقاید، ذهن ماازقبول آنهابه حیث توصیفی ازواقعیتهاامتناع میکند. اکثریت اهالی کشورهای مسیحی درزبان به آنهااعتراف میکنند، ولی دردلهای شان ازآنهاانکارمیکنند.

ولی این درآغازانجیل طوردیگربود. وقتی که این نظریات باراول دربارهٔ یک وضع آینده برای بشریت اعلام شده بودند؛ وقتی که این نکوهشهادرگوشهای انسانهاتوسط عیسی وحواریونش باصدای رعدآسارسیدند؛ وقتی که به تماشاچیان طوری که ظاهرگردید، حقیقت این عقیده به واسطهٔ معجزات بی شماروشگفت آورتائیدشده بود، همه اشخاص، به جزآنهایی که هوشیاری خودرادرمیان یک وهم ساری نگاه کرده بودند، یاآنهایی که خودرابااستهزای آنچه همسایگان شان به حیث عقیدهٔ جدی می پنداشتندارضاکردند. آنهابه پیترومتباقی حواریون باحیرت اعلام داشتند، «آدمان وبرادران، ماچه بایدبکنیم؟»

عصرحواریون جانشین یک دورۀ بود، که ادبیات وپرورش ذهنی ازجهان تبعیدشده بودند. اصلاًچنین یک چیزچون عقل ومنطق به ندرت یافت میشد. انسانهابه واسطۀ خرافات کورشده بودند، وقربانی قبیحترین ساده لوحی شده بودند. اشباح مرده هابطورمداوم درزمین درگشت وگذاربودند؛ بسیارکم مردم آنهارانديده بودند. فالبینی وپیش گویی هابرجهان حاکم بودند. حرفه های سحروجادوگری نسبت به حرفه های دیگربیشتررونق داشتند. وقتی که قضاوت وعقل سلیم ازمیان نوع انسان برداشته شده بودند، عقیدۀ عذاب ابدی خوبترپذیرفته میشد. ذهن انسان ازاندیشۀ که «خداوندقادروبسیاربخشایندۀ مهربان» مابایدبراوشان عذابی رابدون تخفیف وندامت تحمیل کندتمردنمیکرد. هرآنچه که انسانهاازآموزگاران روحانی شان می شنیدند، بدون غوروسنجش قبول میکردند. این ایامی بودکه توده های مردم، همه به یکسان آماده بودند، بنابر اصطلاح انجیل تا«یک شترابلع کنند.»

۱۴. آرترشوپنهاور (۱۷۸۸_ ۱۸٦۰، فیلسوف جرمن)

تلقین درسن کودکی

ادیان به طورمسلم میخواهند تایک عقیده رانه دراثراستدلال، بلکه بنابرتقاضای وحی باورنمود. وچون استعداداعتقادکردن درطفولیت بسیارقویست، دراین سن حساس مراقبت خاصی راایجاب میکند. این بخاطریست که دراین سن عقاید مذهبی بیشترریشه میگیرندنسبت به تهدیدات وگذارشات معجزات. اگردرسن طفولیت، نظریات وعقایداساسی معین همراه باوقاروتشریفات غیرعادی نمایش داده شوند، وبه آنهایک جلوۀ بزرگترین جدیت که قبلاًدرهیچ چیزدیگردیده نشده است داده شود؛ اگردرعین حال امکان یک شک دربارۀ آنهابکلی حذف گردد، ویاتماسی ازشک حاکی ازقدم اول به سوی تباهی ابدیست، اثرش آنقدرعمیق خواهدبودکه به حیث یک قانون ... شک دربارۀ آنهاچنان ناممکن خواهدشدچون شک یک شخص دربارۀ وجودخودش. به سختی یکی درده هزارمردم اگرقدرت ذهنی داشته باشدتابطورجدی وصادقانه ازخودبپرسد _ آیاآن راست است؟

دین وجهالت

طوری که میدانید، ادیان چون کرم شب تاب اند؛ آنهاتنهادرتاریکی میدرخشند. یک اندازۀ معین جهالت عام شرط همه ادیان است، این تنهاعنصریست که آنهادرآن دوام کرده میتوانند. ... شایدزمانی که اغلباًپیش بینی شده است برسد، که دین انسانییت اروپایی راترک خواهدکرد، مانندیک دایه که طفل بزرگترمیشود؛ به آموزش یک معلم خصوصی سپرده خواهدشد. زیرادراین شکی نیست که عقایددینی که صرف براساس مرجع، معجزات، ووحی متکی اند، تنهامناسب حال طفولیت بشریت میباشند.

کفرومسیحیت

جهان قدیم بدون شک نسبت به قرون وسطی، بااعدامهایش توسط شکنجه دادن شدید، به آتش کشیدنهای بیشمارآن کمتربیرحم بود. برعلاوه مردم قدیم بسیاربردباربودندوتاکیدزیادبرعدالت داشتند، مکرراًخودرابخاطروطن خودقربانی میکردند،

چنان اثرات ازهرنوع نجابت، وچنان مردانگی اصیل رانشان میدادندکه تاامروزآشنایی باافکاروکردارشان بنام مطالعۀ علوم بشری یادمیشود. نتایج مسیحیت عبارت ازجنگهای مذهبی، کشتارها، جنگهای صلیبی، تفتیش عقایدبودند. .... آن تخلفات اخلاقی که مابخاطرآن مردم قدیم رانکوهش میکنیم، وشایدامروزظاهراًنسبت به آن کمترغیرمعمول به نظررسند، به مقایسۀ قباحتهای متذکرۀ مسیحیت ناچیزاند. پس آیاشماادعاکرده میتوانیدکه بشریت ازنظراخلاقی بامسیحیت بهترشده است؟

پانتیزم یاوحدت وجود: اعتراض اصلی من علیه پانتیزم این است که این هیچ چیزراافاده نمیکند. اگرجهان رابنام (خداوند)یادکنیم آن راتوضیح نمیکند: این تنهالسان مارابایک مترادف بی لزوم برای کلمۀ(جهان)غنی میسازد.

۱۵. چارلس داروین(۱۸۰۹_ ۱۸۸۲، طبیعت شناس مؤسس تیوری تکامل تدریجی)

غرایزاجتماعی

هرکس تصدیق خواهدکردکه انسان یک موجوداجتماعیست. مااین رادرتنفرانسان ازتنهایی، ودرآرزویش برای جامعه ماورای فامیل خودش میبینیم. زندان انفرادی یامجردیکی ازشدیدترین مجازات است که تحمیل شده میتواند. بعضی مولفین فرض میکنندکه انسان درحالت بدوی درفامیلهای مجردزندگی میکردند؛ ولی امروز، دربعضی سرزمینهای وحشی دوسه فامیلهای مجردیاتنهاباهم یکجاگشت وگذارمیکنند، تاجایی که من کشف کرده ام، همیشه روابط دوستانه رابافامیلهای دیگرازباشندگان عین ناحیه برقرارمیکنند. چنین فامیلهاگاه گاه درشوراباهم یکجامیشوندوبرای دفاع مشترک شان باهم متحدمیشوند. برعلیه اجتماعی بودن انسان وحشی کدام دلیل وجودندارد، قبایل همجوارهمیشه درجنگ هستند؛ زیراغرایزاجتماعی به تمام افرادمربوط به عین نوع هرگزوسعت نمی یابند. ....

غرایزاجتماعی، یقیناًکه به واسطۀ انسان چون حیوانات پائینتربه خاطرخیرجامعه کسب شده بودند، غرایزکه ازاول برایش بعضی آرزو، بعضی احساس همدردی داده اندتاهمنوعان خودراکمک کند، واورامجبورساخته اندتاموافقت وعدم موافقت شان رارعایت کند. چنین انگیزه هااورادریک مرحلۀ بسیارابتدایی به حیث یک دستورخشن دربارۀ نیک وبدکمک میکردند. ولی هنگامی که انسان درقوه عقلانی خودتدریجاًپیشرفت نمود، وقادربودتاعواقب اعمال بسیاربعیدخوددراردیابی کند؛ وقتی که دانش کافی راکسب نمودتارواجهاوخرافات مضرراردکند؛ وقتی که اونه تنهارفاه بلکه خوشی همنوعان خودرابیش ازبیش رعایت میکرد؛ وقتی که درنتیجۀ تجربه، تعلیم وسرمشق سودمندخوگرفت، همدردی اش حساستر، وبه انسانهای همه نژادها، به کودن، معیوب ودیگراعضای باطل جامعه، وبالآخره به حیوانات پائینترتوسعه یافت _ به این ترتیب معیاراخلاقیش بلندتروبلندترشده رفت.

طوری که شایدبعضی اوقات یک کشمکش بین غرایزمختلف حیوانی پائینتردیده شود، حیرت آورنیست که درانسان یک کشمکش یامنازعه بین غرایزاجتماعی باتقواهای ناشی ازآنها، وانگیزه هایاتمایلات پائینترنیرومند، هرچندبه طورزودگذروجوددارند. به گفتۀ گالتن، این کمترجای تعجب است که انسان نسبتاًدراین تازگیهاازیک حالت وحشی پابه

عرصه گذاشته است. بعدازتسلیم شدن به بعضی وسوسه یک احساس نارضایتی، خجالت، وپشیمانی میکنیم، مشابه بااحساساتی اندکه توسط غرایزیاتمایلات قوی دیگر، هرگاه بدون ارضاگذاشته یاجلوگیری شوندبه وجودمیآیند. ماتاثیر ضعیف یک وسوسهٔ سابقه راباغرایزاجتماعی قوی کنونی، یاباعادتهای که درسن طفولیت کسب نموده ایم ودرطول زندگی مابه چنان غرایزقوی مبدل گشته اند، مقایسه میکنیم. اگرباوسوسهٔ موجودهٔ خودتسلیم نمی شویم، این یابخاطرغرایزاجتماعی یابعضی رواج مسلط کنونی است، ومادرک میکنیم که خلاف ورزی آن موجب رنج ماخواهدشد. ازاین که غرایزاجتماعی درنسلهای آینده ضعیف خواهندشدکدام دلیلی وجودندارد.

غرایزاجتماعی، ـ یعنی اصل عمدهٔ ساختمان اخلاقی انسان ـ باکمک قوه های عقلانی فعال واثرات عادت، مسلماًبه قاعدهٔ طلایی میانجامد، «آنچه بخودروانمیداری به دیگران روامدار»؛ واین دراساس اخلاق قراردارد.

رشدشک گرایی

درطی این دوسال(۱۸۳۷ـ۱۸۳۹) من دربارهٔ دین بسیارفکرکردم. من درخلال سالهای(۱۸۳۲ـ۱۸۳٦)کاملاًمذهبی بودم. ... ولی بعدبه تدریج میدیدم که انجیل عهدقدیم بطوراشکارازتاریخ غلطش ازجهان، بابرج بابل، رنگین کمان به حیث یک علامه، وغیره.، وغیره.، وازنسبت دادن احساسات یک مستبدانتقام جوبه خداوند، ازکتابهای مقدس هندو، یاعقایدهروحشی دیگربیشترقابل اعتمادنبود. ...

باتعمق بیشترکه واضحترین شواهدشرط لازمیست تایک شخص عاقل معجزاتی راکه به واسطهٔ آنهامسیحیت پشتیبانی میشودباورکند، ـ یعنی هرقدرمابیشتردربارهٔ قوانین ثابت طبیعت بدانیم به همان اندازه معجزات بیشترباورنکردنی میشوند، ـ چون که انسانهادرآن زمان جاهل وزودباورقریباًبرای ماغیرقابل فهم بودند، ـ چون ثابت شده نمیتواندکه کتابهای انجیل همزمان باحوادث نوشته شده باشند، ـ چون که آنهادربسیاری تفصیلات مهم اختلاف دارند، به نظرم ازهمه مهمترتابه حیث غلطیهای معمول شاهدان عینی قبول شوند؛ ـ بااین چنین اندیشه ها، که کدام تازگی یاارزشی ندارند، ولی طوری که آنهابالایم نفوذداشت، من تدریجاًبه این نتیجه رسیدم تابرمسیحیت به حیث یک وحی خداوندبی باورشوم.

به اینترتیب بی اعتقادی درمن به بسیارآهستگی خزیدوبالآخره تکمیل شدکه هیچ احساس رقت نکردم، وحتی برای یک لحظه هم دربرحق بودن نتیجه گیری خودشکی نداشته ام. من واقعاًهیچ فکرکرده نمیتوانم تاکسی بایددرآرزوی برحق بودن مسیحیت باشد؛ زیرادرآن صورت درکتاب مقدس واضح گفته شده کسانی که به آن عقیده ندارند، واین به شمول پدر، برادروقریباًهمه دوستان من برای ابدمجازات خواهندشد. واین یک عقیدهٔ لعنتی است.

هرچندکه من دربارهٔ وجودیک خداوندشخصی تاآخرزندگی بسیارفکرنمیکردم، دراینجامن ازنتیجه گیریهای مبهم خودیادآوری میکنم. استدلال قدیم دیزاین درطبیعت، که توسط ویلیم پالی(عالم دین وفیلسوف قرن ۱۸انگلیس) داده شده بود، دراول قاطع معلوم میشد، امااکنون که قانون انتخاب طبیعی کشف شده است ازکارافتاده است. ... هرچیزدرطبیعت نتیجهٔ قوانین ثابت است. ...

امروزاستدلال بسیارمروج برای وجودیک خداوندداناوعاقل ازعقیده واحساس درونی عمیق که دربسیاری کسان وجوددارند

استنباط میشود. ولی دراین شکی نیست که هندوها، مسلمانان ودیگران شایدبه طرفداری ازوجودیک خداوندیاچندین خداها، به عین منوال وبه عین شدت استدلال کنند، یابودایان که بدون خداونداند. همچنان بسیارقبایل وحشی وجوددارندبه آنچه که مابنام خداوندیادمیکنیم اعتقادندارند: آنهابه ارواح یااشباح عقیده دارند، اینکه چگونه چنین یک عقیده محتملاً به وجودآمده باشد، طوری که تایلر، وهربرت سپنسرنشان داده اند، توضیح شده میتواند.

من درگذشته توسط احساساتی که به آن اشاره شد(هرچندفکرنکنم که هرگزاحساس مذهبی قوی درمن انکشاف کرده باشد)، به ایقان مستحکم وجودخداوند، وفناناپذیری روح سوق شده بودم. من درمجلهٔ خودنوشتم هنگامی که درمیان عظمت یک جنگل برازیلی استاده باشید، «این ناممکن است که یک اندیشهٔ کافی ازاحساسات عالی دربارهٔ شگفتی، تمجید، ونیایش که ذهن رالبریزوبه وجدآورد، ابرازداشت.» من ازایقان خودخوب به یاددارم که درانسان چیزبیشترازنفس کشیدن محض جسمش وجوددارد. ولی اکنون عالیترین صحنه هاچنین ایقان واحساس رادرذهن من به وجودنخواهندآورد.... این استدلال وقتی معتیرمیبودکه اگرهمه انسانهاازهرنژادعین ایقان باطنی دربارهٔ وجودیک خداوندمیداشت؛ ولی مامیدانیم که قضیه بدین قرارنیست. لهذااین چنین ایقان واحساسات باطنی به حیث شواهدوجودواقعی یک شی کدام اعتبارندارد. آن حالت ذهنی که صحنه های عالی راقبلاًدرمن برانگیخته بود، وبایک عقیدهٔ خداوندارتباط نزدیک داده شده بود، اصلاًازآن چه که اغلباًحس شگفت انگیزش ناامیدفرقی نداشت؛ وهرچندشایدتوضیح تکوین یاپیدایش این حس دشوارباشد، به مشکل آن رابه حیث یک استدلال برای وجودخداوند، بیشتر ازاحساسات قوی ومشابه ولی مبهم که توسط موزیک برانگیخته میشوندمیتوان ارایه داد. ....

منبع دیگرازایقان به وجودخداوند، باعقل وابسته است نه بااحساسات، بنابرنفوذواهمیت بیشترآن مراتحت تاثیرقرارمیدهد. این ازدشواری فوق العاده یاامکان ناپذیری تصوراین جهان بیکران وحیرت انگیز، بشمول انسان بااستعدادعقب نگری وآینده نگری وی، به حیث نتیجهٔ تصادف کوریاضرورت ناشی میشود. باچنین تفکراحساس مجبوریت میکنم تابه یک علت اولی بنگرم که دارای یک ذهن عاقل تاحدی مشابه به ذهن انسان میباشد؛ ومن سزاوارآن هستم که یک خداشناس نامیده شوم.

این نتیجه گیری تاآنجاکه بخاطرآورده میتوانم، وقتی که کتاب(منشاءانواع) رانوشتم درذهن من قوی بود: وازآن زمان به بعدبه صورت تدریجی بانوسانات زیادضعیف شده رفت. ولی سپس این شک به میان میآید ـ که آیاذهن انسان، طوری که من عقیده دارم، ازیک ذهن پائین چون ذهن پائینترین حیوان انکشاف نموده است، آیادرموردچنین نتیجه گیریهای بزرگ برآن اعتمادشده میتواند؟ آیااین نتیجهٔ ارتباط بین علت ومعلول نخواهدبودکه ماآن رابه حیث یک چیزلازمی فکرمیکنیم، ولی شایدصرف به درک ذاتی مربوط باشد؟ مابایداحتمال تلقین دوامداریک عقیده برخداوندرادراذهان اطفال نادیده نگیریم، این چنان یک اثرقوی وشایدذاتی رادرمغزهای آنهابوجودمیآورد، که برایشان مشکل میشوندتاعقیدهٔ خداوندراازکله های خوددورکنند، عیناًکه برای یک شادی مشکل است تاترس ونفرت فطری اش ازیک ماررابه دوراندازد.

۱۶. جوزف ارنیست رنان ـ ۱۸۲۳_۱۸۹۲(نویسندهٔ انجیل شناس فرانسوی دربارهٔ حقایق تاریخی مسیح)

عیسی تاریخی

عیسی هرگزدرخواب وخاطرش نمیگذشت تاخودش رایک مظهریاتجسم خداوندبسازد، یک موضوعیست که درآن هیچ شک وشبه وجودندارد. چنین یک اندیشه درذهن یهودان بکلی بیگانه بود؛ وکدام نشانهٔ آن درمروراجمالی کتابهای انجیل دیده نمیشود؛ ماتنهااشارهٔ آن رادرقسمتهای انجیل جان میابیم، که به هیچ وجه به حیث ابرازنظرحضرت مسیح قبول شده نمیتواند. حتی بعضی اوقات حضرت مسیح ازچنین یک عقیده خودرابرحذرمیداشت. اتهامی که وی خودراخداوندساخته بود، یامساوی باخداوند، که حتی درانجیل جان ارایه میشود، به حیث یک بهتان وافترای یهودان پنداشته میشود. وی دراین کتاب اخیرانجیل خودش راکمترازخداوندش اعلام میکند. اودردیگرجاهاادعامیکندکه خداوندهمه چیزرابرایش آشکارنکرده است. وی به خودش بیشترازیک آدم عادی، ولی ازخداوندبه یک فاصلهٔ لایتناهی جدافکرمیکرد. اوپسرخداونداست، ولی همه مردم فرزندان خداوندهستند، یاشایدبه درجات مختلف چنان شوند. هرکس بایدخداوندراهرروزپدرخودبنامد؛ همه آنهایی که دوباره به وجودآورده میشوندفرزندان خداوندخواهندبود. فرزندبودن خداونددرتورات به کسانی نسبت داده شده بودکه به هیچ صورت به مثابهٔ مساوی خداوندمحسوب نمیشدند. کلمهٔ «پسر» درزبان سامی، ودرانجیل عهدجدیدمعانی وسیع دارد. ...

لقب«پسرخداوند»، یاصرف «پسر»، به این ترتیب برای عیسی یک لقب چون «پسریک شخص»، وبه عین منوال، مترادف با«مسیحا» درآمد، بافرق کلی که وی خودرا« پسرانسان» نامید، عبارت «پسرخداوند» برای عین مفهوم بکارنرفته است.

معلوم میشودکه عیسی درالٓهیات یک بیگانه باقی مانده است، که به زودی جهان رابااختلافات بی ثمرپرنمود. فرضیهٔ متافزیکی کلیمه، طوری که ماآن رادرنوشته های معاصروی فیلو(فیلسوف یهودی ۲۰ق م_۵۰م)میابیم. ... که با مسیحایی هیچ وجه مشترک نداشت. ... این جان نویسندهٔ کتاب انجیل(ایوانجلیست)یامکتب وی بود، که بعداًکوشش نمودتاثابت سازدکه عیسی کلمه(شخص دوم تثلیث) بود، وی بکلی یک الٓهیات نورااختراع نمود، که از«سلطنت خداوند» بسیارفرق داشت. مشخصهٔ اصلی کلمه عبارت بودازخالق وپروردگار. حال، عیسی هرگزنه ادعای آفریدن جهان، نه حاکمیت برآن رانموده است. وظیفهٔ وی این بودتاآن راقضاوت کند، تاآن رانوسازی کند. مقام ریاست درقضاوت نهایی بشریت(روزقیامت)، وصفی که عیسی بخودش قایل وهمه مسیحیان اولی به اونسبت میدادند. تااین که درروزقیامت، وی به دست راست خداوندبه حیث نخست وزیروانتقام گیرآینده اش جلوس خواهدنمود. مسیح ین ابرانسان بیزانس(وابسته به روم شرقی)، به حیث قاضی جهان دربین حواریون هم رتبه اش، ومافوق ازفرشتگان که صرف برای خدمت وکمکش اند، جلوس میکند، عیناًنمایش ازتصور«پسرانسان» است، کهماازنخستین چهره های آن رادرکتاب دانیال میابیم.

درهرصورت، صراحت یک الٓهیات ازپیش آماده شده وعمدی ابداًدرچنین یک حالت جامعه وجودنداشت. ... مانبایددراینجادرپی منطق یاتسلسل باشیم. نیازعیسی برای کسب اعتبار، وهواخواهی شدیدحواریونش، تصورات

وپندارهای متضادرابه بارآورد. به نزدمعتقدین مسیحایی مربوط مکتب هزارسالهٔ سلطنت مسیح، وبه نزدخوانندگان مشتاق کتابهای دانیال وانوش(پسرقابیل)، اوپسرانسان بود_ به نزدیهودان عادی، وخوانندگان کتابهای عیسی ومیکا، اوپسرداودبود_ به نزدحواریون اوپسرخداوند، یافقط پسربود. دیگران، بدون آنکه به واسطهٔ حواریون ملامت شوند، به نظر جان تعمیدی که وی ازمرگ برخاسته است، نظرالیاس، وارمیای نبی، نظرآسوده به عقیدهٔ عام این بودکه عنقریب پیامبران قدیم دوباره آشکارمیشوندتابرای زمان مسیحاآمادگی گیرند.

۱۷. رابرت گرین انگرسول (۱۸۳۳_۱۸۹۹، قانوندان وسخنران آمریکایی)

جهان بینی یک بشرگرا

مادرتلاش این نیستیم تاآینده رازنجیرپیچ کنیم، بلکه تازمان حال راآزادکنیم. مابرای اطفال خودزنجیرهاراجعل نمیکنیم، بلکه مازنجیرهای راکه پدران مابرای ماساخته اندمیشکنیم. ماطرفداران بررسی، پژوهش وتفکرهستیم. این خودش یک اعتراف است که مابطورکامل باهمه نتیجه گیریهای خودقانع نیستیم. فلسفه خودخواهی دین راندارد. درحالی که خرافات دیوارهاوموانع راخلق میکند، علم همه شاهراهای تفکررابازمیکند. ماادعانمیکنیم که به دورادورگیتی کشتی رانی کرده ایم، وهمه مشکلات راحل کرده ایم، بلکه ماعقیده داریم که این بهتراست تاانسانهارادوست بداریم ازاین که ازخداهابترسیم؛ این عالیترونجیبتراست تاخودفکروتحقیق کنیم ازاین که یک عقیده یاکیش راتکرارکنیم. ماقانع شده ایم تازمانی که انسانهایک مستبدرادرآسمان پرستش کننددرروی زمین آزادی وجودداشته نمیتواند. ماتوقع نداریم تاهرچیزرادرزمان خودایفاکنیم؛ بلکه ماميخواهیم هرخوبی که میتوانیم انجام دهیم، وهرخدمت ممکن رادرراه مقدس پیشرفت انسان اداکنیم. مامیدانیم که خلاص شدن ازشرخداهاواشخاص وقدرتهای مافوق طبیعی یک هدف نیست. این یک وسیله برای یک هدف است _ هدف واقعی عبارت ازخوشی انسان است.

۱۸. ساميول بتلر (۱۸۳۵_ ۱۹۰۲، ناول نویس انگلیس)

دین

آیاکدام دینی وجوداردکه پیروانش بطورمشخص نسبت به هردین دیگربیشتردلپذیروقابل اعتمادباشند؟ اگرچنبن است، این بایدکافی باشد. من نجیبترین وبهترین مردمانی رامیدانم که بطورعموم پیروهیچ دینی نیستند، ولی حاضراندتابهترین آدمان همه ادیان رادوست داشته باشند.

جنت ودوزخ

جنت کاربهترین ومهربانترین مردان وزنان است، دوزخ کارآدمان خودنما، فضل فروشان وحق سرایان حرفه ای است. جهان یک سعی است تاباهردوبسازد.

۱۹. جان مورلی («ویسکاونت مورلی» نویسنده وسیاستدان انگلیس ۱۸۳۸_۱۹۲۳)

والدین بشرگراواطفال آنها

این ممکن است تااطفال رامخالف عقایدمروج محیط شان، یابی تفاوت به آنهابه بارآورد، بی آن که موجب کدام غروردرسرپیچی ازرسوم مروج شودکه برای خوردیاکلان یک خاصیت پسندیده نیست. ...

غایهٔ بزرگ این است تااذهان خوردسالان تاحدممکن درموضوع مذهب بازنگاه داشته شوند؛ تادرآنهایک سادگی مسلم وآزادی ازمحجوبیت، دردریافتن عقایدمذهبی ورسوم مردم گردونواح شان پرورانده شود؛ تاآنهاازلحاظ اختلافات دراین مواردطوری به بارآورده شوندکه آنهارابه حیث موضوعات بسیارطبیعی وعادی، که قابل یک توضیح آسان اندتلقی کنند.

.... آنهاازشماخواهندپرسیدکه آیاقصهٔ خلقت جهان راست است؛ که آیافلان وفلان معجزات واقعاًبه وقوع پیوسته اند؛ که آیااین یاآن شخص واقعاًوجودداشت، وواقعاًهمهٔ آن چه راکه وی میگویدانجام داده است. البته طریق درست این است تابه آنها، بدون کدام آشفتگی یاغلویااحساسات شدیدیاشرح زیاد، حقیقت ساده رادرچنین موضوعات عیناًطوری که به نظرخودش میرسدگفته شود. هیچ دلیلی وجودنداردکه چراآنهاازبهترین بخشهای انجیل طوری که ازایلیادوهیریدوتوس میدانندبایدندانند. بسیاردلایلی که بایدآنهاراخوبتربدانندوجوددارند. ولی یک شرط بسیارمهم آن دایماًازطرف مردم اغماض میشود، که میخواهندغرورعقلانی خودراباشکاکیت ارضاکنند، ودرعین زمان آسودگی خودراتوسط همرنگی باجماعت حفظ کنند. اگرانجیل تنهابخاطریک اثرادبی عالی وبسیارشکوهمندمطالعه میشود، بایدبه همان حیث مطالعه شودنه بیشترازآن. کسی که آن راتنهابه حیث ادبیات عالی میپندارد، بخواهدآن رابالای خوردسالان به حیث کلام مافوق طبیعی خداوندوگذارشات واقعی بقبولاند، یکی ازآشکارترین وتکان دهنده ترین خیانت خواهدبود. بگذارتایک طفل طورساده وصریح درشناخت حقیقت که مامیدانیم وحدس زده میتوانیم تربیه شود، نه باکدام اطمینان چون اسرارنهائی اشیا. وی راگذاشت تاتخیل وحس ابهت وی ازچشمه های که به فراوانی درچینلهای طبیعی جریان دارندتغذیه شودنه مافوق طبیعی. به وی جاومنشاءتاریخی ادیان طوری یادداده شودتامجبوربه قبول آن نباشد، مگراینکه درآینده اسنادوشواهددربارهٔ مرجع آنهافکرش راتغییردهد. یک بچه یادختری که به این طریق تربیه شودبهترین چانس داردتابایک روحیه وآموختن واقعی دین کلان شود، نسبت به این که اگرآنهادرفورمولهای که نتوانندبدانند، توسط کسانی که به آنهااعتقادندارندآموزش داده شوند. ...

۲۰. جارج ویلیم فوت (رئیس جامعهٔ سکولرملی ومؤسس نشریهٔ آزادفکری، انگلیس، ۱۸۵۰_۱۹۱۵)

خداسازی

«به یقین که انسان یک دیوانهٔ محض است؛ اوکه یک پشه راساخته نمیتواند، وبازهم به درجنهاخداهاراخواهدساخت!» نوشتهٔ بودازمونتین صادق(مقاله نویس فرانسوس۱۵۳۳_۱۵۹۲)، اولین شکاک بزرگ درتاریخ معاصر، وی اززمانش آن قدرپیش بودکه دنیاراباجرات شک کردن خودکه آیااین کاردرست ومعقول بودتایک انسان رابخاطرداشتن اختلاف

نظرازهمسایگانش زنده سوختانده شودبه حیرت انداخت.

تاریخ دربارۀ آن انحراف وگمراهی ذهنی که دینش نامید، ویک بررسی حالت امروزی جهان، ازبت پرست آفریقای مرکزی گرفته تاخداشناس ابرزیرک یوروپ تعلیم یافته، ماراباتمثالهای بیشماری دربارۀ حقیقت اظهارشگفت مونتین قرارمیدهد. خداسازی همیشه یک سرگرمی متداول بوده است، هرچندکه این برای ذهن معاصرنسبت به ذهن قدیم کمترجذابیت دارد. این یک سرگرمی بودکه درآن هرکس، چه تعلیم یافته یابیسواد، جوان یاپیر، غنی یافقیرمیتوانست زیاده روی کند. تمام موادضروری برای ساختن خداهاجهالت بود، وهمیشه یک ذخیرۀ نامحدودآن موادوجودداشت. استادیامخترع این صنعت تخیل بود، یک استعدادذهنی مجلل، که عالیترین موهبت هنرمندخلاق وکشاف علمیست، ووظیفه آنهامثمریت، سودمندی وزیبایی است، ولی وظیفۀ آلهیات یک نفرین وحشتناک است، که جهان ذهنی راباهیولاهای عجیب وغریب اشغال میکندکه کمین میگیرندومی بلعند.

مردم عادی که کاردنیایی راانجام میداند، قادربه ساختن خداهانبودند. وقت فراغت وقابلیت آنهامحدودبودند. ولی آنهایک ظرفیت بزرگ برای تمجیدتولیدات دیگران داشتند، وکمبودی های آنهابه واسطۀ یک صنف خاص بنام کشیشان تهیه وتدارک میشدند، که برای ساختن خداهاتعیین شده بودند، آنهاوقت ونیروی خودرابه پیشۀ مقدس وقف کرده بودند. این تقسیم زاهدانۀ کار، این اختصاصی ساختن وظیفه، هنوزادامه دارد. نجاران وخیاطان، بقالان وقصابان، که درطول هفته مشغول کاروشغل خودهستند، برای گشت وگذارطولانی درساحۀ آلهیات فرصت ندارند؛ فلهذاآنهادین خودرادست دوم درروزیکشنبه ازکشیش میگیرند. این جمعیت کثیرنبود، بلکه متخصصین مقدس بودند، که بنای دیوآساوبغرنج آلهیات راساختند، که کاملاًیک ساختمان مستبدانه ومطلق است، تمامی طرح وانسجامش راازمنطق غریزی ذهن انسان استنباط میکند، که کارش دریک داستان جن وپری ودریک قیاس منطقی(یااستدلال ازکل به جز) یکسان است.

۲۱. جان باگنال بری (تاریخدان، نویسندۀ «تاریخ آزادی افکار»، آیرلیندی، ۱۸۶۱_۱۹۲۷)

آزادی بیان

پیشرفت تمدن، اگرقسماًبه واسطۀ حوادثی که خارج ازکنترول انسان اندمشروط میشود، بیشترمربوط است برچیزهای که درحیطۀ قدرت خودش میباشند. برجستۀ اینهاعبارت اندازپیشرفت دانش وتطابق عمدی عادتهاومؤسساتش به شرایط نو. پیشرفت دانش واصلاح اشتباهات، نیازبه آزادی نامحدودبحث وگفتگودارد. تاریخ نشان میدهدکه دانش وقتی رشدنمودکه دریونان تفکروتعمق بکلی آزادبود، ودرزمان معاصر، ازوقتی که قیودبربازجویی برداشته شده اند، این باچنان یک سرعت پیشرفت نموده است که به نزدغلامان کلیسای قرون وسطی شیطانی معلوم میشد. لهذا، این واضح است برای اینکه رواجها، مؤسسات، وشیوه های اجتماعی رامطابق به نیازمندیهاوشرایط نودوباره تعدیل کنیم، بایدکه دربارۀ همه پرسی وتنقیدکردن آنها، اظهارکردن بدنام ترین نظریات، مهم نیست که چقدردربرابراحساسات مروج شایدزننده باشند، آزادی نامحدودوجوداشته باشد. اگرتاریخ تمدن کدام درسی برای یاددادن داشته باشدآن این است: یک شرط عالی برای پیشرفت

ذهنی واخلاقی وجوددارد که تامین آن کاملاً درقدرت خودانسان است، وآن عبارت ازآزادی مکمل افکارومباحثه است. استقراراین آزادی شایدباارزشترین موفقیتهای تمدن معاصرمحسوب گردد، واین بایدبه حیث یک شرط پیشرفت اجتماعی اساسی پنداشته شود. ملاحظات مفیدیت دایمی آن بایدبرهرمحاسبهٔ مزیت موجوده که گاه گاه شایدتخلف ازآن ضروری پنداشته شودترجیح داده شود. ...

درعین زمان براثرگذاشتن اطفال که آزادی افکاریک اصل کلی پیشرفت انسانیست بایدهیچ فروگذاشتی نشود، هرچند شایداین برای یک مدت طولانی درآینده انجام نگیرد. زیرامتودهای تعلیم ابتدایی مابراساس مرجع ذیصلاح گذاشته میشوند. این حقیقت داردکه اطفال بعضی اوقات تشویق میشوندتاخودشان فکرکنند. ولی والدین یامعلمی کی این نصیحت عالی رامیدهندمطمئن اندکه نتایج تفکرخودطفل بانظریاتی که کلانهایش آنهارامطلوب میدانندموافق خواهندبود. به این فکرکه استدلال وی ازروی اصولی خواهدبودکه پیش ازپیش به واسطهٔ مرجع ذی صلاح به وی القاءشده اند. ولی اگرتفکرخودطفل به شکلی که این اصول راچه اخلاقی یامذهبی اندموردسوال قراردهد، والدین ومعلمانش، مگرکه مردمان بسیاراستثنایی باشند، بسیاررنجیده خواهندشد، ویقیناًکه اورابی جرات یادلسردخواهندساخت. این البته تنهابه طوراستثائی اطفال خوش آتیه ونویدبخش اندکه آزادی فکرشان تااین حدخواهدرسید. به این مفهوم شایدگفته شودکه «بریدرومادرت اعتمادنکن» اولین فرمان نویدبخش است. این بایدجزتعلیم باشدتابه اطفال، به مجردی که به سن کافی فهم میرسند، توضیح گرددتاآن چه براساس مرجع برای شان گفته میشوند، چه وقت معقول، وچه وقت نیست، تاآن راقبول کنند.

۲۲. جارج گلبرت ایم موررى (۱۸٦٦_۱۹۵۷، متولددرآسترالیا، تعلیم یافتهٔ انگلستان)

افکارواهی وانسان پنداری

باوجودی که تغییرات زیاددرتصورات انسان راجع به خداوندیاخداهای معبودش به وجودآمده است، هرگزاوازانسان پنداری یافکرواهی اش خلاص نمیشود. چنین به نظرمیرسدکه درایام خودمابرهردوی آنهادوباره تاکیدمیشوند. یک مدافع مسیحی عادی قریباًفراموش کرده است تااستدلال کندکه عقیدهٔ دینی وی راستین است؛ وی صرفاًبراستدلالی که این یک تسکین، یک منبع زندگی خوب، یک ضرورت روانیست متمرکزمیباشد: یعنی درحقیقت یگانه راه خوشی این است آن راباورنمود، یاشایداقلاًآن راقبول کردوبرآن عمل نمود. این اعترف به خیال واهیست. ودرعین حال یک احیای انسان پنداری افراطی به حیث یک واکنش دربرابرخداشناسی غیرشخصی مربوط به فلاسفهٔ چون گرین وبرادلی، کانت وسپینوزادیده میشود. تاکیدبرپرستش ازحضرت مسیح به حیث انسان خدایی نه تنهادرحلقه های ایوانجلیکی یامسیحیت بشارتی میشود، بلکه به طوربسیارگسترده تر، پرستنده گانش ادعامیکنندکه ارتباط شخصی نزدیک راباوی به حیث یک دوست انسانی برقرارنموده اند.

آیاامکان داردتاخودراازاین دوضغف، یعنی انسان پنداری وفکرواهی خلاص نمود، وبازهم هرتصورموثرخداوندراحفظ کنیم؟ گمان نکنم. یک صوفی عرب، ازاین که خداوندرا«عادل» نامیدانتقادشدیدنموده است، این عمیقاًدلالت برانسان پنداری

میکند، مثلی که بگوییم اویک ریش دارد. «اوعادل است»، «اورحیم است»، «اوبردباراست»، «اونوع انسان رادوست دارد» .... همه چنین عبارات خصوصیات وطرزسلوک انسانی اندکه برای خداوندبکاربرده میشوند. باحذف آنهاصرف یک شی مجردخالص غیرقابل تعریف وغیرقابل فهم باقی میماند: حتی نه یک دلیل، عقل یایک منظور، باقی میماند، چون هرکدام اینهااساساًیک چیزانسانی، یک خصلت یک موجودمحدوداست که فکرمیکند، پلان میکندورنج میکشد. من به این نتیجه میرسم که اگرشمااوصاف انسانی راازخداوندحذف کنید، شماتصورسنتی خداوندرابکلی حذف میکنید.

انسان یک حیوان اجتماعی

این پندارکلی که یک سیستم مکافات ومجازات شدیدبرای وادارکردن انسان است تابخاطرخوبی دیگران عمل کندبریک سایکالوژی غلط استواراست، که ازانسان منزوی تک وتنهابه عوض انسان به حیث یک حیوان اجتماعی آغازمیشود. انسان یک عضولایتجزای گروپش میباشد. درمیان غرایزطبیعی اش غرایزی وجوددارندکه به منظورحفظ گروپ همچنین حفظ خودش میباشند؛ حتی درحیوانات چون یک مادگاو، پلنگ، ماکیان وغیره نیازبه وعدهٔ مکافات آینده نداردکه وادارش سازدتاحیات خودرابخاطرنجات چوچه هایش ازآسیب بخطراندازد. گاومیش نریاگوریلانیازی به مکافات نداردتابخاطرماده وچوچه هایش باسرسپردگی به جنگ پردازد. این غریزهٔ طبیعی آنهاست تاازچوچه های خودمراقبت کنند. یک اشتباه خواهدبودتاتصورنمودکه این فداکاری تنهابه شکل جنگ، یاتنهادرحالات خطرخودرانشان میدهد. این جزءزندگی روزمرهٔ هرگروپ یاگلهٔ طبیعی میباشد: یعنی اعضای قویترضعیفان راکمک میکنند، ضعیفان برای حفاظت به سوی قوی پناه میبرند. درانسان درحالت بدوی اش این غرایزنسبت به حیوانات گروهی بسیارانکشاف یافته تراند؛ آنهاباپروسهٔ تمدن ازنظردرجه، معقولیت، ورفعت افزایش میابند. درجنگ اخیر، آیاچندهزارمردم _ نه بطورخاص آدمان نخبه یابلندنظر _ زندگی شان رامشتاقانه برای نجات یک رفیق زخمی خوددرسرزمین بیگانه بخطرانداختند؟ آنهانپرسیدندیابدانندکه چرااین کارراکردند. بعضی شایدآنهاراانگیزه های دین، یاانگیزه های جاه طلبی ازنوع مدالهایاترفیعات بدانند. ولی انگیزهٔ اصلی شایدکم وبیش همیشه عین چیزبوده باشد؛ که آنهابه طورغریزی نمیتوانستند یک رفیق زخمی افتادهٔ خودراببینندوسعی به کمکش نکنند.

۲۳. برتراندآرترویلیم رسل (۱۸۷۲_۱۹۷۰، فیلسوف، ریاضیدان، مبارزصلح ونویسندهٔ انگلیس)

دین وترس

ترس اساس عقیدهٔ دینیست، طوری که ترس اساس بسیاری چیزهای دیگردرزندگی انسان است. ترس انسانها، به طورانفرادی یامجموعی، کمابیش برزندگی اجتماعی مامسلط است، ولی این ترس ازطبیعت است که موجب دین میشود. تناقض ذهن وماده، طوری که مادیده ایم، کم وبیش خیالی یاواهی است؛ ولی یک تضاددیگروجوداردکه بیشترمهم است _ یعنی بین چیزهایی که به واسطهٔ خواهشات وآرزوهای مامتاثرشده میتوانند، وچیزهایی که متاثرشده

نمیتوانند. خط بین آن دونه خط صریح وروشن نه هم ثابت است _ باپیشرفت علم، بیشتروبیشترچیزهاتحت کنترول انسان درمیآیند. معهذاچیزهایی اندکه حتماًدرحیطهٔ خارج ازکنترول انسان باقی میمانند. درجملهٔ آنهاهمه حقایق بزرگ جهان ماالند، یعنی آن حقایقی که علم نجوم باآنهامعامله میکند. تنهااین حقایق روی زمین است که آن راتایک حدی مطابق آرزوهای خودبرابرکرده میتوانیم. وحتی درروی زمین تواناییهای مابسیارمحدوداند. ازهمه مهمتر، ماازمرگ جلوگیری کرده نمیتوانیم، هرچندکه اغلب اوقات آن رابه تعویق انداخته میتوانیم.

دین یک تلاش است تابراین تناقض فایق آید. اگرجهان به واسطهٔ خداوندکنترول میشود، وخداوندبه واسطهٔ دعاتحریک شده بتواند، مایک سهمی درقدرت مطلق به دست میآوریم. درسابق، درپاسخ دعامعجزات صورت میگرفت؛ که اینهاهنوزدرکلیسای کاتولیک صورت میگیرند، ولی پروتستانتهااین قدرت راازدست داده اند. به هرصورت، ممکن که ازمعجزات بگذریم، چون خداوندمتعال حکم کرده است که عمل یاکارگردانی قوانین طبیعی بهترین نتایج ممکنه رابه بارخواهندآورد. به این ترتیب اعتقادبه خداوندهنوزبرای انسانی ساختن جهان طبیعت بکارمیرود، وتاانسانهااحساس کنندکه قوه های فزیکی واقعاًمتحدین آنهامیباشند. به عین منوال فناناپذیری احساس دهشت ازمرگ رابرطرف میکند. مردمی که عقیده دارندوقتی که میمیرندسعادت ابدی رانصیب خواهندشدشایدمرگ رابدون دهشت فکرکنند، هرچندکه خوشبختانه این ازنظراهل طبابت همواره وبه طورثابت واقع نمیشود. به هرصورت، این ترسهای انسانهاراتسکین میدهد، ولوکه آنهارابه طورکلی آرام کرده نمیتواند.

دین، چون منشاءآن دردهشت قراردارد، انواع معین ترس راباوقارومحترم ساخته است، ومردم راواداشته است تاآنهاراننگین وخفت آورفکرنکنند. دراین موردبه نوع انسان یک زیان بزرگ رسانده است: ترس همه اش بداست. من باوردارم وقتی که میمیرم، گنده خواهم شد، وهیچ چیزازخودخواهی ام باقی نخواهدماند. من جوان نیستم، ومن زندگی رادوست دارم. ولی من بایدبرلرزیدن ازترس فکرنابودی استهزاکنم. خوشی واقعی بخاطری که بایدبه آخررسد، یاتفکر ومحبت به خاطری که جاودانی نیستندارزش خودراازدست نمیدهند. بسایک انسان که خودش تختهٔ داررابه طورافتخارآمیزبردوش کشیده است؛ یقیناًعین افتخاربایدبه مابیاموزدتاواقعاًدربارهٔ مقام انسان درجهان فکرکنیم. حتی اگردریچه های بازعلم دراول مارابعدازحرارت داخلی گرم ونرم افسانه های انسانی شدهٔ سنتی، بلرزاند، بالآخره هوای تازه نیرومندی میآورد، وکیهانهای بزرگ یک عظمت خودشان رادارند.

اعتقادیک انسان گرای

وقتی که سعی میکنم تاازمنشاءاصلی عقایدخود، عملی ونظری، پی برم، من درمیابم که بسیاری ازآنهادرنهایت ازتحسین برای دوکیفیت ناشی میشوند _ یعنی احساس ترحم ودیگری صداقت. اول ازاحساس مهربانی آغازکنم: بسیاری شرارتهای اجتماعی وسیاسی جهان ازعدم همدردی وترحم ووجودنفرت، رشک وحسادت، یاترس ناشی می شوند. ... هرنوع عمل یااحساس خصمانه یک واکنش رابرمی انگیزدکه باعث ایجادخشونت وبیعدالتی میشودکه دارای یک انرژی دهشناک میباشد. این صرف باایجاداحساسات دوستانه درعوض خصمانه، نیک خواهی درعوض بدخواهی، وتعاون درعوض رقابت دراطفال، وپرورش آنهادرخودما، مقابله شده میتواند.

اگرازمن پرسیده شود«چرابه این عقیده دارید؟» من نبایدبه هیچ مرجع مافوق طبیعی رجوع کنم، بلکه تنهادرآرزوی عمومی برای خوشی باشم. یک جهان پرازنفرت یک جهان پرازاندوه است. ازنقطهٔ نظرخردنیوی، احساس دشمنانه ومحدودیت همدردی ابلهیست. نتایج آنهاجنگ، مرگ، ظلم، واذیت، نه تنهابرای قربانیان اصلی آنهابلکه، دردرازمدت، برای مرتکبین یابازماندگان شان نیزمیباشند. درحالی که اگرهمهٔ مامیتوانستیم یادگیریم تاهمسایگان خودرادوست بداریم جهان به زودی برای همهٔ مایک جنت میگردید.

راستگوئی، که من آن رانظربه احساس ترحم به حیث درجه دوم میپندارم، به طوروسیع عبارت ازاعتقادکردن مطابق شواهد است نه بخاطری که یک عقیده راحت بخش یایک منبع دلخوشی است. درنبودن راستگوئی، احساس ترحم اغلباًبه واسطهٔ خودفریبی شکست خواهدخورد. ... راستگوئی، یاعشق به حقیقت، توسط لاک چنین تعریف میشود«هیچ کدام پیشنهادبااطمنان کامل پذیرفته نمیشودتاکه مدارک ثبوت آن موجه نباشند.» این تعریف دربارهٔ همه آن موضوعاتی که خواهان ثبوت معقولانه اندقابل ستایش است. ولی چون ثبوتهابه مفروضات نیازدارد، این نامکن است تاچیزی راثابت کنیم تاکه بعضی چیزهابدون اثبات قبول نشوند. پس مابایدازخودبپرسیم: چی نوع چیزمعقول است تاباثبوت باورشود؟ من درپاسخ بایدبگویم: اینهاعبارت اندازحقایق تجربی حسی واصول ریاضیات ومنطق ـ به شمول منطق استنتاجی که درعلم به کاربرده میشود. اینهاچیزهای اندکه مابه سختی شک کرده میتوانیم وچنان که به یک اندازه زیاددربارهٔ آنهابین نوع انسان توافق وجوددارد. ولی درموضوعاتی که دربارهٔ آنهاانسانهاتوافق ندارند، یااین که دربارهٔ آنهاعقایدخودمامتزلزل اند، مابایدثبوت آنهاراجستجوکنیم، یااگرثبوت آنهایافت شده نتوانند، مابایدبه نافهمی خوداعتراف کنیم.

به عقیدهٔ بعضی کسان که راستگوئی بایددارای محدودیتهاباشد. به گفتهٔ آنهابعضی عقاید، هم تسکین دهنده وهم ازنظراخلاقی سودمنداند، باوجودی که دلایل علمی معتبربرای راست بودن آنهاموجودنباشند؛ این عقاید، به گفتهٔ آنها، نبایدبطورانتقادی بررسی شوند. من خودم چنین یک عقیده راقبول کرده نمیتوانم. من باورکرده نمیتوانم که نوع انسان بخاطرخودداری ازبررسی این یاآن سوال بهتربوده میتواند. هیچ اخلاق معقول ضرورنیست تامبنی برگریزیاطفره رفتن باشد، ویک خوشی که ازعقایدی ناشی شده باشدکه به هیچ دلیل دیگربه جزمطبوعیت آنهاتوجیه نشودازیک نوع خوشی نیست که به طورآشکاروبی پرده تمجیدشده بتواند.

این ملحوظات خصوصاًبه عقایدمذهبی صدق میکنند. بسیاری ازماطوری به بارآورده شده ایم تاباورکنیم که جهان کائنات موجودیتش رامرهون یک خالق دانای کل وتوانای مطلق میداند، که منظورهایش نیکوکاراندحتی درآنچه که شایدبرای ماشرمعلوم شود. من فکرنکنم این درست باشدتابه این عقیده ازتطبیق آن نوع آزمایشهاانکارکنیم که مابایدآنهارابه یک عقیده که به احساسات ماکمترصمیمانه وعمیقانه تماس میگیردتطبیق میکنیم. آیاکدام شواهدی ازوجودچنین یک ذات وجوددارد؟ شکی نیست که اعتقادبه اوتسکین دهنده است وبعضی اوقات بعضی اثرات اخلاقی خوب برکرکتروسلوک دارد. ولی این مدرکی برای راست بودن عقیده نیست. ازنظرمن، فکرکنم این عقیده هرچی معقولیت درسابق داشت وقتی که کشف گردیدکه زمین مرکزجهان نیست ازدست داد. تاوقتی که فکرمیشدکه آفتاب وسیاره

هاوستاره هابه دورزمین میچرخند، طبعاًفرض میشدکه جهان منظوری داشت وابسته به زمین، وچون این انسان بودکه انسان رادرروی زمین بسیارستایش میکرد، فکرمیشدکه این منظوردروجودانسان مجسم میشود. ولی ستاره شناسی وجیولوژی(زمین شناسی) همهٔ آن راتغییرداده اند. زمین یک سیارهٔ کوچک مربوط به یک ستارهٔ کوچک(آفتاب)است که این یکی ازملیونهاستاره هادریک گالگسیست که این یکی ازملیونهاگالگسی هامیباشد. حتی درداخل عمرسیارهٔ خودماانسان صرف یک وقفهٔ کوتاه است. زندگی بغیرانسان برای اعصاربیشمارقبل ازتکامل انسان وجودداشت. انسان حتی اگرمرتکب خودکشی علمی نشود، درنهایت بخاطرکمبودآب یاهوایاگرمی ازبین خواهدرفت. این مشکل است تاباورنمودکه قادرمطلق به چنان یک کارروایی وسیع وعظیم به خاطریک نتیجهٔ چنین کوچک وموقت ضرورت داشت.

یک تصورمتفاوت ومبهمترمنظورکیهانی نه به حیث قادرمطلق وجوددارد. این تصوربیشترقابل باوراست نسبت به خداوندقادرمطلق ودوست داشتنی که عمداًموجوداتی چون اکثریت نوع انسان راخلق کرده است تادرمعرض چنین رنج وبیرحمی قراردهد. من ادعایی که چنین منظوروجودنداردنمیکنم؛ دانش من ازجهان بسیارمحدوداست. ولی گفته میتوانم، وبااطمنان میگویم، که دانش دیگرانسانهانیزمحدوداست، وهیچ کس کدام مدرک خوب به حیث دلیل آورده نمیتواندکه پروسه های کیهانی کدام منظوری داشته باشند. مدرک ناکافی مادرجهت مخالف گرایش دارد. ...

مرگ ناپذیری باابدیت، اگرماباورکرده میتوانستیم، ماراقادرمیساخت تاازشراندوه بارجهان فزیکی راحت شویم. مابایدبگوییم که هرچندارواح ماحین اقامت موقتی شان درزمین، تابع قوانین مادی وفزیکی میباشند، آنهاهنگام مرگ به جهان ابدی ماورای امپراتوری یاقلمروپوسیدگی که ظاهراًعلم آن رادرجهان محسوس آشکارمیسازدعبورخواهندکرد. ولی ناممکن است تااین راباورکردمگراینکه فکرکنیم که یک انسان مرکب ازدوبخش است _ یعنی روح وجسم _ که جداشدنی اندومستقل ازهمدیگربوده میتوانند. بدبختانه همه شواهدبرخلاف این اند. ذهن مانندجسم نمومیکند؛ این چون جسم خصوصیات خودراازوالدین به ارث میبرد؛ این به واسطهٔ بیماریهای جسم وداروهامتاثرمیشود؛ این بامغزارتباط نزدیک دارد. کدام دلیل علمی وجودنداردتافکرنمودکه ذهن یاروح بعدازمرگ ازمغزمستقل خواهدشدکه هرگزدرزندگی ازآن مستقل نبود. من ادعانمیکنم که این استدلال قاطع است، بلکه یگانه دلیلیست که مابایدبررسی کنیم.

بسیاری مردم میترسندکه بدون عقایدنظری که من آنهارارد میکنم، عقایداخلاقی که من میپذیرم دوام کرده نمیتوانند. منظورآنهاازرشدسیستمهای ظالمانه مخالف مسیحیت میباشند. ولی این سیستمها، که درفضایامحیط مسیحیت نموکردنداگرهرکدام ازاحساس ترحم یاراستگوئی تمرین میشدندهرگزنموکرده نمیتوانستند؛ آنهااسطوره های شریرهستند، که ازنفرت الهام گرفته اندوباعلم پشتیبانی نمیشوند. ... دلایل اخلاقی که بابسیاری عقایدارتودوکس مشترک اند، امیدوارم تادرعوض دلایلی که ازحوادث این جهان استنباط میشوندشایع شوند. مایک سیستم دروغین ظالمانه چون سیستم نازی رادیده ایم، که یک ملت رابه خسارت عظیم مخالفینش به تباهی سوق داد. به واسطهٔ چنین سیستمهاخوشی به دست نمیآید؛ حتی بدون کمک وحی مشکل نیست تاببینیم که رفاه وسعادت انسان مستلزم یک اخلاق کمتروحشیانه است. مردم بیشتروبیشترازقبول عقایدسنتی عاجزمیآیند. اگرآنهافکرمیکنندکه بغیرازاین عقاید، دلیلی برای سلوک مهربان وجودندارد، نتایج اش شایدبیجهت نامیمون باشد. به همین خاطراین مهم است تانشان دادکه برای مهربان ساختن

انسانهادلایل مافوق طبیعی ضرورت ندارندوثابت نمودکه نژادبشری تنهاازطریق مهربانی به خوشی نایل شده میتواند.

۲۴. البرت آینشتاین (۱۸۷۹_۱۹۵۵، فزیکدان، مبتکرنظریهٔ نسبیت، متولددرجرمنی، پناهمده درآمریکا)

معنی «مذهبی»

بعوض این سوال که مذهب یادین چیست، من ترجیح میدهم تاپرسیدمشخصهٔ آرمانهای یک شخص که به من انتباه مذهبی میدهدچیست: شخصی که به طورمذهبی روشن میشودبه نظرمن کسیست که، تادرتوانش هست، خودراازنجیرهای آرزوهای خودخواهانه آزادساخته است وباافکار، احساسات، وآرزوهای مجذوب میشودکه بخاطرارزش مافوق شخصی آنهاپیروی میکند. به نظرمن آنچه که مهم است عبارت ازقوهٔ این مفهوم مافوق انسانی وعمق ایقان دربارهٔ پرمعنی بودن مقاومت ناپذیرآن است، قطع نظرازهرسعی که برای پیوند این مفهوم بایک ذات خداوندبه عمل آیدیانه، زیرادرغیراین صورت ممکن نخواهدبودتابوداوسپینوزارابه حیث شخصیتهای مذهبی محسوب نمود.

۲۵. ادواردمورگان فورستر (ناول نویس برجستهٔ قرن بیست، انگلیس، ۱۸۷۹_۱۹۷۰)

ایمان بشرگرا

من بردین عقیده ندارم. ولی این یک عصردین است، وبسیارعقایدیاادیان جنگجووجوددارندکه، یک شخص برای دفاع ازخودبایدیک عقیده یاکیش خودش رافورمولبندی کند. تحمل، ملایمت، وهمدردی دیگردرجهانی که به واسطهٔ آزارواذیت دینی ونژادی دریده میشود، درجهانی که جهالت مسلط است، وعلم که بایدحاکم میبود، نقش دلال متملق رابازی میکندکافی نیست. تحمل، ملایمت یاخوش خویی، وهمدردی _ که واقعاًمهم اند، برای این که نژادبشری سقوط نکندآنهاتادیرنشده بایدکه درخط مقدم قرارگیرند. ولی درحال حاضربه اندازهٔ کافی نیستند، اثرآنهاازیک گل، که زیرچکمهٔ نظامی کوبیده میشودقویترنیست. آنهاسفت شدن میخواهند، ولوکه این پروسه آنهارادرشت وخشن سازد. ایمان، به نظرمن یک پروسهٔ سفت کننده، یک نوع آهارذهنیست، که بایدتاحدممکن بامضایقه استعمال شود. من ازاین ماده خوشم نمی آید. من ابداًبه خاطرخودش به آن عقیده ندارم. دراینجاشایدفرق من بابسیاری مردم این باشدکه آنهابرایمان عقیده دارند، وتنهامتاسف اندکه آنهاحتی بیشترازتوان خودبلع کرده نمیتوانند. قانون گذاران من ایراسموس(عالم آلهیات وانسان گرای هالیندی ۱۴٦٦_۱۵۳٦) ومونتان(۱۵۳۳_۹۲، مقاله نویس فرانسوی)اند، نه موسی وسینت پال. معبدمن بالای کوه موریاقرارنداردبلکه درآن دشت ایلیزیان(مکان عیاشی دراساطیریونان)قراردارد‌جایی که حتی برای بداخلاقان هم اجازه داده میشوند. این شعارمن است: «خداوندا، من بی اعتقادم_ توبی اعتقادی مراکمک کن.»

۲٦. سرجولیان هوکسلی(انگلیس، جانورشناس، اولین مدیرعمومی یونسکو، عهده دارریاست اولین کانفرانس بین

المللی اتحادیهٔ بشرگرای واخلاقی، ۱۸۸۷_۱۹۷۵)

ایمان یک بشرگرای

من کلمهٔ بشرگرارابه کسی اطلاق میکنم که عقیده داردکه انسان عیناًچون یک حیوان یایک نبات، یک پدیدهٔ طبیعیست، که جسمش، ذهنش، وروحش بطورمافوق طبیعی خلق نشده بلکه همه محصول تکامل تدریجی اند، واوتحت کنترول یارهنمایی هیچ یک ذات یاموجودات مافوق طبیعی نیست، بلکه بایدبالای خودش ونیروهای خودش متکی باشد. ومن ایمان رابه مفهوم یک دسته عقایددینی بکارمیبرم.

پس چگونه یک بشرگرامذهبی بوده میتواند؟ آیادین لزوماًباموجودات مافوق طبیعی ارتباط ندارد؟ جوابش «نه» است. دین همیشه یک شکل زندگی انسان بوده است؛ ولی بعضی ادیان هیچ ارتباطی باخداوند، وبعضی باهیچ یک ازموجودات مافوق طبیعی ابداًارتباطی ندارند. انواع مختلف ادیان وجوددارند، خوب وخراب، بدوی وپیشرفته: ولی همهٔ آنهایک چیزمشترک دارند_آنهاانسان راکمک میکنندتاازعهدهٔ مشکل مقام ونقش وی درجهان عجیبی که زندگی میکندبرآید.

دین ... همیشه احساس تقدس یاتکریم رادربردارد، وهمیشه باآنچه که بیشترمطلق احساس میشود، باآنچه که ازتجربهٔ مستقیم، وبخصوص روزمره فراترمیرود، ربط وبستگی دارد. منظورش درکمک به مردم است تاازاحساسات ناچیزیاخودخواهانه یاگنهگاری شان فراتروند. همه ادیان متشکل نه تنهادارای یک دسته تشریفات مذهبی اندبلکه دارای یک کوداخلاقی میباشند _ که چه درست وچه غلط است: ویک سیستم ازعقاید. دردرازمدت، این عقایداندکه قانون اخلاقی راتعیین میکنند، وآنهابه نوبهٔ خودمبنی برشناخت انسان ازخودش وجهان میباشند.

عقایدبشرگرامبنی بردانش انسان، خصوصاًبردانش سریع صدساله اززمانی که داروین کتاب(منشاءانواع)رامنتشرساخت میباشند، که برای مایک تصویربکلی نوازجهان ومقام مادرآن راآشکارساخت. مااکنون بااطمنان باورداریم که تمام واقعیت عبارت ازیک پروسهٔ غول آسای تکامل تدریجیست. این تازگی وتنوع بیشتر، وحتی انواع عالیترسازمان رابه وجودمیآورد؛ این دربرخی ازجاهاحیات رابه وجودآورده است؛ ودریک چندجاهای زندگی، ذهن وشعورراتولیدکرده است.

این پروسهٔ جهانی به سه مرحله یابخش جدامیشود، که هرکدام دارای شیوهٔ کار، طرزتغییر، وفرآورده های نوع خودش میباشد. قسمت اعظم جهان درمرحلهٔ بیجان یاغیرعضوی میباشد. درزمین(وبدون شک دربعضی سیاره های نظامهای شمسی دیگر)درمرحلهٔ عضوی یابیالوژیکی میباشد. این کارانتخاب طبیعیست که انواع مختلف حیوانات ونباتات، وبعضی سازمانهای عالی وشگفت آور(چون جسم خودما، یایک گروه مورچه ها)، وظهورذهن رابه وجودآورده است.

بالآخره انسان(وممکن یک چنداورگانیزم یاموجودات زندهٔ دیگردرجای دیگر)به مرحلهٔ انسانی یا، مرحلهٔ روانی اش نامید، داخل شده است، که مبنی برتراکم دانش وسازمان تجربه میباشد. این اصلاًبه واسطهٔ یک انتخاب شعوری اندیشه هاومنظورهاکارمیکند، وتغییربسیارسریع رابه وجودمیآورد. تکامل تدریجی دراین مرحله اصلاًفرهنگیست نه ژنیتیک یاموروثی؛ این دیگرمنحصراًبربقامتمرکزنیست، بلکه به طورفزاینده بسوی تحقق دادن وبسوی کیفیت کامیابی رهنمایی میشود.

انسان آخرین نوع برجستهٔ زندگی درروی زمین است، ویگانه عامل برای تکامل تدریجی بیشترآن میباشد. اومحصول بیش ازدونیم ملیون سال تکامل تدریجی گذشته است.؛ وبه عقیدهٔ ماکه وی اقلاًیک مدت طولانی مساوی برای تکامل تدریجی آینده درپیشروی خوددارد.

هرچندکه تکامل تدریجی انسان بابسیارشرارت ووحشت همراه بوده به سوی پیشرفت واقعی سوق گردیده است(بطورمثال، درصحت ودرازی عمر)، وکارهای بزرگ نوراتولیدکرده است(چون ساختن کلیساها، هواپیماها، اشعاروفلسفه ها، هنرهاوعلوم). واین بخاطرافزایش تجربه ودانش انسان وسازماندهی بهترآن درمفاهیم وقوانین علمی، دراندیشه هاوکارهای هنری بوده است. مامیدانیم که یک تعدادزیادچیزهایی که معمولاًبه مداخلهٔ مافوق طبیعی منسوب میشدندواقعیت ندارند، بلکه آنهانتیجهٔ کاملاًعلل طبیعی اند. ماباورنداریم که بیماریهای ساری عام جزای خداوندباشند، یازمین لرزه هاهشدارهای خداوندانند؛ ماباورنداریم که ساحره هاهم پیمان شیطان اند، یاالهامهای هنری ازیک منبع مافوق طبیعی میآیند؛ دعاهابرای باران هنوزدرکلیسااداميشوند، ولی بسیارکم مردم(وهیچ یک ازبشرگرایان)معتقداندکه خداوندکدام نفوذی برآب وهواداشته باشد. مامیدانیم که نه دوزخی پرازشیطانهادرداخل زمین وجوددارد، ونه جنتی به مثابه اندیشهٔ مسیحیت ارتودوکس سنتی درآسمان وجوددارد.

ولی مابه استعدادهاوامکانات انسان ایمان داریم: به طوربسیارمستقیم درظرفیت واستعداداوست تاتجاربش رابیاندوزد، ودرنتیجه امکانات دانش وفهم خودرافزایش دهد. مانتایج آنهارادرعلم وطبابت دیده ایم؛ مابرامکانات آنهابرای روانشناسی وسیاست، برای نگهداشت واصلاح نژادی باورداریم. ولی مابایددربارهٔ استعدادهای دیگرانسان نیزفکرکنیم. ظرفیت وی برای کنج کاوی بیغرضانه واعجاب اورابسوی جستجوولذت بردن ازدانش سوق میدهد. استعدادش برای لذت بردن اززیبایی اورابسوی خلق کردن، حفظ کردن، تعمق وتفکرکردن آن وامیدارد. استعدادش برای احساس گناهگاری وی رابسوی اخلاق، احساس ناقص بودنش اورادرجستجوی کامل بودن بزرگترسوق میدهد. وی که ازیک احساس عدالت برخورداراست به آهستگی ولی دوامدارسبب علاج بیعدالتی میشود. اواستعداددلسوزی داردکه اورابسوی تیمارومراقبت ازبیمار، پیرسال، واذیت شده سوق میدهد، واستعدادش برای محبت براستعدادنفرتش غالب شده میتواند.

بسیاری امکانات انسان به استثنای معدودی هنوزفهمیده نشده اند: چون امکان لذت بردن ازتجارب وجدوخلسهٔ روحانی، فزیکی وعرفانی، زیبایی ودینی، یاکسب یک همآهنگی وآرامش داخلی که یک انسان راازنگرانیهای زندگی روزمره بالاترقرارمیدهد. واقعاًانسان به حیث یک نوع تاحال بیش ازیک بخش کوچک امکانات بهبودی صحی، فزیکی وذهنی، وروحی اش، ازکامیابیهاودانش، ازخردوخوشی، یاازارضادرسهم گیری پروژه های باارزش یاپایدار، به شمول پایدارترین همه پروژه ها، یعنی تکامل تدریجی بیشترانسان تحقق نداده است.

لهذامقدس ترین وظیفهٔ انسان این است تاامکانات دانش، احساس وآرزویش راتاحدنهایی، درانکشاف افرادانسانی، درکامیابیهای جوامع انسانی، ودرتکامل تدریجی تمام بشریت تحقق بخشد. من باوردام که یک درک ازقصورانسان تاحدی درتحقق دادن امکانات عالی اش اوراتحریک خواهدکردتایادگیردکه چگونه آنهاتحقق داده شده میتوانند، واین قویترین انگیزهٔ دینی درمرحلهٔ دیگرتکامل تدریجی انسانی ماخواهدبود. به حیث یک بشرگرااین عقیدهٔ من است.

۲۷. گورا (مؤسس مرکزخدانشناسی، هند، ۱۹۰۲_۱۹۷۵)

طرززندگی خدانشناس

ماهیت خدانشناسی عبارت ازآزادی فرداست. آزادی باعث رهایی استعدادهای بی حدوحصرتخیل، ابتکاروسعی انسانی که تحت عقیدهٔ خداشناسی خفه شده اندمیشود. افرادآزادخودراارباب اوضاع احساس میکنند. درطرززندگی خدانشناسی جایی برای روحیهٔ زاری وشکایت، که ذاتاًدردعاهابه خداوندودادخواهی به حکومت دیده میشوندوجودندارد. خدانشناسان همیشه ازخودپایداری نشان میدهند؛ هرگزتسلیم نمیشوند. آنهاضعف وناتوانی راقبول نمیکنند؛ هرچیزیک تجربه است که متودرابرای کوششهای بعدی بهترمیسازد.

خدانشناسان نیزازخودعقاید، تخیلات وآرمانهادارند. ولی جهان بینی علمی شان بین ایمان وحقیقت تشخیص میکند. مطابق آن منظوررزندگی تغییرمیابد. این رستگاری تخیلی یاوهمی بعدازمرگ نیست، بلکه خوشی درهمین جاوهمین حالاست. پس، خدانشناسان بامهارت تکنالوژیکی، باد، آب، وزمین رابرای تحقق بخشیدن آرزوهای انسان مهارمیکنند. آنهاسعی دارندتاخشکسالی وبیماری راکنترول کنندومیکوشندتامرگ رافتح کنند. باتولیدجانبی صنعت، چون افزایش نفوس، آلودگی هواوتهی ساختن منابع طبیعی، به طورواقعبینانه ازطریق غیرمرکزی ساختن معامله ورسیدگی میشوند.

خدانشناسان بدون ترس باحقایق روبرومیشوند. برای آنها«چه بایدکرد؟» نسبت به «چرااین چنین است؟» مهمتراست. تشخیصهای پس ازمرگ دراموراجتماعی به نزدخدانشناسان که هربارجاده های نوراباابتکارتازه بازمیکنندمحدودیتهای خودشان دارند. زیراتاریخ ازنظرخدانشناسان خودش رابه ندرت تکرارمیکند.

دنیوی بودن خدانشناسان درتن آسایی گندیده وراکدنمیشود. شاهان وسرمایه داران مجبوربودندتابسوی روحانیت بخاطرآرامش وتسلیت فرارکنند. برخلاف، دنیوی بودن خدانشناسی، آگاهی اجتماعی راافزایش میدهدوخدانشناسان رامشتاقانه درپاسداری نیازمندیهای صداقت ومساوات مشغول نگاه میدارد. خدانشناسان به طورستیزه جویانه اجتماعی اند. بی عدالتی ونابرابری درهرجاموردنگرانی فعال هرکس درهرجاست. معلوم دارکه فقر، خشونت وتبعیض بین خدانشناسان جایی ندارند.

فرق وامتیازبین جوامع اکثریت واقلیت اعتبارخودرادرطرززندگی خدانشناسی ازدست میدهد. اقلیتهابه هرعنوان که باشندچون نژادی، زبانی، ملی وقومی، فرهنگی، اقتصادی، حزب سیاسی، همه ادعاهای اقلیتهااصلاًفرقه گرانه وکوته بینانه اند. خدانشناسی که همه مردم رامساویانه دریک انسانیت یابشریت می آمیزدچنین ادعاهارااجازه داده نمیتواند. هرکس بایداحساس آزادی کندوبادیگران مساوی زندگی کند، بدون آن که تحت پوشش یک عنوان پناه گیرد.

۲۸. سدنی هوک(استادفلسفه دردانشگاه نیویارک، آمریکایی، ۱۹۰۲_۱۹۸۹)

تلهٔ تعریفات

منطق تعریفات بکلی پیچیده است. تاکه مادربارهٔ مطلب ومنظوریک تعریف، فحواوتحقیق آن واضح وصریح نباشیم، شایدمشکلات بیشتررانسبت به حل آن خلق کند. این بالخاصه دربارهٔ تعریف بشرگرایی صدق میکند. یک خطردرتعریف انسان گرایی عبارت ازوسیع بودن آن است که بسیاری کسانی راکه ازجنایات شریرعلیه آزادی انسان دفاع نموده اندشامل میسازد، چون مدافعین رژیم تروریستی ستالین، رژیمهای سالازاروفرانکوکه آنهانیزبه «برادری انسان» معترف بودند. چنین تعریفات انسان گرایی چنان ربی ارزش اندچون تعریفات «دیموکراسی» (بسیارمعمول امروز)که رژیمهای دیکتاتوری حزب اقلیت متعصبین شدیداشامل میسازند.

مشکل معکوس آن تعریف بسیارتنگ نظرانهٔ انسان گرایی است. دراین صورت ماکسانی رامحروم میسازیم که باآنهایک احساس قوی قرابت اخلاقی داریم، علیرغم عقایدشدیدمتافزیکی یامذهبی دارای سلوک خوب اند، درهرهدف خوب همرزمان یاهمکاران خوب اند. تعریفات انسان گرایی بایدازشامل ساختن هرکس اجتناب کنند. دریک مقالهٔ تاریخی دایرة المعارف فلسفه به ماچنین میگوید: انسان گرایی نیزیک فلسفه است که ارزش یاحیثیت انسان رامیشناسدواورامعیارهمه چیزمیسازد، یاطبیعت انسان، محدودیتهای آن، یاعلایق آن رابه حیث مضمونش میپذیرد: البته این بسیاروسیع است! این قریباًهرکس رادرجال گستردهٔ خودمیگیرد. آیاکی ازارزش انسان انکارمیکند؟ نه حتی تورکیمادسهای این جهان(راهب دومنیکن۱۴۲۰_۹۸ رئیس بازچوئی درهسپانیه). ازآنجاکه پروتاگوراس وسقراط هردوانسان گراهستند، ضرورنیست تانظری که انسان مقیاس همه چیزاست آن رایک عنصرلازمی درتعریف انسان گرایی قبول کنیم. درآن صورت نه تنهاسقراط بلکه بشرگرایان غیرمذهبی چون برتراندرسل وموریس کوهن که برای شان گفتهٔ پروتاگوراس مردودبودنیزمحروم میشدند. به نزدآنهانظری که انسان مقیاس همه چیزاست یک اظهارذهنیت خودشکستی است.

به غرض روشن ساختن موضوع درقدم اول بایدپیشنهادکنم که بشرگرایی امروز اصلاًبه حیث عقیده ونهضت اخلاقی پنداشته شود. ماازقبل یک اصطلاح داریم که عموماًبه مفهوم «بشرگرای علمی» _ یا«طبیعت گرا» به کاربرده میشود. بشرگرایان چون جان دیوی که طبیعت گراوویلیم جیمزکه مافوق طبیعت گراست، فیلیکس ادلر_ وجی ای مورازبشرگرایان غیرطبیعت گرااند. اینهادرارزشهای اخلاقی اصلی خوداختلاف ندارندبه جزدرتحلیل مافوق اخلاقی شان دربارهٔ مفاهیم وتوجه یاحقانیت خوبی وراستی.

دین، به حیث یک سیستم عقایدشدیددربارهٔ وجودخداوندونظریات مربوط به آن رامن به حیث یک موضوع شخصی میدانم. تاوقتی که ازمن خواسته نشده است تاحمایت یاتاییدعلنی ازآن به عمل آورم، من بیشترمتمایل به افشاء، مخالفت یادشنام آن نسبت به همسایه ام که فکرمیکندزنش مقبول ترین زن درجهان است نیستم. ازاین که به من میگویندکه علاقهٔ من باآزادی انسان، یاآتشی که دردلم باشنیدن بیرحمی انسان شعله ورمیشودبه خاطرطبیعت مذهبی من است خسته شده ام.

به طورمشخص، بعضی اوقات مادرفحوای تاریخی بسوی یک تعریف کافی پیشرفت کرده میتوانیم که اگربخواهیم کسان وگروپهای که به نظرمن بشرگرانیستندازآن بیرون کشیم.

(۱) کسانی که عقایدوتمریناتی راکه باوریاطرفداری میکنندمیخواهندیک نمونه یاشکل فرهنگ، زبان وطرزندگی رابالای

تمام اعضایاگروپهای جامعه تحمیل کنند؛

(۲) آنهایی که بریک کلیسایاکلیساهای مستقرعقیده دارند، یااینکه دربارهٔ صفات بخصوص شان الهاماتی راتسلیم شده اند، انکارازامتیازات وحقوق به دیگرانسانهاراموجه میدانند.

(۳) آنهایی که ازطریق فعالیتهای داوالطلبانهٔ خودشان بردیکتاتوری احزاب سیاسی اقلیت عقیده دارندیاازآنهاحمایت کنند، مهم نیست که آنهابه نام دیموکراسیهای عضوی، رهبری شده، عالی، یاسوسیالیست یادشوند؛

(۴) آنهایی که ازمسئولیتهای جامعه برای ازبین بردن گرسنگی انسان وبرای تحقق دادن مترقی معیارهای متمدن مسکن، بهداشت، رفاه وتعلیم انکارمیکنند؛

(۵) آنهایی که کارگرفتن ازعقل رابدنام میکنند، خشونت رادرامورانسانی به حیث مؤثرترین طریقه بخاطررسیدن به اصلاح اجتماعی، قانون مجازات بدون محاکمه راعوض پروسهٔ قضایی موجه میدانند، مخالف فرصتهای ادغام یا هم آمیزی نژادی اند؛

(٦) آنهایی که وفاداری هرسازمانی که درآن عضویت دارندبالاترازهریاهمه ارزشهای فوق قرارمیدهند، آنهایی که هرحقیقت راکه به حیث یک اساس برای اقدام عامه عرضه میشودگرامی میدارند، بالاترازشواهدآن قرارمیدهند، آنهایی که اعتراف به داشتن تحمل میکنند، ولی بخاطرحماقت یابزدلی آنهایی راتحمل میکنندکه درزندگی اجتماعی وبالخاصه عقلانی فعالانه فاقدتحمل اند.

اگرمیخواستم تایک تعریف مثبت کوتاه رابراساس این منفیهاپیشنهادکنم، میگفتم که یک بشرگرای اخلاقی امروزکسی است که برهنرهای عقل متکی باشدتاساحات آزادی انسانی رادرجهان دفاع، وسعت، وافزایش دهد. بشرگرایان اخلاقی شایدازیک دیگرفرق داشته باشند، ولی آنهایی راکه بااوشان اختلاف نظردارنداحترام میکنند. آنهامتعصبین تقوانیستند. آنهاقبول دارندکه خوب باخوب، راست باراست، وبعضی اوقات خوب باراست اختلاف دارد. آنهابه این اختلافات یگانه ارزش رامیآورندکه قاضی کفایت ومحدویت خودش نیزمیباشد_ یعنی عقل انسان.

۲۹. **مارگریت کنیدی نایت** (سکاتلیندی، شغل درشعبهٔ سایکالوژی دانشگاه ابردین، ۱۹۰۳_۱۹۸۳)

دین وتربیهٔ اخلاقی

دریک فضای تفکرکه بطورفزاینده برای عقاید(مسیحی)نامطلوب است، این یک اشتباه است تاآنهارابالای اطفال تحمیل کنیم، وآنهارااساس تربیهٔ اخلاقی بسازیم. آموزش اخلاقی اطفال یک موضوع بسیارزیادمهم است تابالای چنین اساس اعمارشود. ...

اگریک طفل به شیوهٔ ارتودکس به بارآورده شود، وی آنچه که برایش گفته میشودبه خوشی قبول خواهدکرد. ولی اگروی به طورنورمال هوشیاراست، درواقع دربارهٔ اظهارات دینی فکرمیکندکه یک چیزغیرعادی وجوددارد. اگراوبه کلیسا برده میشود، به طورمثال، وی میشنودکه مرگ مدخل برای حیات ابدیست، وبایداستقبال شودنه که ازآن اجتناب نمود؛

باوجودآن اومرگ رادربیرون کلیسابه حیث بزرگترین شرمیپندارد، وباهروسیلهٔ ممکن آن رابه تاخیرمی اندازد. درکلیسااواندرزهای چون «دربرابرشرمقاومت کن»، و«درفکرفردامباش»میشنود؛ ولی اوبه زودی درمیابدکه اینهاواقعاًبه این معنی نیستندتادربیرون عملی شوند. اگراوسوالهای رامیپرسد، درمقابل باجوابهای طفره آمیزخجالت زده میشود: «خوب، عزیزم، شماهنوزکافی کلان نیستید، تابدانید، ولی بعضی ازاین چیزهابه یک مفهوم عمیقترحقیقت دارند»؛ وغیره. طفل به زودی درک میکندکه دونوع حقیقت وجوددارند ـ یکی نوع عادی، ودیگرش نوع مغشوش کننده وکمی خجالت آور، که بهتراست موردبازجوئی بسیاردقیق قرارنگیرد.

سپس همه اش ازنظرعقلانی تربیهٔ خراب است. این یک جبن عقلانی ـ یک بی اعتمادی برعقل ـ یک احساس که شایداین خوب نباشدتایک مباحثه راتانتیجه گیری منطقی آن دنبال نمودیه وجودمیآورد، یاازپذیرفتن یک عقیدهٔ که متکی برشواهدناقص باشدانکارنمود. واین یک سلوک مطلوب دربین اتباع یک دیموکراسی آزادنیست. به هرصورت، دراینجانگرانی من دربارهٔ خطرات اخلاقیست نه عقلانی؛ وآنهاوقتی به وجودمیآیندکه طفل خوش باوربه یک سن نوجوانی که انتقادی فکرکندبرسد. اوشایدبعداًهمه عقایدمذهبی خودرابه دوراندازد؛ واگرتربیهٔ اخلاقی وی بادین ازنزدیک بسته شده باشد، بسیارامکان داردکه عقایداخلاقی نیزازبین خواهندرفت.

۳۰. پال کورتز (یک بشرگرای برجستهٔ آمریکا، نویسندهٔ فلسفی، رهبرفعال سازمانهای بشرگرای آمریکاوبین المللی، ۱۹۲۵ـ)

یک انقلاب اخلاقی

انسان گرایان برای سالهادربارهٔ تعریف مناسب انسان گرایی جروبحث دارند. این واضح است که انسان گرایی یک عقیدهٔ جزمی یامذهب نیست وانواع، ومعناهای زیادبه آن داده میشوند. به هرصورت، انسان گرایان معاصراقلاًبرچهارمشخصات ذیل تاکیددارند.

اول، بشرگرایان یک اعتمادبرانسان دارندوبه این عقیده اندکه یگانه بنیادهابرای اخلاقیات عبارت ازتجربهٔ انسانی ونیازمندی های انسانی اند. دوم، بسیاری یااکثربشرگرایان مخالف همه اشکال ادیان مافوق طبیعی واستبدادی اند. سوم، بسیاری بشرگرایان به این عقیده اندکه هوش ودرایت علمی واستدلال انتقادی دربازسازی ارزشهای اخلاقی ماکمک کرده میتوانند. وچهارم، ایده آلهای اخلاقی بشرگرایی ازلحاظ علاقمندی اش بازندگی خوب وعدالت اجتماعی، نوعدوستانه است.

انسان گرایی به حیث یک نهضت به اندازهٔ کافی وسیع است تابسیاری مردم راکه بابعضی، امانه باهمه ازمطالب فوق، توافق خواهندنمودد‌ربرگیرد. یک تعهدبه یک نقطهٔ نظراخلاقی که بشریت به حیث یک کل پنداشته میشودازمشخصهٔ بسیاری مردم است. چنین یک مشخصه خودش یک شخص راانسان گرانمیسازد. باآنهم، این یک ایده آل است که اکثر انسان گرایان درآن شریک اند. انسان گرایان شایدصادقانه دربارهٔ عقایدسیاسی شان ودربارهٔ بسیاری مسائل اجتماعی

موافق نباشند. کدام خط مش حزبی انسان گرایی وجودندارد. درآنچه که انسان گرایان امروزی باهم شریک اند، عبارت اندازیک علاقمندی به انسانیت، یک عقیده که ارزش اخلاقی بایدازقبای عقیدهٔ دینی کشیده شود، وایده آل اخلاقی مابایدهمیشه دوباره بررسی شودودرپرتوضرورتهای امروزی وتقاضاهای اجتماعی تعدیل شود.
عصرحاضریک عصرانقلابی است، که دربرگیرندهٔ یک سوال اساسی دربارهٔ بنیادهای اصلی، ساختمانها، عقایدوارزشهاست. بشرگرایی به مفهوم امروزی باانقلاب اخلاقی یکی پنداشته میشود. همین جنبه است که میخواهم تابرآن تاکیدکنم.
درتاریخ بشری انواع مختلف انقلابهابوده اند: سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، علمی. انقلاب امروزی یک انقلاب اخلاقیست. هرچندکه این ابعادزیاددارد، امادراساس خوداین انقلاب انسان گرایی است. این دربرگیرندهٔ یک انتقادازفلسفه های دینی، ایدیالوژیکی، واخلاقیست که خصایل بسیاراصیل انسانی راانکاریابدنام می کند. واین یک سعی برای بازیافتن آن جنبه های زندگی انسانی است که درجامعهٔ وابسته به دورهٔ مابعدصنعتی ازدست رفته اند.
برانداختن اخلاق مروج بطورعموم بخاطریک انفجارتکنالوژی که به سرعت فرهنگ ماراتغییرداده است به وقوع پیوسته است. یک تناقض آشکاربین تکنالوژی نووتعالیم اخلاقی موروثی مابه وجودآمده است. اخلاقیات موروثی مادررسم ورواج پیچانده شده بودند، درسنن مقدس تجلیل وبه واسطهٔ تصویب قانونی حمایت شده بودند. سنت اخلاق به حیث مطلق ــ یعنی بی چون وچراوماورای برررسی انتقادی قبول شده بود. کشیدگیهابین اخلاق قبول شده وتقاضاهای زندگی عصری خیلی بزرگ بود؛ «فضایل» اخلاقی باجهان ارتباط نداشتندوکردارازایده آلهای اعتراف شده کاملاًمنحرف شده بودند.
دفعتاً، بندمنفجرشده است واسطورهٔ قدیم اخلاقی اکنون موردهجوقرارمیگیرد. یک تقاضابرای ارزیابی تازه وتعدیل ازدیرزمان وجوددارد. یک بازسازی اخلاقی به سرعت درحال پیشرفت است.
هردوجنبه های منفی ومثبت دربارهٔ اصلاح اخلاقی موجوده وجوددارند. این حاوی یک انتقادکوبنده ازمنافقت وبیعدالتی سردمداران است، ولی یک تاثیرخلاق رانیزداردتاایده آلهای اخلاقی نومناسبتررادرجهانی که مازندگی میکنیم انکشاف دهد. درعین زمان چندین ایده آلهااعلان کرده میشوند. اینهااغلباًغیرواضح ومغشوش اند.
تصوراصلی اخلاقیات نوعبارت ازایقانی است که مابه زندگی خوب وقتی نایل میشویم که استعدادهای انسانی راتحقق بخشیم. این بدین معنیست که بایدهمه آن اعتقادات جزمی ومذهبی راردکنیم که ازتحقق یافتن استعدادهای انسانی جلوگیری یااحکام استبدادی بیرونی رابرانسانهاتحمیل میکنند. فرمانهای اخلاقی مربوط به ماورای طبیعی سنتی خاصتاًسرکوب کنندهٔ نیازمندیهای انسانی ماانده. چون آنهااوهام دربارهٔ سرنوشت انسان راپرورش وتمایلات حیاتی راجلوگیری میکنندغیراخلاقی اند.
انقلاب اخلاقی، آن سازمانهای بیروکراتیک غیرشخصی راکه فردیت راخفه میکنندوخودمختاری انسان رامحدودمیسازندردمیکند. اخلاقیات نوازاینکه تکنالوژی عصری مفادبزرگی برای زندگی خوب فراهم کرده است قدردانی میکندــ یعنی برای ازبین بردن آفات بیماری، گرسنگی، شاقه وبدبختی کمک نموده است. ولی اخلاقیات نوخاصتاًاز جنبه های غیرانسانی کردن وبی شخصیت کردن تکنالوژی انتقادآمیزاست. وبراین نکته که انسان به طورفزاینده حس

مسئولیت خودوتمایلش برای خلاقیت رادرجامعهٔ بسیارپیچیدهٔ که اکنون مادرآن زندگی میکنیم ازدست میدهدمیتازد. بیگانگی انسان به واسطهٔ ابتذال یک سیستم استهلاک گرانه، اقتصاددغلکارانه که خواسته هاونیازمندیهای جعلی رامشروط میسازدتشدیدمیشود.

به این ترتیب انقلاب انسان گرایی درپی آن است تاکیفیتهای مثبت تجربهٔ زندگی رانجات دهد؛ درجستجوی کشف دوبارهٔ خوشی ومحبت، خلاقیت ورشد، تشریک مساعی وبرادری، یکتایی وتنوع، موفقیت وشایستگی میباشد. این خوبیهای انسانیست که بایدپرورش یابندتابرقوه های مبهم که کیفیت زندگی راتهدیدمیکنندفایق آییم. یک زندگی بامفهوم، که خوشی وتحقق خلاقانهٔ استعدادهای مارباهم میآمیزد، ممکن است، وانسانهامیتوانندطرق غنی ساختن تجربه، تحقق استعدادها، ونیل به خوشی رادوباره کشف کنند. ولی برای شگوفانی تجربهٔ انسانی این لازمیست که اصول معیاری درزندگی اجتماعی ماچیره گردند.

۳۱. ریچارددداکینز (عالم برجسته درساحهٔ تکامل تدریجی، نویسندهٔ کتابهای «ژن خودخواهی، وساعتسازکور»، (۱۹۴۱_)

ویروسهای ذهن

مانندویروسهای کمپیوتر، کشف ویروسهای ذهنی موفق برای مصابین یاقربانیان آنهامشکل خواهندبود. اگرشماقربانی یکی ازآن باشید، به حتمال زیادشماآن رانخواهیدشناخت، وشایدحتی شدیداًازآن انکارکنید. باقبول اینکه یک ویروس شایدمشکل باشدتادرذهن خودتان کشف کنید، پس شمابایدمراقب کدام علایم محتمل باشید؟ من بایدباتصورازیک کتاب درسی طبی که چه نوع اعراض وصفی یک شخص مصاب راشایدتشریح کندجواب دهم.

۱. بیمارمعمولاً خودرابایک ایقان عمیق درونی مجبورمیبیندکه یک چیزی راست، یادرست، یاباتقوااست: یعنی یک عقیدهٔ که عاری ازکدام شواهدی یادلیلی باشد، ولی وی آن رابکلی به حیث گیراوقانع کننده احساس میکند. ماپزشکان چنین یک عقیده رابه حیث «ایمان» عطف میکنیم.

۲. بیماران معمولاًازایمان قوی وتزلزل ناپذیریک فضیلت مثبت میسازد، باوجودکه مبنی برکدام شواهدی نباشد. واقعاً، آنهاشایداحساس کنندکه هرقدرشواهدکمتروجودداشته باشند، به همان اندازه عقیده بافضیلت یاباتقواتراست.

این اندیشهٔ متناقض که نبودن شواهدیک فضیلت مثبت است تاجایی که به دین ارتباط دارد، یک چیزدربارهٔ کیفیت برنامه داردکه تائیدبالنفس است، چون که مرجع بالنفس است. یکبارکه قضیه باورشود، این خودبخودتضادبه خودش راازبین میبرد. اندیشهٔ که «نبودن شواهدیک فضیلت است» یک پیروقابل تمجیدخواهدبود، که باخودایمان دریک گروه پروگرامهای ویروسی تاییدکنندهٔ متقابل گردهم میآید.

۳. یک عرض یاعلامت مربوطه، که شایدیک بیمارایمان نیزنشان دهد، عبارت ازایقانی است که «معما» به ذات خود، یک چیزخوب است. حل کردن معماهاکدام فضیلتی نیست. بلکه مابایدازآنهالذت بریم، حتی درحل ناپذیری آنهاشادمانی

کنیم.

هرانگیزه تامعماهاراحل کندجداًدربرابرشیوع یک ویروس ذهنی خصومت آمیز بوده میتواند. لهذاعجیب نخواهدبودکه اگراندیشهٔ «معماهابهتراندتاحل نشوند» یک عضومطلوب یک دارودستهٔ تاییدکنندهٔ متقابل ازویروسهابوده باشد. بطورمثال «معمای قلب ماهیت، یاعقیدهٔ که نان وشراب عشای ربانی به جسم وخون عیسی تبدیل میشوند.» این آسان وغیراسرارآمیزاست تابه یک مفهوم سمبولیک یاتشبیهی تبدیل شدن شراب عشای ربانی به خون حضرت عیسی راباورنمود.

۳۲. یاکوب برونوسکی (متولددرپولیند، مهاجردرانگلستان، یک ساینسدان برجسته، ۱۹۰۸_۱۹۷۴)

خارش یاشوق برای مطلق

معضلهٔ انسانی دوبخش دارد. یکی آن عقیدهٔ است که هدف وسیله راموجه میسازد. یعنی فلسفهٔ دکمه، که بی توجهی عمدی دربرابردردورنج است، درماشین جنگ به هیولامبدل گشته است. دیگرش خیانت به روحیهٔ انسانیست: یعنی ادعای عقیدهٔ جزمیست که ذهن رابسته میکند، ویک ملت، یک تمدن رابه یک نظام اشباح، اشباح فرمانبردار، یااشباح اذیت شده تبدیل میکند.

گفته میشودکه ساینس مردم راغیرانسانی وآنهارابه اعدادمبدل خواهدساخت. این غلط است، باتاسف که غلط است. شماخودببینید. این اردوگاه کاراجباری وداش آدم سوزی درآشویتزاست. این جاست که مردم به اعدادتبدیل شده بودند. دراین تالاب خاکسترهای تقریباًچهارملیون مردم ریختانده شده بودند. وآن به واسطهٔ گازانجام نشده بود. آن به واسطهٔ تکبروخودبینی انجام شده بود. آن به واسطهٔ عقیدهٔ تعصب آمیزانجام شده بود. آن به واسطهٔ جهالت انجام شده بود. وقتی که مردم به این باوراندکه آنهادانش مطلق دارند، درواقع بدون آزمایش، این چنین سلوک میکنند. وقتی که انسانهادرآرزوی دانش خداهاشوندپس چنین عمل میکنند.

علم یاساینس یک شکل بسیارانسانی دانش است. ماهمیشه درلب یاکنارشناخته قرارداریم، ماهمیشه برای آنچه که امیدمیشوداحساس رغبت وآمادگی میکنیم. هرقضاوت درعلم برلبهٔ اشتباه قرارمیگیرد، وشخصی است. علم یک احترام به چیزیست که مادانسته میتوانیم باوجودی که ماخطاپذیرهستیم. درآخربه گفتهٔ الیورکراموِیل: «من به شماالتماس میکنم، درامعاءمسیح، فکرکن که شایددراشتباه بوده باشید.»

من به حیث یک ساینسدان مدیون دوستم لیوزیلاردهستم، من به حیث یک انسان مدیون بسیاری اعضای فامیلم هستم که درآشوایتزمردند، تااینجادرکناراین تالاب به حیث یک بازمانده ویک شاهداستاده هستم. ماباید‌خودرااازاین خارش برای دانش وقدرت مطلق درمان کنیم. مابایدفاصله بین امرفشاردادن دکمه واقدام انسانی رامسدودکنیم. مابایدمردم رالمس کنیم.

۳۳. دیوید اتن بورو (انگلیس، یک طبیعتشناس، وگویندهٔ پروگرام رادیویی برای جستجوی جانوران، ۱۹۲۶_)

مسئولیتهای انسانی

اشتیاق انسان برای مکاتبه وگرفتن مکاتبات برای کامیابی اش چنان مهم معلوم میشودمثلیکه شاپربرای ماهی یاپروبال برای پرنده مهم بود. ماخودرابه آشنایان یاحتی به نسل خودمامحدودنمیسازیم. باستانشناسان زحمت میکشندتالوحه های گلی که بااحتیاط زیادازشهر(یوروک) ودیگرشهرهای قدیم به دست آورده اندبخوانندبه این امیدکه عین باشندگان بسیارقبل شایدیک پیغام مهمترازیک شجرهٔ اغراق آمیزیک قائدیایک فهرست رخت شویی راثبت کرده باشند. درشهرهای خودما، اشخاص عالیرتبه برای فرستادن پیامهابه نسلهای آینده بادفن کردن نوشته هادرکپسولهای فولادی مستحکم جابجامیسازندتاحتی ازیک فاجعهٔ هستوی سلامت باقی مانده بتوانند. وساینسدانان، قانع شده اند که زبان بسیاردقیق وظریف انسان، لسان ریاضیات است، انتخاب یک واقعیت عمومی به عقیدهٔ آنهاتاابدشناخته خواهدشد_ یک فورمول برای طول موج نور_ وفرستادن آن به سوی گالکسیهای دیگردرکهکشان تااعلان کندکه اینجادرزمین، بعدازسه هزارملیون سال تکامل تدریجی، یک مخلوق به میان آمده است که برای اولین بارطریق خودش رابرای تراکم وانتقال تجارب به سرتاسرنسلهاایجادکرده است.

آخرین فصل تنهابرای یک جنس یانوع وقف گردیده است، یعنی برای خودما. این شایدچنین برداشت داده باشدکه انسان پیروزی نهایی تکامل تدریجی است، یعنی تمام این ملیونهاسال انکشاف کدام منظوری به جزقراردادنش درزمین نداشت. کدام شواهدعلمی وجودنداردتاچنین یک نظرراحمایت کندونه دلیلی وجودداردکه موجودیت مادراینجانسبت به دایناسوربیشتردائمی خواهدبود. پروسهٔ تکامل تدریجی هنوزدرمیان نباتات وپرندگان، حشرات، وپستانداران روان است. پس بسیاراحتمال داردکه اگرانسانهاازروی زمین، بنابرهردلیلی ناپدیدمیشدند، یک مخلوق ساده، بی سروصدادرکدام جایی وجودداردکه به یک شکل نوانکشاف خواهدکردوجای ماراخواهدگرفت.

ولی باوجودانکارازداشتن یک موقف خاص مادرجهان طبیعی شایدازنظرابدیت متواضع معلوم گردد، این شایدبرای گریزازمسئولیتهای خودنیزبه حیث یک عذربکاررود. حقیقت این است که هیچ نوع یاجنس دیگرهرگزچنین کنترول گسترده بالای هرچیز، زنده یامرده درروی زمین، طوری که امروزماداریم نداشته است. این چه بخواهیم یانخواهیم، بردوش مایک مسئولیت پرابهت میگذارد. امروزدردستهای مانه تنهاآیندهٔ خودما، بلکه آیندهٔ همه مخلوقات زندهٔ دیگری که با مادرزمین شریک اندقراردارد. ماخذ:

Humanist Anthology
From Confucius to Attenborough
Edited by Margaret Knight
Revised by James Herrick
Preface by Edward Blishen
Published 1995 by Prometheus Books